مجموعه آثار ۵

پرتوی از قرآن

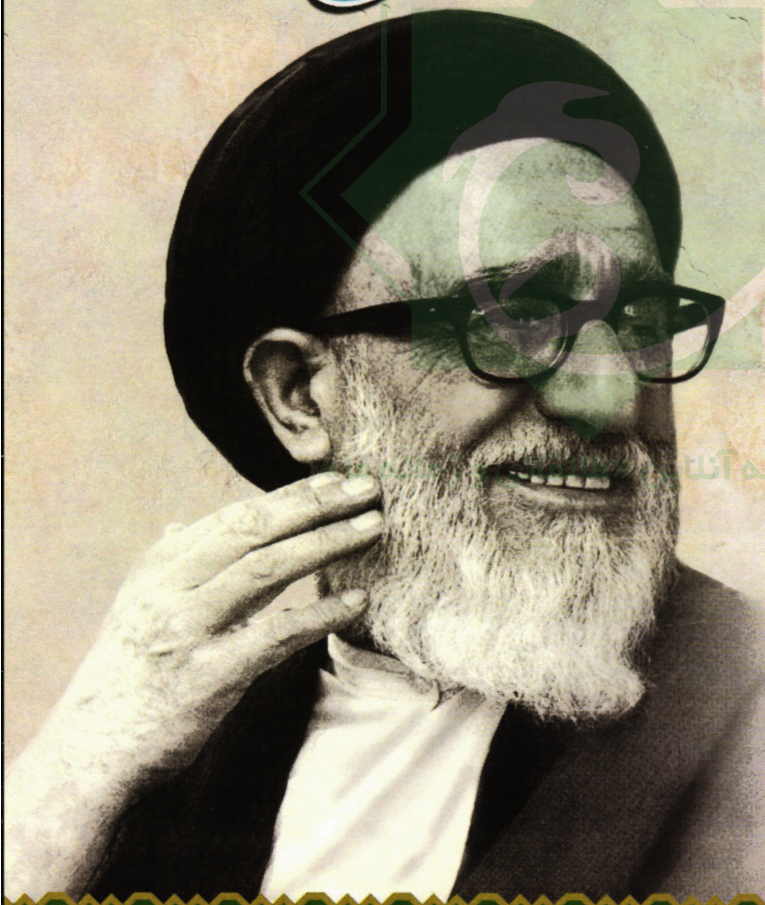

جلد چهارم

سورهٔ آل عمران
از آیهٔ ۱۲۱ تا آخر
سورهٔ نساء از آیهٔ ۱ تا ۲۴

مجموعه آثار آیت الله طالقانی

مجموعه آثار آیت الله طالقانی

شماره (۵)

پرتوی از قرآن

جلد چهارم

سورهٔ آل عمران از آیهٔ ۱۲۱ تا آخر سوره

سورهٔ نساء آیهٔ ۱ تا ۲۳ در دو نوبت

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

آیت الله سید محمود طالقانی

به کوشش
مجتمع فرهنگی آیت الله طالقانی

سرشناسه:	طالقانی، آیت‌ا... سید محمود، ۱۲۸۹ - ۱۳۵۸.
عنوان و نام پدیدآورندگان:	پرتوی از قرآن / سید محمود آیت‌ا... طالقانی.
مشخصات نشر:	تهران: شرکت سهامی انتشار، مجتمع فرهنگی آیت‌ا.. طالقانی ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری:	۴۰۸ ص.
شابک مجموعه آثار آیت‌ا.. طالقانی شماره (۵):	ISBN 978-964-325-300-4 (Set) ISBN 978-964-325-508-4 (Vol.4)
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیپا
یادداشت:	کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است.
یادداشت:	ج.۲ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیپا).
یادداشت:	ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۹۴) (فیپا).
یادداشت:	ج.۴ (چاپ اول: ۱۳۹۷) (فیپا).
یادداشت:	کتابنامه.
یادداشت:	نمایه.
مندرجات:	ج.۱. سوره حمد و ۱۴۴ آیه از سوره بقره- ج.۲. سوره بقره از آیه ۱۴۳ تا آخر سوره- ج.۳. سوره آل عمران از آغاز تا آیه ۱۲۰.- ج.۴. سوره آل عمران از آیه ۱۲۱ تا آخر سوره ـ سوره نساء آیه ۱ تا ۲۳ در دو نوبت.
موضوع:	تفاسیر شیعه-- قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره:	BP۹۸/ط۲پ۴ ۱۳۹۰
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۱۷۹
شماره کتاب‌شناسی ملی:	۲۷۷۷۸۴۲

پرتوی از قرآن

جلد چهارم

تألیف: آیت ا... سید محمود طالقانی

ناشر: شرکت سهامی انتشار

با همکاری مجتمع فرهنگی آیت‌ا.. طالقانی

چاپ اول: ۱۳۹۸

چاپخانه حیدری: ۱۱۰۰ نسخه

۶۰۰۰۰ تومان

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

شرکت سهامی انتشار

دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نرسیده به میدان بهارستان،جنب خیابان ملت، شماره ۹۲

کدپستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸ تلفن: ۳۳۹۰۴۵۹۲ دورنگار: ۳۳۹۷۸۸۶۸

WWW.ENTESHARCO.COM Email: info@entesharco.com

فروشگاه شماره ۱: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نبش خیابان ملت، شماره ۹۲، تلفن: ۳۳۱۱۴۰۴۴

فروشگاه شماره ۲: تهران، میدان انقلاب، بازارچه کتاب، تلفن: ۶۶۴۱۳۶۸۴ دورنگار: ۶۶۹۶۷۱۰۴

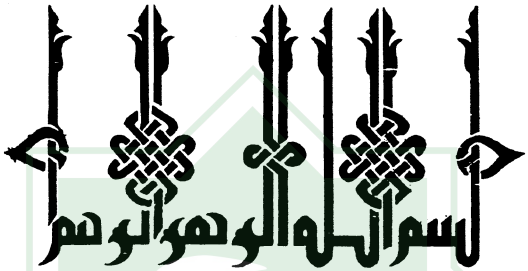

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

فهرست برخی از مطالب سورهٔ آل عمران

پیشگفتار ویراستار **۱۳**

آیهٔ ۱۲۱ تا ۱۲۹:

میدان احد پیش‌درآمد صف‌بندی رسمی اسلام و کفر است / مؤمنان سست شده با ولایت خدایی تثبیت شدند / حقیقت عدد ملائکه و نیروی امدادی چیست؟ صبر و تقوا مؤمن را به نیروهای درون سوق می‌دهد / فرشتگان مأمور، بینش و آینده‌نگری و ثبات می‌دهند / آن کس که دارای ایمان و هدف برتر است قدرت پایداریش افزایش می‌یابد / کار تو اجرای رسالت است و امر عذاب و آمرزش به ارادهٔ خداوند است.

از صفحهٔ ۱۷ تا صفحهٔ ۳۷

آیهٔ ۱۳۰ تا ۱۳۶:

شک افراد ضعیف‌الایمان در وعده‌های پیروزی خدا و رسولش / پاک داشتن اجتماع از بهره‌کشی و... علت‌العلل پیروزی است / اطاعت کامل از خدا و رسول رهایی از بند غیر خدا را در بر دارد / سرعت برای مغفرت به آزادی و نور هدایت می‌کند / کظم غیظ نموداری از تقواست که اراده به دست عقل ایمانی است / گناه برای موحد باایمان آگاهی‌آور و محرّک به سوی حقّ است.

از صفحهٔ ۳۸ تا صفحهٔ ۵۳

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

آیهٔ ۱۳۷ تا ۱۴۸:

طریق مشهود دریافت سنن همان سیر در زمین است / آیا امر «فانظروا» مانند دیگر اوامر قرآنی و سنّت تکلیف‌آور نیست؟ بینش‌های تاریخی قرآن برای همهٔ جهانیان در سراسر تاریخ است / شما مؤمنان به شرطی برترید که ایمان در شما پایه گرفته باشد / سنّت جاری الهی همین قانون تداوم و تداول است / مداوله پدیده‌ای است همیشگی ناشی از ارادهٔ عمومی خداوند / مفهوم انّا لله و انّا الیه راجعون / از برخورد تداول‌ها شخصیت‌های مؤمن پدید می‌آید / طرفدار حق بودن ضامن پیروزی نیست، سنّت خدا چیز دیگری است / تداول و حوادث برای ساختن انسان‌های برتر و مؤمنان صابر است / آیا جهاد مسلمانان را به شوق مرگ انداخته بود؟ فرار از میدان جنگ نموداری از کشش جاهلیت است / برای هیچ زنده‌ای اختیار مرگ نیست / پندار پیروزی ناشی از دیدن امواج حوادث و حباب‌های چشمگیر آن است / بهرهٔ دنیا اندک است و با کدورت و بهرهٔ آخرت صافی و نیک.

از صفحهٔ ۵۴ تا صفحهٔ ۹۰

آیهٔ ۱۴۹ تا ۱۶۳:

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

سست کردن اراده و عقیده مقدمهٔ تسلیم‌شدن به دشمن است / هر جا انسان شرک زده و ستم‌گزیده‌ای هست، همو سپاه توحید است / در پایان آن اوضاع روحی، ارادهٔ خدا ضربهٔ نهایی دشمن را از شما بازداشت / هر غمی غم دیگر به بار می‌آورد، و سرپیچی و غرور شکست در پی دارد / غم‌های متراکم منشأ آگاهی و تجدید حیات و بارش رحمت حق گردید / منشأ نگرانی و اضطراب فکری نفوس خودشان بود / شناخت سُنن گونه‌ای از شناخت خداست / برگزیدگان شهادت قد برافراشتند و بارز شدند تا به آرامگاه برتر پهلو بر زمین نهند / مغفرت نیرویی حیاتی است که تجدید حیات می‌کند / ناتوانی فکری منشأ ناتوانی اخلاقی و شجاعت فکری منشأ هرگونه شجاعت است / شورا پایهٔ اجتماع اسلامی است برای بروز اندیشه‌ها و استعدادها /

مشورت از بند تقلید و ترس فکری بیرون می‌آورد و شجاعت روحی می‌دهد / عفو و رحمت پیامبر دشمنان کینه‌توز را به مؤمنانی فداکار تبدیل کرد / برای جبران اشتباهات چاره‌ای جز توکّل متکی به ایمان نیست / پیمبران مستبد و فریبکار نیستند، می‌کوشند تا چشم‌ها و گوش‌ها را باز و مردم را آزاد کنند / اتّباع رضوان الله هر مانعی را از سر راه تکامل برمی‌دارد.

از صفحهٔ ۹۱ تا صفحهٔ ۱۳۴

آیهٔ ۱۶۴ تا ۱۷۵:

منّت بر مؤمنین همین تکمیل نبوّت در زمینهٔ ایمان است / تلاوت آیات و تزکیه و دریافت کتاب و حکمت خواست انسان کمال‌جو و پویاست / اصول تربیت اجتماعی موردنظر دانشمندان علوم تربیتی در حال حاضر چیست؟ همهٔ جهان و جهانیان و انسان فطری، ظهور قوانین و سنن الهی هستند / دفاع از جان و مال مسئولیت فطری و وجدانی است / اندیشه و دید بسته و چشم‌انداز محدود دربارهٔ موت و حیات، هرگونه اندیشه و بینشی را و میدان عمل و حرکت را محدود می‌دارد و به یأس و سقوط می‌کشاند / شهدا همی کوشند که راه اتصالی به آیندگان و بازماندگان در دنیا باشند و بشارت‌های خود را به آنان نشان دهند / نمونه‌ای فشرده از دریافت‌های گزیدگان بشری دربارهٔ زندگی برتر و بقای انسان / پس از اعلام عفو خدا و رسول، مردان با ثبات و احسان و تقوا، خشم خود را از عاصیان فرو نشانیدند و به جمع مسلمانان کشانیده شدند / پیوستن به خدا و اتکا به نیروی او نمودار افزایش شخصیت ایمانی است.

از صفحهٔ ۱۳۵ تا صفحهٔ ۱۶۱

آیهٔ ۱۷۶ تا ۱۸۹:

خریداران کفر و فروشندگان سرمایه‌های فطری ایمان نمی‌توانند اندک زیانی به خدا رسانند / بر طبق سنّت الهی حوادث و مصائب و ابتلاآت باید پیش آید تا آلودگان به کفر و جاهلیّت و جواذب آن از پیشروان پاکیزه شده و تکامل یافته جدا

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

و مشخّص شوند / عمیق‌ترین حکمت انفاقی که از سرچشمهٔ ایمان و تقرّب ناشی شود جلوگیری از بند و زنجیر شدن علاقه‌ها برای روح و اندیشه است / آتش‌هایی که در سراسر تاریخ هستی بنی‌اسرائیل را سوزانیده زبانه‌هایی است از خوی‌ها و راه و روش‌هایی که از درون آنان سر می‌زند نه از خدا و نه خلق / همان کسان که دور شوند از آن آتش و داخل شوند به بهشت گوی نجات را برده به آرزوی برتر نائل شده‌اند / آزمایش‌ها و ابتلاآتی که در متن زندگی واقع می‌شود، لازمهٔ آگاهی به واقعیت مرگ و بینش به ماورای آن و غایت حیات است / نباید گمان کنید که چون مردمی قدمی در راه حق بردارند به آن مغرور شوند و بی‌آنکه برای مردم سودبخش و خدمت‌گزار باشند، رستگار و برکنار از عذابند.

از صفحهٔ ۱۶۲ تا صفحهٔ ۱۸۲

آیهٔ ۱۹۰ تا ۲۰۰:

تفکر در خلق آسمان‌ها و زمین راهنمایی به هدفداری است که در وجود کامل انسان و تربیت و تکامل او تجلّی کرده است / باید مناديانی برانگیخته شوند تا غایت و مسیر انسان و مسئولیت‌های او را تبیین کنند و مکتبشان راهگشای عقول و شعور خالص فطری باشد / ایمان به ربّ و مغفرت ذنب و تکفیر سیّئه استعدادها را شکوفان و نیروها را هماهنگ می‌کنند تا یکسره مجذوب خیر و هم پرواز با ابرار شوند / عمل هر عامل مؤمن و متکی به ربّ، از هر که باشد ضایع نمی‌شود / آیات (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ...) / بیان روش و حرکت عقل سالم و فطری برای شناخت و دریافت مبدأ آفرینش و آگاهی تا دریافت اصول و... موازینی باشد برای شناخت آیین پاک و خالص الهی / با دید واقع‌نگر و عاقبت‌بین، بهرهٔ کافران اندک و آتش‌زا و ثواب مؤمنان به کمال ربوبی نعمت‌هایی است بی‌پایان / خداوند حساب حدود عمل و ایمان را دارد و حساب همه را همه جانبه می‌رسد.

از صفحهٔ ۱۸۳ تا صفحهٔ ۲۰۴

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

فهرست مطالب سورهٔ نساء

بخش اول

آیات ۱ تا ۶

پرواگیری در موارد قدرت می‌باشد / ازدواج در اسلام با شرایط ضمنی محدود شده است / در شرایط فساد اجتماعی قوانین فطرت مسخ می‌گردد / در یک اجتماع متکامل اموال باید منشأ قیام شود / شناخت مسئولیت از لوازم عقل فطری است.

از صفحهٔ ۲۱۱ تا صفحهٔ ۲۲۵

آیات ۷ تا ۱۴

اصل ارث بردن نزدیک‌ترها، هم فطری و هم بر طبق اصل اقتصادی مالکیت تولید کننده است / سهام ارث، تحدید میراث ذکور است و اثبات میراث زنان باید به حکم خدا که بر طبق واقع و تکوین است گردن نهید، همان خدایی که تشریع او همچون تکوین حکیمانه است / اسلام مبنای ارث را نخست بر اصل رحم قرار داده که اصلی فطری و طبیعی است، آنگاه درجات قُرب و بُعد آن.

از صفحهٔ ۲۲۶ تا صفحهٔ ۲۳۷

آیات ۱۵ تا ۲۲

حکم زنا برای تطهیر بیوت از آلودگی و اختلاط ارحام پس از آیات ارث آمده که همهٔ آن‌ها بر پایه و ریشهٔ رَحِم است / اگر مرد و زنی که محیط بیت اسلامی را آلوده ساختند، توبه و محیط خانه را اصلاح کردند باید از آزارشان اعراض کرد و پذیرفتشان / چون انسان پدیده‌ای قابل تحوّل است باید با اختیار و ارادهٔ خود و استمداد از خدا، توفیق توبه را فراهم کند / زن و مرد حقوق و تکالیفی متناسب با ساختمان روحی و جسمی و عرف عمومی دارند.

از صفحهٔ ۲۳۸ تا صفحهٔ ۲۵۰

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

بخش دوم

آیات ۱ تا ۶

این سوره که با خطاب به ناس آغاز شده اوامر و نواهی راجع به روابط عمومی آن هم متوجّه به ناس است / شما انسان‌ها باید در مسیر ربوبیّت و سازندگی و تکامل و قوانین آن باشید و تسایم آن شوید / آدم موصوف در قرآن به عنوان نخستین پیامبر، نخستین بشر نبوده است؟ پیش از آدم منتخب آدم‌ها یا آدم‌نماها - نسناس - می‌زیسته / در مرحلهٔ درگیری و رشد آن، پیامبران برانگیخته می‌شوند تا با آگاه کردن مردم به توحید مبدأ و مسیر و هدف، وحدت‌آفرینشی و فطری را با آگاهی و تعقل، زنده و فعال گردانند / هرگونه پرستش که انسان را بازدارد یا برگرداند بت‌پرستی است و هر بت‌پرستی جاهلیت / رباینده و برندهٔ اموال یتیم‌ها، کار رسمی سران و غارتگران قدرتمند بود / آیات ازدواج زن را فراخور ساختمان روحی و جسمی، چون مردان دارای حق و قسط متبادل و تعدد زوجات را مشروط و محدود به قسط و عدل کرد / قسط در تعدد زوجات وابسته به وضع روحی زن و مرد است / اسلام باید با همهٔ شعاع‌ها و جهات و ابعادش، در هر خانهٔ مدینه پرتو افکند و نمایان شود و شکل گیرد / تعدد و تحدید و اختیار و نگهداری و طلاق زنان و شرایط زندگی با آنان برای پیغمبر با نظارت و فرمان وحی بوده است / خوف از بی‌عدالتی باید بازدارندهٔ تعدد زوجات باشد / با طلوع توحید اسلام، بندگان رسمی آزادی واقعی یافتند / از نظر قرآن، نه زن کالا و نه مهر ثمن است / نفی مطلق مال و فرآورده‌ای که محصول کوشش شخص و صرف نیازهای واقعی فرد و اجتماع شود نفی شخصیت فرد است / رسیدن بلوغ آغاز مسئولیت، و احراز رشد آغاز تصرّفات مستقل است.

از صفحهٔ ۲۵۱ تا صفحهٔ ۳۰۴

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

آیات ۷ تا ۱۰

برانگیزندهٔ استعدادها و قوای فکری و قدرت‌های عضوی و نقش اجتماعی نخست همین محرک‌های عاطفی است / سهم‌الارث نصیبی فطری و طبیعی است و شرع خدایی آن را تبیین می‌کند / اگر مسئولیت به حقوق دیگران و آینده‌نگری و عاطفهٔ اجتماعی از درون اشخاص و اجتماع خشک و بسته شود، چه امیدی برای توان دادن و رشد ناتوان می‌ماند؟ آنچه خورندگان مال مالخور و مالخورده و دوزخ درونی آزمندان ستمگر و کفرپیشه، مایهٔ دوزخ است.

از صفحهٔ ۳۰۵ تا صفحهٔ ۳۱۸

آیات ۱۱ تا ۱۴

بهرهٔ زن، از نظر قرآن، اصالت حکمی دارد و هماهنگ با طبیعت آنان است / وصیت خداوند در سهم‌بندی و تقسیم میراث، پس از وصیتی است که شخص ارث‌گذار به آن وصیت کرده / حکمت قانون برای انسان مختار و اجتماعی و نفع‌جو و خواه‌ناخواه متجاوز، برای تضمین منافع وسیع همگانی و ایجاد حدود است / نفی هرگونه وراثت رحمی در ضمن همبستگی و برادری ایمانی و همه در پرتو ولایت الهی و تشریعی، بیان‌کنندهٔ رهبری است / آیا ارث قرآن اولین حکم رسمی و اعلام حق مالکیت وارث بردن وارث گذاردَن و وصیت برای زنان است؟ اطاعت از حدود الهی مرزهای طبقاتی را برمی‌دارد و بشر محدود را به سوی خدا می‌برد / عصیان خدا و رسول و تعدی به حدود الهی به اطاعت از مظاهر شرک‌های شیطانی و مرزهای متضاد و فردگرایی و سقوط می‌کشاند.

از صفحهٔ ۳۱۹ تا صفحهٔ ۳۳۸

آیات ۱۵ تا ۲۱

دلایل مختلف رد نظریهٔ منسوخ بودن این احکام / مبادا که فحشا در نهان و درون اجتماع سختگیر و عفت‌پرور اسلامی و نهانگاه خانه‌ها رخنه کند / هر که به خدا روی آرد و پشیمان شود و به خلق مؤمن بپیوندد و به صلح و اصلاح گراید او را بپذیرید و با او مهربان باشید / پذیرش توبهٔ اینان، مقتضای علم و حکمت جاری و حاکم و برآورندهٔ اشیا و نظامات است / توبهٔ مقبول و نامقبول بیان قاعده و سنّت

جاری الهی است / گناه و توبه و درجات هر یک بستگی به تعالی انسان و ایمان او دارد / از جمع و حرکت و پیوند انسانی و ایمانی، راههای بستهٔ در بینش باید باز شود و راهها و روابط و اندیشه‌های جاهلیت بسته گردد / با معاشرت به معروف و برداشتن یوغ تحقیر و اکراه است که مجال پرورش استعدادهای عقب‌ماندهٔ زن مسلمان باز می‌شود و رشد می‌یابد / آنکه جهان را زنده و دارای هدف و خود را در طریق وصول و کمال و حوادث را گذرگاه به سوی خیر می‌بیند، دیگر شری و مکروهی ندارد / بازگرفتن حق زن روش ستمکاران است که خود را قدرت برتر می‌پندارند و شایستهٔ جامعهٔ اسلامی نیست / اصول احکام عبادی، حقوقی، اقتصادی الهی بیان راه و حدود و وسیلهٔ خروج از ظلمات و تنگناهای غریزی و اجتماعی و حرکت به سوی نور و فضاهای روحی و اجتماعی است.

از صفحهٔ ۳۳۹ تا صفحهٔ ۳۷۰

آیات ۲۲ تا ۲۸

بازتاب تجاوزهای جاهلی به حریم خانواده و افشاندن تخم کینه و سرکوبی عواطف و تأثیر متقابل آن‌ها راه‌های به سوی خیر و صلاح و کمال و نجات را می‌بندد و راه به سوی سقوط و دوزخ را می‌گشاید / محرمات ازدواج به حکم فطرت و شرع، افراد را رشد و قدرت تقوا می‌دهد / حرام کنید آنچه خدا حرام کرده و مبهم گذارید آنچه را خدا مبهم گذارده است / خانوادهٔ توحیدی باید نمودار و پایگاه استقرار رحمتی باشد که بر عرش خداوند است / احکام این آیه هماهنگ با نظام و قوانین آفرینش است...

از صفحهٔ ۳۷۱ تا صفحهٔ ۳۸۵

فهرست آیات ۳۸۹
فهرست روایات ۳۹۹
فهرست اشعار ۴۰۱
فهرست اسامی ۴۰۳
فهرست مکان‌ها ۴۰۶
فهرست کتاب‌ها ۴۰۷

کتابخانهٔ آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

پیشگفتار ویراستار

محتویات این جلد از «پرتوی از قرآن»، تفسیر آیات ۱۲۱ تا آخر سورهٔ آل عمران و آیات اوّل تا بیست و چهارم سورهٔ نساء در دو نوبت است. چنانکه پیش از این نیز گفته شد، در ویراست دوم «پرتوی از قرآن»، به منظور تدوین مجموعه آثار، ترتیب سوره‌های قرآن در نظر گرفته شد و این قسمت، به عنوان جلد چهارم پرتوی و جلد پنجم مجموعه آثار، قرار گرفت. تفسیر جزء سی‌ام که در دو جلد انجام گرفته است، در این تدوین، جلدهای پنجم و ششم پرتوی خواهند بود و «فرهنگ پرتوی از قرآن» هم یا به صورت یک جلد مستقل به آن‌ها افزوده می‌شود، یا به پیوست جلد ششم چاپ خواهد شد. به خواست خدا.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

توضیحی که باید برای این جلد از «پرتوی» داد این است که مانند جلدهای دیگر، سند و منبع احادیث، اشعار و نقل قول‌ها، تا آن‌جا که ممکن بود، در پاورقی گنجانیده شده است. در ضمن در آخر همهٔ پاورقی‌های چاپ قبل که از خود آیةاللّه طالقانی بود کلمهٔ «مؤلّف» اضافه شد و هر پاورقی که توضیح مطلبی از متن یا ترجمهٔ آیه‌ای از قرآن یا منبع حدیث و شعر و گفتاری است که در این چاپ افزوده شده بدون امضا آمده تا نشان داده شود که از مؤلّف نیست.

در پیوست جلد سوم، شرح حال مختصر اشخاصی که در متن از آنان نام برده شده، گزارش شد. در متن این جلد نام شخصی که نیاز به نقل شرح حال او، برای اطلاع بیشتر خوانندگان باشد، دیده نشد و نیز مطلبی در متن به نظر نرسید که در پاورقی نیاز به توضیح بیشتر داشته باشد، با توجه به این که آیة الله طالقانی مطلب را به گونه‌ای نوشته‌اند که خواننده به تدبّر و اندیشیدن بیشتر در قرآن وادار شود و با ذهن جستجوگر خود مفاهیم و مصطلحات را بهتر دریابد. از این روی ویراستار شایسته ندید که با توضیحاتی در سطح پایین، هدف و منظور آیة‌اللّه طالقانی را نادیده بگیرد و خواننده را از اندیشیدن و ژرف‌نگری و دقّت در عبارات تفسیر و در آیات قرآن، باز دارد. بدان امید که خوانندگان علاقه‌مند «پرتوی از قرآن»، با تابیدن این پرتوها بر قلب و ذهنشان، به تفکّر و تدبّر در قرآن تشویق شوند و هیچ متنی را به شکل سطحی نخوانند و هیچ ادّعایی را نپذیرند، بلکه با بینشی روشن و نگرشی کاوشگر، مطالب را دریافت کنند و با سنجهٔ خرد خویش به ارزیابی و نقّادی بپردازند. و من الله التوفیق و علیه التکلان.

سرویراستار مجموعه آثار

سید محمدمهدی جعفری

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

بخش اول

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

پرتوی از آیات ۱۲۱ تا آخر سورهٔ آل عمران

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

بِسمِ اللّهِ الرَّحمانِ الرَّحِیمِ

وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِینَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیم ﴿۱۲۱﴾

{۱۲۱} و همین که صبح پر تو افکند از نزد خاندانت برای جایگزین ساختن مؤمنان در مواضع خود برای جنگ، (بیرون رفتی) و خدا بس شنوا و داناست.

إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْکُمْ أَنْ تَفْشَلا وَ اللَّهُ وَلِیُّهُما وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿۱۲۲﴾

{۱۲۲} آن گاه که دو گروه از شما قصد کردند سستی پیشه سازند و خداست ولیّ آنان و بر خدا باید توکل کنند مؤمنان.

وَ لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُون ﴿۱۲۳﴾

{۱۲۳} و حال آنکه خدا شما را در بدر یاری کرده است درحالی که شما مردمی زبون و بیچاره بودید پس خدای را پروا پیشه کنید باشد که سپاس‌گزارید.

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِینَ أَ لَنْ یَکْفِیَکُمْ أَنْ یُمِدَّکُمْ رَبُّکُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُنْزَلِین ﴿۱۲۴﴾

{۱۲۴} هنگامی که به مؤمنین می‌گفتی آیا برای همیشه شما را بسنده نمی‌شود که پروردگارتان شما را به سه هزار فرشتهٔ نازل شده امداد کند؟

بَلَی إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ یَأْتُوکُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُسَوِّمِین ﴿۱۲۵﴾

{۱۲۵} آری اگر پایداری کنید و پرواگیرید و شما را از این جوششتان بیاید، پروردگارتان شما را به پنج هزار فرشتهٔ نشانگذار یاری می‌کند.

وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلاَّ بُشْرَی لَکُمْ وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُکُمْ بِهِ وَ مَا النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیم ﴿۱۲۶﴾

{۱۲۶} و خدا آن (وعده) را جز به عنوان مژده‌ای برای شما قرار نداد و برای این است که دلهای شما بدان وسیله اطمینان یابد و یاری جز از پیشگاه خدای بس با عزت و حکمت نیست.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

لِيَقْطَعَ طَرَفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خائِبِين ﴿۱۲۷﴾

{۱۲۷} برای اینکه جانبی از آنان را که کفر ورزیدند بِبُرّد یا سرکوبشان کند و در نتیجه زیانکار باز گردند.

لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظالِمُون ﴿۱۲۸﴾

{۱۲۸} چیزی از امر در اختیار تو نیست، یا توبهٔ آنان را می‌پذیرد یا عذاب می‌کند ایشان را چه بی‌گمان آنان ستمگرند.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيم ﴿۱۲۹﴾

{۱۲۹} خدای راست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، بیامرزد هر که را خواهد و عذاب می‌کند آن کس را که می‌خواهد و خدا بس آمرزنده‌ای بس بخشایشگر است.

شرح لغات:

غدوت، از غدوّ: بامدادان بیرون آمدن.

تبوّء: جابه‌جا کردن، جایگاه تعیین کردن، تعیین موضع.

اذلّة، جمع ذلیل: بیچاره، زبون، خوار، پست.

یمدّ، از مدّ: کشش دادن، گسترش دادن. دربارهٔ چیزی است که مایهٔ ماده‌ای داشته باشد، مانند امداد آب قلیل به آب کثیر.

فور: جوشش آب و خشم، ناگهان فرو ریختن، با شتاب روی آوردن.

مسوّمین، از سَوَمَ (فعل ماضی): (او را) رها کرد، به کاری واداشت، (به کسر واو) نشانه گذار، (بر او) یورش آورد. مسوَّمین (به فتح واو): فرشتگانی رها شده، وادار گردیده، نشان گذارده شده. مسوِّمین (به کسر واو): علامت گذارندگان، رهاکنندگان به سوی کارزار، واردکنندگان به یورش و کارزار.

طرف: آخر هر چیز، بخش، جانب، گروه گزیده، یکی از اطراف بدن، سر و دست و پا.

کبت: بر زمین زدن، خوار کردن، دَرهم شکستن، از پا درآوردن، سست و بی پا کردن.

خائبین، جمع خائب: آنکه به آرزویش نرسد و سرخورده و مأیوس شود، کسی که از آرزویش باز ماند.

الامر: اراده و شأن و تدبیر خداوند.

«وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِینَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ. إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْکُمْ أَنْ تَفْشَلا وَ اللَّهُ وَلِیُّهُما، وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.»

«وَ إِذْ...» عطف و متعلق به آیه یا آیات سابق است: متذکر باش و پند یاب که اگر صبر و تقوا داشته باشید، کید و کین دشمنان به شما زیان قطعی نمی‌رساند و یا اتخاذ دون المؤمنین، مانند منافقان مدینه که رهبرشان عبد اللّه بن ابی سلول بود، را رعایت کنید... این آیه به قرینهٔ «إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ» ظاهراً در داستان کارزار احد است که مسلمانان صبر و تقوا را از دست دادند و دچار مشقت شدند. و همچنین منافقان، در اسرار رهبری دخالت کردند و در موقع حساس با عقب‌نشینی، گروهی را باز گرداندند و گروهی که دو طائفه بودند به سستی و زبونی گراییدند.[1] این عقب‌گرد و سستی آن گاه بود که رهبر عظیم، صبح‌گاهان مؤمنان را از مدینه بیرون برد تا جایگاه و کمینگاه‌ها را معین و مواضع را بررسی کند. همان‌گاه که دشمن با عدهٔ پنج‌هزار نفری خود و با ساز و برگ کامل به مدینه یورش آورده بود و اُحُد را موضع جنگی ـ استراتژیکی ـ خود کرده بود، این منظرهٔ جالب و قاطع؛ با عدهٔ اندک به سوی سپاه

۱. این دو طایفه از بنی سلمه و بنی حارثه بودند که پس از بازگشت و عقب‌نشینی عبداللّه بن ابی و کسانش، سست و دو دل شدند. خداوند بوسیلهٔ مرد مصمم و با ایمان ـ ابی جابر سلمی ـ به آنان روحیه و ثبات بخشید. (مؤلّف)

دشمن بیرون رفتن و خانه و زندگی را پشت سرگذاردن: «إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ...»، آن‌هم بامدادن که هنوز دشمن خود را کاملاً جمع و جور نکرده، برترین نمونهٔ رهبری و وحدت ایمان است و در مفصل تاریخی چنان مؤثر و با اهمیت بود که در تاریخ جهان و ملکوت منعکس شد. این گونه شب را به صبح رساندن و با گشودن چشم به اشعهٔ صبحگاهی صف‌آرایی کردن، جالب توجه خاص خدا و در دیدگاه او بود. همان‌گاه که پرتو خورشید فضای یثرب و پیرامون آن را درخشان می‌کرد و از بالای بلندی‌ها، قعر وادی‌ها و تپه‌ها را فرا می‌گرفت و سایه‌های سایه‌داران را همی کوتاه می‌کرد، نخستین صف توحید پس از غافل‌گیر شدن در بدر، آرایش جنگی می‌یافت. این صف در طول زمان همی گسترش می‌یافت تا تاریکی‌های شرک و سایه‌های شرک‌آوران را کوتاه کرده از زمین که عبادت‌گاه خداست یکسره بزداید. اگر در صفوف رزمی آن پراکندگی و ناتوانی پیش آمد، در صف هماهنگ فکری همی به پیش می‌رود «... وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ ...» روز یک‌شنبه ششم شوال سال سوم هجرت، پرچم‌دار توحید، پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله صبح‌گاه با حدود هزار مرد رزمی از مدینه بیرون رفت و در دامنهٔ وادی اُحُد آنان را آرایش جنگی داد. هر دسته‌ای از فرماندهان و سواران و پیادگان در جای و صف خود قرار گرفتند. تیراندازان را به فرماندهی عبد اللّه جُبَیر در دهانهٔ کوه مستقر ساخت که تا آخرین نفس موضع خود را در برابر یورش دشمن از پشت جبهه نگه دارند.

پس از آن همه صف آرایی‌های اهل کتاب و مشرکان و برخوردها و دسیسه‌ها و تحریف‌ها که قرآن پیش‌بینی و درس‌هایی که برای همیشه به مسلمانان دربارهٔ افکار و اندیشه‌ها و روابط با آنان تعیین کرده است و آن آگاهی‌ها، اکنون دامنهٔ آن به میدان جنگ مسلحانهٔ اُحُد رسیده است که مشرکان و منافقان با تحریکات یهود، آن میدان را در مقابل مسلمانان آراستند تا در پی تبلیغات و تحریکات نهان و آشکار، ضربهٔ

سخت خود را بزنند.

آن رهبری و هشیاری و فرماندهی و موضع‌گیری و جابه‌جا کردن تیر اندازان و سواران و پیادگان و پرچم‌دار، و آن عقب‌گرد گروهی و سستی گروه‌های دیگر: «و إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلا». و چون با پایهٔ ایمانی که داشتند، با اخلال و وسوسهٔ منافقان متزلزل شدند، خداوند با ولایت و تصرف خاص خود آنان را پایدار گردانید: «وَ اللَّهُ وَلِيُّهُما».

از میان همهٔ حوادث و جریانات که خداوند این صفحه را نمایانده: «وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ»! گویا برای آن است که رهبری قاطع و مصمم و متوکل را با دقت و هشیاری در سر بنمایاند: همین که صبح پرتو افکند خانه و زندگی را پشت سر گذاردی و از آنها بریدی و به استقبال دژهای دشمن شتافتی، سپاهیان ایمان را جابه‌جا کردی و در موضع خود گذاشتی! خدا می‌داند چه گفتگوها و چه اندیشه‌ها و چه انگیزه‌ها و جواذبی در زبان‌ها و قلب‌ها می‌گذشت: «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

پیش‌درآمد و تصویر نخستین صف‌بندی رسمی اسلام و کفر است که با همهٔ نیرویش آمده تا پشت دیوار مدینه تاخته بود، تصویری زنده که با نظارت کامل خداوند بود و به گفتگو و اندیشه‌ها شنوا و دانا، تا نظارت خداوند را در همهٔ اندیشه‌ها و گفتگوها و حرکت‌ها آگاه و هشیار باشند.

میدان بدر، میدانی محدود و گذرا نسبت به وسعت و امتداد مکان و زمان و همیشه و همه جا بود. میدان احد یک برخورد جنگی گذرا و محدود نبود، برخورد اندیشه‌ها و روحیات و کشش‌های گوناگون مسلمانان با مشرکان، و زیر پرده، با دیگر کافران بود که این آیات بر همان مسائل تکیه کرده آن میدان وسیع همه جانبه را می‌نمایاند و جزئیات حادثه را به وقایع‌نگاران می‌گذارد و از آن‌ها می‌گذرد و عبرت‌ها و نمایش‌های درونی و نفسانی را از هر سو نشان می‌دهد و می‌گشاید که

برای همیشه و برای این گروه نوخاسته میدانی است از دریافت‌ها و برداشت‌هایی از آیین و آثار و جاذبه‌های متضادی از ایمان و تقوا و خلوص با غرورها و رسوب‌های اندیشه‌های جاهلیت و شهوات، و میدانی از صدق در ایمان و عمل، و دورویی و نفاق به همان درون‌های مستور که حوادث از آن پرده برمی‌دارد و از پشت ظاهر چهره‌ها می‌نمایاند.

با اشارهٔ این آیه معلوم می‌شود که بیرون رفتن آن حضرت به سوی اُحُد پیش از رأی شورا، از جهت همان نیروی روحی آن حضرت بود که پیوسته می‌خواست بر دشمن پیشی گیرد و یا به استقبال او برود، نه آن‌که در شهر سنگر گیرد و دشمن بر او بتازد. گرچه به معیار ظاهر، مصلحت آن چنان بود که گروهی از سال‌خوردگان و منافقان رأی دادند که در شهر بمانند و حالت دفاعی به خود گیرند تا مدینه و خانه‌ها به صورت سنگرهای دفاع درآیند و مرد و زن وضع دفاعی گیرند.

این دو صفحه و نموداری از حادثهٔ اُحُد است تا در خلال آیات دیگر عبرت‌ها و حکمت‌هایی که از کارزار اُحُد باید آموخت، بیاید. این روش بیان قرآن در حوادث است که آنها را با جریان‌های روحی و قوانین حیات و امور معنوی تبیین می‌کند، نه چون تاریخ‌نگاران که اشخاص را موضوع نگارش و بحث می‌گذارند و حوادث را بر محور آنان و ترتیب زمان و مکان می‌نگارند. از این نظر وقایع و حوادث اشخاص، در موارد خاص، جریان قوانین و اصول و روحیات و برخوردهای تکرار شده که در حقیقت تکرار نیست، بیان قسمت‌ها و بروز انگیزه‌ها و چهره‌های اشخاص است که در ضمن نمایاندن اصول و تبیین حقایق حیات و برخورد انسان‌های گوناگون، با آن اصول بیان می‌شود و تبیین اعماق و ابعاد نفوس است و از همان آغاز، تصفیهٔ نفوس و جدایی صفوف آشکار می‌گردد: صف منافقان با عبد اللّه بن ابی یکسره جدا می‌شود و برمی‌گردد، در پی این برگشتن، دو طایفه از صف

ایمانی دچار سستی می‌گردند. «منکم» دلالت بر همین ایمان دارد ولی ولایت خدایی آنان را فرا می‌گیرد و ثابت‌شان می‌دارد.

«إِذْ هَمَّتْ»، بدل از «غدوت»، یا متعلق به «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» است: خدا بس شنوا و داناست آن‌گاه که دو گروه از شما قصد کردند، یا اندیشه داشتند و یا خواستند سستی پیشه سازند و عقب‌گرد کنند. بنابراین دو وصف «سمیع» و «علیم» هم بیان «إِذْ غَدَوْتَ» و هم متعلّق «إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ» است، و یا متعلق به «تبوّء»: آن‌گاه که مؤمنان را جابه‌جا و جایگاه‌شان را تعیین می‌کردی، دو گروه از شما سستی نشان داده خواستند عقب بنشینند.

گرچه تاریخ کلی صحنهٔ اُحُد بسیار روشن و درخشان است و قرآن در این سوره، بخش‌های آموزندهٔ آن را تبیین می‌کند، ولی جزئیات آن، در هنگامی که چهرهٔ مردان باایمان و پایدار از یک طرف، و اشخاص سست و پابه‌فرار از طرف دیگر باید نمایان شود، اغراض و خودستایی‌ها و ناتوانی‌ها آن را می‌پوشاند، مگر با نظری بی‌طرفانه «نظر صائب» بررسی شود و مجموع نوشته‌ها و اسناد راویان با آن مقایسه گردد.

نخستین مرحلهٔ شکست با آن قدرت و بصیرت رهبری، همین بود که دو گروه از مؤمنان در میان راه دچار تردید و سستی شدند. از گروه منافقان که بطانه شده بودند، انتظار می‌رفت که از میان راه و یا در موقع حسّاس درگیری خود را برکنار دارند و یا به دشمن بپیوندند و یا با او رابطه برقرار سازند. اما مؤمنان چرا با عقب‌نشینی آن افراد دچار سستی شدند و اگر آن پایه و رابطهٔ ایمانی با خدا نبود، آنها هم چون منافقان که برای عقب نشینی توجیهی داشتند، عقب‌نشینی می‌کردند، ولی ولایت خدایی سستی و دو دلی آنان را جبران کرد: «وَ اللَّهُ وَلِيُّهُما وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ».

«وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.»

این صفحه و صحنهٔ بدر برای تقابل و مقایسه با صفحهٔ اُحُد آمده تا مؤمنان آگاه شوند و علل روحی و موجبات آن را به وضوح کشف کنند. در آن میدان شما از جهت ساز و برگ و آمادگی کارزار زبون و زیردست بودید ولی با توکل به خدا آن‌گاه با ایمان و نیروی لا یزال او عزیز و پیروزمند شدید: «وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ». اذله جمع ذلیل است، مردمی بیچاره و اندک. در اُحُد با همهٔ نیرو و تجهیزات و سپاه آماده شکست خوردید.

از این دو حادثهٔ عبرت‌انگیز باید عبرت جویید و راز پیروزی و شکست را دریابید که جامع آن همین است: «فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ». تقوا ـ خودداری از هواها و امیال ـ موجب نیرومندی روحی و آگاهی فکری است که منشأ شناخت علل و نیروها و نعمت‌ها و اجرا و به کار گرفتن درست و بهره‌گیری از آن‌ها است: «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» و فقد تقوا ـ سستی اراده و پیروی از هواها و اوهام و غرورها ـ موجب تاریکی و ناآگاهی و سردرگمی است.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلِينَ.»

«إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ»، راجع به «وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ» است: شما را خدا یاری کرد در بدر آن‌گاه که به مؤمنین می‌گفتی... یا راجع به «إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ»، و یا «اذ تبوءوا» یا «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» و یا همهٔ آنها که راجع به کارزار اُحُد است.

«أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ»، ترغیبی و وعده‌ای است آمیخته با نکوهش بر اظهار ناتوانی و مرعوب شدن در مقابل قدرت دشمن. امداد، از مدّ: «کشش دادن» دربارهٔ

چیزی است که ماده و مایه‌ای داشته باشد و آن را کشش و گسترش دهند. مانند امداد آب قلیل به آب کثیر، امداد به مال ﴿أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ﴾[1] و نیروی ضعیف به نیروی بیشتر. بنابراین، مایه‌ای باید در خود امداد شده باشد تا از پایهٔ برتر و نیرومندتر به آن رسد. این عدد ملائکه و عدد آیهٔ بعد، شاید به شمارهٔ نیروهای غیبی و مکمونی است که امداد و بروزکنندهٔ قوای مرموز انسان است و شاید منطبق با شمارهٔ افراد مؤمن و پایداری است که در جنگ بدر و یا اُحُد با دشمن درگیر شدند. و می‌شود که به حسب اختلاف نیروهای ایمان که بعضی مانند رهبر نیرومند «پیغمبر اکرم» بیشتر و برای بعضی کمتر باشد. به‌هرحال نیروهای امداد کننده‌ای است که برای مردم مؤمن و دارای هدف و پایدار ـ چنان که مشهود است ـ رخ می‌نماید و در روح و چهره و جوارح و دست و بازو و پای ثبات آنان تنزل می‌یابد و ظاهر می‌شود.

این وعدهٔ امداد غیبی، در محیط و شرایط کارزار اُحُد است که بیشتر مسلمانان دچار ترس و ناتوانی شده بودند و خود را در میان تجهیزات کامل و یورش بی‌سابقهٔ قریش و تحریکات و هم‌دستی یهودیان و دسایس و تبلیغات منافقان یافتند، همه نگران و سرگشته. ظاهر آن است که «إِذْ تَقُولُ» پس از یادآوری یاری خدا و پیروزی در بدر: «وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ ...» باشد که چون سپاه مجهز قریش ناگهان سررسیدند و مسلمانان اندک و نیامده و ناآماده برای جنگ نگران و آشفته شدند، این آیه خبر از آن موقعیت و اطمینان امدادی بود که آن حضرت داد و اکنون که سپاه قریش با ساز و برگ و افراد بیشتر به مدینه یورش آورده‌اند، همان را یادآوری می‌کند. «أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ»، استفهام تقریری برای نفی همیشه است: آیا برای همیشه

۱. آیا می‌پندارید که ما با دارایی و پسران آنان را یاری می کنیم؟ مؤمنون (۲۳)، ۵۵.

شما را کفاف نمی‌کند که... «أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ» : که می‌شود و امکان دارد که قدرت ربوبی شما را با سه هزار فرشته امداد کند، چون عدهٔ رزمندگان باایمان بدر در حدود سیصد تن بودند، امکان آن داشت که با شرایط خاصی برای هر تن ده برابرش نیروی امدادی رسد. این امکان کفایت، آیا در بدر فعلیت و تحقق یافت؟ آیهٔ ۹ تا ۱۲ انفال، از امداد هزار فرشته خبر می‌دهد: آن گاه که استغاثه نمودید و به رب خود پناه بردید و از او خواستید، او اجابت کرد: ﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ این آیه ملائکهٔ امدادی را به منزَلین (نازل شدگان) توصیف کرده، آیهٔ سورهٔ انفال به مردفین (در ردیف هم و پی‌درپی آینده) و یا به قرائت فتح دال (پی‌درپی آمده)، که گویا این هزار ملائکه پیشتازان و طلیعه‌هایی بودند.

«مُنْزَلِينَ» (بدون تشدید)، گویا اشعار به زمینهٔ استعدادی و آمادگی نفوس و فرشتگان برای نزول دارد. به قرائت تشدید زاء، اشعار به فرود آورده شدن با نیرویی قاهر دارد و تدریج را نیز می‌رساند. این آیه نویدی است به رسول اکرم ﷺ به امکان فرود آمدن گروهی از فرشتگان برای جبران ضعف و ناتوانی مؤمنان. آیا در همهٔ کارزارها به مؤمنان چنین امدادی رسیده یا در بعضی از کارزارها؟ و به چه صورتی متمثل شده است؟ هر کس با استناد به روایات و قرائن نظری داده که نمی‌توان آنها را قطعی‌تر از آنچه در قرآن تصریح شده است دانست. گویند در کارزار بدر چنین امدادی مشهود بوده گاه به صورت سوارانی ادعای رؤیت شده است. اللّه اعلم.

از فعل «فاستجاب لکم» در آیهٔ ۹ سورهٔ انفال: ﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ﴾ که دربارهٔ کارزار بدر است، نیز برمی‌آید که چنین امدادی به مؤمنان در آن جنگ رسیده است، با هزار فرد از

فرشتگان مُردَف نه سه هزار مُنزل که آن حضرت امکان آن را خبر می‌داد که گویا بیش از این، چنان استعداد و آمادگی فراهم نگردیده بود. و هم‌چنین در کارزار احزاب[1]: ﴿إِذْ جاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها﴾ احزاب (۳۳)، ۹. و هم‌چنین ﴿وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها ...﴾ توبه (۹)، ۲۶.

«بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ».

این آیه گفتهٔ پروردگار است و اثبات و تحقق حتمی آیهٔ قبل که از زبان رسول بود و استدراک به دو شرط روحی و نفسی: «إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا»، و یک شرط خارجی: «يَأْتُوكُمْ». «فور»: جوشش آب و خشم، ناگهان فرو ریختن، با شتاب روی آوردن (فوّاره از همین ماده است). ضمیر «يَأْتُوكُمْ» و «فَوْرِهِمْ» راجع به دشمنان است:

آن دشمنان رزم‌جو، ناگاه و شتابان بر شما یورش آرند و بر سرتان بریزند.

در زمینهٔ صبر و تقوا، این گونه حوادث، روح را یک‌باره از تعلقات و اسباب

---

۱. کارزار اُحُد و پیش از آن بدر، در نقطه‌ای از زمان و مکان پایان یافت، لیکن آیات الهی و کتاب جاودان، عبرت‌ها و رموز نفسانی آن را در صفحه و سطور ابدی برای همیشه نگاشت. زندگی روحی و اجتماعی مسلمانان و ممیزات آن را با اخلاق و اجتماع جاهلیت و فتوحات آن را با فتوح و جنگ‌های جاهلی و دنیایی ترسیم کرد تا نفوس مسلمانان یکسر از رسوبات و شهوات جاهلی تصفیه شود و آماده برای رهبری جهان به سوی صفا و حق و عدل گردد. هر قسمتی از حوادث مشهود را با انگیزه‌های نامحسوس پیوند دهد تا به وضوح دریابند که میدان کارزار آنان همین میدان اسلحه و شمشیر و نیزه نیست، میدانی وسیعتر و پردامنه‌تر دارند و در واقع این صفحه از حیات را باید حقیقی دانست، تا هنگامی که مسلمانان از این کارزار بزرگ و جهاد اکبر پیروز درنیایند، از کارزار برونی و مکانی و زمانی پیروزمند نخواهند شد و اگر پیروز شوند ارزش ندارد. آن پیروزی ارزشمند است که در راه خدا و تحقق شریعت او باشد و این آن‌گاه است که خود فی سبیل اللّه و در آن مستغرق شده باشند و دل و دیده از آن برندارند و همهٔ انگیزه‌ها و آرزوها و جنگ و سیاست و اقتصادشان در آن راه باشد و جز این هر پیروزی گذرا شکست دائم در پیش دارد و با آن هر شکستی پیروزی‌ها دارد، هم‌چون شکست احد. (مؤلّف)

می‌کَنَد و به اصطلاح فلاسفهٔ روحی حالت نزعه و نزوع[1] رخ می‌دهد و مؤمن را از اتکاء به اسباب و علل ظاهری می‌رهاند و به سوی نیروهای درونی سوق می‌دهد، در همان حدی که فاقدین تقوا و صبر و ایمان را مرعوب می‌کند و شکست می‌دهد. در این صورت است که زمینه برای امداد تا پنج‌هزار ـ با توجه به توضیحات پیش از این دربارهٔ عدد فرشتگان ـ فراهم می‌شود.

«هذا»، اشارهٔ مؤکّد برای «فورهم» است: از هر سو برانگیخته از خشم و حماسه‌های خود سرازیر شوند، با همین خشم و جوششی که دارند، نه سرد شده باشند و نه سست.

ممکن است هذا منقطع از جملهٔ «مِنْ فَوْرِهِمْ» و اشاره به مجموع شرائط و خبر از امداد باشد: با تحقق این شرایط پروردگارتان به شما یاری می‌رساند...این‌گونه بیان از بلاغت‌های خاص قرآن است، شاید هم این آیه از زبان رسول خدا باشد.

«مُسَوِّمِینَ» از سَوَمَ: او را رها کرد، به کاری واداشت، بر او نشانه گذارد، بر او یورش آورد. فرشتگانی رها شده، وادار گردیده، نشان گذارده شده. «مسوِّمین» (به قرائت کسر واو) : علامت گذارندگان، رها کنندگان به سوی کارزار، وادارکنندگان به یورش و کارزار. آن سه هزار (فرشتگان جنگ بدر) به «مُنزِلِینَ» توصیف شده، این پنج‌هزار فرشتهٔ جنگ اُحُد به «مسوّمین» و هزار فرشته‌ای که در سورهٔ انفال آمده است به «مُردِفِینَ» که قابل تأمل است.

جمع مهاجران و انصاری که خود را به میدان اُحُد رسانیدند در حدود هفتصد تن بودند که جمعی از آنان ناتوانان رزمی و سست‌ایمان و دودلان و گروهی آب‌آور و

۱. قوهٔ نزوعیه عبارت از قوتی بود که بواسطهٔ آن اشتیاق به چیزی یا تنفر و اکراه از چیزی حاصل می شود.... و این همان قوه‌ای بود که اراده وابسته به او و بواسطهٔ اوست... (سجادی، سید جعفر: فرهنگ معارف اسلامی، ج ۳، ص ۵۵۰)

جرّاح و جزء خدمات بودند. بنابراین رزم‌آوران باایمان و پایدار و میدان‌دار شاید بیش از پانصد تن نبودند که وعدهٔ نیروی امدادی آنان مانند وعدهٔ بدر ده برابر است، «يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ...»، با این شرایط روحی و نظامی، پایداری و ثبات‌قدم، تسلط بر اندیشه و انگیزه‌ها و کشش‌های خلاف ایمان و نفوذ وابستگی‌ها، ناگهان سررسیدن دشمن و فوران آنها که نفوس را تکان می‌دهد و از اتکاء به وسایل عادی می‌رهاند، در این حالات و شرایط روحی که مرکز اتکاء، ایمان و قدرت معنوی و ربوبی می‌گردد، نفوس بالا می‌رود و وسعت می‌یابد و محل نزول و تلاقی قوای ملکوتی می‌شود که در این آیه به «مسوّمین» (به کسر یا فتح واو) توصیف شده‌اند: فرشتگانی نشان دهنده و نمایانندهٔ قدرت خود و نشان‌گذاران در قلوب و چهره‌ها، یا دارای نشان و یا رها شده از مبادی خود و تنزل یافته.

«وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلا بُشْرى لَكُمْ وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَ مَا النَّصْرُ إِلّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ».

ظاهر این است که ضمیر «جعله» راجع به امداد آن گروه شماره‌دار، که از فعل «یمددکم» برمی‌آید ـ و این خبر راجع به گذشتهٔ زمان که یکی از کارزارهای بدر و یا اُحُد باشد نیست ـ خبری است از جعل این گونه فرشتگان مخصوص که اثر و فعل‌شان این است: «بُشْرَى لَكُمْ وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ». و خطاب متوجه مؤمنین صابر و باتقواست که مورد وعدهٔ همان افراد هستند. جعل که قرار دادن چیزی است به جای و موقع خاصی، شاید اشاره به نیروهایی باشد که در کمون باطن انسان است، مانند جعل نیروهای درون ماده و شاید نیروهای متراکم و مترتبی است از سه هزار واحد نوعی تا پنج‌هزار و شرط بروز آن ایمان و تقوا و صبر و برخورد سریع با مقاوم و

همانند تشعشع نیروهای مادی است: «بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا...» که ظهور آن گسترش هستی و بینش درونی است که موجب ثبات و پایداری قلب و جوارح می‌شود.

تعبیر «بُشْری» بدون لام، مرحلهٔ نخستین ظهور آن را می‌رساند و آن‌گاه اطمینان قلب است: «وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ».

این حصر از جهت چگونگی امداد است تا گمان نرود که آنها به‌گونهٔ دیگری مانند آمدن در صف مؤمنان و شمشیر زدن و یا دشمن را از حرکت باز داشتن و یا دست و پای او را بستن است. و یا اشعار بدین دارد که آنان چون جز برای بشارت و اطمینان نیستند، نباید گمان رود که پیروزی نهایی به‌وسیلهٔ آن‌هاست:

«وَ مَا النَّصْرُ إِلاّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ». وگرنه این خود شرک و اتکاء به غیر خدا و موجب شکست می‌باشد[1].

عزیز قاهر و مسلّط بر همهٔ علل و قوانین و عوامل و ظهور عزتش، ملازم با حکمت و سنن است. این‌گونه فرشتگان مأمور و مقرر، اثرشان همین است که جلو دیدها را باز می‌کنند و آیندهٔ جهاد و شهادت را می‌نمایانند و چهره‌های ترسناک و گرفته از ترس و دشمنی را گشوده می‌گردانند و به قلب‌ها اطمینان و ثبات می‌بخشند و این بینش و آینده‌نگری و ثبات و اطمینان قلب، از هر قدرت عددی و سلاحی نیرومندتر است.

بعضی از مفسرین ضمیر «جعله» را راجع به وعدهٔ خدا یا گفتهٔ رسول که از مضمون آیه و یا خبر ـ تقوا ـ استفاده می‌شود، گرفته‌اند: این وعدهٔ خدا و گفتهٔ رسول:

---

۱. چنانکه در حدیث است که چون فرشته به ابراهیم، هنگام افتادن در آتش، گفت «الک حاجة»؟ آیا نیازی داری؟ ابراهیم گفت: «امّا بک فلا» دارم ولی به تو نیاز ندارم. (مؤلّف) علل الشرایع، ج ۱، ص ۳۶.

«یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُمْ ...» را خدا قرار نداده مگر بشارتی برای شما و برای آنکه قلوب شما مطمئن شود. با آنکه مناسب این ارجاع، ما وعده و ما قاله الا ... است، و نیز مبنای حصر این می‌شود که این وعده و گفته فقط برای همین است، آیا مفهوم آن این نمی‌شود که این وعده و گفته حقیقت ندارد و فقط برای بشارت و دل‌خوشی و اطمینان قلوب بوده است؟! آیهٔ ۱۲ سورهٔ انفال کار آن فرشتگان را تنها تثبیت قلوب نشان داده که اثر همان بشارت و اطمینان و در برابر و نتیجهٔ القای رعب در قلوب کفار است: ﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الاعْناقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ﴾[1].

در این آیه: «وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ»، و در آیهٔ ۱۰ سورهٔ انفال: «وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ»، که تقدیم ظرف، حصر را می‌رساند: در موردی مانند کارزار بدر که هیچ اطمینانی به نیروی افراد اندک بی‌ساز و برگ خود نداشتند، یکسر اطمینان به امداد الهی باید باشد، و همین که دارای تجهیزات شدند، مانند اُحُد و دیگر غزوات، به وضع خود نیز تا حدی مطمئن بودند. این وعده بشارتی است پیوسته و امدادی که امتداد و بسط روح و وسعت دید می‌آورد و نتایج کوشش و پایداری شما را در راه حق و آثار آن را در آیندهٔ تاریخ و مسیر زندگی تا بیرون این جهان می‌نمایاند و دل‌های مضطرب شما را ثابت و مطمئن می‌دارد.

چنان‌که از این آیات و روایاتی برمی‌آید، این‌گونه امداد یا کمال آن در واقعهٔ بدر بوده که سرفصل تاریخی و سرنوشت دو جبههٔ توحید و شرک را تعیین می‌کرد. پس

۱. هنگامی که پروردگارت به فرشتگان وحی می کند که من با شما هستم پس کسانی را که ایمان آورده اند ثابت قدم بدارید. به زودی من در دل کافران وحشت خواهم افکند. پس فراز گردن ها را بزنید و همهٔ سرانگشتانشان را قلم کنید. انفال (۸)، ۱۲.

آیا این امدادهای ملکوتی برای همان زمان نبوت و رهبری الهی بوده؟ این آیات و مخاطبین آن‌ها اگر محدود به موارد زمان خاصی بودند، شرایط و اوصاف بیان شده عام و همیشگی است: ایمان خالص و حاکم، صبر، تقوا و گسستن از وابستگی‌های پست‌کننده که بیشتر هنگام ضربه‌های ناگهانی دشمن حاصل می‌شود: «بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا...»، ﴿إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ. نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ...﴾[1] ﴿إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[2]. در تاریخ و سیرهٔ روش آن حضرت می‌نگریم که با آن وحی و نبوت و نویدهای الهی، چگونه آن حضرت عده و تجهیزات و مواضع و حرکات مشرکان را زیر نظر می‌گرفت و شناسایی می‌کرد و در مقام رهبری و فرماندهی نظامی، فرماندهان و مواضع و مسئولیت هر گروهی را فراخور وضع دشمن و مکان‌های دور و نزدیک و زمان‌ها و اوقات شب و روز و مغرب و مشرق خورشید از نظر دور نمی‌داشت، چنان‌که در اُحُد، جهت تابش آفتاب را برای موضع‌گیری سپاهیانش چنان در نظر گرفت که به چشمان آن‌ها نتابد تا بتوانند حرکات دشمن را به وضوح در نظر گیرند. پس از همهٔ این‌ها از پروردگارش امداد و یاری می‌جست. خداوند به او و یارانش هر چه هم اندک بودند امداد می‌کرد.

این‌گونه قدرتمندی و پایداری و یافتن نیروی اضافی، برای هر انسان

کتابخانه تلفنی «هاتفی و رمانه ما»

۱. بی‌گمان کسانی که گفتند پروردگار ما خداست سپس پایداری ورزیدند فرشتگان بر آنان فرود می آیند: هان بیم مدارید و اندوهگین نباشید و مژده باد شما را به بهشتی که وعده یافته بودید. در زندگی دنیا و در آخرت دوستانتان ماییم.فصلت (۴۱)، ۳۰ و ۳۱.

۲. احقاف (۴۶)، ۱۳.

تحول‌یافته‌ای، به سبب ایمان و هدف‌های برتر، مشهود است. همان که فاقد هدف‌های انسانی و وابسته به علاقه‌های پست و تحت‌تأثیر حوادث گذرا، ناتوان و زبون و خودباخته است، همین که دارای ایمان و هدف برتر و مسئولیت شد و از وابستگی‌های زبونی‌آور رهید و خلأهای انفعالی روحش را ایمان و اطمینان فرا گرفت، قدرت و پایداریش در مواجهه با حوادث افزایش می‌یابد و به مقیاس پایهٔ ایمانی و برتری اهداف و وسعت چشم‌انداز، چند برابر می‌گردد.

چون این امر خود حادثه‌ای است و هیچ حادثهٔ کوچک و بزرگ بی‌علت نیست، منشأ و علت حدوث چنین نیروی اضافی و فزاینده چیست؟ علت آن مادی و طبیعی نمی‌تواند باشد، پس باید آن را از ورای علل و اسباب عادی و طبیعی جست.

نه‌تنها انسان، حیوانات و مرغ‌های ضعیف هم که از برابر هر مهاجم و حمله‌وری می‌گریزند، همین که اولاد آوردند و مسئول پرورش آنها و ابقای نسل خود شدند، چهره و اندام و مو و پرشان دگرگون می‌شود، از آب و غذا جز در حد ضرورت، چشم می‌پوشند و در برابر هر مهاجمی هر چه هم قوی‌تر باشد می‌خروشند و می‌ایستند و مقاومت می‌کنند و تا پای جان روی نمی‌گردانند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«لِيَقْطَعَ طَرَفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خائِبِينَ. لَيْسَ لَكَ مِنَ الاَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ. وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الاَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

طَرَف : آخر هر چیز، بخش، جانب، گروه گزیده، یکی از اطراف بدن: سر و دست و پا. کَبت: بر زمین زدن، خوار کردن، درهم شکستن، از پای در آوردن، سست و بی‌پا کردن. خائب: آنکه به آرزویش نرسد و سرخورده و مأیوس شود،

کسی که از آرزویش باز ماند، چه پیش از آرزو و چه پس از آن.

لِيَقْطَعَ : متعلق به «ما جَعَلَهُ اللَّهُ» و بیان نتیجهٔ غایی آن است. مقصود از طرف، سمت و ناحیه و جناح و ستون سپاه و یا آخرین ستون امدادی و پشتیبان است. شکافتن و جدا کردن یک جناح و آخرین جناح، پیوستگی و نظم آنها را به هم می‌ریزد، یا منظور سران و فرماندهان و پرچم‌داران است. به هر معنا، منظور چنان ضربهٔ مؤثر زدن است که نظم و روحیهٔ دشمن را به هم ریزد و خراب کند. شاید مقصود طرفی از جوارح افراد سپاه باشد: مانند «فَاضْرِبُوا فَوْقَ الاَعْناقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ» که سر و دست و پا و نوک انگشتان تا کشته شوند و جوارح‌شان از کار بیفتد و عبرت و وبال دیگران شوند. فاعل «یقطع» همان فاعل «ما جعله اللّه» است: خداوند آن فرشتگان را قرار داده تا با آن بشارت و اطمینان مؤمنان را ثابت گردانند تا بتوانند طرفی از کافران قطع و یا آنان را یکسر از پای درآورند. شاید که یقطع متعلق و راجع به «وَ مَا النَّصْرُ إِلا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» باشد[1]. بیان علت غایی امدادها و یاری‌هاست: برای همین است که در این برخوردهای ایمانی، جناحی و طرفی از کافران بشکنند و از صف‌شان جدا گرداند، یا به سوی ایمان کشد، یا همه را سرکوب و سرافکنده کند و با انقلاب توحیدی، منقلب و سرکوب شده و تهی‌دست و ناامید به عقب برگردند: «فَيَنْقَلِبُوا خائِبِينَ». این امدادها برای همین است که توحید در دنیای تسلط کفر و شرک این گونه به حرکت آید و راه باز کند و جای گیرد، نه برای پیروزی و دگرگونی نهایی که مرهون تاریخ و مراحل و شرایط آن به اراده و سنن خدایی است.

---

۱. طرفا، به صورت نکره، اشعار به یک سو، یک پایگاه، یک جناح، یک مرکز قدرت، یک قطعه سرزمین اشغال شده و یک جناح هم‌پیمان دارد. (مؤلّف).

«لَیْسَ لَکَ مِنَ الامْرِ شَیْءٌ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ» تکمیل تقسیم و عطف به «لِیَقْطَعَ طَرَفاً» است:

تا بخشی از جناح و نیروی آنان را قطع کند: یا آنان را از پای درآورد و یا برای آنان توبه آرد و یا عذاب‌شان کند، که ظاهر این دو تردید توبه و یا عذابی است که به ارادهٔ خدا و خارج از درگیری‌ها و جنگ‌ها، یا راجع به آخرت است. بنابراین «لَیْسَ لَکَ ...» کلام فاصله میان اقسام اموری است که خدا دربارهٔ آنان در میدان جنگ و بیرون از آن میدان به مشیت حکیمانهٔ خود انجام می‌دهد.

«الاَمْرِ»، همان اراده و شأن و تدبیر خداوند است: که هیچ چیز از آن به تو و خواست تو نیست، تو رسولی و رسالتت همین دعوت و ابلاغ و تشکیل صف توحیدی است، امر و امور و تدبیر خلق به دست خداست.

مفسرین این آیات را محدود به کارزار اُحُد کرده‌اند و بر این مبنا «الامر» را مربوط به جبههٔ کفر قریش در آن جنگ گرفته‌اند «أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ أَوْ یُعَذِّبَهُمْ» را راجع به همان افراد. و چون نزول این آیات پس از حادثهٔ اُحُد است، افعال «لِیَقْطَعَ طَرَفاً، أَوْ یَکْبِتَهُمْ» که خبر از آینده و مشعر به استمرار است، تطبیق نمی‌کند و باید مانند «إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ ... و إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْکُمْ» با افعال ماضی ذکر شود.

گویند: پیغمبر اکرم ﷺ، پس از پایان کارزار که گروهی از بزرگان مسلمانان چون حمزه کشته شدند و پیکر حمزه را مثله کردند و سنگ بر پیشانی و دندان آن حضرت زدند، ابو سفیان و دیگر سران و انگیزنده‌های جنگ اُحُد را نفرین و لعن کرد، این آیه در رد آن نفرین و لعن است (بعضی گویند راجع به داستان «بئر معونه» است و دربارهٔ عامر بن طُفَیل نفرین کرده است[1]: که کار تو رسالت و انجام مسئولیت

۱. طبرسی، مجمع البیان، ج ۲ ص ۸۳۱.

آن است، امر عذاب و آمرزش به ارادهٔ خداوند است.

در روایات و نقلیات بعضی از مفسرین[1] چنین آمده که خداوند هم، پس از اسلام آوردن‌شان از آنان درگذشت و مشمول مغفرت‌شان گرداند. آیا همان گراییدن به اسلام و آن اسلام کسی مانند ابی سفیان و پذیرش ظاهری اسلام آنان با کفری که در هر فرصتی ظاهر می‌کردند، دلیل بر آمرزش آنها است؟ مگر حساب مغفرت خداوند و حساب تظاهر به اسلام و پذیرش آن را یک حساب بدانیم! آری آن حضرت، از ابی سفیان و قریش که این‌گونه دریچهٔ هدایت را به روی خود و دیگران می‌بستند و با خیر و هدایت و سعادت خود دشمنی می‌کردند و آن‌گونه درنده خویی در احد نشان دادند به خشم آمد، و نه‌تنها گروه کفر پیشهٔ ابی سفیان منشأ خشم آن حضرت بود، همان منافقاتی که در رأس آنان ابن ابی سلول بود و با بهانه جویی از میان راه برگشت و دو گروه از انصار را دودل و سست کرد، نیز آن حضرت را خشمگین می‌داشت، و هم‌چنین آنان که با شنیدن فریاد «الا قد قتل محمد ﷺ» به هر سو فرار کردند و در میان غارها و سنگ‌ها پنهان شدند و بعضی از آنان در اندیشهٔ پیمان‌بندی با ابی سفیان برآمدند، و مانند عثمان و چند تن دیگر که به سوی مدینه فرار کردند تا خود را در میان خانه‌ها پنهان کنند، همهٔ اینها آن حضرت را خشمگین می‌کرد. اگر نفرین بر اینان در همین حد لعن بوده ـ چنان‌که نقل شده ـ این روش قرآن است که به ستم‌کاران و دشمنان هدایت و منافقان لعن می‌کند و آن حضرت هم از روش قرآن خارج نشده تا چنین تذکری داده شود «لَيْسَ لَکَ مِنَ الأَمْرِ شَيْءٌ».

و اگر نفرین به هلاکت و نابودی‌شان بوده، برخلاف سیرهٔ آن حضرت است که در سخت‌ترین مواقع و دشوارترین حوادث، مانند داستان طائف و شِعب ابی طالب و

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

---

۱. طبرسی، مجمع البیان، ج ۲، ص ۸۳۲.

خشونت‌ها و شکنجه‌های جان‌فرسای مکیان، هیچگاه از حد «اللّهم اهدهم فانّهم لا یعلمون»[1] بیرون نمی‌رفت. آنچه مسلّم است پس از پایان اُحُد، آن حضرت یاری از خدا و جبران شکست و قصاص از مثله کردن قریش را می‌خواست.

پس این امر باید همان هدایت و ضلالت و اختیار قلوب و نفوس خلق باشد که پیوسته قرآن به آن حضرت تذکر می‌دهد، و فعل‌های مضارع استمراری نیز همین را می‌رساند.

«فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ» بیان سبب تعذیب است که موافق با رحمت و لطف الهی نیست که آنان خود ستم‌کارند و زمینهٔ عذاب را به اختیار خود فراهم کرده‌اند، و «یتوب علیهم»، نیاز به بیان علت ندارد، سبب آن همان صفت غفور و رحیم است: «وَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الأَرْضِ... وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ» که مالک آسمان‌ها و زمین متضمن مالک نفوس است که امر و فرمان و تدبیر همه برای او است نه در اختیار و به اراده و خواست کسی، اگر چه پیامبر باشد: «لَیْسَ لَکَ مِنَ الأَمْرِ شَیْءٌ».

«وَ لِلَّهِ...» تعلیل عام برای اثبات «لَیْسَ لَکَ...» است و «وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ» بیان علت «یَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ» که باید چنین باشد. «یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ» که در وسط آمده استثنایی است.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. خدایا آنان را هدایت کن زیرا آنان نمیدانند. به روایت مجمع البیان همین دعا را در همان هنگام که خون از سر و رویش جاری بود بیان می‌کرد. (مؤلّف).

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا أَضْعافاً مُضاعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُون ﴿١٣٠﴾

{۱۳۰} ای کسانی که ایمان آوردید! ربا نخورید با بهره‌ای چند برابر و افزون شده، خدای را پروا گیرید باشد که به فلاح دست یابید.

وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ ﴿١٣١﴾

{۱۳۱} و از آتشی پروا گیرید که برای کافران فراهم شده است.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُون ﴿١٣٢﴾

{۱۳۲} خدا و رسول را فرمان برید باشد که مورد رحمت قرار گیرید.

وَ سارِعُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِين ﴿١٣٣﴾

{۱۳۳} به سوی مغفرتی از جانب پروردگارتان شتاب گیرید و بهشتی که پهنای آن آسمان‌ها و زمین است فراهم شده برای پروا پیشگان.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِين ﴿١٣٤﴾

{۱۳۴} کسانی که در دوران خوشی و سختی انفاق می‌کنند و فروخورندگان خشم و درگذرندگان از مردم و خدا دوست می‌دارد نیکوکاران را.

وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللَّهُ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلى ما فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُون ﴿١٣٥﴾

{۱۳۵} و کسانی که چون گناهی بس بزرگ انجام دادند یا به خود ستم کردند خدا را به یاد آوردند و خواستار مغفرت برای گناه‌شان شدند ـ و چه کسی جز خدا گناهان را می‌آمرزد؟ ـ و بر کاری که کردند اصرار نورزند، درحالی‌که این کار را می‌دانند.

أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِين ﴿١٣٦﴾

{۱۳۶} پاداش این افراد آمرزشی است از سوی پروردگارشان و بهشت‌هایی که از زیر آنها نهرهایی روان است، در آن جاودانه‌اند، و چه نیک است پاداش عمل کنندگان.

شرح لغات:

سارعوا، فعل امر از مصدر مسارعة: مسابقه در سرعت و شتاب است و سرعت متقابل و افزایش آن را می‌رساند.

مغفرة: نوعی پوشش که از آلودگی و نقص و برگشت مصون دارد.

عرض: آنچه در معرض دید است نه به معنای اصطلاحی مقابل طول.

ینفقون، فعل مضارع از باب افعال، انفاق از نفق: گذر، راهیابی، از میان رفتن و نابود شدن.

سرّاء: در مقابل ضرّاء، باید عقبای خوش بیشتر و عمومی‌تر باشد. از سرّ و سرور (به ضمّ سین): خوشی، رفاه، خوشی‌های معیشت، خوشحالی کردن. سَرّ (به فتح سین): ضربه به نافگاه. سرّ (به کسر سین): آنچه پوشیده و نهانی است.

ضرّاء: سختی در معیشت، قحطی.

کاظمین، جمع کاظم فاعل از کظم: بستن سر مشکی که پرازآب است، بستن سدّ بر رودخانه، بستن در، فرو بردن خشم، گرفتن راه تنفس. کظامه: ریسمان مشک، بینی بند شتر، دهانهٔ دره، قنات.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

الغیظ: شدت غضب و به جوش آمدن آن و دگرگون شدن گونه و چشم و اعضاست.

العافین، جمع عافی فاعل عفو: گذشت و چشم‌پوشی.

فاحشة: گناه بزرگ و متجاوز از حد. انجام کار بسیار زشت. فاحشه صفت است از فحش. غبن فاحش: بسیار چشمگیر.

یصرّوا، فعل مضارع از اصرار: پایداری و پافشاری برای انجام کاری و بیشتر در گناه و چیزهای ناشایست گفته می‌شود، از صَرّ (به فتح صاد و تشدید راء): پول در همیان نهادن و سر آن را بستن، صدای شدید برآوردن، سوت زدن، صدا کردن

گوش، تیز کردن گوش و بالا نگهداشتن دم. از صِرّ (به کسر صاد) : سرمای شدید، صدای وزش باد.

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَأْکُلُوا الرِّبَا أَضْعافاً مُضاعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ».

کارزار اُحُد و حوادث آن را خداوند حکیم به صورت صفحهٔ درسی برای آگاهی و گسترش بینش مسلمانان قرار داده است تا علل و نتایج را به خوبی دریابند، همان امتی که باید شکل گیرد و رسالت‌ها و حوادثی در پیش دارد.[1]

این آیات (۱۳۰ تا ۱۳۶) با امر و نهی‌ها و وعد و وعیدها و ترغیب و توصیف‌ها، در خلال سطور همین صفحهٔ عبرت‌انگیز و آموزنده آمده است. مسلمانان با اختلاف اندیشه‌هایی که داشتند و هنوز هماهنگی فکری واحدی نداشتند، دربارهٔ شکست اُحُد اندیشه‌هایی در دل و سخنانی به زبان می‌آوردند. بعضی در وعده‌های پیروزی خدا و رسولش دچار شک شدند و گمان می‌کردند که خداوند وعده‌های بی‌قید و شرطی داده است، و پیروزی جنگ بدر را تاکنون تحقق همان وعده‌ها می‌پنداشتند و اکنون می‌نگرند که ضربهٔ هولناکی بر آنان وارد شده و دشمن پیروزمندانه کشت و مثله کرد و بازگشت! آیات سابق نظر به همین دارد، که شرایط روحی و ایمان و خلوصی که در جنگ بدر پیروزی آورد، در این حادثه نبود. در آن جا گروهی گزیده و اندک و مخلص و مطیع و فرمانبر و بی زاد و برگ هم‌پای آن حضرت به حرکت آمدند و به ظاهر قصد جنگ نبود گرچه احتمال آن بسیار بود. چون منظور مصادرهٔ اموال تجارتی قریش و بستن و زیر نظر گرفتن راه تجارتی

۱. این ندا و بانگ هشیاری، در میان عبرت‌ها و تبیین میدان کارزار نفوس و ربط آن با میدان کارزار اُحُد، دلالت بر تحکیم پایگاه اصلی اجتماع است. منع ربا و عدالت اقتصادی و انفاق، سنگر اجتماعی پشت جبهه است هم‌چنان که ایمان و تقوا و صبر سنگر پشت جبههٔ نفوس است. (مؤلّف).

مکیان بود که مایهٔ مادی آنان برای تأمین زندگی و تهیه و بنیهٔ مالی برای مقابله با مسلمانان از این طریق به شمار می‌رفت؛ ولی ناگهان مسلمانان با سپاه مجهز و خشمگین قریش برخوردند و بر سر آنان فرود آمدند: «يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا». با آنکه راه گریز و برگشت برایشان آسان بود، چنان‌که در شورا بعضی از افراد همین رأی را داشتند، یکسر دل به خدا و گوش به فرمان رسولش دادند تا چنان پیروزی را به دست آوردند و سربلند و فاتح و غانم به مدینه باز گشتند و حسرت و سرشکستگی و آرزو برای بازماندگان در مدینه ماند، تا نبرد دیگری پیش آید و آن بازماندگان نیز سرافرازی با خود آورند. و همین آلودگی روحی و انحراف از تقوا و صبر و اخلاص بود. آنان می‌پنداشتند همین که به اسلام گراییدند و پیمبری با وحی در میان‌شان است، باید خدا و فرشتگان یارشان باشد تا همین که با دشمن روبرو شدند و شمشیری کشیدند و حمله‌ای بردند، سپاه دشمن دَرهَم شکسته شود، و از خود و روح ایمان و ثبات و اخلاص غافل بودند و تصور نمی‌کردند که نیروی اصیل و زمینهٔ امداد خدا و فرشتگانش همان ایمان و تقوا و صبر است. آیات سابق برای توجه به همان شرایط روحی و معنوی است که در کارزار اُحُد گروه بسیاری که موجب شکست شدند فاقد آن بودند. یکی از این اندیشه‌های پراکنده‌ای که در پی ضربهٔ اُحُد پیش آمد این بود که گروهی گمان می‌کردند که سبب پیروزی قریش، دارایی و ثروتی است که سرمایه‌داران از طریق تجارت و سپس ربا دادن به دیگران در دست دارند که هم برای تجهیزات به کار می‌برند و هم بدهکاران را به دنبال خود می‌کشانند، و هم با یهودیان پیرامون مدینه که در هر دسیسه و تحریکی علیه اسلام دست داشتند، همکاری دارند. اما مسلمانان مدینه چه دارند؟ انصار که همان بومیان بودند، درآمدی از راه کشاورزی و نخل‌داری، مهاجران تهی‌دست هم که خانه و زندگی خود را در مکه گذاشته‌اند، بر آنان افزوده شده‌اند و حالت جنگ و آمادگی

هم آنان را از کسب و کار مستمر باز داشته به امید پیروزی و بردن غنایمی از مشرکین و رباخواران قریش بودند که اکنون در اُحُد شکست خوردند و چیزی به دست نیاوردند و عده‌ای سرمایه‌های انسانی را از دست دادند، پس باید معاملات ربوی را که داشت از رواج می‌افتاد و زمینهٔ تحریم آن فراهم می‌شد، رواج دهند. یهود حساب‌گر هم که به قلعه‌های اطراف مدینه خزیده ناظر و محاسب حوادث است، آمادگی نشان می‌دهد که اموالی با سود کمتر به دست بعضی از مسلمانان توانگر دهد و آنان با سود بیشتر به مسلمانان بینوا دهند، تا هم بازار سودبریشان دوباره رونق گیرد و هم در خلال «بطن» امور مسلمانان نفوذ کنند و «بطانه» گردند، که فرمان «لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً» برای سد همین‌گونه نفوذ است.

این آیهٔ «لا تَأْكُلُوا الرِّبَا...» نهی قطعی برای بستن این اندیشه و باز کردن انفاق همه جانبه است تا ریشهٔ بهره‌کشی طبقاتی از میان مسلمانان برکنده شود و با هم و هماهنگ به کار و کوشش پردازند و جبههٔ داخلی را پاک و محکم گردانند. مگر نه اینکه استحکام جبههٔ داخلی سنگر نفوذ ناپذیر است هر چند در سنگر جهاد روبه‌روی با دشمن یک بار و یا چند بار شکست داده نشوند. مگر یکی از علل شکست اُحُد همان خصلت مال‌جویی و طمع غنیمت‌بری نبود که گروه تیراندازان به هوای آن پناه‌گاه مسلمانان را به دست دشمن دادند؟ پاک داشتن اجتماع از اختلاف طبقاتی و بهره‌کشی از یکدیگر و بستن راه نفوذ دشمنان به داخل مسلمانان و پاک کردن نفوس از خصلتهای مادی و جواذب آن، پایه و مایه و علت العلل پیروزی‌های اجتماعی و نظامی است.

شکل کلمهٔ «الربا» و قید حال «أَضْعافاً مُضاعَفَةً»، ناظر به همان ربای معمول جاهلیت است که چون اجل می‌رسید و بدهکار قدرت پرداخت نداشت، ربح را افزایش می‌دادند تا آنکه گاه همهٔ دارایی بدهکار و اهلش را فرا می‌گرفت و به

سادگی برده می‌شدند و گاه بدهکار بایست در سررسید وامش شتری می‌پرداخت و چون نمی‌توانست، تبدیل به شتر ارزش‌دارتر و یا بزرگتری می‌گردید. گاه شرط تضعیف ربح را از وقت معامله قید و گاه وقت سررسید تضعیف می‌کردند.

اضعاف جمع قلّت ضِعف (به کسر ضاد) : دو چندان و وصف مضاعفة، حاصل اضعاف است: همین که ربح با ضِعف صعودی پیش رفت حاصل آن خود مضاعف می‌شود.

پس خبر از واقع است نه شرط تحریم که پی‌درپی مضاعف می‌شود تا دو قطب متضاد پدید می‌آورد، و این امر ویژهٔ جزیرة العرب نبوده بلکه اقتصاد ویژهٔ محیط ربوی و همیشگی است که با اجتماع ایمانی در تضاد است و به کفر می‌انجامد: «وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِی أُعِدَّتْ لِلْکافِرِینَ»، برگشت به سوی ربا، روی‌گردانیدن از هدف‌های عالی ایمانی و انسانی است.

این ربای نسیه یا قرض است. بعضی از صحابه و فقهای اهل سنت همین ربا را حرام دانسته و بیشتر فقهای عامه و همهٔ فقهای امامیه هر دو نوع ربای نسیه و فضل را. آن ربا منصوص قرآن و اصل است و این ربا ـ فضل ـ که معاملهٔ جنس به جنس می‌باشد، به استناد سنت و یا حریم آن، ربا محسوب می‌شود و فرع است. آن ربا همین است که به پیروی از سرمایه‌داری غرب و نفوذ آن در همهٔ کشورها جا باز کرده به صورت انواع بانک‌ها درآمده و با پشتیبانی قوانین و قدرت اجرایی و علی‌رغم تصریح قرآن کریم، پیوسته در کشورهای اسلامی (اسمی) انواع و شعب آن گسترده می‌شود. در زمان جاهلیت، ضامن اجرایی آن همان قدرت فردی یا قبیلگی بود که گاه به انگیزهٔ غیرت و یا وساطت سران، رباخوار از آن چشم می‌پوشید و یا بدهکار بار و بنه‌اش را می‌بست و بر شترش می‌نشست و راه بیابان در پیش می‌گرفت و از دسترس رباخوار بیرون می‌رفت. امروز بدهکار درمانده، یا باید

خانه و زندگیش به حراج رود و یا روانهٔ زندان شود و یا تجدید قرارداد کند و سود را به حساب اصل وام گذارد و همچنین ...

شاید که «أَضْعافاً مُضاعَفَة» که به صورت حال و یا مفعول فعل مقدّر آمده، به جای «باضعاف مضاعفة» نظر به طبیعت و وصف ربا باشد که خودبه‌خود سود رباخوار پیوسته مضاعف می‌گردد و درآمد بدهکار بر آن افزوده می‌شود. بنابراین، شامل هر نوع ربایی است که چنین طبیعت و وصفی را دارد.

در اجتماعی که باید شکل گیرد و اختلاف داخلی‌شان ریشه‌کن گردد و برای دوام آن و تشکیل صفوف سپاهی و تجهیزات آن نیاز به اصول دارد و باید ریشه‌های علاقه‌ها و وابستگی‌های مالی کَنده شود، این خطاب آگاهی‌دهنده و نهی از اصل رباخواری باید بالای سرشان باشد[1].

به هر صورت این آیه نهی صریح و قاطعی از رباخواری دارد، دو بار امر به تقوا و بیم عذاب برای کافران است و اشاره به این حقیقت که اگر رباخواران توجهی به این نهی نکنند در زمرهٔ کافرانند: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ»: از خودداری و سرپیچی از این نهی و فرمان پروا گیرید، باشد که در جهت فلاح حرکت کنید و بدان برسید و توجه داشته باشید که رباخواری آتشی را فراهم می‌کند که برای همهٔ کافران است. آن‌گاه امر به اطاعت از خدا و رسول که

---

۱. قال رسول اللّه ﷺ...: «یا علیّ، انّ القوم سیفتنون باموالهم، و یمنّون بدینهم علی ربّهم، و یتمنّون رحمته، و یأمنون سطوته، و یستحلّون حرامه بالشّبهات الکاذبة و الاهواء السّاهیة، فیستحلّون الخمر بالنّبیذ، و السّحت بالهدیّة، و الرّبا بالبیع» (مؤلّف) (نهج البلاغه از خطبهٔ ۱۵۶): رسول خدا ﷺ گفت: «علی! این مردم به زودی فریب دارایی خود را خورده دچار آشوب شوند، و با دین‌داری خود بر پروردگارشان منت گذارند، و در عین حال آرزوی رحمتش را دارند و در برابر قدرت غضبش آسوده‌خاطر به‌سر می‌برند، و حرام او را با پیش آوردن شبهه‌های دروغ و هوس‌های غافل‌کننده حلال می‌شمارند و درنتیجه شراب را با نبیذ شبیه دانسته حلال می‌دانند و رشوه‌خواری را به اسم هدیه می‌گیرند و ربا را به نام خرید و فروش جایز می‌دانند».

موجب ترحم به خلق است و جلب رحمت خدا:

«وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ». با اطاعت کامل از فرمان‌های خدا و رسول، زندگی معمولی سراسر کینه‌توزی و دشمنی به رحمت خدا و خیر بدل می‌شود، هم خود با خود و هم خدا با همه. این تحول روحی و اجتماعی، از اطاعت خدا و رسول برمی‌آید نه با اطاعت از جنگ‌افروزان، و رهایی از هر بند و آزادی از اطاعت غیر خدا را در بر دارد: «وَ أَطِيعُوا اللَّهَ»، تقوا گرفتن از انگیزه‌های افزایش مال، آن‌هم از طریق ربا، وسیله‌ای است برای رهایی و رَستن از جواذب آن ﴿لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾. و اطاعت از خدا و رسول، انسان را به سوی محیط ترحم و تعاون پیش می‌برد، زیرا سرچشمهٔ رحمت از مبدأ آن و از قلوب خلق سرچشمه می‌گیرد.

آیات ۲۷۵ تا ۲۸۰ سورهٔ بقره، بیان آثار روحی و اقتصادی و حکمت تحریم رباست و موعظه‌ای می‌باشد «فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ» و شاید جملهٔ «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا» خبر از حکم واقعی باشد نه فعلیت تحریم، و نیز امر به «ذَرُوا ما بَقِيَ مِنَ الرِّبا» بازداشت رباخواران از تعقیب سودهایی باشد که در نزد برخی از مسلمانان داشتند. بنابراین و به قرینهٔ ترتیب این دو سوره، آیات سورهٔ بقره باید پیش از این نهی نازل شده باشد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«وَ سارِعُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ».

عرض، به معنای وسعت چشم‌انداز و آنچه در معرض دید است، نه به معنای مصطلح، مقابل طول. چون طول بهشت بیشتر و یا نامتناهی و قرب به خدا و کمال غیرمتناهی است. عرضِ چشم‌انداز بهشت نیز به وسعت دید بیشتر است که هر چه بینش بیشتر و وسیع‌تر آسمان‌ها و زمین را بنگرد، وسعت دید بهشتی‌اش افزایش

می‌یابد، چون آسمان‌ها و زمین نمودار قدرت و حکمت و جمال و پرتو و حاشیه‌ای از بهشت و ملکوت است. همین وسعت حکمت که متقی و مترقی را بالا می‌برد و در خود جای می‌دهد، رجوم و پرت‌کنندهٔ شیاطین و شیطان‌صفتان است: ﴿وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ﴾[1] که آن‌ها را به تنگنا و پرتگاه جهنم سوق می‌دهد و از صعود باز می‌دارد، پس آن که رو به آسمان‌ها و ملکوت دارد رو به بهشت است و آن‌که از آن برمی‌گردد و به تاریکی هواها رو می‌آورد، رو به جهنم است. چون از درونِ متضادِ انسانیِ اِعداد (پیوسته آماده) می‌شود «أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ ـ أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ» تزاحمی در آن نیست تا جای سؤال باشد که چون بهشت عرض آسمان‌ها و زمین است، نه مانند عرض آسمان و زمین: «كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ». حال که همه‌جا را بهشت فراگرفته پس جهنم در کجاست؟[2]

اِعداد بهشت و دوزخ که با نسبت دادن به متقین و کافرین آمده، می‌رساند که زمینهٔ بهشت و دوزخ در درون انسان و جهان فراهم است، محرک تقوا و کفر آن را به ظهور و فعلیت می‌رساند، نه چون اندیشه و گفتهٔ اشاعره که بهشت را با همهٔ خصوصیات و معیارها و فعلیت، موجود می‌دانستند و نه معتزله که می‌گفتند سپس موجود می‌شود.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

تقوا، اِعداد شمول رحمت و مغفرت است تا ریشهٔ گناهان و خوی‌ها کنده شود و استعدادهای خیر و کمال به حرکت و مسابقه درآید، تا هر چه پیش رود درهای بهشت گشوده شود. در این مسابقه به جای دشمنی و درندگی، محیط خیر و رحمت

---

۱. و آن ها را وسیله‌هایی برای راندن شیطانها قرار دادیم. الملک (۶۷)، ۵.

۲. رُوِیَ أنّ أنس سَألَ عَن ذلکَ، فقال: «سُبحانَ اللّهِ إذا جاءَ النَّهارُ فَأَيَن اللَّيلُ» = خدای برتر و منزه‌تر از آن است که در کلامش نقصی باشد و نیز گفتهٔ او برتر از اندیشهٔ محدود به مکان و زمان است، همین که روز آمد شب کجا است؟ چون شب جز محدوده و سایهٔ پرتو نور و خارج از محیط آن نیست: جسمی است که محو در پرتو نور است. (مؤلّف) (مجمع البیان، ج ۲، ص ۸۳۷. الدرّالمنثور، ج ۲، ص ۷۲).

و تعاون است: «وَ سارِعُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ ...» در مقابل مسابقه برای مال‌اندوزی و رباخواری که دشمنی و کینه‌توزی و استثمار و سگ‌خویی «تکالب» و جنگ‌های استعماری است که دنیا را زیر سایهٔ تاریک شوم می‌کشاند و در آخرت این‌گونه اندیشه و خوی‌ها، به فعلیت و کمال می‌رسد و به صورت بارز و کامل‌تری درمی‌آید. این همان جهنم است که «أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ».

در مقابل آنکه رباخواری، رباخوار را به بندگیِ ثروت و چند برابر کردن آن می‌کشاند و ربا دهنده را در بند رباخوار گرفتار می‌سازد و همه را به سقوط و تاریکی و کفر و خشونت و قساوت؛ سرعت و سبقت برای مغفرت، شخص را به آزادی و نور و گذشت و رستن از بندها هدایت می‌کند.

سارِعُوا، سرعت متقابل و افزایش آن را می‌نمایاند، تأثیر سرعت در حرکت و به عکس، یا رقابت افراد رونده و پویا و تأثیر متقابل آنها. «مِنْ رَبِّكُمْ»، بیان منشأ مغفرت و ربوبیت خاص و مضاف است. اطاعت خدا و رسول و تن دادن و فرمانبری کردن به هدایت و نظامات و احکام آیین خدایی، پیوسته برای تغییر انسان و باز شدن میدان حیات برتر در برابر او است و حرکت و سرعت یافتن در این میدان، همان به سوی مغفرت است که هر چه بیشتر به کمال ربوبی مطلق نزدیک‌تر و از نقص‌ها و آلودگی‌ها مصون‌تر و استعدادهای ربوبی شکوفان‌تر: «مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ»، و از میدان تنازع زندگی تنگ حیوانی دورتر می‌شود و بهشت‌ها و بهجت‌هایی که از مغفرت و شکوفایی استعدادهای انسانی تجلی می‌کند تا بی‌نهایت: «وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الأَرْضُ»، گرچه عرض آسمان‌ها و زمین در چشم‌انداز انسان محدود می‌نماید، اما در واقع بی‌نهایت است. در سورهٔ حدید آیهٔ ۲۱، سابقوا آمده و کعرض ... ﴿سابِقُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الأَرْضِ ...﴾. آنکه از مغفرت و ربوبیت روی گردانده و استعدادهای

انسانیش خفته یا خفته شده، از گونهٔ انسانی همین سترده مویی و با دو پا پویی و خصلت‌های حیوانی برایش می‌ماند، بعلاوهٔ فطرت و انگیزه‌های افزایش‌جویی و رقابت با عقل و اختیاری که به میدان تنگ تنازع و تضاد در بقا ـ بقای همین زندگی بی‌بقایش ـ می‌کشاند که استثمار و رباخواری مضاعف و طبقه‌بندی‌ها، و آتش‌ها و جنگ‌ها از پدیده‌های آن است: «أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ». اگر همین انسان مطیع هدایت و نظامات و احکام خدایی شد و در جهت مغفرت ربوبی تغییر جهت داد و تحول و تحرک یافت، میدان مسارعه و رقابت به سوی کمال ربوبی و بهشتی به رویش باز می‌شود که: «أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ».

«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ».

«الَّذِينَ» وصف متقین است، ظرف «فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ» برای بیان تعمیم انفاق است. معنای سرّاء، خوشی و آسایش همگانی و ضرّاء، سختی و ناخوشی است نه آسانی و سختی یا تنگ‌دستی، و با (یسر و عسر) تفاوت دارد. هم‌چنان که مال‌اندوزان و رباخواران در هر پیش‌آمد و در رفاه و سختی و صلح و جنگ و هر فرصتی به صورتی به بردن و مکیدن اموال مردم می‌پردازند، این نمودار تقوا و وصف خاص متقین است که در هر شرایط از سرمایه‌های مادی و معنوی خود انفاق می‌کنند. چون تقوا صفتی و سرمایه‌ای معنوی و محرک و مولد است، و با آن تعمیم در همهٔ حالت‌ها نشان می‌دهد که انفاق نه تنها برای از میان بردن نیازها و رفع آن است، بلکه انفاق هرگونه دارایی ـ مالی و معنوی ـ راهیابی به دیگران و وسیلهٔ انتقال محبت و پیوند جمعی است، تا بداندیشی و کینه‌ها، تبدیل به محبت و رحمت عمومی شود. از سوی دیگر هر نوع انفاقی، گسستن و کنده شدن از علاقه‌ها و

وابستگی‌های خودخواهانه و خودبینانه است که انسان را بسته و راکد و واژگون می‌دارد. استمرار انفاق، با بیان ینفقون به صورت فعل مضارع، گویای آن است که ریشه‌های عمیق بستگی‌ها باید به تدریج کنده و شخص یک سره آزاد شود و تغییر جهت دهد. انفاق باید همگانی و با همهٔ امکانات برای همه و همیشه باشد تا نگهبان وحدت و رحمت متبادل جمعی و نخستین سکوی حرکت و باز شدن فضای حیات و سرعت یافتن به سوی مغفرت ربوبی «وَ سارِعُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ» شود، چه در هر انفاقی، نوعی انبساط و تعالی مشهود است، نه انفاقی که وسیلهٔ غرور و برتری‌جویی و امتیاز گروهی، و گداپروری و بینوایی دیگران گردد. این‌گونه انفاق مؤکد قرآنی، برتری شخص بر خود و متعلقات و مالکیت حقیقی خود است و وسیله ساختن آنها، و جز آن محکومیت و مملوکیت هر چه و هر که. متقین که با انفاق رسته و وارسته شده‌اند، حاکم بر خود و بر انگیزه‌های انحرافی خود می‌گردند و در برابر تعرض به خودشان ـ نه حق عمومی ـ کینه و خشم ندارند و چشم می‌پوشند: «وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ». این‌ها صفات و اعمال نمایان متقیان است، گرچه حقیقت تقوا روحی و نفسانی است. در حالت غیظ، که شدت غضب است، عقل و اراده سلب می‌شود و چه‌بسا بیش از استحقاق به خشم آورنده به او ستم می‌کند و یا دست به جنایت و زبان به سخنان ناروا می‌گشاید. کظم غیظ، پس از آن است که انسانی ناملایم و تجاوز به حق و حریم خود درک کند و متأثر شود و به خشم آید، و در همه حال با نیروی عقل و تقوا خود را مهار کند، و این با خونسردی که بسا بی‌اعتنایی و تخدیر درک و احساس است جداست، آن از خصلت و قدرت تقواست، و این چه بسا از رذائل است. کظم غیظ نمودار دیگری از تقواست که اراده و مهار نفس در هر شرایطی، به دست عقل ایمانی است که هم به سوی انفاق و تعاون پیش می‌برد و هم از سرکشی و تجاوز بازمی‌دارد و چشم‌پوشی

از همگان به دنبال می‌آورد:

«وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ». الناس تعمیم دارد به همگان از افراد مؤمن و غیر مؤمن. گذشت و نادیده گرفتن ناملایماتی است که از مردم می‌رسد و هم‌چنین چشم‌پوشی از چشم دوختن به خلال اخلاقی و رفتار خصوصی مردم و عیب‌جویی است. این عفو که مرتبهٔ برتر و مقام بالاتر از کظم غیظ است (کظم غیظ به تنهایی چه بسا کینهٔ درونی و عقدهٔ دشمنی شود، عفو پاک کردن درون از هر کینه و دشمنی و چشم‌پوشی از دیگران است.) تا آنجا پیش می‌رود که به حقوق خلق و خالق تجاوز نشود، در این مورد جای امر به معروف و نهی از منکر و اجرای حدود و جهاد است.

«وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ». احسان، نیکی کردن و کار را نیک انجام دادن است. اثر محبت خدا جاذبه‌ای است که از یک سو به سوی تعالی و به سوی خدا و از سوی دیگر از ضمیر خلق ظاهر می‌شود و به سوی محبوبشان می‌کشاند. انفاق و کظم غیظ و عفو از مظاهر تقوا و تقوا برای بیرون بردن از ستم و تجاوز و رساندن به مقام احسان است که برترین مقام انسانی به شمار می‌رود و پایه و اصول آن همان انفاق و کظم غیظ و عفو است، و همی‌گسترش می‌یابد و انواع و مراتب نیکی و خیر را شامل می‌شود.

در روایت است که کنیزکی بالای سر امام علی بن الحسین علیه‌السلام ایستاده بود و برای وضو آب بر دست آن حضرت می‌ریخت. ناگهان آفتابه از دستش رها شد و گونه‌اش را شکافت. آن حضرت خشمگین سربرداشت و به او نگریست. کنیز گفت خداوند می‌گوید: «وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ»! فرمود خشم خود را فرو بردم. کنیز گفت: «وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ». فرمود: خداوند از تو درگذرد. گفت: «وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ». فرمود برو که تو آزادی. این روایت مبیّن مراتب و مدارج این صفات و اخلاق انسانی و قرآنی است و نیز نمونه‌ای است از وضع بردگان که چگونه در پرتو اسلام و در خاندان اهل بیت تربیت و رشد و کمال دینی می‌یافتند و دارای آزادی روحی و

معنوی می‌شدند و شایستگی آزادی کامل را پیدا می‌کردند و با پیش آمد مناسب و یا با طرق گوناگون بوسیلهٔ احکامی که اسلام وضع کرده است، آزادی واقعی می‌یافتند.

«وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ، وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاّ اللَّهُ، وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلى ما فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ».

«وَ الَّذِينَ»، عطف به «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ»، و از صفات دیگر متقین و آن متقیانی است که مقام تقوایشان به حد «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ» نرسیده است. اذا، به جای «ان» اشعار به کار غیر مترقبه دارد. ظاهر از لغت فاحشه گناهان رسوا و بزرگ و باز و تجاوز به حدود و حقوق اجتماع است و انگیزهٔ غریزی و شهوانی دارد، در مقابل «أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» که گناهان کوتاه شخصی است و در نفس همان گناهکار و ظلمت روح او اثر می‌گذارد.

و این دو گونه گناه به حسب مراتب و چگونگی شرایط مختلف است. چه‌بسا گناهی به ظاهر کوچک «صغیره» است که از جهت صدور از شخص و شرایط تأثیر، بزرگ و سنگین می‌باشد و به عکس. از این نظر گرچه به تصریح قرآن بعضی از گناهان بزرگ است: ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ﴾[1] ولی در آیات قرآن نشانه‌گذاری و تقسیم‌بندی کبائر و صغائر نیامده و آنچه در روایات آمده بیان بعضی مصادیق و در شرایط و سطح عمومی است. از این جهت بعضی از گناهان در روایتی جزء کبائر آمده و در روایت دیگر نیامده است و همچنین چون شرایط و مرتبهٔ روحی و معنوی و آگاهی گناهکار و چگونگی اثر آن در دیگران مختلف است، چه‌بسا گناهی برای شخصی در اجتماعی و یا خلوت‌گاهی صغیره باشد و همان گناه برای دیگری و در اجتماعی و یا آشکارا کبیره است. و همچنین است وضع روحی گناهکار. از رسول اکرم ﷺ است: «لا صَغِيرَةَ مَعَ الإصرارِ وَ لا كَبِيرَةَ

۱. اگر از گناهان بزرگی که از آن ها نهی می شوید کناره بگیرید....نساء (۴)، ۳۱.

مَعَ الِاستِغفارِ»[1] پس تقسیم و شماره گذاری محدود بعضی از متکلمین و فقهاء برای گناهان، مستند به موازین عقل قرآنی نیست.

«ذَکَرُوا اللَّهَ»، اشعار به این حقیقت دارد که شخص موحد آگاه و باایمان، آن‌گاه که گناهی از او سر می‌زند عظمت و نظارت خداوند سبحان از یادش رفته و از او بریده شده که با یادآوری او دوباره آگاه می‌شود و مغفرت می‌طلبد. و نیز گناه برای آنان آگاهی‌آور و محرک به سوی حق است، از یک سو آگاهی و از سوی دیگر پشیمانی و احساس به نقص و پستی بشری است.

«وَ مَنْ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ»، استفهام تنبیهی است تا اندیشه را برانگیزد و آگاهی آورد.

انسان فطری و هشیار که اثر و تیرگی گناه را در شخصیت روحی خود احساس کرد و آگاه گردید، وسیله‌ای برای جبران آن می‌جوید و جز روی آوردن به مبدأ رحمت و خیر راهی نمی‌یابد و خود اعتراف می‌کند: «مَنْ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاّ اللَّهُ»، و همین بازگشت و اعتراف یکی از طرق شناخت مبدأ است. اگر گناه از امور حقوقی خلق باشد، شخص ستم شده، فقط می‌تواند که عفو کند یعنی از مؤاخذهٔ شخصی و قانونی درگذرد، اما مغفرت جز از خداوند نشاید.

«عَلی ما فَعَلُوا»، فعل ماضی است و به قرینهٔ «لَمْ یُصِرُّوا»، مقصود فعل گناه است و اعم است از گناه معلوم یا مجهول برای گناهکار. «وَ هُمْ یَعْلَمُونَ» (فعل مضارع) دلالت بر حصول علم به گناه و عواقب آن دارد. زیرا مناط گناه علم است، و کسی که به گناهی عالم و آگاه نباشد مؤاخذه ندارد. و اگر علم به گناه بودن داشته باشد و انجام دهد، گرچه در واقع گناه نباشد، گناه کار و متجرّی است.

آنان که همی انفاق می‌کنند و... و محسن و محبوب و مجذوب خدایند، از

---

۱. هیچ گناهی، با اصرار و پافشاری در تکرار آن، کوچک نیست، و هیچ گناهی به آمرزش خواهی بینجامد بزرگ نیست. (کافی، ج ۲، ص ۲۸۸)

ارتکاب و گرفتاری این‌گونه گناهان ـ «فَعَلُوا فاحِشَةً ...» ـ رسته‌اند و اینان که در آغاز راه و در اولین مراحل تقوا هستند، چون گناه متجاوز و مسری «فاحشه» یا گناهی که پیوسته ظلم به خودشان باشد انجام دهند، چنان آگاه و بیدارند که پشیمان می‌شوند و خدا را به یاد می‌آورند و از او مغفرت می‌طلبند تا آثار و دنباله‌های گناه‌شان «ذنوبهم» را محو کند. جز یاد خدا و مغفرت و رحمت او، چه چاره‌ای برای زدودن آثار تاریکیهای گناهان است: «وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلا اللَّهُ» و پس از پیشامد انجام گناه و پشیمانی ـ یاد خدا و استغفار ـ دیگر توبهٔ خود را نمی‌شکنند و آگاهانه به گناه باز نمی‌گردند. چه توبه‌شکنی خود گناهی بزرگ‌تر و اصرار به گناه منشأ عادت می‌شود، زیرا اگر عادت شد، آگاهی وجدانی و تذکر به خدا و متأثر شدن از گناه، اندک یا خاموش می‌گردد: «وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلى ما فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ».

«أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الاَنهارُ خالِدِينَ فِيها وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ».

«أُولئِكَ»، اشاره به همهٔ موصوفین «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ ...» یا همین کسانی است که در معرض گناه بزرگ و کوچک قرار دارند: «وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً ...» که مشمول مغفرت رب هستند، تقدم مغفرت بر جنت برای آن است که تا از گناه و آثار آن پاک و مشمول مغفرت نگردند شایستهٔ بهشت نمی‌شوند («جَنَّاتٌ تَجْرِي ...» در اوائل سورهٔ بقره تعریف شده است)[1]. و با رستن از گناه و پاک شدن از آن‌ها پاداش‌هایی به تناسب و مقیاس عمل می‌گیرند «وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ». عاملین کسانی هستند که عامل به آن اصول باشند، یا عمل به آن اصول و به هر خیر و احسانی است که خود عمل در طریق خیر، منتج و مولد است.

۱. مجموعه آثار، ج ۲، ص ۱۶۳.

قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ ﴿١٣٧﴾

{۱۳۷} روش‌هایی پیش از شما گذشته است، پس در زمین سیر کنید و در نتیجه ببینید چگونه بود سرانجام تکذیب کنندگان.

هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ ﴿١٣٨﴾

{۱۳۸} این گفتار روشنی است برای مردم و راهنمایی و موعظه‌ای برای پروا پیشگان.

وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٣٩﴾

{۱۳۹} سست مشوید و اندوه به خود راه ندهید در حالی که شما برترانید اگر مؤمن باشید.

إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ﴿١٤٠﴾

{۱۴۰} اگر زخمی به شما می‌رسد، آن قوم را نیز زخمی مانند آن رسیده است و آن روزهایی است که در میان مردم دست‌به‌دست می‌گردانیم، و تا بداند خدا کسانی را که ایمان آوردند و گواهان نمونه‌ای از شما اختیار می‌کند و خدا دوست ندارد ستمگران را.

وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ ﴿١٤١﴾

{۱۴۱} و برای این که خدا پاک و خالص سازد کسانی را که ایمان آوردند و نابود سازد کافران را.

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ ﴿١٤٢﴾

{۱۴۲} یا پنداشتید که وارد بهشت می‌شوید در حالی که خدا ندانسته است کسانی از شما که جهاد کردند و نشناخته است پایداران را.

وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴿١٤٣﴾

{۱۴۳} و آرزوی مرگ می‌کرده‌اید پیش از آنکه با آن روبه‌رو شوید، و اکنون آن را دیده‌اید در حالی که بدان نگاه می‌کنید.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴿۱۴۴﴾

{۱۴۴} و محمد جز فرستاده‌ای نیست که فرستادگان پیش از وی گذشته‌اند. آیا پس اگر مرد یا کشته شد، بر روی پاشنه‌های پای خود باز می‌گردید؟ و هر کس بر روی پاشنه‌هایش بچرخد و برگردد اندک زیانی به خدا نمی‌رساند و به زودی پاداش می‌دهد خدا سپاس‌گزاران را.

وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاَّ بِإِذْنِ اللَّهِ كِتاباً مُؤَجَّلاً وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ ﴿۱۴۵﴾

{۱۴۵} هیچ نفسی را توان آن نبوده که بمیرد مگر به دستوری خدا نوشته‌ای سررسیددار، و هر کس ثواب دنیا خواهد، از آن به وی می‌دهیم، و هر کس ثواب آخرت خواهد از آن به وی می‌دهیم و به زودی پاداش می‌دهیم سپاسگزاران را.

وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ ما اسْتَكانُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ﴿۱۴۶﴾

{۱۴۶} وه چه بسیار بودند از پیامبران که پیشروان آیین بسیاری به همراه آنان کارزار کردند. پس در برابر آنچه در راه خدا بدانان اصابت کرد احساس سستی نکردند و احساس ضعف و فروتنی و افتادگی [در برابر دشمن] نکردند و خدا پایداری‌کنندگان را دوست می‌دارد.

وَ ما كانَ قَوْلَهُمْ إِلاَّ أَنْ قالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ ﴿۱۴۷﴾

{۱۴۷} و نبود گفتارشان جز این‌که گفتند پروردگارا بپوشان برای ما گناهان ما را و زیاده رفتن در کارمان را و استوار دار گام‌های ما را و یاری کن ما را بر گروه کافران.

فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۴۸﴾

{۱۴۸} پس خدا ثواب دنیا و نیکی ثواب آخرت را بدیشان داد و خدا دوست می‌دارد نیکوکاران را.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

شرح لغات:

خَلَت، ماضی مؤنث از خلی: گذشت، رفت، جا تهی کرد، زمان تهی شد.

سُنَنَ، جمع سنّت (به ضم سین) : راه آماده و کوبیده شده، روشی که پیروی می‌شود، شریعت. از سنّ: ریختن و جریان آب، تیز کردن کارد یا سرنیزه، تیزی اشتها، باز شدن گره.

نَظَر: چشم گردانیدن، تأمل برای دریافت واقعی.

عاقِبَة: پایان کاری که نتیجهٔ گذشته و مقدمات آن است از عقب (به فتح عین و سکون قاف) : به پشت پا زدن، چیزی به پشت برگردانیدن، کسی به جای خود گذاردن.

وَهن: دلسردی، سستی بدنی و روحی، ناتوانی در کار.

حُزن: اندوه ناشی از فوت مطلوب، گرفتگی روحی، زمین سفت و خشن.

مَسّ: ادراک و حس لامسه.

قُرح: (به ضم قاف) زخم چرکین درونی، (به فتح قاف) زخمی که از خارج به بدن رسد، زخم کاری، بریدن اسلحه، دمل، زخم بی‌سابقه، کندن چاه در محلی که حفر شده، آغاز روییدن گیاه، شکافته شدن جای دندان و برآمدن آن.

اِقتَراح: رأی و سخن بی‌سابقه است. بعضی گویند قرح (به فتح) : زخم زدن و (به ضم) : اثر آن است.

نُداوِلُ از دولت: آنچه دست به دست گردد، (به ضم دال) : بیشتر در مورد اموال گفته می‌شود.

اِتِّخاذ از اخذ: چیزی را با کوشش و کشش برگرفتن و حیازت کردن، چیزی را با مقدمه و تهیه علل و اسباب به دست آوردن و برای خود گرفتن است.

شُهَداء جمع شاهد: ناظر، آگاه، شاهد روش و رفتار.

یُمَحِّصُ فعل مضارع از مصدر تمحیص: تصفیه، تخلیص از مواد دیگر، کاهش دادن گناه و پستی‌ها، تطهیر از آلودگی، آزمایش کردن، **مَحص**: از عیب پاک شدن، زر را با آتش خالص کردن، درخشیدن، به شتاب دویدن، مانند فحص که خالص کردن چیز مخلوط شده است.

مَحق (بر عکس محص) : پوشیده، محو، تاریک گشتن، نابودی، از میان رفتن، پایان یافتن، کاسته شدن.

اَم: حرف عطف که بعد از همزهٔ استفهام و برای معادلهٔ بین دو مطلب می‌آید، قسم دیگر استفهام صریح یا ضمنی است.

حَسِبتُم از حُسبان: گمان و اندیشهٔ نامطابق با واقع، حساب پیش خود و یک طرفی.

لَمّا: نفی آنچه تاکنون واقع نشده و مورد انتظار است.

تَمَنّونَ، از مصدر تمنّی: آرزو، درخواست درونی، خواندن کتاب، ساختن مطلبی، از مَنی (به فتح میم و سکون نون) : خداوند خیر را برایش مقدّر ساخت، او را آزاد کرد، اندازه، تقدیر، آرزو و امیدی که در ذهن تصویر و تقدیر شود.

موت: مقابل هرگونه حیات: (نباتی، حیوانی، انسانی، جسمی، روحی)، سردی و خاموشی آتش.

انقلاب: زیر و زبر شدن، برگشت از رویی که دارد، دگرگون شدن.

اَعقاب، جمع عقب (به کسر یا سکون قاف) : پاشنهٔ پا، فرزند، فرزند فرزند.

نَفس: آنچه حیات دارد و نفس می‌کشد.

اِذن: اجازه و رخصت انجام، اذن خدا: جریان سنت تکوینی یا تشریعی الهی.

کِتاب: نوشتهٔ تدوین شده، سرنوشت ثابت.

مُؤَجَّل، مفعول از اجل: زمانهٔ محدود یا سررسیده.

ثواب، از ثوب: بازگشت شخص و عمل. هیأت و حرف زائد ثواب دلالت بر تکثیر یا تکرار دارد.

کَأَیِّن: اسم مرکب از کاف تشبیه و اَیّ (با تشدید) استفهامی و تنوین که برای تثبیت نون به گونهٔ نون درآمده به معنای تکثیر و تعظیم پیامد است و استفهام اعجابی را می‌رساند: وه چه بسیار بودند!

رِبِّی (در اصطلاح عبرانی یا سریانی): پیمبران و مربیان و مدبران دینی. از رب: سرپرست، مربی.

اِستکانُوا از کَیَن یا کَوَن (به فتح یاء و واو) فعل جمع، استکانة: ناله برآوردن، زبونی نمودن، به چیزی تن دادن، جای گرفتن.

اسراف: تجاوز از حد در پی شتاب‌زدگی.

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِکُمْ سُنَنٌ فَسِیرُوا فِی الاَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُکَذِّبِینَ. هذا بَیانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدیً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِینَ.»

«خَلَتْ»، مشعر به گذشت و از میان رفتن سنّت‌گذاران و بقای اصول آن سنن است[1]، و قید «مِنْ قَبْلِکُمْ»، ربط آن سنن را با مخاطبین می‌رساند. همان روش‌هایی است که از انسان‌ها در زندگی و جوامع و برخوردها و تضادها پدید آمده، یعنی از آن‌گاه که کاروان انسان به اجتماع و تکامل اجتماعی روی آورده است، راه‌ها و روش‌ها و درگیری‌ها و قدرت‌نمایی‌ها پیش آمده که چون جاده‌های کوبیده و هموار، آشکار گردیده که بعضی در مسیر کمال و حق همی پیش رفته و موانع را

۱. سنت‌هایی که در عمق اجتماع جاری است و در سطح آن به صورت‌های پیروزی و شکست و عزت و ذلت نمودار می‌شود. سنت‌هایی که حال را به گذشته می‌پیوندد و عبرت برای آینده است، باید کشف و با آن تطبیق گردد ـ نه زبان است و نه ایمان سطحی، بدون درک سنت‌ها ـ بر آن‌ها باید راه یافت و انطباق داد، آن‌گاه مشیت مطلق الهی است. (مؤلف)

برداشته و بعضی منحرف و یا متوقف شده و منقرض گشته‌اند، مانند سلسلهٔ تکامل انواع جانوران. و صاحب‌نظران باید آن سنن و عوامل و علل آن‌ها را دریابند و طریق مشهود دریافت آن سنن همان سیر در زمین و میان ملل و کشف آثار گذشتگان است: «فَسِیرُوا فِی الاَرْضِ».

اگر مصدقین به حق و مجاهدین در برابر باطل‌ها و موانع که همان راه کمال و تکامل است، برای چندی متوقف شدند و یا به شکست برخوردند، باز آن راه به قدرت نیرومند حرکت حیات، ادامه یافت و در مسیر تاریخ امت‌ها ترسیم شده آن سنت‌ها را پیمبران و رهبران بزرگ و پیروان آنان باز و تصدیق کردند، میدان وسیع زندگی انسانی و رحمت و خیر را گشودند، و این آدم‌نماهای واژگون در حیوانیت و خزیده در لاک غرورها و پوست غرائز و شهوات و مکذب به موقعیت و حقایق حیات آن را دروغ پنداشتند، و این مکذبین مانند ساختمانی که در معرض سیل قرار دارد و خاشاک روی آن، از میان برداشته شدند و در گوشه و کنار، آثاری برای عبرت آیندگان و اندیشمندان به جای ماند: «فَانْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُکَذِّبِینَ».

این خطاب‌ها متوجه مسلمانان است؛ اگر در یک میدان مانند اُحُد دچار شکست جنگی شدند، در میدان تفکر و اندیشه از آن عبرت یابند و برای همیشه در تفکر و یافتن علل و طرق شکست یا فتح، پیروزی یابند، و به خوبی دریابند که تا ساختمان فکری و روحی و اجتماعی خود را تکامل ندهند، با همهٔ قدرت رهبری، آن‌هم رهبری چون پیغمبر ﷺ، پیروزی نهایی نخواهند یافت. و دریابند که شکست در راه هدف، موجب آگاهی و هشیاری و تجربه و دریافت علل است که خود منشأ پیروزی‌ها می‌گردد. سازندگی اجتماعی آنها، با این آیات نواهی و اوامر تنظیم یافته: «لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً، لا تَأْکُلُوا الرِّبَوا، أَطِیعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ»، در وسعت بینش: «سارِعُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ»، در روابط با یکدیگر: «الَّذِینَ یُنْفِقُونَ»، در خلقیات: «وَ

الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ، وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ»، در احسان: «وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»، در طرد گناهان و آلودگی‌ها: «وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً ...» و همراه با همهٔ این‌ها، بینش اجتماعی و دریافت سنن مشهود: «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ».

با آگاهی و عمل به این اصول اجتماعی و اخلاقی و بینش و شناخت تاریخی بود که پس از برگشت از دامنهٔ اُحُد، پی‌درپی پیروزی بود و پیشرفت و بت‌شکنی و درهم کوبیدن همهٔ نظامات جاهلی. پیش از آن‌که کتابی راجع به شناخت تاریخی و سنن اجتماعی تدوین شود و یا مدرسه‌ای تشکیل گردد، و یا در دسترس عرب و مسلمانان متن جزیرة العرب باشد، آنان با اشارات قرآن احوالات و وضع تاریخی و اجتماعی امت‌های مجاور مانند عاد و ثمود و فرعون و بابلیان و کلدانیان و دیگر جوامع منقرض شده را دریافتند. و سپس با مقایسه و از نزدیک‌تر بر اساس همین سنن و رهبری قرآن قدرت‌های عظیم ظاهری دو امپراتوری ایران و روم را دریافتند و پی بردند که این قدرت‌ها هر چند دارای نیروی بس عظیم جنگی و نظامی و روش‌های آموزشی و سرمایه‌های مادی هستند، هیچ‌گونه اتکاء معنوی و فکری و اجتماعی ندارند. با این دریافت‌ها و نظرهای عبرت‌انگیز، با آن گروه اندک خود و بدون ترس و هراس، به مقابلهٔ هر دو قیام کردند و در همهٔ این مراحل و هرگاه شکستی دیدند خود را نباختند، تا به فتح مبین رسیدند. و تا آن‌گاه که متکی به ایمان و نظام پیوستهٔ ایمانی و ناظر به سنن تاریخی و هدف‌های انسانی و رهبری قرآن بودند، همی پیش رفتند و ملل را به عدل و قسط اداره کردند. و همین که این سنن را نادیده گرفتند و از رهبری چشم پوشیدند متوقف شدند و به جاهلیت برگشتند و جهان را به جاهلیت برگرداندند.

این امر «فسیروا، فانظروا»، هر چه باشد (اصطلاح مولوی، ارشادی، وجوبی، استحبابی) چون دیگر اوامر قرآن است که مخاطبین آن ـ مسلمانان ـ آن را نادیده

گرفتند و در پوست خیالات و غرورها ماندند و دیگران با پیگیری و جدیت و کنجکاوی عمل کردند و پیش رفتند. با آن‌که این امر، کمتر از بسیاری از دیگر اوامر قرآنی نیست: ﴿فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا ...﴾[۱]، ﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ﴾[۲]، ﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ﴾[۳]. و در بعضی آیات، به صورت استفهام سرزنشی و تحریکی آمده است: ﴿أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ...﴾[۴]. ﴿أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا ... أَوَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ ....﴾[۵]

این اوامر و تحریک‌ها چنان که برای دریافت سنن امم و عاقبت مکذبان و نیرومندان و جمعیت و ثروت و آثار بسیار داران و استعمارگران، «مکذِّبین، أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ أَثارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوها ...» آمده، برای جستجو و دریافت چگونگی و آغاز خلقت هم: ﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ...﴾[۶]. چه تاریخ و آثار باقی مانده و اخلاق و روش‌ها و پایان کار امت‌ها و چه تحولات اجتماعی و خلقت گذشته‌ها، آیینهٔ دور و نزدیک‌نمای واقعی است برای سیر و نظرکنندگان و عبرت و تجربه‌یابندگان. آیا این امر «فانظروا» مانند دیگر اوامر و نواهی قرآن و سنت، تکلیف‌آور نیست و نمی‌بایست گروه‌هایی از مسلمانان برای تدوین و راهنمایی مسلمانان تحقیق و در اطراف زمین و میان علل سیر کنند؟ و مانند دیگر علوم شرعی اصول و قواعد و فروع آن را تبیین تا مسلمانان بتوانند اجتماع خود را بر طبق آن سنن

---

۱. پس در زمین بگردید و بنگرید... نحل (۱۶)، ۳۶.
۲. نمل (۲۷)، ۶۹.
۳. روم (۳۰)، ۴۲.
۴. یوسف (۱۲)، ۴۲.
۵. غافر (۴۰) ۲۱ و ۸۲.
۶. عنکبوت (۲۹)، ۲۰ و...

رهبری کنند و از انحراف‌ها و عقب‌گردها بازدارند، و سنن تحولات اجتماعی را ـ که اکنون مهم‌ترین مسألهٔ روز شده ـ به وضوح بنمایانند؟ این بیان و تذکر را نشاید که محدود به مردمی مانند همان مسلمانان و یا واقعه‌ای چون اُحُد دانست، چون در آیات بسیاری و در موارد گوناگون قرآن آن سنن را به یاد آورده است: ﴿فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ﴾[1]، ﴿قَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الأَوَّلِينَ﴾[2]، ﴿إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الأَوَّلِينَ﴾[3]. و یا استفهام انکاری و سرزنش‌آمیز: ﴿فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ سُنَّتَ الأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلاً﴾[4] و سراسر قضایا و واقعه‌های تاریخی و برخوردهای حق و باطل که در قرآن آمده بیان همین سنن است نه تاریخ‌نگاری و داستان‌سرایی دربارهٔ اشخاص. پس بیان سنن و امر به بررسی و نظر در آن و نکوهش از اعراض و نادیده گرفتن آن بیش از هر مسأله و حکم فردی و اجتماعی در قرآن بیان شده است. نه تنها برای مسلمانان، بلکه برای همهٔ مردم و کافران نیز.

«هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ».

هذا، اشاره به اوامر آیهٔ سابق و نتیجه‌گیری از آن‌هاست که بیانی است برای عموم مردم ـ نه مردم خاص ـ تا به تبیین قرآن آشنا شوند و عبرت گیرند، و برای متقیان که راه‌جو و آگاهند، هدایت و پند است.

در همان روزگارها که حوادث و اوضاع اجتماعی را یا معلول تصادفات می‌پنداشتند و یا آنها را مستند به ارادهٔ قاهر و مستبدانهٔ خدا و یا خدایان می‌پنداشتند،

---

۱. انفال (۸)، ۳۸.

۲. حجر (۱۵)، ۱۳.

۳. کهف (۱۸)، ۵۵.

۴. پس آیا جز همان سنّت [و قانونی] که بر پیشینیان گذشت چیز دیگری را چشم به راه هستند؟ پس [بدان] که هرگز برای سنّت خدا دگرگونی و تحوّل و تکاملی نخواهی یافت. (فاطر (۳۵)، ۴۳).

و از سنن و قوانینی که خداوند در میان روابط اجتماع و پدیده‌ها و تحولات آن نهاده ناآگاه بودند، قرآن ارشاد به سنن را برای همهٔ مردم تبیین کرد. و برای مردمی که دارای هدف و پیش روی هستند و همی‌خواهند که از لغزش‌ها و انحراف‌های گذشتگان پند گیرند، این سنن رهنما و پند و آگاهی است: «وَ هُدیً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِینَ». متقین همان کسانی هستند که با پروا گرفتن از لغزش‌ها و انحراف‌های گذشتگان و دریافت سنن آن‌ها طریق کمال را می‌پیمایند. گرچه کسانی که هدف‌های خودخواهانه و استعمارگرانه و سلطه جویانه دارند نیز از سنن پند می‌گیرند و آنها را منظور می‌دارند و تا حدی به مقاصد خود می‌رسند، ولی پس از آن متوقف و منحرف می‌گردند، چون پرتو هدایت در پیشِ رو ندارند که پیش روند و پروا گیرند، مانند قدرت‌های استعماری و انقلابی محدود هستند که بینشی ماورای هدف‌ها «ایدئولوژی‌ها» ی اقتصادی و اجتماعی ندارند. این‌ها به سنن اجتماعی، چون ایجاد امید و آینده‌گرایی و درهای باغ‌های سبز و توحید قوای اجتماعی و تولیدی آگاهند و این سنن را به کار می‌برند، چنان که معاویه با شعارهای فریبنده به نفع خود و علیه قوای معارض توانست نیروهای مردم شام و دیگر جاها را متحد کند:

«وَ إنّی وَ اللّهِ لاَ ظُنُّ أَنَّ هؤلاء القَومَ سَیدالُونَ مِنکُم بِاجتِماعِهِم عَلَی باطِلِهِم وَ تَفَرُّقِکُم عَن حَقِّکُم»[1] چون هر فریب و ناحقی تامایه‌ای از حق در آن نباشد هیچ‌گونه قدرت تحرک و پیروزی ندارد، و چون حق خالص و تقوای پیوسته در آن نیست دوام و بقایی ندارد و همین که تضادی پیش آید و حق خالص‌تری به آن برخورد کند، باطلش روی می‌آید و متلاشی می‌شود ﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَی الْباطِلِ فَیَدْمَغُهُ

۱. و بی‌گمان به خدا قسم من حتماً چنین می‌بینم که آن مردم بوسیلهٔ اتحاد و یک‌پارچگی که بر گرد باطلشان دارند و به علت پراکندگی شما از پیرامون حقی که در اختیار دارید، بدون شک دولت و حکومت را از دست شما خواهند گرفت. (نقل از خطبهٔ ۲۵ نهج البلاغه) (مؤلف).

فَإِذا هُوَ زاهِقٌ﴾[1].

در آن تاریکی‌ها و سکوت تاریخ که جز اشباح بت‌ها و طاغوت‌ها و ابو الهول‌ها و هرم‌ها و قبرهای آنان چیزی به چشم نمی‌آمد، پرتو قرآن بود که آن آفاق را شکافت و چشم‌ها را به درون تاریخ باز کرد و تاریخ را به زبان آورد تا تبیین کند و آگاهی و پند دهد: «هذا بَیانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدیً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِینَ».

«وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الاعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ».

می‌شود گفت که این دو نهی، ارشادی و به عنوان خبر «وَ أَنْتُمُ الأَعْلَوْنَ»، و حال یا معترضه «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ» باشد: اگر شما پایهٔ ایمانی دارید، نسزد که وهن و حزن در شما راه یابد، بنابراین، جملهٔ «وَ أَنْتُمُ الأَعْلَوْنَ» معترضه است، و یا «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ» شرط «وَ أَنْتُمُ الأَعْلَوْنَ» است.

پس از آن فرمان‌ها و هدایت‌ها و آگاهی‌ها و ارائهٔ سنن و عواقب روش امت‌ها، این دو نهی «وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا» خطاب به مسلمانان سست شده و روحیه باختهٔ پس از شکست اُحُد و برای همیشه است. سستی و اندوهگینی و سرخوردگی ناشی از حوادث که همیشه برای مردم شکست‌خورده پیش می‌آید، از این جهت که شخص خود را زبون و زیردست می‌بیند رنج‌آور است، نه برای آنکه در یک میدان جنگ و مبارزات جهانی شکست دیده است، این خاصیت ذاتی انسان است که سر برآورده و بالا آید. این فنرهای پیچیده و محرّک و نیرومند درونی انسانی است که به سوی سربلندی و تعالیش برمی‌انگیزد، و مانند گیاه هر چه بالاتر رود شکوفاتر و زنده‌تر می‌شود، از این رو ضربه‌ها و فشارها و عقب‌راندگی و سربه‌زیری و به

---

۱. بلکه بوسیلهٔ حق بر باطل می کوبیم تا مغزش از هم بپاشد پس به ناگاه آن را نابود شدنی می‌یابی. انبیاء (۲۱)، ۱۸.

جای خودماندگی رنجش می‌دهد.[۱] این قیاس به نفس و واژگونی و محدودبینی مسخ‌شدگان کج بین است[۲] که رنج‌های تاریخی و همیشهٔ بشر را در قسمت پایین‌تر از مغز و روح و دل و در کمبود شکم و شهوت و عیش و نوش خلاصه کنند و گمان برند که با کاستن یا از میان برداشتن این‌گونه کمبودها، انسان‌ها را از رنج و در پی آن از سرکشی برهانند.

نه این تلاش‌ها و مکتب‌های ناشی از آن‌ها و نه علوم و صنایعی که در همین مسیرهاست چنین قدرتی دارد. دانش‌هایی که چشم انسان را برای دید خود و استعدادهای درونیش و شناخت عالم و مبادی و غایات آن نگشاید و پایگاه ایمانی نداشته باشد و نردبان تعالی نباشد، چه‌بسا دید فطری را محدود و خود حجاب ماورا می‌گردد و پستی و زبونی و حقارت می‌آورد. با بالا رفتن انسان، ارزش‌های انسانی بالا می‌رود و علم و صنعت و روابط و اقتصاد نیز بالا می‌رود و ارزش واقعی می‌یابد و متحول می‌گردد.

این خطاب «وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الأَعْلَوْنَ»، به مسلمانانی است که سخت شکست خورده همه چیز را به گمان خود از دست داده‌اند و بعضی از آنان

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. هر گیا را کش بود میل علا / در مزید است و حیات است و نما
چون که گردانید سر سوی زمین / در کمی و خشکی و نقص و غبین
میل روحت چون سوی بالا برد / در تزاید مرجعت آنجا بود
درنگون‌ساری سرت سوی زمین / آفلی حق لا یحب الآفلین
(مؤلف)، مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۱۲.

۲. چون یکی مو کژ شد از ابروی او / شکل ماه نو نمود آن سوی او
موی کژ چون پردهٔ گردون شود / چون همه اجزات کژ شد چون شود
علم‌های اهل دل حمالشان / علم‌های اهل تن احمالشان
علم چون بر دل زند یاری شود / علم چون بر تن زند باری شود
(مؤلف)، همان جا، بیت ۱۲۰.

موهون و محزون شده بودند. همان افراد که با آن وعده‌ها و جهادها و هجرت‌ها اکنون خود را زیردست می‌پنداشتند. «وَ أَنْتُمُ الأَعْلَوْنَ»، جملهٔ اسمیه و صفت تفضیلی اعلی: شما شکست‌خوردگان اکنون، و برای همیشه، برتر و برترید، مشروط به این‌که ایمان در شما تکوین شده پایه گرفته باشد و بر آن استوار باشید: «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ».

با آن‌که همه به ظاهر مؤمن بودند، این واقعیت را مردم مغرور و متکی به بت‌ها، گرچه به گونهٔ دانش‌هایی باشد «منهای ایمان» که در همین حال تحقیرشدگانند، به زودی نمی‌توانند درک کنند؛ مگر آن‌گاه که همهٔ پایه‌ها و تکیه‌گاه‌های ساخته شدهٔ خودشان یکسر فرو ریزد. ابو سفیان کوتاه‌بین و مغرور و سرخوش به پناهگاه بت‌ها و به پیروزی موضعی و محدود خود، هنگام غروب نفس‌زنان خود را از دامنهٔ اُحُد به شیب بلند آن رساند، چشمان ریز مضطرب و فرتوتش را از زیر کلاه خود و ابروهای ضخیم و از میان گونه‌های برآمده‌اش به اطراف وادی اُحُد و میدان جنگ می‌گرداند، آخرین شعاع‌های رنگارنگ خورشید گونه و ریش انبوهش را رنگ‌آمیزی کرده بود، کشته‌ها و زخمی‌ها و بعضی از مسلمانان پراکنده در اطراف وادی را بررسی می‌کرد، ناگاه چشمش به گوشه‌ای خیره شد که گروهی سراپا مجروح پیرامون رهبر گلگون روی توحید را گرفته و چون شیر زخم‌خورده می‌خروشند و آمادهٔ فرمانند، همان کسان که زخم‌های کاری، ایمان‌شان را پایدارتر کرده بود. قلب ابو سفیان لرزید و به سایهٔ هُبَل پناه برد. ناگهان دودکینه و عقده‌هایی که از شکست توطئه‌ها و جنگ و گریزها، تحقیرهای خود و خدایانش، در درونش متراکم شده بود از گلو و دهان گشادش بیرون زد و در حالی که بت بدریخت چوبیش را از درون جامه‌اش بیرون آورده بالای دستش بلند کرده و آن را حرکت می‌داد و بالا می‌برد و با صدای گرفته و ناهنجاری فریاد زد: «اُعلُ هُبَل، اُعلُ هُبَل ...».

این شعار، دیگر نباید اوج گیرد و فضا را مسموم کند، لذا موج توحید از پائین وادی برخاست: «اللّه اعلی و اجلّ، اللّه اعلی و اجلّ» و در فضا پیچید، رهبر شرک را مضطرب کرد، مانند طفلی که عروسکش را به سینه می‌چسباند و به رخ دیگران می‌کشد فریاد زد: «انّ لنا العُزّی و لا عُزّی لکم!» دوباره آهنگ ندای توحید و ولایت برخاست: «اللّه مولانا و لا مولی لکم» این موج و نسیم توحید فضای آلوده شده به شرک را پاک کرد، و از حد یثرب و حجاز گذشت و از مرزهای شرک... و از شرق تا غرب: «اللّه اکبر، اللّه اعلی و اجل، اللّه مولانا ...». ابوسفیان گفت: «یَومٌ بِیَومِ بَدرٍ و الحَربُ سَیُحالُ»[1]. یکی از اصحاب پاسخ داد: «لا سواءَ قَتلانا فِی الجنّة و قتلاکم فِی النّارِ»[2]. این‌گونه در مقابل شعار باید شعار برتری داد، برتری ایمان به وحدانیت و عبادت حق بر شرک و کفر و پرستش بت‌ها. برتری اهداف ثابت ایمانی بر هدف‌های پست و متغیر، برتری نظامات عالی و عادلانه بر وابستگی‌های پست و ظالمانه.

ابو سفیان میعادی برای جنگ دیگر اعلام کرد و هراسناک و سرافکنده و با شتاب به سوی لشکرگاهش می‌دوید. همین پیروزی موقت را فرصتی و غنیمتی پنداشت و فرمان کوچ و برگشت داد و در مقابل قدرت و علو ایمان، با این پیروزی، از درون شکست خورده بازگشت.[3]

---

۱. پیروزی امروز ما در برابر شکست روز بدر، و جنگ حالات مختلفی خواهد داشت.

۲. این شکست، برابر با شکست آن روز شما نیست. کشتگان ما در بهشت به سر می برند و کشتگان شما در آتش.

۳. حیلهٔ خود را چو دیدی باز رو — کز کجا آمد سوی آغاز رو
هر چه در پستی است آمد از علا — چشم را سوی بلندی نه هلا
روشنی بخشد نظر سوی علا — گرچه اول خیرگی آرد بلا

(مؤلف)، مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۳.

«إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ».

تعبیر به مَسَّ، به جای (اصابة) اشعار به شکست‌ناپذیری و کاری نبودن و از پای درنیامدن قطعی است. و فعل مضارع به جای ماضی اشاره به استمرار این مصائب و زخم خوردن‌ها دارد و برای تصویر حادثه است. فاعل آمدن قَرْحٌ، به جای کفار و مؤمنین «ان یمسسکم الکفار بقرح ...» مشعر به علل و عوامل است که ضربه زدن و ضربه خوردن معلول همانها است. نه همان دست و قدرت کافران و یا مؤمنان. تشبیه «مِثْلُهُ» از جهت مجموع کمیت و کیفیت است، نه خصوصیات، چگونگی و مقدار و عدد.

تعبیر به قَرْحٌ (به جای جرح) اشعار به زخم بی‌سابقه دارد، که در بدر بر کفار و در اُحُد بر مؤمنان وارد آمد. و یا چون دملی از کفر و جاهلیت بود که در احد شکافته شد و از نفاق و خودسری و غرور که در اُحُد پیش آمد مایه می‌گرفت و هم به معنای زخم کاری است.

«إِنْ يَمْسَسْكُمْ»، ان شرطی و فعل مضارع، در مورد «قد مسّکم ...» که این حادثه می‌شود تکرار شود و یا ادامه یابد و محدود به میدان اُحُد نشود تا مسلمانان آماده باشند. با آنکه هفتاد تن از زبدگان مسلمانان کشته و بیشتر آنان مجروح شدند، قرآن این حادثه را به مسّ قرح: جراحتی سطحی، که بر ظاهر پیکر مسلمانان وارد شده تعبیر کرده، شاید از این جهت که تا روح عمومی ایمان پایدار و زنده است، حادثه هر چه باشد همین قرح «جراحت سطحی» است. چنان که ضربه بر مشرکان در بدر، با آنکه هفتاد تن از آنها کشته و هفتاد اسیر و بسیاری زخمی شدند، تا روحیهٔ شرک و شرک‌زا پایدار است در واقع مسّ قرح هست. پس برای مسلمانان، وَهن و حُزن

چـرا؟!. «وَ تِـلْکَ الأَیَّـامُ»، اشـاره بـه ایـن حـوادث و پـیروزی و شکست «(إِنْ یَمْسَسْکُمْ...)» است. «وَ تِلْکَ...» با واو، باید عطف به مـقداری از عـلل روحـی و نظامی و فرماندهی و فرمانبری و دیگر موجبات شکست‌ها و پیروزی‌ها باشد که به حساب درنمی‌آید و بعضی را مردم خود در تـجربه و حـوادث و پـیشامدها بـاید دریابند: این روزها و روزگارها، علل و موجبات به حساب نیامده و ناگفته‌ای دارد. قانون عمومی و سنت جاری و الهی آنها همین قانون تداول و تداوم است: «وَ تِلْکَ الأَیَّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النَّاسِ...» در جنگ‌ها و بـرخـوردهای تـاریخی و در لحـظه‌های حساس سرنوشت، چه‌بسا حادثهٔ ناچیز و حساب نشده‌ای وضع و مسیر را تـغییر داده سپاه و ملت نیرومندی دچار شکست شود و به عکس، تغییر ناگهانی درونی و بالا رفتن قدرت ایمان، هشیاری و آگاهی ناگهانی، و یا غرور و نادیده گرفتن قدرت روحی و یا نظامی صف مقابل، اشتباه در انتخاب مکان و زمان و هم‌چنین عوامل طبیعی، بارانی، تغییر مسیر بادی، طوفان جوی و دریایی و مانند این‌ها که وضـع و موضع را تغییر می‌دهد و به حساب نمی‌آید و در تاریخ بسیار است. مـردم عـادی این‌گونه حوادث و تغییرات ناگهانی و نامنتظره را تصادف می‌پندارند، هدایت قرآن، و تأیید علم، اینها را مستند به علت و عللی می‌داند. این آیه، با تذکر دو واقعهٔ متقابل پیش‌بینی نشدهٔ اُحُد و بدر: «إِنْ یَمْسَسْکُمْ قَرْحٌ...»، «وَ تِلْکَ الأَیَّامُ...» که عطف به افعالی مقدر و مشعر به حوادث و علل است، قانون کلی را که به ارادهٔ قوای مـدبر جهان اجرا می‌شود، بیان می‌کند: «نُداوِلُها بَیْنَ النَّاسِ». (فعل جمع متکلم).

برداشت از این دو حادثهٔ بدر و احد و مانند این‌ها، «وَ تِلْکَ الأَیَّامُ») مانند صغرای برهان: «عالم متغیر است»، «نُداوِلُها بَیْنَ النَّاسِ»، چون کبرای آن: «هر متغیر حادث است». پس همان که قانون تداول و تناوب را وضع کرده، قوای مدبرش آن را اجرا می‌کند و همی استمرار دارد. از این حوادث و علل حدوث آن‌ها و جریان قانون کلی

«نُداوِلُها بَیْنَ النَّاسِ» چه نتیجه یا نتایجی برمی‌آید؟ یا به تعبیر علمی، علل غایی تداول،[1] درگیری‌ها و شکست و پیروزی‌ها و زیروزبر شدن‌ها، چیست؟

«وَ تِلْکَ الأَیَّامُ ...» بیان سنت و حکمت و کبرای «إِنْ یَمْسَسْکُمْ قَرْحٌ ...» است، تا دیده و بینش مؤمنان باز شود و قضایا را از سطح عمومی بنگرند و حوادث جزئی را منطبق با آن‌که همان ارادهٔ حکیمانه است دریابند. گویا از همین جهت فاعل و عامل «قرح» از دو سو بیان شده و فاعل مداوله جمع متکلم آمده، تا ضمن آن دست تدبیری که قرح پیش آورده است تعیین شود: به شما ضربه‌ای رسید که انتظار نداشتید، به آنها هم بیش از آن ضربه‌ای رسید که انتظار آن را نداشتند. این مداوله پدیده‌ای است پیوسته و همیشگی که ناشی از ارادهٔ عمومی خداوند در برخوردهای حق و باطل است.

«وَ لِیَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا ...» این علم خدا علم شهودی و تحققی و از جهت معلوم است نه آن‌که برای خداوند علمی حادث شود. چنان‌که ما به شب و روز و زمان آینده علم داریم، چون سررسید آن علم ظاهر و محقق می‌شود و معلوم فعلیت می‌یابد. و چون علم خداوند به ماسوای خود، همان چگونگی و هستی و فعلیت آن است نه صورت انتزاعی از آن‌ها و علم او عین اراده است، پس تحقق و فعلیت ایمان مؤمنین مطابق اراده و سنت حکیمانهٔ خداوند است. و مقصود از «الَّذِینَ آمَنُوا»، که معلوم علم خداوند است، همان مؤمنانی می‌باشد که ایمانی در آنها پایه گرفته و یگانه محرک و انگیزهٔ آن‌ها گشته و هر انگیزه‌ای را تحت نفوذ خود گردانده دلهای آن‌ها را آرام و قدم‌ها را ثابت داشته است. و این همان تکوین ایمان است «إِنْ کُنْتُمْ

۱. تداول مبتنی بر آزمایش، اصلی از اصول تعالیم قرآن است، چه در سطح عمومی و بشری و چه آزمایش مؤمنان و پایه گرفتن و خالص شدن ایمان توحیدی. در بسیاری از سوره‌ها و آیات قرآن با تعبیرات و کلمات مختلف «بلاء، ابتلاء، فتنه، امتحان» این اصل و شناخت و نتایج آن تبیین شده است. (مؤلّف)

مُؤْمِنِينَ» نه ایمان و اسلام به زبان، با وجود انگیزه‌ها و تضادهای درونی که در صفحهٔ احد رخ نمود و پدیدار گردید، پس این ظهور و معلومیت مردان ایمان از میان کافران و منافقان نیست.

«و لیعلم»، عطف به افعال و مشعر به نتایج و رهاوردهای کاروان بشریت و همهٔ مردم است. چون این قانون تداول، بین الناس «نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ» جریان دارد ـ نه تنها بین مؤمنان و مشرکان ـ و نتایج آن هم برای همهٔ مردم است. از آغاز زندگی انسان و از متن جوامع اولیه تا میدان گسترش یاب امّت‌ها و ملت‌ها که در هر برخورد و پیروزی و شکست و جابه‌جا شدن‌ها، تجربه‌ها و دریافت‌هایی حاصل می‌شود و به تدریج انسان‌ها به قدرت اندیشه و فکر خود متکی می‌گردند و پی‌درپی از بندهای غریزی و اجتماعی رهایی می‌یابند و در این میان بندی‌ها و درماندگان فاسد شده از میان رفته و می‌روند و صالح‌ها و اصلح‌ها قدرت بقا احراز کرده و می‌کنند و پیش رفته‌اند تا به حد بلوغ اراده و اختیار و انجام مسئولیت‌های انسانی رسیدند و آمادهٔ دریافت تکالیف الهی و پذیرش نبوات شدند و از بندهای درونی و بیرونی اوهام و شرک‌ها رهیده و برهند تا امت واحد توحیدی و مؤمن به یک مبدأ و یک قانون و یک مسیر همگانی، تشکیل دادند، اکنون باید به کمال ایمان به خالق و ارادهٔ خلاّق خود رسند تا علم ازلی خداوند ظهور و تحقّق یابد: «وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا»، و چهرهٔ ایمانی رخ نماید و در نزد خدا و تاریخ حضور یابد و با مبدأ کمال مواجه و مورد خطاب او گردد: «وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ»، که آیه فواصل زمان را از خبر «وَ تِلْكَ الأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ» طی کرده، تا «وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا» و عطف به نتایج مقدر، آن‌گاه به خطاب و حضور برگشته: تا خداوند از میان شما مؤمنان تحقق یافته و معلوم علم خدا، نمونه‌های عالی انسانی و گواهانی از ایمان و صفات عالی و عمل، همی برگیرد. در این درگیری‌ها و اضداد تاریخ «تداول»، انسان‌هایی از

بندهای غرائز حیوانی و اجتماعی و خمیدگی اعصار و قرون و اوهام و شرک‌های تحمیل شده رهیده قد راست کنند تا انسان موحد و مؤمن به کمال مطلق سر برآورد و شکل گرفته با مواجههٔ با خدا مورد توجه و خطاب او گردیده جبهه‌ای از ایمان و توحید در مقابل شرک پدید آید، تا باز در میان درگیری‌های این دو جبهه، ایمان‌ها خالص شود و شخصیت‌هایی یکسر تحول و آفرینش نو یافته برآورده گردد که نمونهٔ عالی و مشهود خلق‌ها و شاهد راه‌ها و روش‌ها: «وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ»، و رأس مخروط حرکت انسان‌ها و پرتوافکن مسیر تاریخ و محرک و فرمانده قلوب و ستارگان رهنما و حضور عینی یافته و شاهد و مشهود خدا و خلق باشند.[1]

﴿وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ﴾[2]. ﴿فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ﴾[3]. ﴿كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلّهِ﴾[4]، ﴿كُونُوا قَوَّامِينَ لِلّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ﴾[5]، ﴿لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ﴾[6]. ﴿وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ﴾[7].

شهدایی که شهادت به وحدانیت و رسالت را با عمل و جهاد و شهادت تحقق می‌دهند و چنین کسانی شایستهٔ رهبری و نظارت بر امور امت می‌شوند. این سنت الهی است که رهبری الهی و اصلاحی خلق باید از میان آزمایش‌ها و متن زندگی سر

---

۱. شهداء، جمع شهید به معنای شاهد و مشهود: حضور عینی بر دیگران، یا دیگران بر او و شاهد و مشهود خدا. کشته راه حق را، به همین جهت شهید گویند. (مؤلّف)

۲. بقره (۲)، ۱۴۳.

۳. نساء (۴)، ۶۹.

۴. نساء (۴)، ۱۳۵.

۵. مائده (۵)، ۸.

۶. حج (۲۲)، ۷۸.

۷. زمر (۳۹)، ۶۹.

برآورد و گزیده شود، نه از مردمی که در حاشیهٔ زندگی و یا بر کنار باشند، هر چند خود را از جهت علم و معرفت و دقت نظر و بحث شایسته بدانند. با این نظر، شاید که «وَ یَتَّخِذَ» هم عطف باشد به تقدیرها و فعل‌ها و انفعال‌های گذشته: از برخوردهای تداول‌ها، شخصیت‌های مؤمن پدید آید که در بوته‌ها و آزمایشگاه حوادث خالص شوند و خداوند از میان مخلص‌ها و خالص‌ها خلاصه و شهدایی اتخاذ کند (با کوشش و کشش برگیرد و حیازت کند) که دل‌ها و دیده‌ها و مشاعر خلق را فرا گیرند و خود متخذ و مجذوب خدا و خلق مجذوب آنان باشند تا هدف‌های برتر را بنمایانند و هرگونه انحراف را راست کنند و به هر توقفی حرکت و به هر حرکتی سرعت بخشند و پیوسته در دل افراد امت‌ها زنده و پاینده شوند، چنان‌که تاریخ هم چهره و اهداف و اخلاق و حرکات و اعمال آن‌ها را ثبت و تضمین می‌کند و همی روشن می‌دارد، چون هیچ‌گونه آثار و رگه‌ها و تیرگی ظلم در روح و اعمال و زندگی آنها نیست و نباید باشد. محبوب و مجذوب خدایند و مصون از تغییرات و عوامل فناء و محو، و اگر جز این باشند چنین در مقام شهدا نباشند که: «وَ اللَّهُ لا یُحِبُّ الظَّالِمِینَ».

«وَ لِیُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا»، عطف به «وَ لِیَعْلَمَ اللَّهُ ...»[1] یا به مقدر و مقدرات پس از آن و نتیجهٔ نهایی «و لیتخذ منکم شهداء» با اتخاذ شهداء و تأثیر نفوذ و جاذبهٔ آنها، فصل و میدان جدیدی برای درگیری و «تداول» باز می‌شود و تغییرات و

---

۱. گر تو نقدی یافتی مگشا دهان / هست در ره سنگ‌های امتحان
سنگ‌های امتحان را نیز پیش / امتحان‌ها هست در احوال خویش
امتحان بر امتحان است ای پدر / هین به کمتر امتحان خود را مخر
ز امتحانات قضا ایمن مباش / هان ز رسوایی بترس ای خواجه تاش
چون زند او نقد ما را بر محک / پس یقین را باز داند او ز شک

(مؤلف)، مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۴۸.

تحولات و بینش‌ها و روش‌ها که در این میان، خداوند مؤمنان را از هرگونه آمیختگی خالص و درخشان می‌کند و کافران را به زوال و محاق می‌برد. عطف‌های مقدری که در این آیات آمده (بر خلاف کلام معمول، بس بلیغ و عمیق است)، اشاراتی است به علل و عوامل و فواصل و گذرگاه‌ها و جهش‌ها و پیامدها که برتر و بیرون از حیات و مسئولیت‌های مخاطبین بوده با سیر در سنن گذشته «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي‌الأَرْضِ ...» و تجربه و بینش‌های آینده، معلوم گردد. از دو برخورد جبههٔ ایمان و کفر «إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ» تا بیان سنت کلی و جاری «وَ تِلْكَ الأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ ...»، با عطف و اشعار به علل و موجبات و آثار و پیامدهای تداول مستمر و برخوردها و اضداد ناشی از آن (علل اقتصادی و نفسانی و اجتماعی و معلولات و نتایج آن‌ها) و با گذر از آن‌ها به تحول ایمانی و پیدایش مؤمن آن‌گاه به گزیده شدن و اتخاذ شهداء از مؤمنان می‌انجامد: «وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ» که گواهان و حاضران و ناظران تاریخ و تاریخ‌سازند. منظرهٔ والای آنها مشاعر و چشم و گوش‌ها را پر می‌کند[1]، و در هر و جدان زنده و مؤمن، چشم باز آنان ناظر به سوی هدف‌های عالی انسانی و دست‌شان به فرمان حرکت و جهت‌گیری به سوی عدل و حق است.

از این پس، تداول بین الناس باید از سطح زندگی عادی و تنگنای آن، به سوی فوق و تفوق و تعالی تغییر جهت دهد و مؤمنان را جذب کند و به حرکت آورد و ایمان‌ها را از عناصر شرک‌آلود و عوامل ارتجاع، خالص و درخشان سازد و عناصر کفرآلود و شرک‌آمیز را به زوال و محاق برد: «لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ». چون نه برای همیشه و همهٔ ایمان‌ها و مؤمنان، خالص و درخشان و فوق

---

۱. «یا کوکباً راق مرآه و منظره فَكَأَنّ للدّهر ملأ السّمع و البصر»
ندا و اشارهٔ «شیخ عذری» به سر آن سرور ـ سید الشهدا ـ است که بر نیزهٔ دشمن بالا رفت و همی بالا می‌رود و چون کوکب درخشان چشم و گوش‌ها و دل‌ها را پر کرده به سوی خود و هدف آسمانی خود جذب می‌کند. (۴ محرم ۹۸). (مؤلّف)

الشعاع می‌گردند و نه کفر به مراتب و گونه‌های گوناگون، یکسر به محاق می‌رود و تحت الشعاع می‌ماند، این حرکت تداولی و دورانی نیز ادامه دارد، و جز این نه حرکتی استمرار می‌یابد و نه تصفیه‌ای و نه تکاملی، همین توقف است و آلودگی و چرکی کفر و سپس بازگشت. تداول اجتماعی هم چون تداول و اختلاف و زیروزبر شدن طبیعی و آب و هوا و نیرو و نور، منشأ جریان و بروز قدرت و تصفیه می‌گردد.

آن‌ها که پایهٔ ایمانی دارند، در کورهٔ حوادث و برخوردها و شکست‌ها و از جواذب شهوات و آمیختگی از هواها خالص و آزاد و تابناک می‌گردند تا در چهرهٔ شهدای حق و نمونه‌های خیر و کمال درآیند و رهبر به سوی حق و کمال و چراغی راهنما در مسیر تاریک انسان‌ها و شبستان حیات گردند.

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار — که خدا رنجت دهد بی اختیار
که بلای دوست تطهیر شماست — علم او بالای تدبیر شماست
زین سبب بر انبیا رنج و شکست — از همه خلق جهان افزون شدست
تا ز جان‌ها جانشان شد زُفت تر — که ندیدند آن بلا قومی دگر[1]

آن‌چنان که کافران، که صفت کفر در آنها پایه گرفته در میان تصادم‌ها و پیروزی و شکست‌ها، هر چه بیشتر بر کفر و عنادشان افزوده می‌شود و از نور حق و فطرت روی می‌گردانند و رو به محاق می‌روند.

پس این اندیشه که طرفدار حق و زیر پرچم آن بودن ضامن پیروزی باشد، نادرست و با ارادهٔ خدا و مشیت و سنت او مطابق نیست وگرنه با پیروزی همیشگی و شکست‌ناپذیری حق، همهٔ مردم به آن می‌گرویدند و دیگر صف‌بندی و جهاد و ظهور درجات ایمان و کفر و تابندگی و محاق و درنتیجه حرکت فرد و تاریخ متوقف می‌شد.

۱. مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۶ و ۱۰۷.

«أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ».

«أَمْ حَسِبْتُمْ»، استفهام انکاری و عطف به مقدر: چه می‌پندارید و چه می‌اندیشید؟! آیا گمان دارید که با همین ایمان و اسلام در سطح زبان و قلب به خود واگذار می‌شوید و آزمایش ندارید و از جریان تداول تاریخ برکنار می‌شوید و یا همین که به میدان کارزار کشیده شدید به پیروزی قطعی یا نهایی باید برسید؟ یا هر اندیشهٔ خود ساختهٔ دیگر؟... یا گمان می‌کنید که در همین حد ایمان و اسلام درهای بهشت موعود به روی شما گشوده شود و در آن واردشوید؟! چنین نیست، هنوز آنان از شما که به راستی جهاد کنند و آن‌ها که پایدار و بردبارند، معلوم و مشخص نشده‌اند. «الَّذِينَ جاهَدُوا»، با وصف فعلی آمده چون گذرا و موقت است. «وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ»، با تکرار یعلم و وصف ثابت «الصابرین» خوی و روحیهٔ ثابتی را می‌رساند که از کوشش‌ها و ضربه‌ها و فشارها و تصفیه‌ها حاصل می‌شود. مقصود از علم خدا در این آیات «وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا، وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ» و مانند این‌ها تحقق خارجی و وقوع معلوم و ارادهٔ خداست، نه حصول و حدوث علم ازلی و احاطی و یا ذاتی خداوند، چون علم در مرتبهٔ تحقق اضافه‌ای به معلوم است. و تا معلوم نباشد علمی نیست و این‌گونه حدوث علمی از جهت حدوث معلوم است. چنان‌که هر عالم و صانعی پیش از وقوع و ظهور علمش در خارج، در مرتبهٔ ذات و ذهنش، به معلوم ذاتی و بسیط و یا مشخص ذهنی خود علم دارد، در مرتبهٔ حدوث و وقوع و تشخیص نیز به اعتبار معلوم به آن علم می‌یابد، پس علم به آن، همان پدید آمدن و مشخص شدن معلوم است و تا علم نباشد معلومی صورت نمی‌گیرد. چنان‌که در نظام خلقت، علم و حکمت و ارادهٔ خداوند، در پی برخورد سطوح عناصر طبیعی و جریان‌ها و فعل و انفعال‌های

مستمر ظهور و تحقق می‌یابد، استعدادها و تکامل انسان‌ها نیز در پی حرکت و تداول و برخوردها و جریان‌ها پدید می‌آید، و در پی هر رکود و بستگی و خاموشی و سرفصلی، وحی و امر دخالت می‌کند و انبیا و آگاهانی برانگیخته می‌شوند و نبأها و آگاهی‌هایی می‌دهند و افراد راقی می‌سازند و سطح اندیشه‌ها و ایمان‌ها را بالا می‌برند، رکود را دَرهم می‌شکنند و جریان کُند را تسریع و تشدید می‌کنند... تا ختم رسالت وحی، که آغاز و افتتاح درهای علم و آگاهی و تنبؤ به روی همه و برای همه است، آگاهی و علم انسان به خود و سرنوشت نخستین خود، تا با آگاهی به خود، به جهان و اسرار خلقت و مبادی و غایات جهان و انسان آگاهی و علم یابد و قلم به دست گیرد و آنچه دریافته گسترش و امتداد دهد:

﴿**اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ. خَلَقَ الإنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الأکْرَمُ. الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الانْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ...**﴾[1]. نخستین وحی و اولین سوره و همین امر سرفصل و فاصل اسلام و جاهلیت است. درگیری از همین حرکت و جریان وحی آغاز شد، صف توحید و آگاهی و علم. و صفوف شرک و کفر و جهل. در میان گروندگان به اسلام، بخصوص پس از هجرت و قدرت و پایگاه یافتن مسلمانان در مدینه، کسانی بودند که هنوز ریشه‌های جاهلیت و جنگ‌های قبیلگی و افتخارات آن را با خود داشتند و با اتکای به قدرت و ایمان و نویدهای آن، می‌پنداشتند اسلام و قدرتی که از آن یافتند، تعقیب همان خصلت‌های قبیلگی و جاهلیت و جنگ‌های ناشی از آن‌ها باید باشد: گشودن عقده‌ها، پیروزی، سروری قبیله یا قبائل، غنایم و غارت. شکست مسلمانان در میدان احد، که اولین صف‌آرایی و آمادگی و جنگ رسمی و مجهز بود، بیشتر نومسلمانانی را که هنوز هدف‌های اسلام را نشناخته و

---

۱. بخوان به نام پروردگارت همان که آفرید. انسان را از خونی بسته آفرید. بخوان و پروردگار تو ارجمندترین است. همان که بوسیلهٔ قلم آموخت. و به انسان آنچه را نمی دانسته آموخت. العلق (۹۶)، ۱ تا ۵.

گرفتار انگیزه‌ها و آثار جاهلیت بودند، دچار تحیر و شکست روحی و اندیشهٔ عقب‌گردی کرد. موجبات شکست مسلمانان در جنگ هر چه بوده که در تاریخ ضبط شده، از نظر تدبیر الهی و برتر، درس‌ها و عبرت‌هایی است برای پیروان وحی و قرآن و ارائهٔ هدف‌ها و ادامهٔ آزمایش‌ها و تحول و حرکت جدید در تاریخ انسان از جریان کلیِ «وَ تِلْکَ الأَیَّامُ...» و معلوم شدن مؤمنان راستین: «وَ لِیَعْلَمَ اللَّـهُ الَّـذِینَ آمَنُوا» و اتخاذ شهدا از میان آنان: «وَ یَتَّخِذَ مِنْکُمْ شُهَداءَ» که نمونه‌های عالی آگاهی و علم و انتقال وحی باشند، و تصفیهٔ روحی و اجتماعی مؤمن و محق کفر و ساخته شدن مردان مجاهد و صابر برای تحمل مصائب و رساندن رسالت اسلام: «وَ لِیُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا، وَ لَمَّا یَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِینَ جاهَدُوا مِنْکُمْ وَ یَعْلَمَ الصَّابِرِینَ». خلاصهٔ این آیات و آیات دیگری که در همین زمینه نازل شده، همین است که در این سرفصل و جریان جدید تاریخی، این تداول و حوادث برای ساختن و پرداختن شخصیت‌های برتر و شهدای ایمان و توحید و علم و جهان‌بینی برتر باشند و مؤمنان صافی و مجاهد و صابر پرورده شوند که با مشعل ایمان و قدرت صبر، وحی قرآن را ـ از اقْرَأْ... تا پایان ـ به دنیایی که تاریکی و شرک و جهل بر سراسر آن خیمه زده است، به هر گوشه و کنار آن برسانند و شمشیر را از دست پاسداران طغیان و قلم را از دست قلم‌داران اندکی که در اندیشه‌ها و مدرسه‌های بسته و طبقات محدود که خواه‌نخواه در خدمت شمشیر است، بیرون آرند و ایمان و تقوا و علم و قلم را حاکم و همگانی گردانند. هدف همین بوده و هست و آزمایش‌ها برای همین: ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَکُوا وَ لَمَّا یَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِینَ جاهَدُوا مِنْکُمْ...﴾[1] ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا یَأْتِکُمْ مَثَلُ الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ...﴾[2] ﴿أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا

۱. توبه (۹)، ۱۶.
۲. بقره (۲)، ۲۱۴.

وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ ... ﴾[۱] ﴿نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً ... ﴾[۲] ﴿وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ .... ﴾[۳] ﴿وَ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ وَ لكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ ... ﴾[۴] ﴿وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ وَ نَبْلُوَا أَخْبارَكُمْ ... ﴾[۵] ﴿وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي ما آتاكُمْ ... ﴾[۶] ﴿ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ ... ﴾[۷]. ﴿وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ ما فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ ما فِي قُلُوبِكُمْ ... ﴾[۸].

«وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ».

«كُنْتُمْ ...» خطاب به مؤمنان است که تعالیم قرآن دریچهٔ بقا و پس از مرگ را به روی آنان گشود و موت را سلب حیات برای حیاتی برتر و ولادتی دیگر شناساند و برای مؤمنان و صالحان و شهیدان زندگی برتر و سراسر حیات و جمال و قرب را. موت، با این دید، همین واقعیت منفی و سلب حیات نیست، نفیی برای ایجاب و سلبی برای ثبوت و اثبات است. آیات قرآن ناظر به همان جهت ایجابی و ثبوتی آن

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. عنکبوت (۲۹)، ۲.
۲. انبیاء (۲۱)، ۳۵.
۳. بقره (۲)، ۱۵۵.
۴. محمد (۴۷)، ۴.
۵. محمد (۴۷)، ۳۱.
۶. مائده (۵)، ۴۸.
۷. آل عمران (۳)، ۱۵۲.
۸. آل عمران (۳)، ۱۵۴.

وَلكنَّ اللّهَ سُبحانهُ يَبتَلِي خَلقَهُ بِبَعضِ ما يَجهَلُونَ اَصلَهُ تَمييزاً بالاِختِبارِ لَهُم وَ نَفياً لِلاِستِكبارِ عَنهُم وَ اِبعاداً لِلخُيَلاءِ مِنهُم. (مؤلّف) نهج البلاغه از خطبهٔ قاصعه (۱۹۲). لیکن خدای سبحان آفریدگان خود را با برخی از چیزهایی که ریشهٔ آن را نمی‌دانند، [با دادن اختیار و آزادی به آنان] می‌آزماید بدان هدف که برای آنان آزمونی باشد و خود بزرگ بینی را از آنان بزداید و خودپسندی‌را از آنان دور کند.

است...[1] «تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ... مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ». ﴿نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ...﴾[2] ﴿قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ...﴾[3]، ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ...﴾[4]. مؤمنان که در پرتو آیات قرآن، دریچهٔ بقای برتر به روی شان گشوده شد، پیوسته به آن سوی این زندگی می‌نگریستند و آرزوی رسیدن به آن داشتند، تا در راه خدا با آن تلاقی کنند و در دعاها و خلوت‌گاه‌های عبادت توفیق شهادت می‌طلبیدند. در کارزار احد که ناگهان خود را در میان شمشیرها و نیزه‌های پیام‌آور مرگ دیدند، بیشتر آنان چنان هراسناک و خود باخته شدند که گویا دیدشان برگشت و آن آرزوها را از یاد بردند و بهت‌زده و چشمها بازمانده و همی ناظر بودند و نظر دوخته بودند: «فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ». ضمیر «رایتموه» راجع به موت از جهت عوامل آن است. «وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ» با جملهٔ اسمیه، دال بر حال ثبات است، و نیامدن مفعول، همان بهت‌زدگی و خیرگی آن‌ها را می‌نمایاند.

با آیات جهادی که در مدینه نازل می‌شد و مقام مجاهدان و شهیدان را خداوند بیان می‌کرد، در مسلمانان شور و شوقی برای جهاد و شهادت پدید آمده بود و این شوق و شور پس از واقعهٔ بدر و پیروزی مسلمانان و تجلیل از مجاهدان و شهیدان بدر افزوده شده بود، آن‌چنان که همین آرزو را در دل داشتند و چشم به راه دشمن و

---

۱. نی شما گفتید ما قربانی‌ایم / پیش اوصاف بقا ما فانی‌ایم
ما اگر قلاش اگر دیوانه‌ایم / مست آن ساقی و آن پیمانه‌ایم
بر خط و فرمان او سر می‌نهیم / جان شیرین را گروگان می‌دهیم
تا خیال دوست در اسرار ماست / چاکری و جان سپاری کار ماست
هرکجا شمع بلا افروختند / صدهزاران جان عاشق سوختند
(مؤلّف)، مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۷۰.

۲. ما هستیم که مرگ را میان شما مقدّر کرده‌ایم. واقعه (۵۶)، ۶۰.

۳. بگو آن مرگی که از آن می‌گریزید قطعاً دیدار کننده با شماست. جمعه (۶۲)، ۸.

۴. همان کسی که مرگ و زندگی را آفرید. الملک (۶۷)، ۲.

پیشامد فرصتی بودند. در حادثهٔ احد این آرزو به درِ خانه و پیش چشم آنان درآمد و با آن روبه‌رو شدند. ضمیر «تلقوه» راجع به موت، و یا به سیاق مطلب، راجع به جنگ است: جنگ احد. این آیه پس از «أَمْ حَسِبْتُمْ...» صورت دیگری از نکوهش و انکار است: شما هم که آرزوی کشته شدن و ورود به بهشت دارید، با آن‌که آزمایش و مشخص نشده‌اید تا معلوم شود که آیا درهای آن به روی شما گشوده است یا نه؟! و همین شما آرزوی مرگ داشتید و آمادهٔ آزمایش بودید، پیش از آن‌که با آن روبه‌رو شوید: «مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ». مفهوم این قید، همین است که پس از برخورد و روبه‌رو شدن با مرگ، همگی نتوانستید این آرزو را تحقق دهید، همان‌گاه که مرگ را، و مقدمات و چهرهٔ آن را رو به رو می‌دیدید: «فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ». اما چگونگی روبه‌رو شدن و مرگ را در مقابل دیدن، پس از آن آرزو و اشتیاق و روزشماری بیان شده، چون خطاب به همهٔ مسلمانان است که بعضی همان‌سان که آرزو داشتند با آن روبه‌رو شدند و در میان انبوه شمشیر و نیزهٔ دشمن خون‌آشام رفتند و آزمایش دادند و به درجهٔ شهادت رسیدند و یا زنده ماندند و بعضی در همان مراحل اول که چهرهٔ مرگ را دیدند و بعضی پس از پیروزی موقت دشمن سست شدند. این آیه دربارهٔ چگونگی روبه‌رو شدن با مرگ پس از آن آرزو، سربسته و مجمل آمده است، تا هر گروه حساب کار خود را کند و بنگرد که تا چه حدی به پای آن آرزو ایستاده است، و تفصیل آن را خود و هر که صفحهٔ احد در برابرش نمایان است، دریابد و بنگرد.

«وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشّاكِرِينَ».

حصر «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ»، در برابر اندیشه‌ها و توهمات کسانی است که

بیش از مقام رسالت و ابلاغ آن، برای آن حضرت امتیازاتی و ابدیت و یا بقا را وابسته به حیاتش می‌پنداشتند و یا او را شکست‌ناپذیر می‌انگاشتند. «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ ...»، همان سنت جاری و پیوستهٔ رسالت است که یکی از سنن جاری الهی می‌باشد تا برساند که این پیمبر چون دیگر پیمبران محکوم سنت موت و حیات و دیگر سنتها است، نه حاکم بر آن‌ها، چنان‌که بعضی از مسلمانان تصور می‌کردند. او تنها رسول است تا رسالت الهی و هدف‌ها و مسئولیت‌ها را برساند و انقلابی در درون و اندیشه و اخلاق پدید آورد، انقلابی انسانی و الهی که با استقامت قامت و بر طبق فطرت پیش رود. و خلق رسالت و مسئولیت‌پذیر، با اراده و پای خود آن را پیش برند، نه آنکه متکی به رهبر و جاذبهٔ او باشند. رهبری باید رسالت باشد نه رسول و همان جاذبهٔ رسالت است که باید پیش ببرد. پس اگر او بمیرد یا کشته شود نباید انقلاب پیشرو به انقلاب پسرو برگردد: «أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ».

موت چون مقابل قتل واقع شده به معنای خاص آن است. اعقاب جمع عقب به معنای پاشنه که مرکز اتکا و حرکت و گردش است و کنایه از سرعت و برگشت است که بر محور پاشنه گردیده، و یا کنایه از راهروی غیر عادی و یا مقصود از عقب، جای پایی است که گذشته و آن را به جای گذارده است و از آن گذشته و برگشت به راهی که از آن گذشته است.

این تعبیر «انقلاب واژگون» رساتر از اصطلاح معمول «ارتجاع» است، چون شاید که ارتجاع مترقی و انسانی باشد و انقلاب بر عقب چنین نیست. با حصر «وَ ما مُحَمَّدٌ ...»، و استفهام انکاری و سرزنش‌آمیز «أَ فَإِنْ» و تعبیر «انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ»، معلوم می‌شود که همان ارتجاع به جاهلیت است نه همان روی گرداندن از جنگ که قرآن از آن به «تولی» تعبیر می‌کند. گرچه پشت به کارزار کردن و فرار از میدان جنگ

نیز نموداری از کشش جاهلیت و برگشت آن و بی‌ثباتی در ایمان به حق و انقلاب پیشرو و اتکای به حیات رهبر بوده نه ایمان به رسالت و اهداف او.[۱]

به نظر می‌رسد که «انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ» معنایی عمیق‌تر و بیشتر از روی گرداندن از جنگ دارد که پشت کردن به جنگ از لوازم آن است. قرآن در مواردی که تنها بیان روی تافتن یا فرار از جنگ و درگیری است به «تولی» تعبیر کرده است: ﴿فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا ...﴾[۲]، ﴿إِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الأَدْبارَ، وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ ...﴾[۳]، ﴿وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الأَدْبارَ ...﴾[۴]، ﴿ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ﴾[۵]، ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ ...﴾[۶]. که در این آیات پشت کردن به جنگ و روی‌گردانی و گریز از آن به افعال «تولّی، ولّی»، آمده است، و در موارد دگرگونی ناگهانی روحی و فکری و اندیشه و بینش، چه در جهت کمال و بیشی باشد یا برگشت از آن، با مشتقات انقلاب آمده است: ﴿إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ﴾[۷].

---

۱. در روایات مجمع البیان: مردمی از منافقان و سست‌ایمان‌ها، پس از ندای مشرکان: «الا قد قتل محمد» به هم گفتند: کاش فرستاده‌ای به سوی عبد اللّه بن ابی بفرستیم تا از ابی سفیان برای ما امان گیرد. و بعضی که خود را باخته بودند گفتند: اگر راست است که محمد کشته شده به آئین اول خود برگردیم! انس بن نضر گفت: ای قوم اگر محمد کشته شده پس خدای محمد که نمرده است و پس از محمد از زندگی چه می‌خواهید، پس بجنگید برای همان چیزی که رسول خدا برای آن جنگید و بمیرید بر همان چیزی که بر آن مرد. سیرهٔ ابن هشام: نضر این سخن را با عمر و طلحه و گروهی از مهاجر و انصار به زبان راند، آن‌گاه گفت: پروردگارا من پوزش می‌طلبم از آنچه اینها «مسلمانان» می‌گویند.و از آنچه آنها «منافقان» پیش آورده‌اند تبری می‌جویم، سپس با شمشیر خود سخت به دشمن حمله برد تا شهید شد. (مؤلّف)

۲. بقره (۲)، ۲۴۶.

۳. انفال (۸)، ۱۵ و ۱۶.

۴. حشر (۵۹)، ۱۲.

۵. توبه (۹)، ۲۵.

۶. آل عمران (۳)، ۱۵۵.

۷. اعراف (۷)، ۱۲۵.

﴿وَ يَنْقَلِبُ إِلى أَهْلِهِ مَسْرُوراً﴾[1]. ﴿فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ﴾[2]. ﴿فَيَنْقَلِبُوا خائِبِينَ﴾[3]. ﴿إِلاّ لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى عَقِبَيْهِ﴾[4]. ﴿وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[5].

«وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ...» بیش از آنکه دفع عذر کسانی باشد که از میان جنگ روی تافتند، رفع تصوراتی است که از آن حضرت و رسالتش داشتند. شاید کسانی چنان مقهور قدرت آن حضرت بودند که مرگ و شکستش را تصور نمی‌کردند و کسانی گمان می‌کردند که زنده و پایدار می‌ماند که رسالتش را در سرزمین عرب و یا بیشتر آن یا بیش از آن برساند و آنها را زیر لوای اسلام آورد. این‌گونه مسلمانان که تنها مجذوب شخصیت محمد ﷺ بودند و در پرتو شخص او پیش می‌رفتند و از خود چنان قدرت ایمانی و انقلابی پیش برنده نداشتند، همین که چهرهٔ آن حضرت در میان درگیری جنگ پنهان شد و خبر کشته شدنش را شنیدند، در معرض جاذبه‌های جاهلیت و انقلاب قهقهرایی قرار گرفتند: «انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ...» که استفهام انکاری و سرزنش‌آمیز است، همین را می‌رساند که در معرض چنین انقلاب عقب‌گردی واقع شدند: محمد جز همان رسول نیست که مسئول انجام رسالتش می‌باشد، نه چنان فوق بشر است که نمیرد و یا کشته نشود و نه برای همیشه زنده است و نه شکست‌ناپذیر، پس اگر مرد یا کشته شد، رسالتش پیش می‌رود. آیا شما پس از او به اعقاب خود ـ به راهی که در دوران تاریکی از جاهلیت به شتاب از آن گذر کردید ـ ناگهان و ناآگاه باز می‌گردید و به سوی آن منقلب

---

۱. انشقاق (۸۴)، ۹.
۲. آل عمران (۳) ۱۲۷.
۳. آل عمران (۳) ۱۷۱.
۴. بقره (۲)، ۱۴۳.
۵. شعراء (۲۶)، ۲۲۷.

می‌شوید؟! «وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللَّهَ شَیْئاً». اگر کسانی از راهی که پیش آمده‌اند، بر پاشنه‌ها ـ که استوانهٔ استواری و استقامت و حرکت است ـ برگردند، ضرری و توقفی در پیشرفت رسالت نمی‌رسانند و اگر رسانند نمی توانند برای همیشه به خدا و ارادهٔ او که رسالتی پدید آورده ضرر رسانند. شما به عقب و ارتجاع تاریک جاهلیت برگردید، نور این حقیقت و رسالت تاریکی‌ها را می‌شکافد و پیش می‌رود، محمد بمیرد یا بماند.[1]

«سَیَجْزِی»، تأکید و تقریب جزاست که در هر لحظه آنان پاداش می‌یابند. شاکر کسی است که نعمت و منعم و مقصود او را بشناسد و با زبان و عمل سپاس‌گزاری کند. با زبان قدرشناسی خود را بنمایاند و با عمل نعمت را در طریق مقصود منعم به کار برد. و مقصود از شکر در این آیه، به قرینهٔ مقام، شناختِ نعمتِ هدایت و رهبری و پیشرفت و کمال در آن است، در مقابل انقلابیون معکوس که نعمت هدایت را کفران می‌کنند. و آنها که شناسا و شکرگزار و پاسدار رسالت و تعالیم او باشند و مشعل هدایتش را به پیش برند، خدا پاداش‌شان می‌دهد: «وَ سَیَجْزِی اللَّهُ الشَّاکِرِینَ». نه عقب‌گرد، به خدا زیان رساند و نه شناسایی و پیشروی و سپاس‌گزاری به خدا سود رساند، آنان به زیان خود به عقب برمی‌گردند و اینان به سود خود پیش می‌روند.

---

۱. مصطفی را وعده کرد الطاف حق / گر بمیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را حافظم / بیش و کم کن را ز قرآن رافضم
من مناره پر کنم آفاق را / کور گردانم دو چشم عاق را
من ترا اندر دو عالم رافعم / طاعنان را از حدیثت دافعم
منبر و محراب سازم بهر تو / در محبت قهر من شد قهر تو
چاکرانت شهرها گیرند و جاه / دین تو گیرد ز ماهی تا به ماه

(مؤلّف)، مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۹۶.

«وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاّ بِإِذْنِ اللَّهِ كِتاباً مُؤَجَّلاً، وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها وَ سَنَجْزِي الشّاكِرِينَ».

این بیان تبیین حقیقتی دیگر برای مسلمانان پیشرو و نفی این گمان است که جهاد و پایداری در راه خدا، مرگ‌آور؛ و گریز و روی‌گرداندن از آن زندگی‌بخش است. و با چنین گمانی اختیار زندگی و مرگ را برای خود و خود را مالک آن دانند و از ارادهٔ قاهر و محیط خدا غفلت کنند و خدا را از تصرف در همهٔ شؤون جهان و انسان برکنار پندارند. این تعبیر خاص «ما كانَ لِنَفْسٍ» همین حقیقت را می‌نمایاند که برای هیچ زنده‌ای که حرکت و تنفس حیاتی دارد، اختیار مرگ نیست، چنان‌که حرکت و تنفس حیاتی نیز به اختیار جان‌دار نیست. با این بیان «إِلاّ بِإِذْنِ اللَّهِ» استثنا از «ما كانَ» است. یعنی همان گاه که انسان مرگ را اختیار می‌کند، همان اختیار به اذن خدا می‌باشد. و اگر استثنا از «أَنْ تَمُوتَ» باشد چنان‌که ظاهر است، یعنی مرگ ـ چه طبیعی و چه اختیاری ـ به اذن خداست. اذن خدا همان قوانین و اسباب و علل و ترتیباتی است که برای ادامهٔ زیست هر زیست‌کننده‌ای قرار داده است. «كِتاباً مُؤَجَّلاً»، به زبان اصطلاحی، مفعول برای فعل مقدر: كتب كتابا مؤجلا، مرگ مکتوب شده به کتابی محدود و تخلف‌ناپذیر، و یا چون حال برای «بِإِذْنِ اللَّهِ» : آن اذن خدا در حالی که کتاب مؤجل است، همان اذن که به ترتیب علل و استعدادها، به صورت سرنوشتی مؤجَّل درآمده است. همان اذن تکوینی، گاه در طریق تکامل و تحرک انسان‌ها به‌گونهٔ تشریع جهاد و شهادت در می‌آید، تا مردمی به صورت شهدا درآیند.

«إِلاّ بِإِذْنِ اللَّهِ، كِتاباً مُؤَجَّلاً» که قانونی ثابت و سنتی جاری و سرنوشت شده است، همین‌که زمان کتاب مؤجَّل فرا رسید، موانع و حفاظها و سپرها از میان می‌رود و عوامل ایجابی مرگ ایجاد و کاری می‌شود، یا قدرت و مدت حیات به پایان

می‌رسد که اجل مسمّی و حتمی است: ﴿...ثُمَّ قَضى أَجَلاً وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ﴾[۱]، ﴿... وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلُ وَ لِتَبْلُغُوا أَجَلاً مُسَمًّى ...﴾[۲]، ﴿وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْساً إِذا جاءَ أَجَلُها ...﴾[۳]، ﴿وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ﴾[۴]. از این آیات دو گونه اجل و وفات بر می‌آید: اجل مسمی و حتمی که به پایان رسیدن مدت و مایهٔ حیات است و اجل غیرمسمی و تغییرپذیر که هر دو در واقع تقدیر و سرنوشت و کتابی دارد و به ارادهٔ تام شخص نیست. آنچه در بین حیات و موت به اختیار انسان مختار است همین جهت‌یابی و جهت‌گیری اراده و عمل است: «وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ‌الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها». چه اراده در جهت نتایج و بازتاب دنیا باشد یا آخرت، بهره‌ای از آن دارند. اگر «مِن» تبعیض باشد نه بیانی که از همهٔ اراده و افعال ناشی از آن بهره‌ور نمی‌شود تا قدرت تأثیر اراده و عمل چگونه و تأثیر موانع و برخوردها و زمینهٔ رشد بازتاب آن در چه حدی باشد؟ که حد اختیار همین اراده و عمل ناشی از آن است و از آن پس علل و عواملی خارج از اختیار تأثیر دارد. هم‌چون بذری که افشانده و به دست عوامل غیراختیاری سپرده می‌شود. آنان که در هر نعمت و قدرتی، بخشنده و مقصد آن را می‌شناسند و انعام را در طریق خواست او و برای آنچه اعطا شده به کار می‌برند، همان سپاس‌گزارانند که دیدار و اراده‌شان برتر و میدان عمل‌شان وسیع‌تر از ثواب دنیا و آخرت است و پاداش‌شان تخلف‌ناپذیر: «وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ»، که سنجزی، مؤکد و مطلق آمده که قطعیت و وسعتی بیش از «نُؤْتِهِ مِنْها» را می‌رساند و نیز جمع متکلم اشعار به همکاری و

۱. انعام (۶)، ۲.
۲. مؤمن (۴۰)، ۶۷.
۳. منافقون (۶۳)، ۱۱.
۴. حج (۲۲)، ۵.

تعاون قوای فعالهٔ عالم امداد و به نتیجه رساندن پاسداری و سپاسگزاری دارد. آیهٔ سابق که راجع به نعمت رسالت و هدایت الهی است، پاداششان تنها به خدا نسبت داده شده: «وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ». این آیه، هم‌چون دیگر آیات، چشم مؤمنان را به علل و موجبات حوادث و نتایج تاریخی آیندهٔ نزدیک و دور آنها باز می‌کند تا دیدشان بسته و محدود به این‌گونه حوادث گذرا نباشد و از اندیشه‌های محدود و تردیدهای ناشی از آنها برآیند و از انجام مسئولیت‌ها بازنایستند و به عقب باز نگردند. آن‌ها که می‌گفتند و می‌پنداشتند که محمد ﷺ باید برای همیشه و یا تا پایان رسالت خود زنده بماند یا کسانی که به میدان جنگ احد رفتند، اگر آن‌ها هم در مدینه می‌ماندند و یا از میدان روی می‌گرداندند، کشته نمی‌شدند یا اگر و اگر... این‌گونه گفته‌ها و اندیشه‌ها ناشی از دیدن امواج حوادث و حباب‌های چشم‌گیر آن است و ندیدن ماورای آن، دریا و اعماق و محرکهای آن: «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ... وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ...» و ندیدن و نادیده گرفتن تاریخ و تعمق نداشتن در آن:

«وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ، فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا، وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ. وَ ما كانَ قَوْلَهُمْ إِلا أَنْ قالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ. فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ الآخِرَةِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ».

این آیات تحلیلی از پیروان پیمبران گذشته است که پیشروان دینی بودند و بیان سنت الهی دربارهٔ آنان «تِلْكَ الأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ»، و ارائه به مسلمانان است که گمان نکنند نخستین کسانی هستند که با پیمبرشان همگام گردیده گرفتار مصائب شدند:

چه بسیار بودند پیمبران آگاه‌کننده که جنگیدند و هم‌پای آنان، مربیان تربیت‌یافتهٔ

بسیاری بودند که ایستادند و در برابر مصائبی که به آنان در راه خدا می‌رسید نه سست شدند و نه ناتوان گشتند، نه کرنش کردند و نه به زبونی تن دادند و نه خود را باختند... ارشاد و اشعار آیه برای آگاهی مسلمانان به تاریخ پیامبران و پیروان آنان است. همان‌ها که خود تربیت شده و مربی دیگران بودند و برای آگاهی و تربیت مردم و همگامی با پیمبران قیام کردند و تاریخ‌ساز شدند... اکنون که نبوات گذشتهٔ آنان ثبت و ختم شده، و برای همیشه ابعاد نبوتی کامل و رسالتی پایدار افتتاح گردیده و مسئولیت و تعهد ابلاغ و انجام آن به عهدهٔ شما آمده، باید با چنین قدرت ایمانی و ثبات و صبر، مسئولیت تاریخی خود را انجام دهید که صابرین محبوب خدایند: «وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ». ضمیر فاعل قاتل «قُتِلَ»، فعل مجهول نیز قرائت شده، راجع به نبی است. «مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ»، جملهٔ حالیه: چه بسیار پیمبرانی که جنگیدند (یا کشته شدند) در حالی که با او ربیّ‌های بسیار بودند. و شاید که ربیون، فاعل قاتل، باشد: چه بسا پیامبرانی بودند که ربیون بسیاری همپای آنان جنگیدند...

«وَ ما كانَ قَوْلَهُمْ إِلاَّ أَنْ قالُوا...» ربیونی که این چنین با مصائب روبه‌رو شدند و پایدار ماندند: «فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا...»، دم فرو بستند و گله و شکایتی به زبان نیاوردند جز دعا و درخواست امداد از مقام ربوبی: «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا...» جز همین استدعا و استمداد از ربّشان برای غفران ذنوب و اسراف‌شان و ثبات‌قدم و یاری برای پیروزی. که به ترتیب بیان، ذنوب (دنباله و آثار روحی گناه) مانند زیاده‌روی در غرائز و انگیزه‌ها و شتاب‌زدگی در کار و تجاوز از حدود (اسراف بر نفس) در پی می‌آورد و تعادل و انضباط نفسی و عملی را بر هم می‌زند که موجب خلاء ایمانی و اضطراب و بی‌ثباتی و همهٔ اینها منشأ سستی و شکست و زبونی است. ربیون که تربیت‌شدگان پیمبران بودند، در برخورد با مصائب توان‌فرسا و در هر حال، نه از قدرت ربوبی رب خود غافل می‌شدند و نه

از خلل‌های درونی و گناه و اسراف و آثاری که این‌ها در پی دارد و همیشه خود را در معرض گناه می‌دیدند و این‌ها را بیش از عوامل و علل بیگانه از خود، موجب شکست‌ها می‌شناختند.و جلب عنایت رب را برای غفران ذنوب و اسراف بر نفس، و ثبات‌قدم را، منشأ هر پیروزی و در هر مرحله: «وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ»، در مرحلهٔ نهایی. این راه و روش و سنت پیمبران و پیروان بر حق آنها و نخستین تربیت‌شدگان آنان بود، نه چون شما، شما شکست دیدگان احد که علل و عوامل واقعی و روحی را نشناختید و با اتکا به شخصیت پیمبر و پیروزی‌های پیش، مغرور و از ذنوب و اسراف‌های خود غافل بودید. هدف شما برتری موضعی و کسب نام و غنایم بود، هدف پیمبران و ربیون هم‌قدم با آنان، سازندگی خود و پیشرفت تربیت و احسان به خلق خدا. این‌گونه مردم را دوست خود و به سوی کمال و رحمت خود جذب‌شان می‌کند و بهرهٔ نهایی پیروزی و تاریخی در دنیا، و مقامات قرب و بهره‌هایی برتر در آخرت، از آنِ این‌ها است: «فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ». بهره دنیا هر چه باشد گذرا و اندک و آمیخته با کدورت است و بهرهٔ آخرت باقی و صافی و نیک: «وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِينَ ﴿۱۴۹﴾

{۱۴۹} ای کسانی که ایمان آوردید اگر فرمان برید کسانی را که کفر ورزیدند شما را بر پاشنه‌هایتان بر می‌گردانند و درنتیجه سرمایه باخته منقلب و واژگون می‌شوید.

بَلِ اللَّهُ مَوْلاكُمْ وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ ﴿۱۵۰﴾

{۱۵۰} بلکه خداست مولای شما و او بهترین یاری کننده است.

سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِما أَشْرَكُوا بِاللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَمَأْواهُمُ النَّارُ وَ بِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ ﴿۱۵۱﴾

{۱۵۱} به زودی هراسی فراگیرنده می‌افکنیم در دل‌های کسانی که کفر ورزیدند به علت این‌که شریک قائل شدند برای خدا چیزی را که هیچ حجت و برهانی بدان نازل نشده است، و جایگاه‌شان آتش است و بد است جایگاه ابدی ستمگران.

وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذا فَشِلْتُمْ وَ تَنازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما أَراكُمْ ما تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۵۲﴾

{۱۵۲} و خدا وعده‌اش را راست آورده است آن گاه که به فرمان او آنان را می‌کشتید، تا آن‌گاه که سست شدید و با هم نزاع کردید در امر و نافرمانی کردید پس از آنکه به شما نمایاند آنچه را دوست می‌دارید، از شما کسی هست که دنیا را می‌خواهد و از شما کسی هست که آخرت را می‌خواهد، سپس شما را از آنان منصرف کرد تا بیازمایدتان، و در واقع درگذشته است از شما، و خدا دارندهٔ فضلی است بر مؤمنان.

إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ فَأَثابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِكَيْلا تَحْزَنُوا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا ما أَصابَكُمْ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ ﴿۱۵۳﴾

{۱۵۳} (یاد آورید) آن هنگامه را که کوشان بالا می‌رفتید و برای هیچ‌کس سر بر نمی‌گردانیدید و پیامبر همی بانگ می‌زد شما را در پشت سرتان؛ پس اندوهی به سبب اندوهی بر شما بازتابید برای اینکه اندوهگین نشوید بر آنچه از دست دادید و نه آنچه که شما را دچار کرد و خدا بس آگاه است بدانچه می‌کنید.

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعاساً يَغْشَى طائِفَةً مِنْكُمْ وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ ما لا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ ما فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ ما فِي قُلُوبِكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ ﴿١٥٤﴾

{۱۵۴} سپس نازل کرد بر شما از پس آن اندوه امنیت پینکی را (یا در حالی که شما امنیت یافتید پینکی را) که گروهی از شما را در خود فرو می‌پوشانید و گروهی دیگر نفوس‌شان آنان را دچار اضطراب و نگرانی کرد و گمان به ناحق نسبت به خدا می‌بردند گمان جاهلیت را، می‌گفتند آیا برای ما از این امر و فرمان بهره‌ای هست؟ بگو اختیار همهٔ امر متعلق به خداست، پنهان می‌دارند در درونشان آنچه را آشکار نمی‌کنند برای تو، می‌گویند اگر ما را از امر بهره‌ای بود در اینجا کشته نمی‌شدیم، بگو اگر در خانه‌های‌تان بودید آنان که کشته شدن برایشان سرنوشت شده سر برآورده به خوابگاه‌های‌شان می‌شتافتند، و برای این که به آزمایش درآورد خدا آنچه را در سینه‌های‌تان است و خالص کند آنچه را در دلهای‌تان است و خدا به محتویات سینه‌ها بسی داناست.

إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴿١٥٥﴾

{۱۵۵} بی‌گمان آن گروه از شما که روز روبه‌رو شدن دو جمع پشت کردند، شیطان تنها به خاطر پاره‌ای از آنچه فراهم کردند آنان را لغزانید و در واقع خدا از آنان درگذشته است، زیرا بدون شک خدا بسیار آمرزندهٔ بردبار است.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ إِذا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كانُوا غُزًّى لَوْ كانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿١٥٦﴾

{۱۵۶} ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما مانند آن کسانی نباشید که کفر ورزیدند و به برادران‌شان هنگامی که به سفر رفتند یا عازم جنگ بودند گفتند اگر در نزد ما بودند نه می‌مردند و نه کشته می‌شدند تا خدا آن را حسرتی در دلهای‌شان قرار دهد، و خداست که زنده می‌کند و می‌میراند و خدا بدانچه می‌کنید بس بیناست.

وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ ﴿۱۵۷﴾

{۱۵۷} و هر آینه اگر در راه خدا کشته شدید یا مردید بی‌گمان آمرزشی از سوی خدا و رحمتی [که به شما می‌رسد]، بهتر است از آنچه گرد می‌آورند.

وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لإِلَی اللَّهِ تُحْشَرُونَ ﴿۱۵۸﴾

{۱۵۸} و اگر مردید یا کشته شدید بی‌گمان به سوی خدا محشور می‌شوید.

فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِی الأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ ﴿۱۵۹﴾

{۱۵۹} پس با آن رحمتی که از خدا [به تو عنایت شد] برایشان نرم شدی و اگر خشن و سخت‌دل بودی بدون شک از پیرامونت پراکنده می‌شدند؛ پس از آنان چشم بپوش و برای آنان آمرزش بخواه و در امر [اجتماعی] با آنان مشورت کن آن‌گاه چون عزم کردی پس بر خدا توکل کن، زیرا بی‌گمان خدا دوست می‌دارد توکل‌کنندگان را.

إِنْ یَنْصُرْکُمُ اللَّهُ فَلا غالِبَ لَکُمْ وَ إِنْ یَخْذُلْکُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِی یَنْصُرُکُمْ مِنْ بَعْدِهِ وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿۱۶۰﴾

{۱۶۰} اگر خدا شما را یاری کند دیگر پیروزمندی بر شما نخواهد بود و اگر دست از یاری شما بردارد پس چه کسی پس از او هست که شما را یاری کند، پس بر خدا باید توکل کنند مؤمنان.

وَ ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَغُلَّ وَ مَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بِما غَلَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ ثُمَّ تُوَفَّی کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ ﴿۱۶۱﴾

{۱۶۱} و هیچ پیمبری را نشاید که فریب و دغل دهد و هر کس فریب دهد در روز قیامت آنچه را مورد فریب قرار داده است می‌آورد سپس هر کسی آنچه را کسب کرده بطور کامل به او داده می شود و ایشان هیچ ستم نشوند.

أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ کَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ ﴿۱۶۲﴾

{۱۶۲} آیا پس آن کس که رضوان خدا را پیروی کرد مانند کسی است که به خشمی از خدا گرفتار شده است؟ و جایش جهنم است و بد جایگاهی است در مسیر شدن!

هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ بَصِیرٌ بِما یَعْمَلُونَ ﴿۱۶۳﴾

{۱۶۳} ایشان را درجاتی است در پیشگاه خدا و خدا بدانچه می‌کنند بس بیناست.

شرح لغات:

القاء: پرت کردن، جای دادن معنویات مانند القاء ایمان.

رعب: ترس فراگیرنده، هراس.

سلطان: دلیل و برهان از جهت سلطهٔ آن بر اندیشه و نیروی بر کنار کردن باطل.

مثوی: محل اقامت دائم. ثوی: طول اقامت.

تحسّون، از احساس: ضربهٔ کاری که احساس شود یا حس را از کار بیندازد. (به ضم عین در مضارع): کشتن، ریشه‌کن کردن، سوختن و سرمازدگی کشت و محصول، گوشت را بر آتش نهادن. (به کسر عین مضارع): دانستن، دریافتن، دریافت کامل و نزدیک. کشتن و از میان بردن را حس گویند چون موجب از میان رفتن حس است، مقهور و بهت زده کردن حس، احساس مرگ را رساندن.

فشل: سستی، بی‌تفاوتی، وارفتگی، خودباختگی بطوری که فرد یا جمع نتواند قوای از دست رفته را متمرکز کند.

تصعدون (به ضم تاء از اصعاء): دور شدن از سرزمینی به سوی سرزمین دیگر، بالا بردن خود یا دیگری. برخی به فتح تاء خوانده‌اند که از صعود به معنای بالا رفتن است.

اثاب، از ثوب: برگشت، اجتماع مردم، انباشته شدن آب. ثواب: پاداش نیک یا بد، بیشتر در مورد خیر و نیکی گفته می‌شود.

غمّ: پوشش، اندوه فراگیر، شدت گرمای روز، گرفتگی روحی که راه نجات را نداند. غمّ (به صورت فعل ماضی): پنهان داشت، موی رویش انبوه گشت، گرفته شد. غمام: ابر پوشیده و متراکم.

نعاس: چرت، سستی حواس، بی‌حسی، پینکی.

أهمّ: او را اندوهگین و نگران کرد، او را و قصد او را به چیزی متمرکز کرد، شیخ پیر و فرتوت گردید. از هم: نگرانی و اندوه، قصد و اراده به چیزی.

مضاجع جمع مضجع: جای پهلو نهادن، خواب‌گاه، استراحت‌گاه که همهٔ کوشش‌ها و پا زدن در زمین ـ ضرب فی الارض ـ بدانجا می‌رسد و قدم‌ها تا آنجا پیش می‌رود و سپس پهلو بر زمین نهادن و آرام گرفتن. از ضجع: پهلو نهادن به زمین، ملازم چیزی شدن، میل به سوی غروب. ضجوع: پهلو به زمین نهادن و آرامش، میل آفتاب به سوی غروب.

ذات مؤنث ذو: صاحب، ملازم، همراه.

استزلّ : به لغزش کشاند. از زلّه (به ضم زاء) : رها شدن، لغزیدن بی قصد و ناخودآگاه.

ضرب فی الارض: مسافرت، سفر دور برای روزی.

غزّی جمع غازی (مانند طلّب و رکّب جمع طالب و راکب) : رزماور، جنگ‌جو، آنکه مجهز می‌شود و به سوی دشمن و موضع آن کوچ می‌کند. از غزو: بیرون رفتن برای جنگ.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

حسرة: اندوه و خودخوری یا بروز اندوه برای آنچه از دست رفته و ارزش آن نمودار شده، از حسر (فعل) : سر یا بدنش را برهنه کرد، جامه‌اش را کند، بینش چشم ناتوان و کم شد، آب فرو نشست، اندوهگین شد، به اندوه و ناله نشست. حسر (مصدر) : خستگی، ناتوانی، ناتوانی دید.

تحشرون (مضارع مجهول) از حشر: جمع شدن، جلای وطن کردن، چوب را تراشیدن.

لنت (فعل ماضی مخاطب) از لین: نرمی (ضد خشونت و صلابت).

فظّ : تندخوی، خشن، درندهٔ بد منظر دریایی، آب جمع شده در شکمبهٔ شتر برای خوردن.

انفضّوا (ماضی از باب انفعال) از فضّ: شکستن و پراکندن، پراکنده شدن اجتماع مردم، ریختن اشک، سوراخ کردن مروارید.

شاور (فعل امر) از مشاوره: رأی و نظر دادن و گرفتن از شور، عسل از کندو بیرون آوردن، عسل استخراج شده، چارپا را برای سوار کار بردن.

یغلّ (مضارع غل به فتح غین) : نفوذ دادن یا نافذ شدن چیزی در خلال چیز دیگر مانند آب در گیاه، شخص در بیابان، کینه و خیانت در نفوس، بند و زنجیر در گردن و دست و پا بستن، چشم از دیدن صواب برگشتن، فریب دادن، خیانت کردن، دسیسه کردن در کالا. غلّ (به کسر غین) : کینه و فریب در سینه جای گرفتن. غلّ (به ضم غین) : شدت یافتن تشنگی.

رضوان (به کسر و ضم راء) مصدری برای رضی است که هیأت و حروف زائد آن مشعر به تکثیر یا تعظیم و یا تمدید معنای آن است و چون معنای مصدری (خشنود شدن) و پیروی (اتباع) ندارد، باید به معنای حاصل مصدر و وصف تحقق یافته باشد: خشنودی بسیار.

باء : به سوی چیزی برگشت و به چیزی قرار گرفت، به گناه پایبند شد، به خشم یا خون کسی گرفتار شد.

سخط (در مقابل رضوان) : خشم قهر آمیز و بسیار تند، ناخشنودی.

مأوی : جای برگشت عادی.

مصیر (اسم مکان) از صار: از حالی به حالی و از وضعی به وضع دیگر برگشت، نه چون رجوع که برگشت به وضع یا جای اول است.

درجات : مراتب از پایین به بالا، در مقابل درکات از بالا به پایین.

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تُطِیعُوا الَّذِینَ کَفَرُوا یَرُدُّوکُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِینَ. بَلِ اللَّهُ مَوْلاکُمْ وَ هُوَ خَیْرُ النَّاصِرِینَ».

به قرینهٔ روند و روش آیات قبل، این ندای هشیاری نیز در زمینهٔ حوادث احد و برداشت‌ها و عبرت‌های آن باید باشد. در کارزار احد که دشمن به پشت خانه و مرکز مسلمانان خود را رساند و ضربه زد و کشت و مثله کرد و پیروزمندانه برگشت و مسلمانان زخم‌خورده و کشته داده هر یک به خانه و شهر خود برگشتند، این پایان حادثه نبود بلکه آغاز نفوذ و تبلیغ یهودیان و منافقان گردید. این شکست و ناپایداری بعضی از مسلمانان و ضربه‌هایی که به قبایل و خانواده‌ها وارد می‌شود فضا را برای منافقان و کافران فرصت‌طلب آماده می‌کند تا زبان‌های‌شان باز شود و کینه‌های درونی‌شان به تنفس آید. نفس‌های زهراگینی را به دمش آوردند تا هر چه بیشتر روحیهٔ مسلمانان را مسموم و فضا را آلوده کنند و آمادهٔ پذیرش عقاید و پیشنهادهایی دربارهٔ سازش با مشرکان و اهل کتاب گردانند. یهودیان و منافقان از فرصت استفاده کردند تا در میان اجتماع و دل‌های شکست دیدهٔ مسلمانان نفوذ کنند، و به چهرهٔ عاقبت‌اندیشی و خیرخواهی که مصلحت چنین است و باید چنان کرد، مسلمانان ضعیف را به فرمانبری خود وادارند و از اطاعت رهبرشان باز دارند.این‌گونه چهرهٔ ظاهر خیرخواهی و مصلحت‌اندیشی برای مسلمانان ساده‌دل فریبنده است و عاقبت آن را نمی‌توانند بنگرند. این ندای آگاهی: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تُطِیعُوا ...» برای ارائهٔ عاقبت این گونه اطاعت و دل دادن است که آگاهانه یا ناآگاه، به عقب برمی‌گرداند، به جاهلیت و تاریکی‌های آن، بسان مراتب منفی که دربارهٔ ربیون نفی شده است: «فَما وَهَنُوا ...» سست کردن عقیده و اراده، در پی ناتوانی، سپس تسلیم دشمن شدن و دل و جان به ارادهٔ او سپردن. یعنی پس از آن انقلاب و جهش به پیش، یک‌باره جهش و انقلاب به پس: «فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِینَ».

به همان مقیاس که در انقلاب به پیش، امیدها و استعدادهای افراد و اجتماع شکوفان می‌شود و سرمایه در طریق هدف به کار می‌افتد، در انقلاب ارتجاعی همین که چشم باز کند همه چیز را زیان و خسران می‌نگرند: خاسرین. جملهٔ فعلیه همین نمودار و نگرش نهایی را می‌نمایاند: این محصول اطاعت و پذیرش ولایت طاغوت کفر و ارتجاع است ـ تاریکی جهل و بی‌خبری اوهام ـ «وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ» در مقابل ولایت خدا:

«بَلِ اللَّهُ مَوْلاكُمْ وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ»، آن‌سان که پیمبر در دامنهٔ احد با شکست ظاهر و کشته‌های هر سو پراکنده و چهرهٔ خون‌آلود شعار داد: «اللّه مولانا و لا مولی لکم» چون او مولا است، به ولایت خود راه پیروزی را هر چه بیشتر، عمیق‌تر و شکوهمندتر باز می‌کند: «وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ».

«سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِما أَشْرَكُوا بِاللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَ مَأْواهُمُ النَّارُ وَ بِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ.»

این همان نوعی از یاری خداست «وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ» یاری خداوند چنین است که بنیان کفر و ظلم را به حسب سنن خود از درون متزلزل و پوسیده می‌گرداند، نه پیروزی که در شرایط خاص موضعی و نظامی پیش آید، شکستی که زمینهٔ آن از درون فراهم شود همیشه ضربه‌پذیر است و هرگاه شرایط اجتماع و جبهه‌گیری حق فراهم شد، شکست نهایی آن قطعی است.

«القاء رعب»، شاید از جهت آن است که چه بسا مبدأ و منشأ القا شده، دیده و شناخته نمی‌شود و نیز شیء القا شده جای‌گیر و ثابت است. «بِما أَشْرَكُوا»، بیان علت زمینه‌ای و امدادی آن است که شرک درون را پوک و بی‌استقامت می‌گرداند. شرک مرکز اتکای مطمئن و نیرومند ندارد. و نیز شرک، تأثر و تمکین از اشباح و اوهامی

است که از درون شرک‌زا رخ می‌نماید. اوصاف و چهره‌های خدایان مشرک، متضاد و هراس‌انگیز است و هیچ راه مطمئنی برای رضایت آنان و جلب عنایت‌شان نمی‌توان یافت. این پوکی و تاریکی درونی و گرفتاری به اشباح پیوسته مشرک را در ترس (خوف) می‌دارد. و همین که قدرت و نیروی حق و عدلی در برابر آن به‌پا خاست، آن زمینهٔ خوف به صورت رعب (هراس) در می‌آید.

«ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً»، جمله مفعول «اشرکوا» است: به سبب آنکه شریک آوردند به خدا چیزی را که هیچ حجت یا قدرتی به آن نازل نشده و یاریش نمی‌کند. یا «ما» زمانی و به معنای ما دام و ظرف برای «سنلقی» و متعلقات آن: القاء رعب به سبب شرک تا آن‌گاه است که برهانی برای شرک در اندیشه‌شان نازل نشده است. شرک به معنای لغوی شریک دانستن غیر خدا در آفرینش و یا تدبیر است. آنچه به اوهام ساخته و شریک خدا شده و در عرض او قرار گرفته، «ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً» می‌باشد، چون مخالف عقل و فطرت است. و آنچه در مراتب علل و درجات آن مؤثر در ایجاد و تکوین و تدبیر می‌باشد، تا به علت العلل و مسبب الاسباب رسد، نوعی شرک است که سلطان و برهان همراه دارد. آن وهم‌پرستی و گمراهی و تحیر است، این روشن‌بینی و استدلال و عقل است، گرچه به اصطلاح این عین توحید است و شرک گفته نمی‌شود، ولی در لغت نوعی شرکت در ایجاد است، وبه همان حد اسباب و وسائط، مؤثر و شریک به اذن خدا هستند.

نزول سلطان، همان نیروی فراگیرنده‌ای است که تا نازل شود همهٔ مشاعر و عواطف و قوا را فراگیرد و هماهنگ و پایدار دارد. و مشرک هیچ‌گونه قدرت فراگیرنده و نازل ندارد. شرک چون محیط درونی و بیرونی را تاریک و هراسناک می‌گرداند، مأوای آنان می‌شود.

این پیش‌گویی مؤکّد و از آیندهٔ نزدیک که پس از شکست مسلمانان در احد بود

و مسلمانان دچار رعب شده بودند، چنان تحقق یافت که همان‌ها به چشم خود پیک رعب را دیدند که پیشاپیش آنان می‌رفت و قدرت شرک را با آن همه تجهیزات و نفرات از بنیان فرو می‌ریخت که فرمود: «نُصِرتُ بِالرُّعبِ»[1]، در زمان کوتاهی از مرز مدینه گذشت، شهرهای مکه و طائف و یمن و همهٔ جزیره را قدرت توحید گرفت و از مرز جزیره گذشت چون مرز نمی‌شناسد، هر جا انسان فطری و شرک‌زده و ستم‌گزیده هست، همو سپاه توحید و بنیانکن بندگان شرک است، هر چه هم قدرت در اختیارشان باشد.

«وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذا فَشِلْتُمْ وَ تَنازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما أَراكُمْ ما تُحِبُّونَ، مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ، ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ».

تأکید «وَ لَقَدْ»، در مقابل آن شک‌های مؤمنان سست و تشکیک‌های کافران و منافقان فرصت‌طلب است: که پس چرا وعده‌های پیروزی راست درنیامد و به چنین شکستی در احد دچار شدیم؟. آیا خدا و رسولش به وعده‌های خود وفا نکرده‌اند؟ یا این وعده راست نبوده است و نتیجهٔ آن شک در وحی و رسالت! نه، خدا وعدهٔ پیروزی داده و وعده‌اش در همین میدان شکست احد راست آمد. همان‌گاه که شما مؤمنان در همان آغاز کارزار بر دشمنان دست یافتید و طعم احساس ضربهٔ شمشیر را به آن‌ها چشاندید و آنان را کشتید و از مواضع خود برکندید و تا آن‌گاه که بر طبق سنن و فرمان و اذن خدا بودید پیش می‌رفتید و همین که از اذن خدا سر برتافتید، وعدهٔ خدا هم متوقف شد و وضع دگرگون گردید. با این معنا و توجیه، حتی، بیان منتهای «وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ» و جواب اذا مقدر است: خدا وعده خود را راست آورد

---

۱. صحیح مسلم.

«إِذْ تَحُسُّونَهُمْ»[1] تا آن‌گاه که به سستی گراییدید، وعدهٔ خدا دگرگون شد.

چون شما خود دگرگون گشتید، سست شدید و در میان خود به اختلاف و ستیزه پرداختید و از فرمان فرمانده خود سرپیچی کردید! اذن خدا یا نمونه‌ای از آن، مفاهیمِ مخالفِ افعالِ «فشلتم، تنازعتم، عصیتم» است؛ یعنی ثبات، وحدت، هماهنگی و فرمانبری. این خطاب عمومی به همه، با آن‌که گروهی از مسلمانان تا آخر پایداری و هماهنگی و فرمانبری داشتند، از جهت وجههٔ عمومی جنگ و برای نشان دادن چهرهٔ کسانی است که چهرهٔ جنگ را دگرگون کردند. همان‌ها که با پیروزی سریع آغاز جنگ سست شدند، با آنکه در طلیعهٔ پیروزی و شکست هر دو باید ثبات روحی و پایداری باشد. همانسان که عاقبت سستی از ترس شکست است، سستی از غرور و پیروزی نیز همین عاقبت را به بار می‌آورد.

مسلمانان به گمان آن‌که کار تمام شده به ستیزه در میان خود پرداختند. کمان‌داران که به فرمان رسول خدا می‌باید تا پایان قطعی کارزار در جای خود که دهانهٔ کوه بود ثابت بمانند، همین که عقب‌نشینی و پراکندگی دشمنان را دیدند، در امر فرماندهی دو گروه شدند: بعضی گفتند که مدت جبهه‌گیری در این‌جا به پایان رسیده است «وَ تَنازَعْتُمْ». فرماندهشان: عبد اللّه بن جُبَیر فرمان رسول خدا را به یاد می‌آورد که به هر صورت باید موضع خود را نگهداریم. بیشتر آنان از فرمان فرمانده خود عبد اللّه، سرپیچی کردند «وَ عَصَیْتُمْ». این سستی و تنازع و عصیان، در گروه‌های دیگر هم به صورت‌های دیگری نمایان گردید، بلکه از همان آغاز بسیج به احد، سستی و ستیزگی و سرپیچی نمودار شد، کاملا مقابل پایداری و هماهنگی و فرمانبری آن گروه اندک در کارزار بدر.

۱. إِذْ تَحُسُّونَهُمْ، گویا چنان غافل‌گیر شدند و ضربهٔ روحی بر آنان وارد آمد که خود را باختند و حس خود را از دست دادند تا همین که مسلمانان سست شدند و به هم افتادند، آنها خود را باز یافتند. چه تعبیری! (مؤلّف)

در پایان این اوضاع روحی و نفسانی و جهت‌گیری‌ها که از شما مسلمانان در احد به صورت پیروزی و شکست و پیشرفت و عقب‌گرد نمودار شد، باز همان ارادهٔ خدا و اذن او بود که ضربهٔ نهایی دشمن را از شما باز داشت و آنان کار را به انجام نرسانده منصرف شدند و برگشتند و با همهٔ غرور و پیروزی و امکانی که داشتند از ادامهٔ جنگ بازداشته شدند و برگشتند. هم در عصر احد و هم پس از آن در «حمراء الاسد»، این انصراف پیش آمد. یا مقصود منصرف کردن فکر و ذهن مسلمانان از قدرت و پیروزی دشمنان است که مسلمانان در یک حال که همان امنیت و نعاس و تعبیر دیگری از آن است «ثُمَّ أَنْزَلَ... أَمَنَةً نُعاساً» واقع شدند. بنابراین، عنکم، به تقدیر عن شرهم یا کیدهم، است، و یا صرف مسلمانان از درگیری با کفار و پس از آن شکست به احتمال دور. این بازداشتن شما از کید آنان و یا برگرداندن جهت فکری و اندیشهٔ شما از آنان، برای آن بود که معرکه به همین جا پایان یابد و شما پس از این آزمایش در معرض آزمایش درآیید: «لِيَبْتَلِيَكُمْ». و یا با این صرف و دست نگهداشتن مسلمانان از درگیری، موجب آن شد که دشمنان بیشتر احساس به ناتوانی مسلمانان کنند و به اندیشهٔ برگشت برآیند. و همین موجب آزمایش عجیب حمراء الاسد گردید. با گذشت و فضل خداوند، این لغزش‌ها موجب عبرت و جبران شد.

بعضی گفته‌اند: «وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ» راجع به جنگ بدر است و «حَتَّى إِذا فَشِلْتُمْ...» دربارهٔ جنگ احد است. «مِنْ بَعْدِ ما أَراكُمْ»، ظرف افعال فشلتم و تنازعتم و... و بیان «صَدَقَكُمُ اللَّهُ» است: صدق وعده همان بود که بیش از آنچه آرزو داشتید و دوست می‌داشتید نمایاند و بعد از آن سست شدید. این اختلاف و سستی و عصیان شما، چنان نمودار شد که در دو جمعیت و سنگر متقابل واقع شدید: گروهی همان چشم به دنیا دوختند، غنایم و افتخار و بس، گروهی

جهت دیگر و برتر را می‌جستند: اطاعت، ثواب و شهادت. «مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الآخِرَةَ».

این آیه تصویر فشرده و کاملی از آغاز جنگ یک روزهٔ احد تا پایان آن، وتصویر روحی و درونی و نظامی و تحولات و دگرگونی‌ها، برای آگاهی و گذر از همه به سوی آینده و آمادگی و سازندگی است، نه جزئیات میان جنگ و نه فداکاری فداکاران و شهادت شهیدان و نه درندگی و خون‌خواری مشرکان و نه مؤاخذه و تحدید و نه تفصیل لغزش‌ها و انحراف‌ها و نام و نشان لغزشکاران است، آنچه آمده برای بیان مسئولیت همگان و نتیجه و تذکر همهٔ مخاطبان است: «لِيَبْتَلِيَكُمْ ...».

و در پایان، عفو و پرده پوشی خداوند از همهٔ لغزش‌ها و ضعف‌ها و در پی اعلام عفو خداوند و پیامبر و مسلمانان هم: «وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ».

«إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ فَأَثابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِكَيْلا تَحْزَنُوا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا ما أَصابَكُمْ، وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ».

این آیه تنبّه و تذکّر به یکی از پیشامدهای احد و نمایاندن منظرهٔ شرم‌آور آن است. در برابر آن شکوک و نارضایی‌ها که از شکست احد برای برخی از آنان پیش آمد، منظره‌ای که در این آیه نمایانده شده، وضع شکست روحی و سردرگمی آنان را در دامنهٔ احد نشان می‌دهد. این افراد با چنین وضعی، باز هم انتظار پیروزی را داشتند! و شکست خود را به تخلف خدا از وعدهٔ خود می‌پنداشتند! چگونه با چنین روحیه‌ای چشم به یاری خدا داشتند؟

مفهوم اصعاد به این است که آن‌ها خود را از ترس و خودباختگی به بالا می‌کشاندند، نه به معنای صعود که بالا می‌رفتند، تا خود را از میدان جنگ دور برند و

در پناه و بالای کوه رسانند. و آن‌چنان هراس سراپای آنان را فرا گرفته بود که به هیچ کسی گر چه نزدیک‌ترین آن‌ها، توجه نداشتند و سر بر نمی‌گرداندند تا به پشت سری خود و سرنوشت او بنگرند: «وَ لا تَلْوُونَ عَلى أَحَدٍ»، و از این شرم‌آورتر آن بود که پیمبر از پشت آنان را به بازگشت و ثبات می‌خواند و آنان، حتی آن نفرات آخر و نزدیک، سر بر نمی‌گرداندند، و دعوت او را اجابت نمی‌کردند: «وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ». «فِي أُخْراكُمْ» ظرف الرسول یا یدعوکم: پیمبر شما را می‌خواند در حالی که در آخر شما بود.

«فَأَثابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ»، از این نظر که ثواب، بیشتر در پاداش نیک گفته می‌شود، بعضی آن را از قبیل کنایه و نکوهش دانسته‌اند مانند «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ» و بعضی محققین معنای اثابه را همان پاداش نیک گرفته که «غَمًّا بِغَمٍّ»، غم به جای غم و یا با غم است. پاداش غم به شما داد تا پشیمانی آرد و پشیمانی موجب توبه و جبران شود. و یا به قرینه و تعلیل «لِكَيْلا تَحْزَنُوا ...» معلوم می‌شود که حزن مذموم است، و غم برای رفع آن پاداش داده می‌شود: غم پشیمانی به شما پاداش داده شد. سبب غم حزن است، یعنی تا آن جای این را بگیرد. غم آمد تا حزن از میان برود و این حالت مذموم از شما برطرف شود. و چون با این معنا تفریع «فاثاکم به» که به جملهٔ قبل راست در نمی‌آید، باید تفریع بر «عَفا عَنْكُمْ» در آیهٔ سابق باشد. و نیز توجیهاتی برای تطبیق هر یک از دو غم که دوم مبدل یا سبب اول است و غیره نیز کرده‌اند.

ظاهر این است که اثابه به همان معنای اصلی پاداش و برگشت عمل «انعکاس» است، چه نیک و چه بد. هر دو غم که نکره آمده کلی است و نسبی و باء سببی: به شما برگشت غمی به سبب غمی. هر غمی غم دیگر را در پی آورد: سرپیچی و یا غرور و توجه به مال، راه را برای دشمن شکست خورده گشود و موجب شکست نخست شد و غمی به بار آورد و آن غم شکست نظامی و فکری و اعتقادی دیگر و

از گروهی به گروه دیگر تا آنجا که چنان دچار وحشت و شکست روحی شدید که پیمبر را رها کردید و پا به فرار گذاردید و به سوی او و بانگ دعوتش روی نیاوردید. پس با هر حادثهٔ ناموافق غمی روی داد، و هم‌چنین تا آخر. پس چون دو غم به صورت نکره آمده، اشاره به غم خاصی نیست، نباید در جستجوی موارد غم اول و دوم آن برآمد. چه شاید که ضربه و اثابهٔ هر حادثه‌ای که ناموافق باشد، غمی آورد و به صورتی که در دیگری غم دیگر و به صورت دیگر. فاعل اثابکم، را ضمیر راجع به اللّه گرفته‌اند که ضمیر مخاطب «کم» مفعول اول و «غَمّاً» مفعول دوم می‌شود، با آن‌که فعل «اثاب»، لازم و یا متعدی به یک مفعول آمده است. پس چنین به نظر می‌رسد که غمّاً منصوب به نزع خافض و یا به فعلی مقدر و جمله به جای فاعل اثاب باشد: پس در پی آن‌که به هر سو پا به فرار گذاردید و خود را از میدان کارزار بیرون می‌کشیدید و یا به کوه صعود می‌کردید چنان‌که نه به پشت سر خود روی می‌گرداندید و نه ندای پیمبر را اجابت کردید، همی برگشت شما را غمی به سبب غم دیگر.

«لِکَیْلا تَحْزَنُوا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا ما أَصابَکُمْ». گویا بیان علت غایی «فَأَثابَکُمْ غَمًّا بِغَمٍّ» است. غایت و نتیجهٔ اثابه و به سبب غموم متراکم، باید این باشد که شما نه بر آنچه از دست‌تان رفته و نه آنچه به سرتان آمده، اندوهگین شوید. چون حزن، تأثر ناشی از حادثهٔ ناملایم و عطف و برگشت و یا توقف در اندیشه به آن و آثار آن است. و همین برگشت نظر به گذشته، شخص را از نظر و تشخیص اکنون و آینده باز می‌دارد و به جای آنکه اندوه عارضی را که ناشی از تأثر حادثه ناگوار است، جبران کند، دچار صدمهٔ دیگر می‌شود و اندوه دیگری به بار می‌آید. هم‌چون کسی که در میان انبوه مردم به سویی پیش می‌رود، اگر در این میان به زمین افتد یا ضربه‌ای به وی رسد، اندوه از آن و جستجوی علت و وسیلهٔ جبران آن، موجب آن می‌شود که

ضربهٔ دیگری بر او وارد آید و یا به زمین افتد و لگدمال دیگران شود. پس هر غمی که به دل راه یابد و خاطر را مشوَّش دارد غمی دیگر آرد، مانند هر تأثر و تأثیر روحی و طبیعی.

این‌ها اصول و قوانین روانی و فعل و انفعال‌های درونی و ناپیداست که انسان به آن‌ها که در خلال اعمال درونی و بیرونی او هستند ناآگاه و خداوند به ناپیداترین و ریزترین آن‌ها آگاه است: «وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ». باز این غموم متراکم منشأ آگاهی و تجدید حیات و بارش رحمت حق گردید مانند ابر «غمام».[1] اینک رویدادی دیگر:

«ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعاساً يَغْشى طائِفَةً مِنْكُمْ وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ، يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ، قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ، يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ ما لا يُبْدُونَ لَكَ، يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا، قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ، وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ ما فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ ما فِي قُلُوبِكُمْ، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«ثُمَّ»، تفریع با فاصلهٔ انزل بر «فاثابکم»، قید ظرفی «مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ» بیان فراهم شدن زمینهٔ روحی برای انزال امنیت نعاس پس از تراکم غم، که «الغم» اشاره بدان، و در پی هم آمدن آن است. و اگر نظر به ترتیب این دو حادثه باشد، همان «غم» کافی بود. پس با از پی درآمدن غم و تراکم آن گویا حالت انجذاب روحی و در همان

---

۱. کان عودی در تو گر آتش زنند / این جهان از عطر و ریحان آکنند
تو نه آن عودی کز آتش کم شوی / تو نه آن روحی کاسیر غم شوی
عود سوزد کان عود از سوز دور / باد کی حمله برد بر اصل نور
(مؤلّف)، مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۷۲.

تعطیل حواس و بی‌خودی «نعاس»، امنیت و سکونت برایشان پیش آمد. مفعول «نعاسا» به معنای مصدری، بدل برای «امنة» است: سپس فرود آورد بر شما بعد از آن غم امنیت را، نعاس را. و اگر «أَمَنَةً» جمع آمن ـ مانند طلبه جمع طالب ـ باشد حال برای «کم» است و نُعاساً، مفعول انزل: سپس نازل کرد بر شما بعد از آن اندوه در حالی که شما امنیت یافتید، نعاس را.

پس از ضعف‌ها و پراکندگی و هراس و غمها، سپاهیان قریش در پی تاریکی شام‌گاه و دنباله‌های آن رفتند و میدان خالی و آرام شد و پیامبر از میان حوادث خونین، زنده و توانا سر برآورد و مسلمانان را به اطراف خود جذب کرد. عنایت خداوند که با امنیت و آرامش پیش آمد و خوابی را در پی داشت، بر شما نازل کرد. آن‌ها را امنیتی خواب‌آور یکسر فرا گرفت، که مایهٔ ایمانی روشنگر و چشم به لطف و امداد خدا و صبح فردا داشتند:

«یَغْشی طائِفَةً مِنْکُمْ». فاعل یغشی، امنة و یا نعاس است[1] و اشعار بدین دارد که غشیان در مرتبهٔ بعد از نزول بوده است. نزول بر همه و غشیان بر گروهی «طائِفَةً مِنْکُمْ» که یکسر حواس آنان و رابطه‌شان را با خارج پوشاند. از این رو هیجان‌ها و حوادث از چشم و گوش‌شان نیز پوشیده شد و امنیت یافتند. امنیتی که در زمینهٔ وجدان ایمانی و توجه خداوند برایشان رخ داد.[2]

---

۱. یغشی، راجع به نعاس، و به قرائت تغشی، راجع به امنة است. در کارزار بدر، به قرینهٔ آیات، پیش از جنگ و پس از رسیدن سپاه هول‌انگیز قریش، و در کارزار احد، پس از شکست و پیش از حمراء الاسد بوده است. (مؤلّف)

۲. نگرانی و اضطراب موجب خواب پریدگی می‌شود و بی‌خوابی اضطراب را می‌افزاید بطوری‌که همهٔ دستگاه مغزی و عصبی را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد و شخص یکسر خود را می‌بازد و دچار شکست می‌شود، بخصوص در میدان جنگ و پس از شکست. هر چه محرکات و فشار تمدن ماشینی افزایش می‌یابد، فشار زندگی و تحریکات دستگاه‌های تبلیغاتی بالا رفته حالت بی‌خوابی نیز افزوده می‌شود. آمارگیری مؤسسهٔ گالوپ در ←

«وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ ...» این گروه در مقابل دستهٔ دیگر از مسلمانان مورد خطاب است که امنیت و نعاس بر آنان نازل شد «ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعاساً». آن امنیت و نعاس، گروهی را یکسر فرا گرفت که زمینهٔ پذیرش فراگیر آن را داشتند و گروهی را که زمینه نداشتند و مانند اجسام عایق بودند، فرا نگرفت. و این‌ها همان کسانی بودند که نفوس‌شان آنان را روی به خود و گرایش به خود کرده مقصدشان تأمین و ابقای زندگی خودشان بود. بعکس گروه نخست که از خودگذشته و خودشان حجاب دیدشان نشده بود و تسلیم حق شده بودند و آرامش یافتند و مجذوب درون و حواس رابطشان با برون از کار افتاد، یا به معنای دیگر هَمّ «اهمتهم» نفوسشان آنان را دچار اضطراب و نگرانی کرد، منشأ و مبدأ نگرانی و اضطراب فکری و نفسانی همان نفوس خودشان بود. مانند این حادثه در جنگ بدر پیش آمده: ﴿إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً ...﴾[1]. در این سوره فعل «یغشی» مجرد است که تنها حدوث را می‌رساند و یا نسبت به فاعل ضمیر و مفعول اسم ظاهر «طائفةً» که همهٔ مخاطبین «أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ» را فرا نمی‌گیرد، و در سورهٔ انفال با فعل «يُغَشِّيكُمُ» از تفعیل که تدرّج در حدوث را می‌رساند، و نسبت به همهٔ مخاطبین است که هماهنگی در ایمان و پایداری و خلوص بدریان را

← سال ۱۹۴۸ گرفتاری مردم آمریکا را به بی‌خوابی ۵۲ درصد نشان داده است که در یک سال مصرف قرص‌های خواب‌آور در حدود سه میلیارد و نیم رسیده که برای هر نفر ۲۴ قرص. برای درمان این بیماری، مطالعات و معالجاتی ارائه شده است، بخصوص در محیطهای وحشت‌زا و آن‌چه که بیش از همه مورد توجه روان‌شناسان است، علاج روانی از طریق تقویت اراده و بازپس راندن حوادث و گرفتاری‌های روزانه و تمرکز اندیشه در یک مسألهٔ خارج از آن مانند موضوع علمی و یا شمارش اعداد و هم‌چنین برای مردمان باایمان دعاست. و نیز تنظیم خواب و جایگاه آن و وادادن عضلات و در آخرین مرحله، بکار بردن قرص‌های خواب‌آور است که چون به تدریج کم اثر می‌شود و باید افزایش داد، موجب اعتیاد و مسمومیت می‌گردد. (مؤلّف)

۱. انفال (۸)، ۱۱.

نمی‌نمایاند. در این سوره نخست با فعل «انزل» و نسبت به خدای تعالی آمده و امنة مقدم بر نعاسا و امنة بدل یا جای آن و یغشی وصف مترتب بر آن است که گویا امنیت مورد نظر یا حادثه‌ای است در حال اضطراب و بیش از استحقاق احدیان. در سورهٔ انفال با فعل «یغشّیکم» آغاز شده، یا نسبت به فاعل النعاس و امنهٔ حال فرعی است که نظر به فراگیری نعاس است و امنیت را هم در برداشته است و گویا نعاس در زمینهٔ حالت روحی و تسلیم بدریان بوده است وَ «یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ» رحمت و عنایت بیشتر را می‌رساند که نتیجهٔ آن طهارت و آمادگی کامل روحی آنان بوده «لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ» و نیز از میان بردن آلودگی روحی و جسمی: «وَ یُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطانِ» و هم‌چنین رابطهٔ قلبی:

«وَ لِیَرْبِطَ عَلی قُلُوبِکُمْ» و تثبیت اقدام: «یُثَبِّتَ بِهِ الأَقْدامَ» و شاید همهٔ آن‌ها از آثار «إِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعاسَ» و تفریع «یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً» و یا مجموع تغشیهٔ نعاس و تنزیل آب باشد. و تفاوت دیگری که سند تاریخی و بیان و ترتیب آیات آن را می‌نمایاند، وقتی است که در احد، پس از شکست و دچار غم متراکم شدن «بَعْدِ الْغَمِّ»، این حادثه و عنایت پیش آمده است و در کارزار بدر پیش از برخورد و جنگ. این شکست، شکست‌هایی و این طوفان طوفان‌هایی در پی دارد، چگونه کشتی زندگی‌شان را از میان این امواج برهانند و جان سالم به در برند؟ این‌ها را امنیت و خواب آرام‌بخشی فرا نگرفت: آن طایفه در میان اندیشه‌ها و گمان‌های ناحق دربارهٔ خدا، از این رو به آن رو و از این پهلو به آن پهلو می‌گشتند و به‌اندیشه‌های جاهلیت و بدگمانی‌های آن کشانده می‌شدند:[1]

---

۱. بگذر از ظن خطا ای بدگمان — إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ را بخوان
بهر آن‌ست این ریاضت وین جفا — تا برآرد کوه از نقره جُفا
بهر آن‌ست امتحان نیک و بد — تا بجوشد بر سر آرد زر زَبَد
(مؤلّف)، مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۲.

«يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ». همین شکست گذرا آنان را به عقب و ارتجاع سوق داد و اندیشه‌های شرک‌آمیز جاهلیت در افکارشان رخ نمود. این‌ها گمان می‌کردند همین که خداوند رسولی برانگیخت و به او وحی نبوت و نوید پیروزی دعوت داد، همهٔ امور را به فرمان او و پیروانش می‌دهد تا به هر صورت که باشد، گرچه بر خلاف سنن و قوانین حیات که نمودار ارادهٔ او است، پیروز و برتر شود. اکنون که به شکست برخوردند آن‌هم به دست مشرکان و هم‌عقیده‌های سابق خود، و با شعارهای بت‌پرستی و بتانی که به میدان آورده بودند، اندیشه‌های جاهلیت و پندارهای آن رخ نمود که آیا وعدهٔ خدا و پیمبرش راست است یا نه؟ و یا بتان سهمی در کار و فرمان دارند که پرستندگان خود را یاری و پیروزمند کردند؟ تا آن‌که شعار برتری آن‌ها را بر ارادهٔ خداوند و وعده‌های او دادند، و بانگ «اُعلُ هُبَل اُعلُ هُبَل» سردادند. این‌گونه اندیشه‌های آمیخته با شرک و انگیزندهٔ شک و تردید در اذهانشان راه یافت که از آثار نشناختن توحید و سنن و ارادهٔ خدا و جاذبه‌های اوهام جاهلیت بود: «يَظُنُّونَ ...» فعل مضارع «يظنّون» به جای ظنّوا، همین جریان رفت‌وآمد اندیشه‌های آمیخته با شرک را می‌رساند. «باللّه»، نسبت و الصاق آن اندیشه‌ها را به خدا، «غَيْرَ الْحَقِّ» که صفت یا مفعول مطلق و به تقدیر «ظَنّاً» است، اشعار به نشناختن حق و سنت‌های او دارد. «ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ» وصف یا مفعول مطلق است و اشعار بدین دارد که هر اندیشهٔ ناحقی پس از ظهور حق، برگشت فکری به جاهلیت است.

«يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ». آن‌چه به زبان می‌آورند، بیش از آن‌چه در اندیشه‌شان می‌گذرانند، همین است: آیا برای ما (در اختیار ما یا به سود ما) از حق یا فرمان و تدبیر امور بهره و خیری هست؟ این استفهام نمودار اضطراب فکری و یا دریافت نابجا و اندیشهٔ جاهلیت آنان است که گمان می‌کردند همین که پیمبری

است و وحی و نبوتی، تدبیر و مسیر خدا به دست او و پیروان وی می‌باشد که همان مضمون «لَیْسَ لَکَ مِنَ الأَمْرِ شَیْءٌ» و «قُلْ إِنَّ الأَمْرَ کُلَّهُ لِلَّهِ» است. اگر مقصود از امر، حق باشد، معنای شک در اصل حقانیت آیین است که به صورت پرسش «مِنَ الأَمْرِ مِنْ شَیْءٍ» همین را می‌رساند. «مِنَ الأَمْرِ ...» شاید اشاره به کار رهبری جنگ باشد که به صورت استفهام و انکار می‌گفتند که کاری به دست ما نیست و ما هیچ‌کاره بودیم، گروهی جوان و کم‌تجربه ما را به این ورطه کشاندند و پیمبر هم رأی آنان را پسندید! این اندیشه‌ها را با تعبیر کوتاه سربسته‌ای می گفتند «هَلْ لَنا مِنَ الأَمْرِ مِنْ شَیْءٍ»؟ و دیگر اندیشه‌ها را پنهان می‌داشتند: «یُخْفُونَ فِی أَنْفُسِهِمْ ما لا یُبْدُونَ لَکَ». گرچه برای دیگران بیشتر اظهار می‌کردند. اکنون با این شکست جنگی برای همه و روحی برای بعضی که امر بر خلاف آرزو و میل آنان جریان یافته است، چنین تردید می‌کنند.

«قُلْ إِنَّ الأَمْرَ کُلَّهُ لِلَّهِ» بیان اثباتی «لَیْسَ لَکَ مِنَ الأَمْرِ شَیْءٌ» است که ظاهر در همان فرمان و اختیار در کار تدبیر است و نفی اندیشهٔ جاهلیت که کار جهان و آفرینش و انسان را تقسیم شده میان ارباب انواع و بت‌ها و یا پیمبران می‌دانست که هر چه خواهند انجام دهند و کارها مطابق خواست آنان انجام شود. با آنکه در آفرینش و تدبیر خداوند متعال سنن و قوانینی است که نمودار امر و فرمان او می‌باشد و کسی را یارای تغییر یا توقف آن سنن نیست و گزیدگان بشر همان‌ها هستند که آن سنن را می‌شناسند و خود را با آن تطبیق می‌دهند. و هر که خود و کارش را با آن تطبیق دهد، پیروز است، هر که و هر چه باشد، خداشناس باشد و یا نباشد. گرچه همین شناخت سنن گونه‌ای است از شناخت خدا.

امر و تدبیر نه از آنِ شما و نه از آنِ پیمبر است. تدبیری است در پی تقدیر، برای تربیت و آمادگی و استخلاص و تصفیه و آماده کردن گروه باایمان برای میدان‌های

وسیع‌تر و وسیع‌تر که با موج ایمان خالص و حق و عدل همی پیش رود.

«یُخْفُونَ فِی أَنْفُسِهِمْ ما لا یُبْدُونَ لَکَ». این‌ها در عمق نفوس خود اندیشه‌هایی نهان می‌دارند که برای تو آشکار نمی‌کنند. آنچه از اندیشه‌های کفرآمیز جاهلیت در دل پنهان دارند، بیش از آن است که به زبان می‌آورند، گرچه کفر خود را به صراحت نمی‌گویند، و به صورت جملهٔ شرط و تردید می‌گویند:

«یَقُولُونَ لَوْ کانَ لَنا مِنَ الأَمْرِ شَیْءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا». اگر مقصود از «الامر» حق باشد، مفهوم این بیان شرطی انکار به حق بودن دعوت پیمبر و اسلام است. در استفهام سابق: «هَلْ لَنا مِنَ الأَمْرِ مِنْ شَیْءٍ» بیان استفهامی و مبین شک و تردید است، در این جمله تعلیق به شرطی است که مفهوم و لازم صریح آن انکار است: اگر ما را از حق نصیبی بود در این‌جا نباید کشته شویم، اکنون که گروهی از ما کشته شدند، پس بهره‌ای از حق نداریم. این همان اندیشهٔ کفر و جاهلیت است. و شاید مقصود از امر، اختیار در رأی و تدبیر و لنا، راجع به گروه خودشان و نظر به رأیی باشد که بیشتر سران و تجربه‌یافتگان داشتند که نباید از مدینه بیرون رفت. و گروه منافقان ابن ابی سلول نیز همین رأی را داشتند. و چون بیشتر مردان باایمان و ثابت‌قدم و جوانان فداکار نظرشان رفتن به استقبال دشمن و شهادت بود، آن حضرت نظر به رأی اکثریت مجاهد، آن را ترجیح داد. اکنون که مسلمانان به شکست دچار شدند و گروهی کشته شدند، منافقان ناشناخته با منافقان شناخته شدهٔ ابن ابی که از میان راه برگشتند، هم‌صدا شدند و زبان به نکوهش گشودند: اگر اداره کار دست ما بود این‌گونه کشته نمی‌شدیم، شاید مدینه را حصار و سنگر دفاع می‌ساختیم و همه از آن دفاع می‌کردیم چنان‌که در کارزار خندق انجام شد! این سخنان از آنِ پریشان‌های مانده در میان اسلام و جاهلیت بود که چهره‌شان در پس نقاب اسلام پنهان شده بود.

«قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ». جواب کسانی است که می‌گفتند اگر رأی ما را پذیرفته بودند و در مدینه و در خانه‌های خود می‌ماندند، در این جا (دامنهٔ احد) کشته نمی‌شدند. و یا اگر به حق بودیم نباید این‌چنین کشته شویم. «فی بیوتکم»، استقرار و جای‌گیری را می‌رساند. «بروز»، آشکار شدن و چهره نمایاندن از میان دیگران است. در برابر آنان که سکون در خانه‌ها را آرامش می‌پندارند و نمی‌خواهند از میان خانه سر برآورند و بروز نمایند، این گزیدگان که شهادت برای آنان به شایستگی سرنوشت شده است و خود آن را پذیرفته‌اند، با قامت‌های راست و سرهای برافراشته بروز می‌کنند و به سوی آرامگاه‌شان پیش می‌روند تا با قلب‌های مطمئن و پیکرهای سرخ‌گون در آن بیارمند.[1] این افراد از میان خانه‌های آرامش‌بخش خود قد برافراشته بارز شدند تا به آرامگاه برتری پهلو به زمین نهند.

«وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ ما فِي صُدُورِكُمْ». آن کسان سنت الهی را از تعالیم قرآن در نیافته بودند که این آیین به حق هم‌چون هر حقی باید از میان آزمایش‌ها و گذارهای خون و شمشیر بگذرد تا عناصر ایمان خالص‌تر شوند و حق ریشه گیرد و تجلی نماید و جاذب گردد. گویا صدر، اشاره به محل جوشش‌ها و کشش‌هاست. مخاطبین همان افرادی هستند که در آیهٔ سابق آمده است (قُلْ لَوْ كُنْتُمْ...) آزمایش ما فی الصدور برای آن است که مشخص شود که کدام‌یک از کشش‌ها نیرومندتر است: اسلام و انقلاب پیشرو آن، یا جاهلیت و انقلاب ارتجاعی آن؟ این ضربه و غافل‌گیری، سکون و آرامش‌های کشش‌ها را از میان برد و آن‌ها را باز نمود. این عطف، تعلیل

۱. زادهٔ علی، زینب قهرمان، در جواب سؤال سرزنش‌آمیز پسر مرجانه: «کیف رأیت صنع اللّه باخیک؟» (چگونه دیدی کار خدا را نسبت به برادرت؟) چنین گفت: «هم قوم کتب اللّه علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم» : (اینان کسانی هستند که تقدیر خداوند آنان را از میان انبوه مردم برای شهادت برگزید و با سرهای برافراشته به سوی آرامگاه‌هایشان رفتند). (مؤلّف)

برگشت به مفهومی است که از «لَبَرَزَ الَّذِینَ» بر می‌آید: نتیجهٔ این حادثه، بروز کسانی بود که سرنوشت جنگ و شهادت را به جان پذیرفته‌اند و برای آن بود که محتویات عاطفی و کشش‌های نهفتهٔ در سینه‌ها به آزمایش درآید.

«وَ لِیُمَحِّصَ ما فِی قُلُوبِکُمْ». قلوب محل دریافتها و سپس عواطف و جاذبه‌هاست که از محل آن تعبیر به صدور شده است، تا آنچه در قلوب از اندیشه‌ها و دریافت‌ها رسوب‌یافته و جای‌گیر شده است، تخلیص گردد: ایمان از عقاید جاهلیت، مانند خالص شدن طلا از خلطها، و یا شرک آمیخته به ایمان سطحی است که آن‌گاه تلخیص شود و البته خود هم بدان‌ها آگاهی ندارند.

«وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ». همان خداست که به کشش‌ها و انگیزه‌ها و جوشش‌های سینه‌ها و فعل و انفعال‌ها و آثاری که در قلوب می‌گذرند بس داناست؛همان اندیشه‌ها و اسراری که در سینه‌ها می‌جوشد و برمی‌انگیزد، و گواه مالک و صاحب آن است. علم نافذ خدا چنان است که احوال و انگیزه‌ها بر شخص پوشیده است و پیوسته در حال تغییر و تقلب است، تا با آزمایش‌ها و ابتلاآت بر خود و دیگران آشکار و یا تمحیص شود: «وَ لِیُمَحِّصَ ما فِی‌قُلُوبِکُمْ».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«إِنَّ الَّذِینَ تَوَلَّوْا مِنْکُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطانُ بِبَعْضِ ما کَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِیمٌ».

مضمون این آیه گونه‌ای از تبرئهٔ آنان برای زمینهٔ عفو است. «مِنْکُمْ»، مشعر بدان است که رویگردانندگان از جنگ، از شما هستند نه بیرون از جمع مؤمنان، و این شیطان بود که آنان را ناآگاهانه به لغزش کشاند: «إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطانُ» با حصر «إِنَّما» این تأکید و حصر برای همین است که منشأ این روی‌گرداندن را دریابند و به تعلیل‌ها و عذرتراشی‌های دیگر نپردازند. سبب آن نه قدرت و برتری نیروی دشمن

بود که پایداری را از آنان سلب کرد و نه عقب‌نشینی برای موضع‌گیری و جابه‌جا شدن تا نیروی خود را برای مقابله با دشمن گرد آورند. جز این نبود که پایهٔ ایمان و نیروی معنوی‌شان با همان نخستین برخورد، «يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ...»، سست شده بود. پس این کسان از خود اختیار و ارادهٔ آگاهانه و گناهی نداشتند؟ «بِبَعْضِ ما كَسَبُوا»، جواب این سؤال مقدر است: این که شیطان آنان را به لغزش کشاند و لغزیدند و روی‌گرداندند، نتیجهٔ کسب بعضی از اندیشه‌ها و اعمال نابجا و ناحق «سستی، گناه، عصیان» و محصول علاقه‌های آنان بود. خاطرات ناروا و گناه‌انگیز در اعضای عمل جریان می‌یابد و به صورت عمل گناهی در می‌آید و عمل در نفوس و روحیات بازمی‌تابد و رخنه می‌کند، و به تدریج زیربنای ایمان و استقامت را سست و لغزان و ناپایدار می‌دارد تا همین‌که کاسب گناه با حوادث سخت روبه‌رو شد، با حدوث یک تکان و اندیشهٔ شیطانی و خلاف حق، لغزش می‌یابد و از مسئولیت روی می‌گرداند. این تبیینی است برای آگاهی روی‌گردان‌های از جنگ احد تا هشیار اندیشه‌ها و اعمال خود باشند و راه‌های رخنهٔ وسوسه‌های شیطانی را ببندند تا ایمان‌شان استوار و استقامت‌شان پایدار شود. خداوند هم آنان را مشمول عفو خود ساخت:

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ». عفو، چشم‌پوشی و از میان بردن اثر است. اثری که لغزش و گناه در روحیهٔ شخص می‌گذارد و آثار قانونی آن ـ که روی‌گردانندگان از قتال مجرم قانونی شناخته می‌شوند ـ باید عفو در زمینهٔ مساعد باشد که همان حالت پشیمانی و جبران است. آن روی‌گردانندگان که شیطان به سبب بعضی گناهان زیر پای پایداری‌شان را سست کرد و لغزاند و گمان کردند که شکست همیشگی و قطعی مسلمانان رخ داده، در همان روز به چشم خود دیدند که مشرکان با همهٔ درندگی و کشتار از معرکه رخ برتافتند و شهدای به خون آغشته و مردان و

زنان پایدار در روی زمین و سنگرها و مواضع خود، سرزمین احد را الهام‌بخش ایمان و تحرک به سوی حیات و عزت گرداندند. همین مناظر نهایی، ضعف و شکست روحی و لغزش شیطانی آنان را جبران کرد و زمینهٔ عفو عمومی را فراهم ساخت، چنان‌که همان‌ها در همان‌روز یا فردای آن، چون ندای پیمبر را شنیدند که باید به تعقیب قریشیان برخیزند و جز احدیان نباید در این غزوه همراه باشند، بی‌درنگ با مجروحین و خستگان به جنبش درآمدند. این زمینهٔ تجدید حیات معنوی و عفو عمومی آنان بود. همانند جراحت و زخمی که نیروی دفاعی بدن از پیشروی آن جلوگیری و مواد چرکین را دفع می‌کند، مغفرت نیز نیرویی حیاتی است که تجدیدحیات می‌کند و همان‌گونه که پس از دفع، نسوج بدن آثار باقی‌مانده را می‌پوشاند، این عفو هم، که از آثار صفت غفور (بس پوشاننده و جبران‌کننده) و حلیم است که شتاب‌زده در مؤاخذه نیست و راه پیشروی گناه را می‌بندد: «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ».

این عفو دربارهٔ روی‌گردانندگان از جهاد و فراریان بود که پس از پایان جنگ شامل آنان گردید. عفو (آیهٔ ۱۵۲) راجع به گناه، سستی، اختلاف و سرپیچی از فرمان فرمانده و روی آوردن به غنیمت بود. «حَتَّى إِذا فَشِلْتُمْ وَ تَنازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَ عَصَيْتُمْ ...» که پس از آن بعضی از آنان دوباره پای به میدان معرکه گذاردند و اینان به وصف ایمان و پایداری در آن، مشمول عفو و فضل الهی شدند: «وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ».

با اعلام این عفو عمومی، دیگر نه آن روی‌گردان‌های از جنگ را شاید که افسرده و فرسوده و سرکوفته از آیندهٔ خود ناامید شوند و نه مسلمانان را رسد که در محافل و خانه‌ها آنان را طرد کنند و یا سرکوفت زنند. تا همین روی‌گردان‌های لغزش‌کار، در کانون سازندهٔ مدینه، مسلمانانی فداکار و مستقیم و پایدار شوند، چنان‌که شدند.

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ کَفَرُوا وَ قالُوا لإِخْوانِهِمْ إِذا ضَرَبُوا فِی الأَرْضِ أَوْ کانُوا غُزًّی لَوْ کانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا، لِیَجْعَلَ اللَّهُ ذلِکَ حَسْرَةً فِی قُلُوبِهِمْ، وَ اللَّهُ یُحْیِی وَ یُمِیتُ، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ».

این آیه، تنبیه هوشیاری‌آوری به مؤمنان است تا از ترس مرگ و کشته شدن، از تحرک در زمین باز نایستند و مانند ناآگاهان از آثار نیروآفرین جنبش و حرکت و دهشت‌زدگان از مرگ، خود را گرفتار سکون و پوسیدگی و مرگ روحی نسازند. این حقیقت کلی، تناسب آن‌چه این‌گونه مردم پس از واقعه به زبان می‌آوردند، در این آیه و به زبان مردمی که بدین‌حقیقت توحیدی کفر ورزیده از واقعیات زندگی و جهان پوشیده مانده‌اند، آمده است. این کفر باید کفر نسبی و درونی به توحید سرنوشت ساز باشد نه کفر کافران آشکار و رسمی، چه دستهٔ اخیر، نه مسئولیتی داشتند و نه مسلمانان با آنان برادری و از آنان شنوایی، تا برای برادران‌شان دلسوزی کنند و دربارهٔ آنان که برای رسالت خدایی و یا جنگ از شهر و دیار خود بیرون روند: «إِذا ضَرَبُوا فِی الأَرْضِ أَوْ کانُوا غُزًّی»، ظاهر عطف «وَ قالُوا»، به «کفروا»، این‌گونه کفر را می‌رساند. این‌گونه مردم که قدرت حرکت و پرواز را از خود گرفته‌اند و مانند مرغی که به لانه و آشیانه خوی گرفته جرأت حرکت و پرواز را ندارد، همین‌که دیگری از هم‌نوع خود را می‌نگرد از پوست و لاک خود بیرون می‌آید و به هر سوی زمین برای کسب معیشت و یا دانش و تجربه و یا روبه‌رو شدن با دشمن به حرکت درمی‌آید، دچار اندوه می‌شوند و اگر کسی از آنان بمیرد می‌گویند اگر چون ما در خانهٔ خود نشسته بود دچار مرگ نمی‌شد! و چون می‌نگرند که آنان با مشت و مغز پر و سرافراز بر می‌گردند، دچار حسرت می‌شوند. همین سکون و وحشت‌زدگی است که خوی انفعال، اثرپذیری و حسرت را در خلال درون آنان جای داده و قدرت فعل و اثبات و تحرک را از آنان سلب کرده پیوسته جز

ناله و آه از دلهاشان برنمی‌خیزد. این‌گونه مردم دچار ناتوانی فکری هستند که منشأ ناتوانی اخلاقی و قلبی است. چنان‌که شجاعت فکری منشأ هر گونه شجاعت است. این‌ها مانند شترمرغند که از ترس خطر سرش را زیر پرش پنهان می‌کند: «لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذٰلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ» که محصول آن روحیه و گفتار است (لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ قالُوا). آنان آگاه نیستند که زندگی و مرگ به مشیت خداست که پیوسته جریان دارد، چه برای آنان که از خانه و زندگی مأنوس خود سر برآرند و چه در آن بیارامند. «وَ اللَّهُ يُحْيِي وَ يُمِيتُ»، همین جریان پیوسته را می‌رساند و محصول حیات و زندگی و عمل و کوشش است که خداوند به آن بس بیناست و آن را نیرو و حیات می‌دهد: «وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ».

تقابل بین موت و قتل معنای خاص آن را می‌رساند و تقدیم آن به جهت آن است که موت طبیعی و قتل استثنایی و مطابق ترتیب «إِذا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كانُوا غُزًّى»، است.

«وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ. وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ».

چون قتل در راه خدا بیش از مرگ عادی موجب مغفرت و رحمت خاص خداوند است، در این آیه مقدم گردیده. این روش قرآن کریم برای آن است که بینش انسان را از میان پوستهٔ تخیلات و اندیشه‌های محدود باز کند و راه شجاعت در تفکر را بر روی او بگشاید. این مطلوب حقیقی هر انسان و کمال مطلوب است که علمای اخلاق مورد توجه قرار داده‌اند، ولی طریق چنین بینش و شجاعتی را نیافته‌اند، در برابر آن‌ها که از ترس مرگ در لاک خود پیچیده‌اند و پیوسته دچار هراس و حسرتند، بیان می‌کند که مرگ و حیات از حساب انسان خارج است و به ارادهٔ خداوند است و کسانی که قدم در راه جهاد زندگی گذارند و در این راه کشته

شوند یا بمیرند، مغفرت و رحمت خاص خداوند را کسب می‌کنند و این ارزنده‌تر و برتر و پایدارتر است از همهٔ آن‌چه از مال و قدرت‌های بی‌پایه در پیرامون خود جمع می‌کنند و در میان آن پوسیده می‌شوند: «خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ».

در واقع زندگی انسان همین دو گونه است: یا در راه خدا (فی سبیل اللّه) و در پرتو هدایت رفتن و از پوست وابستگی‌ها بیرون آمدن تا به سرچشمهٔ رحمت و مغفرت رسیدن، یا در میان پیلهٔ وابستگی‌های گردآوری شده «مِمَّا يَجْمَعُونَ» و به گرد خود تنیده ماندن و خشک شدن. به هر صورت، چه به مرگ طبیعی یا به قتل، همه از پوست طبیعت بیرون می‌آیند و گسترده می‌شوند و به سوی خدا می‌روند: «وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ».

«فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ، وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ، فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ، فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ».

پس از آن جوش و خروش که از مدینه بیرون آمدند، آن عقب‌نشینی گروهی از میان راه، آن سرپیچی از فرمان برای غنیمت و باز گذاردن سنگر کوه، آن فرار و پشت کردن به دشمن و روی به کوه آوردن، آن پراکنده شدن از پیرامون پیمبر غرقه در خون و او را در میان دشمن بی‌دفاع گذاردن، آن فریاد پیمبر از پشت سر آن‌ها و روی‌نگرداندنشان، باید پیمبر را خشمگین کند و به خشونت و نفرین و یا طرد بعضی وا دارد، همین رحمت خاص بود که پر و بال گشود و آنها را با همهٔ گوناگونی در برگرفت. آن جاذبهٔ رحمت بود که همه را جذب کرد و از توحش و دفع‌شان جلو گرفت، از آن‌ها چشم پوشید و از گناهان‌شان استغفار کرد. با آن عواقب سخت و ناگواری که شورای احد پیش آورد و آن ضربه‌ای که بر مسلمانان وارد شد و آن

بزرگانی که از دست داد و آن شکاف و تفرقهٔ فکری و جنگی که در اجتماع آنان پدید آمد و نزدیک بود یک‌سر متلاشی شوند، همه از آثار شورا بود، که مدینه را بی‌پناه گذاردند و بر خلاف نظر شخص آن حضرت به سوی دشمن پیش راندند، با همهٔ این‌ها باز اصل شورا را تحکیم می‌کند، چون [شورا] برای همیشه پایهٔ اجتماع اسلامی است ، تا اندیشه‌ها و استعدادها بروز کند و هر صاحب‌رأیی خود را شریک در سرنوشت بداند و مسلمانان برای آینده و همیشه تربیت شوند و بتوانند در هر زمان و هر جا بعد از غروب نبوت، خود را رهبری کنند، اگر در این راه و برای تحکیم شورا هر چه زیان دهند ارزش دارد تا با هر شکستی آراء محکم‌تر و قدم‌ها ثابت‌تر شود. مانند بچه که همی به زمین افتد و صدمه ببیند و برخیزد تا به اندیشه و پای خود مستقیم و محکم گردد. شکست‌ها می‌گذرد، امت اسلامی باید به عالی‌ترین صورت اجتماعی باقی بماند. همیشه رهبری پیمبر و اوصیا و تربیت‌شدگان در میان نیست. پس باید خود را به دست سرنوشت رها کنند تا سرنوشت‌شان را دیگران تعیین کنند و یا گرفتار استبدادها و خودسری‌ها باشند، یا با شورای اهل نظر و آشنا و مؤمن به معنای اسلامی، امت را اداره کنند و پیش برند، هر چه پیش آید. گرچه در میان مسلمانان مانند احد اختلاف افتد و هر زیانی دهند، ارزش روحی و آزادی و پیوستگی آن بیش از اینهاست، با آن‌که رسول خدا در میان‌شان بود، چه رسد به پس از او. این بزرگ‌ترین درس احد است.

فاء تفریع، شاید اشاره به سوابق بی‌سرپرستی و زندگی و خوی گذشت و آن سرپرستی‌ها از بینوایان و درماندگان است که پس از آن‌ها تو مظهر رحمت خاصی از جانب خدا که بیش از رحمت دیگران است، شدی، رحمتی که دوست و دشمن و دور و نزدیک را فرا می‌گیرد و نرمش می‌آورد. و یا تفریع به آیهٔ «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا...» یا آیات سابق است که مبین اندیشه‌های پست ارتجاعی و جاهلیت و

جواذب آن می‌باشد. «باء» سببیه است و «ما»، ابهامی و اشعار به تعظیم و موهبتی است که گویا لغت و نامی که مبین آن باشد در میان نیست، از بینش و روشی فطری و ناشی از وحی، نه آن‌که به گفتهٔ بعضی از مفسرین، ما، زائد باشد. رحمت هم‌چون بدل از «ما» است: پس با این مردم بداندیش و بدخوی پراکنده‌خو و مجذوب کشش‌های جاهلی، به سبب آن‌چه از بینشی که به تو عنایت شده و مسئولیتی که داری و به صورت رحمت خاصی در قلب تو تجلّی کرده برای این مردم نرم گشته‌ای. چون خشونت‌های نابجا و سخت‌گیری نسبت به خلق از ناتوانی بینش و بی‌تشخیصی و نبودن شجاعت فکری است و در مقابل هر چه بینش نیرومندتر و نافذتر باشد و بتواند اندیشه‌ها و جواذب خلق را چنان‌که هستند بنگرد، نرمی بیشتر می‌شود. هم‌چون پزشکی که با بصیرت و روشنی که نسبت به بیماری جسمی و روانی بیماران دارد، از ناراحتی و بدخویی و بدگویی بیمار ناراحت نمی‌شود، بلکه هرچه بصیرت و تشخیص او بیشتر باشد، حسّ ترحم در وی بیدارتر و فعال‌تر می‌گردد تا بتواند او را در برابر علاج و پرهیز رام گرداند.[1] این نیروی غیبی بی‌نام و نشان که از آن به «ما» تعبیر و به «رحمة» نکره تبیین شده است، همانند نیروی درونی اجسام است که از آن به جاذبه تعبیر می‌شود، همهٔ عناصر مستعد انسانی را به خود و پیرامون خود جمع می‌کند و به حرکت در می‌آورد و بدون آن پراکندگی است:

«وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ». لو، شرط امتناعی است: اگر آن نیرو به تو عنایت نمی‌شد و اگر تندخو و پرخاشگر و سخت‌دل بودی ـ که چنین

---

۱. این محبت هم نتیجهٔ دانش است / کی گزافه بر چنین تختی نشست
دانش ناقص نداند فرق را / لاجرم خورشید داند برق را
. . . . . / . . . . . .
از محبت تلخ‌ها شیرین شود / وز محبت مس‌ها زرین شود
(مؤلّف)، مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳۲.

نیستی و نباید باشی چون پیمبر رحمت و موعود و مبعوث بسط رحمتی ـ این مردم سرکش و نابسامان و خشن خود به خود از جذب به تو و پیرامونت جدا و پراکنده می‌شدند. پس با چنین پرتو خاص رحمت الهی که منشأ نرم‌خویی و روش آسان‌جویی تست، از آنان گذشت کن و آنان را مشمول عفوت گردان. چنان که خدای مبدأ رحمت، آنان را مشمول عفو خود گردانده است و دو بار در آیات گذشته اعلام عفو کرده است: «وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ ... وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ ....». این اعلام و فرمان عفو، پس از آن سستی و درگیری میان خود و سرپیچی از فرمان و روتافتن از میدان احد بود و پیامدش کشته شدن گزیدگان و شکست نظامی و روحی مسلمانان و اندوه و خشم آن حضرت. بیش از عفو، برای آنان از خداوند طلب مغفرت کن: «وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ». که از تو عفو و طلب مغفرت باید و از خداوند عفو و مغفرت شاید. و از این هم بالاتر، فرمان شور با آنان در امور اجرایی ـ نه احکام و فرامین الهی ـ است تا شخصیت بدانان دهی و شخصیت‌شان را بالا بری و با خود هم‌راز و هم‌نشین گردانی و برای آنان احترام گذاری و در مسئولیت‌ها و در جنگ و صلح شرکت‌شان دهی: «وَ شاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ».[1] عفو و استغفار، لغزش‌ها و گناهان را محو می‌کند و از

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. امر «شاورهم» پیمبر را رسید — گرچه رایی نیست رایش را مزید
در ترازو جو رفیق زر شده است — نی از آن که جو چو زر گوهر شده است
روح، قالب را کنون همره شده است — مدتی سگ حارث درگه شده است
همان، دفتر اول، بیت ۳۰۱۹

امر «شاورهم» برای این بود — کز تشاور سهو و کژ کمتر شود
کاین خردها چون مصابیح انورست — بیست مصباح از یکی روشن‌ترست
(مؤلّف)، همان، دفتر ششم، چاپ کلالهٔ خاور، بی شماره.

علی علیه‌السلام می‌گوید: «من استبدّ برأیه هلک، و من شاور الرجال، شارکها فی عقولها»؛ هر کس با ایستادگی بر روی نظر خود تنها آن را درست دانست هلاک و نابود شد، و هر کس با دیگران به کنکاش و تبادل نظر نشست در عقل‌های‌شان شریک شده است. (نهج البلاغه، حکمت ۱۶۱). (مؤلّف)

خاطرها می‌زداید و مشورت، آنان را از بند تقلید و ترس فکری برون می‌آورد و شجاعت نظر و فکر و ابتکار و شخصیت روحی می‌دهد، تا هر یک در حد استعداد ذاتی، دارای جاذبه و تحرک و تحریک می‌گردند. این باارزش‌ترین اثر مشورت است هر چند که طرف شور در نظر ناچیز و بی فکر آید.[1]

این سه امر، که نمودار همان جاذبهٔ رحمت است، باید ارشادی باشد، چنان‌که پیش از این اوامر و هم چنین پیش از خروج به سوی احد هم روش آن حضرت چنین بوده است.

«فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ». تفریع بر «شاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ» است که چون در مشاوره رأی بر انجام کاری قرار گرفت باید عزم کنی و تصمیم قاطع بگیری، دیگر تردید و شک و دو دلی به خود راه ندهی و توکل به خدا کنی، چون پس از مشورت و عزم، امر و انجام آن به هر صورت از اختیار و ارادهٔ انسان بیرون می‌رود و در مجرای مشیت الهی واقع می‌شود. و چون اینگونه توکل پس از مراحل مشورت و رسیدن به عزم، همان مطلوب و محبوب خداوند یعنی هر چه خیر است پیش می‌آورد؛ رسیدن به مقصود و پیروزی باشد و یا نرسیدن و شکست، مانند احد، چه خدا متوکلان را دوست می‌دارد و آنان را مدد می‌کند.

---

۱. چنان‌که علی علیه‌السلام در ضمن خطبهٔ مفصلی (نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۱۵) که در میدان صفین، دربارهٔ حقوق متقابل زمام‌دار و مردم بر یکدیگر ایراد کرده می‌گوید:

«و لیس امرؤ ـ و اِن عظمت فی الحقّ منزلته، و تقدّمت فی الدّین فضیلته ـ بفوق ان یُعان علی ما حمّله اللّه مِن حقّه. و لا امرؤ ـ و اِن صغّرته النفوس، و اقتحمته العیون ـ بدون اَن یُعین علی ذلک او یُعان علیه.»

هیچ شخصی نیست که ـ اگر چه از جهت جهاد در راه حق مقامی بزرگ دارا باشد و با پیشی گرفتن در دین برتری و فضلی داشته باشد ـ برتر از آن باشد که برای انجام وظیفه و اجرای حقی که خدا بر دوش او گذاشته نیاز به یاری و هم‌فکری داشته باشد و خود را بی‌نیاز بداند. و هیچ‌کس نیست که ـ اگر چه افراد او را کوچک بشمرند و چشم‌ها خرد نگرند ـ برای انجام وظیفه و اجرای حق نتواند با اندیشه و نظر خود کسی را یاری کند یا بی‌نیاز از این‌که او را یاری دهند. (مؤلّف)

«إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ، وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ».

این روش و نرمش و آن گذشت و چشم‌پوشی و آن رحمت خاص و آن جاذبهٔ محبت بود که چنان مردم سرسخت و خشن را جذب و نرم و دگرگون کرد و زیر نفوذ شخصیت آن حضرت، سپس منطق و هدایت قرآن درآورد. نسیم و ابر رحمتش بر همه می‌بارید و دل‌های پر از لهیب جاهلیت را خنکی و آرامش می‌بخشید و جمودها را از هم می‌پاشید. رحمتی بود اعجاب‌آمیز و اعجازانگیز، برتر از هرگونه رحمت و عاطفهٔ انسانی، پرتوی از رحمت مبدأ رحمت که عرش خلقت بر آن استوار است و در هر ذرهٔ ریز و ستارهٔ درخشان پایگاه دارد: «الرَّحْمانُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» و همه را سامان می‌دهد و به گرد هم می‌چرخاند و پیوسته و هماهنگ می‌دارد. همان که نخست بر یثرب سایه افکند و آن کانون کینه و خشونت را که در میان اوس و خزرج و دیگر قبایل بود، کانون رحمت و تعاون و مدینهٔ رسول رحمت ساخت. و سپس در هر مرحله‌ای بر دوست و دشمن سایه گسترد، تا مکه، کانون سرکشی و خشونت و دشمنی با اسلام و رهبرش. همان مکیانی که سیزده سال او و پیروان بی‌پناهش را از آنان بریدند، تا ناچار پیروانش دل به دریا زدند و به حبشه پناهنده شدند و خود مخفیانه و شبانه به یثرب روی آورد و خانه و شهر و خاندانش را پشت سرگذارد. در مدینه هم آرامش نگذاشتند و پیوسته قبایل عرب را بر او می‌شوراندند و تا مدینه می‌تاختند. در احد هفتاد تن از گزیدگان و یارانش را کشتند و مثله کردند و بر سر و رویش سنگ زدند. دیری نمی‌گذرد که همین مکه کانون خشونت و بیرحمی، با نیروی ده هزار جنگاور انتقام‌جو فتح می‌شود، سران و سرورانش به حکم قانون و عدل باید کشته شوند و دیگران اسیر

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

گردند که خودشان هم این حکم را مشروع دانستند، آن‌ها در خانهٔ خدا جمع و پناهنده شدند، ناگهان از میان آن‌ها و هزارها شمشیر و نیزهٔ مردان پرشور و حماسه‌سرا، چهرهٔ رحمت طلوع کرد. پس از آن‌که آنان را به زبان خودشان محکوم کرد، نسیم رحمت وزید و گذشته را از یاد برد و عفو عمومی را ـ جز دربارهٔ چند تن ـ اعلام کرد: «اذهبوا انتم الطّلقاء ...».

این فرمان عفو، دوست و دشمن را بهت‌زده کرد و این جاذبهٔ رحمت، پناهندگان را از پناهگاه‌ها بیرون کشید و فراریان سرگشته دربیابان‌ها و دریا را باز گرداند. پس از فتح مکه و پیروزی بر قبایل هوازن و حُنَین و به دست آمدن غنایم، با آن‌که مدنیان جان و مال خود را در اختیار آن حضرت گذاردند و بر اثر جنگ‌های پی‌درپی وضع مالی و اقتصادی‌شان آشفته بود و برای پیشرفت‌های آینده نیاز بسیاری داشتند، رسول خدا غنایم را در میان مردم کینه‌جو و ستمگر مکه تقسیم کرد. جوانان انصار نگران و ناراحت شدند و سخنانی در میان خود گفتند. پیمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به میان‌شان آمد و خود را در حیات و مرگ در اختیار آنان گذارد و گوشه‌ای از راز این کار را نمایاند تا عذر خواستند و گریستند. پس از آن دیری نپایید که همین دشمنان سرسخت و دریافت‌کنندگان غنایم، مسلمانانی مؤمن و فداکار و پایدار در راه اسلام و سرچشمهٔ خیر شدند، چنان‌که چندین برابر آن‌چه گرفته بودند در راه پیشرفت اسلام ایثار کردند و جان‌های خود را به رایگان دادند و شهید شدند.[1]

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. مانند حارث بن هشام، سهیل بن عمرو، عکرمة بن ابی جهل، صفوان بن امیه، خالد بن ولید و ... که خود و پدران و خاندان‌شان، از پایدارترین پاسداران شرک و کینه‌توزترین مشرکان و دشمنان و شکنجه‌گران آن حضرت و مسلمانان و جنگ‌افروزان جاهلیت بودند که پس از فتح مکه و آن عفو و رحمت و محبت، از پرچم‌داران فداکار و جان به کف توحید و پیشتازان اسلام و پیش برندگان رسالت تا بیرون مرزهای جزیره ←

پس از فتح مکه و فروریختن بت‌ها و عفو عمومی و پیروزی بر هوازن و حنینیان، به فرمان آن حضرت سپاهیان فاتح مهاجر و انصار و نو مسلمانان مکه و اطراف آن، به سوی برج و باروی طائف بسیج شدند و با منجنیق و قلعه خراب کن ـ که اولین بار به ابتکار مسلمانان و به دستشان آمده بود ـ حرکت کردند و شاید بیش از یک ماه طائف را محاصره کردند و با جنگ‌های پراکنده‌ای، چند تن از دو طرف کشته شدند، منجنیق‌ها در پای دیوار قلعهٔ طائف مستقر شدند. فتح مکه که مرکز قدرت عرب بود و شکست سی هزار نفر قبایل هوازن، رعبی در دل‌های طائفیان افکند. همین ترس از مرگ و اسارت بر مقاومت‌شان می‌افزود و تصمیم گرفتند که در پای عقیده و شرافت خود تا آخرین نفس مقاومت کنند، گرچه همه کشته شوند و یا از گرسنگی جان دهند. پس از آن محاصرهٔ طولانی، ناگهان پیمبر اکرم ﷺ فرمان عقب‌نشینی داد. این فرمان برای آنان که برای پیشرفت توحید و یا انگیزه‌های دیگر و پس از آن فتوحات درخشان، بسیج شده بودند و چشم اندازهای پیمبر رحمت را نمی‌دیدند، بس گران آمد، خواه‌ناخواه اطاعت کرده برگشتند. و دسته‌دسته مأمور ویران کردن بت‌خانه‌ها و کاخ‌های بت‌ساز و شکستن بت‌های اطراف طائف و نواحی دیگر شدند. دیری نپایید که قلعهٔ شرک طائف در جزیره منزوی و تنها ماند و

← شدند و بیشترشان در آرزوی شهادت بودند و از شهیدان نامی اسلام گردیدند.

از محبت دُردها صافی شود — وز محبت دَردها شافی شود
از محبت خارها گل می‌شود — و ز محبت سرکه‌ها مل می‌شود
از محبت نار نوری می‌شود — وز محبت دیو حوری می‌شود
از محبت حزن شادی می‌شود — وز محبت غول هادی می‌شود
از محبت سقم صحت می‌شود — از محبت قهر رحمت می‌شود
از محبت مرده زنده می‌شود — وز محبت شاه بنده می‌شود

(مؤلّف)، مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳۰.

چاره‌ای ندیدند جز آنکه نمایندگان خود را به مدینه فرستند و با شرایطی تسلیم شوند و شدند. این‌گونه نخست مرعوب قدرت شدند و سپس مجذوب توحید و رحمت و به همین گونه مرزهای شرک در داخل و بیرون جزیره همی فرو می‌ریخت: سپاهیان اسلام با حماسه و پرچم توحید، رعب پیشاپیش‌شان می‌رفت و سپس بارش رحمت بر آنان می‌بارید و نسیم آن بر دل‌ها می‌وزید، هم‌چون ابر رحمت که فضا را می‌پوشاند و رعد و برقش رعب‌انگیز و سپس بارش است و نسیم و فضای پاک و نشاط‌انگیز:

«سَنُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ ...، فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ ...» تا پایان زندگی برای دوست و دشمن کانون رحمت بود، قهر و خشمش، مقهور رحمت و پیش درآمد آن بودند. در پایان زندگی از واپسین نفسهایش، نسیم رحمت می‌وزید: «اللَّه اللَّه فی عباده و بلاده لا تعلوا علی اللَّه فی بلاده و عباده ...»[1].

همهٔ سرزمین خدا و همهٔ بندگان خدا، مبادا بر آنها سرکشی و حق حیات آن‌ها را پایمال کنید. جنگ برای ویرانی قلاع طاغوتی و موانع وزش نسیم توحید است و بس، تسلیم شدند، تسلیم شوید، صلح کردند، صلح کنید. پیمان بستند، وفادار باشید. با بی‌طرفان و سلامت‌جویان نجنگید. به سال‌خوردگان و خردسالان و زنان و بردگان و گیاهان رحم آورید... شما باید فاتحان دل‌های افسرده و فرسودهٔ بشر شرک زده باشید و آبادکننده، نه ویرانگر و به بندآورندهٔ بندگان، چون دیگر فاتحان.

۱. حدیث نبوی: «...اوصیکم بتقوی الله و اوصی الله بکم أنی لکم نذیرٌ مبین أن لا تعلوا عَلی اللِه فی عبادهِ و بلادهِ...». بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۵۵.

«إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ». این آیه توکل را تثبیت می‌کند: با انجام شور و آن‌گاه تصمیم و توکل، آیا با ایمان به اراده‌ای فوق سنن اجتماعی که همان مشیت حکیمانه و عین علم به مصالح حقیقی است، چاره‌ای جز توکل هست؟ اگر خداوند شما را یاری کند دیگر پیروزمندی بر شما نخواهد بود. شاید «لکم» به جای «علیکم» یعنی با توکل و مراعات سنن و اسباب طبیعی و اجتماعی و روحی، پیروزی هم اگر برای دشمن پیش آید باز به سود شما خواهد بود. با توکل، یعنی واگذاری کاری و نتیجهٔ آن به خدا که نوعی پیوستگی به ارادهٔ او است، علل و اسباب پیروزی مؤثر و پیوسته می‌شوند و موانع و حوادث متضاد با آن از میان می‌روند، و بالاتر از آن بینش و آگاهی برای شخص متوکل حاصل می‌شود که از اشتباه و لغزش و غرور و ضعف برکنار می‌ماند. همهٔ اسباب و مؤثرات همان علل و اسباب معمول است، و همین که یکی از حوادث روحی و یا اجتماعی که خارج از علل و اسباب حساب شده است پیش آید، در پی آن شکست و خذلانی است که هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را جبران کند و شخص را یاری بخشد.

«وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ»؟ بجز خدا و پس از او، و شاید ضمیر «مِنْ بَعْدِهِ»، راجع به نصر، مستفاد از ینصرکم باشد: پس از یاری او، همین‌که عنایت خدا سلب شد، آز و هواها و اندیشه‌های شک‌آلود نسبت به هدف و یا اشتباه در بررسی و پایداری مواضع و نیرو و کمین دشمن رخ می‌دهد و اختلاف در چگونگی جنگ و سستی در اجرا و فرمان و این عوامل و مانند آن‌ها، طرق خذلان و شکست است، چنان‌که در احد پیش آمد. پس چه چاره‌ای برای جبران این علل، جز توکل است؟ توکلی که ایمان آن را پایدار و استوار می‌گرداند: «وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

همین‌که نتیجهٔ شور مشخص شد، تصمیم است و پیشرفت و انجام. چنان‌که آن حضرت پس از پوشیدن لباس جنگ و تصمیم، با آن‌که خطر را می‌دید و در خواب ارائه شده بود، از تصمیم برنگشت، با آنکه همان رأی‌دهندگان نیز دچار تردید شدند. شور است و رأی است و تصمیم و توکل به خدا و تقدیر او، نه اتکای به رأی از توکل و نه توکل از مسیر طبیعی و شور باز دارد، این وظیفه و مسئولیت است و آن تقدیر اسباب و علل. این تصویر قرآنی از کار و روش مسلمانان است، با دو چشم و دو نیرو رو به اهداف پیش روند، دیگر جایی برای تردید و استخاره باقی نمی‌گذارد.

یاری خدا بر طبق سنن و اسبابی است برتر از اراده و علل شناختهٔ آدمی و نازل‌تر از مشیت مطلق، و همین ایمان و صبر و توکل نیز خود از سنن الهی و توفیق در راه خیر و صلاح و پیروزی است و نیز کشف علل و اسباب است.

«وَ ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ، وَ مَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِما غَلَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ».

با توجه به ریشه‌های واژهٔ «غلّ»، و توجه به پیوستگی آیات دربارهٔ حادثهٔ احد و عبرت‌ها و درس‌های آموزنده و آزمایش آن، دیگر نیازی به شأن نزول‌های مختلفی که بعضی از مفسران دربارهٔ این آیه گفته‌اند نیست که راجع به قطیفهٔ سرخ مفقود شده‌ای که از غنایم جنگی بدر بود یا سوزنی که از غنایم هوازن ناپدید شد، یا دربارهٔ غنایم احد،[1] یا در رساندن کامل وحی باشد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. به قرینهٔ سیاق آیات و بیان شأن نزول، نظر به همان غلّ در غنایم است، و زمینه برای امانتداری مسلمانان در فتوحات و غنایمی که به دست می‌آید. در فتح مدائن و نهاوند، اموال و گنجینه‌های پر ارزشی به دست بعضی از مسلمانان افتاد که دور از نظر فرماندهان بود، ولی دست نخورده آن را تحویل بیت المال دادند. تاج کسرا و جواهرات و فرش او و گنجینه‌ای که بوسیلهٔ یکی از مسلمانان در نهاوند به دست آمد و پنهانی از گنجینه‌دار که حق السکوت یکی از سرهنگان خسرو در مقابل رابطه با زنش بود داستانی دارد (ن.ک به کتاب سلمان فارسی). (مؤلّف)

دربارهٔ آن حضرت، پیش از نبوت هم چنین اندیشه‌ای برای مردم قریش و مشرکین در خاطرها راه نداشت و همه او را به جای نامش امین می‌نامیدند و در آغاز نبوت، با پیش‌درآمد وصف امانت رسالتش را آغاز کرد، چه رسد به پس از نبوت و در میان مسلمانان! و تبیین سهام غنایم، به «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ» و دیگر آیات، رجوع شود. و نیز ریشه واژه «غلّ» معنای خیانت و اختلاس را نمی‌رساند، گرچه اگر خیانت و اختلاس که با فریب انجام گیرد یکی از مصادیق آن است. این‌گونه اسباب نزول که بسا نظر و رأی شخصی دربارهٔ حوادث تاریخی است و به اشتباه یا عمد آن را مربوط به آیات کرده‌اند، در بسیاری از موارد با مفهوم و لغات و آهنگ و سیاق و روابط آیات جور در نمی‌آید.

پس از حادثهٔ احد که آزمایشی بود برای مسلمانان و مقیاسی برای درجات قدرت و ضعف ایمان و نفاق، و باز شدن زبان‌های بسته به آنچه در اندیشه‌ها و خاطرها بود و راه یافتن سخنان دشمنان و فتنه‌جویان در میان مسلمانان که آیات گذشته با تصریح و اشاره آن چهره‌ها و اندیشه‌ها را نمایاند و آن گفتگوها و تبلیغات نهان و آشکار را بیان و رد کرد، چون از نظر مردان سست‌ایمان و کوتاه‌اندیش شکست احد با وعده‌های پیمبر به پیروزی و برتری پیروان خود، راست نمی‌آمد، قهرا این اندیشه و سخن در قلب‌هایی راه می‌یافت و از زبان‌هایی، گرچه نهانی، آشکار می‌شد که آن حضرت، مانند فریب‌کاران و بازیگران معمول، پیروان خود را به وعده‌ها و نویدها می‌فریبد. این آیه به صورت کلی ساختمان و روش پیمبری را بیان می‌کند و آن‌ها را از فریب‌کاران و دغل‌بازان زمان، یکسر جدا می‌سازد: «ما كانَ لِنَبِيٍّ ...»، بیان سرشت پیمبری و نفی فریب‌کاری و دغل‌بازی از آنان است که با سرشت آنان سازگار نیست. ما كانَ، نفی امکان از طبیعت و سرشت است نه اینکه

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

فقط ناروا باشد، «أَنْ يُغَلَّ»، به صورت مجهول نیز خوانده شده است. آنان چون مستبدین فریب‌کار نیستند که مردم را چشم و گوش بسته بدارند و از آنان بهره‌کشی کنند و به هواهای خود و به وعده‌های فریبندهٔ آب و علف، آنان را چون گوسفندان به سلاخ خانه‌ها و میدان‌های جنگ کشند. پیمبران می‌کوشند تا چشم و گوش‌ها را باز کنند و مردم را آزاد سازند و با آنها به صراحت سخن می‌گویند و آن‌چه در گفتار و رفتارشان نمودار است، همان است که در اندیشه و باطن و ضمیر دارند. این راه و روش ممتاز همهٔ پیمبران است «ما كانَ لِنَبِيٍّ»، چه رسد به گزیده‌ترین آنان که خاتم پیمبران است و مبعوث شده تا بارهای سنگین و کمرشکن و اغلال جاهلیت را بردارد و باز کند: ﴿... وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ...﴾[1] اما مردمی که در امتداد زمان و در هر جای دنیای زیر نفوذ بازیگران و خودسری و خودرأیی آنان به سر برده‌اند، پیمبران را هم هر چه ممتاز دانند، باز در اداره و سیاست مردم، هم‌چون آنان می‌پندارند: «انبیا را همچو خود پنداشتند». نظر به همین اندیشه‌های کوتاه و سخنان نابجاست که در آیهٔ سابق فرمان عفو و استغفار «فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ» به آن حضرت داده و برای همین آزادی فکری و تربیت روحی و شخصیت دادن است که فرمان مشورت آمده است: «وَ شاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ».

«وَ مَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِما غَلَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ»، چون کبرای «وَ ما كانَ لِنَبِيٍّ...» است. یغلل، فعل مضارع بافکّ ادغام، استمرار و باز شدن راه فریبکاری و باز نگشتن از آن، «غل»، را می‌نمایاند. «يَأْتِ بِما غَلَّ»، باء سببی یا مصاحبت، «ما»، محصولات و عادت و یا ملکه شدن، و مانند «ما کسبت و ما اکتسبت» صورت باطنی غلّ است.

---

۱. و بار سنگین کمرشکن آنان و زنجیرهایی که بر [دست و پا و اندیشهٔ] آنان بسته شده است را بر می دارد و باز می کند. اعراف (۷)، ۱۵۷.

«غَلَّ»، فعل ماضی مُدغَم، دوام و تحقق یافتن فریبکاری را می‌رساند. یوم القیامة، هنگام بروز و ظهور کامل صورت تحقق یافته و شکل گرفتهٔ مکتسبات است و در مسیر تکامل زمانی و خارج از بُعد زمان و تاریخ بروزهایی دارد. مانند بروز صفات موروثی و اکتسابی در مسیر مراحل تکامل پدیدهٔ زنده تا بروز کامل آن که «یَوْمَ الْقِیامَةِ» است. هم‌چون بذری که در حال رویش، آثار و خواصش ظاهر می‌شود تا به میوه و تکثیر بذر می‌رسد.

با توجه بدین حقیقت، این برهان بدین صورت درمی‌آید: هیچ پیمبری، فریبکاری و غل و غش نمی‌کند، هر که در طریق دغل‌کاری و فریب‌کاری پیش رود به سبب، و یا همراه محصول این روش و کار خود در روز قیامت می‌آید، و چون پیمبران چنین نیستند پس فریب‌کار و دغل‌باز نمی‌باشند. هر چه زمان می‌گذرد و مسائل و حقایق تاریخی و باطن‌ها ظهور می‌کنند، راستی و راستگویی و خلوص و دلباختگی آنان به رشد و کمال انسان‌ها بارزتر و در جهت مقابل نیز، چهره‌های فریب‌کاران و دغل‌بازان و بازیگرانِ با عقول و مصالح خلق رسواتر می‌نماید. این قضاوت تاریخ در قیام اندیشه‌ها و استعدادها پیوسته ظاهرتر می‌گردد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«ثُمَّ تُوَفَّی کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ». تفریع به «ثم» مشعر بدان است که این مرحله پس از «یوم القیامة» است و کمال آن و یا «یَوْمَ الْقِیامَةِ» در مسیر کمال آن است: «یَوْمَ الْقِیامَةِ»، از فجر ظهور و قیام مکتسبات و شخصیت شکل یافته از آنها آغاز می‌شود تا به کمال بروز که توفای کامل ما کسبت است، می‌رسد، آن‌چنان که هر کسی در محیط محصول و صورت‌های کامل «ما کَسَبَتْ» در می‌آید و هیچ ظلم نمی‌شوند و یا هیچ‌کس در ابهام و سایه و تاریکی نمی‌ماند.

«أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ. هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ».

استفهام انکاری و اثبات و تثبیت «ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ» است: آیا آن‌که پیجو و پیرو رضوان خداست مانند کسی است که دچار هواها و خود پرستی و احساسات خودخواهانه و گرفتار خشمی از جانب خدا باشد تا بخواهد دیگران را بفریبد و به بند خود کشد؟ اتباع رضوان اللّه، همین است که هر ناتوان را توان بخشد، هر افتاده‌ای را به‌پا دارد و هر ستم‌زده‌ای را برهاند و هر ستمگر را از میان بردارد و هر ناقص را کامل کند و هر افسرده‌ای را شادی و هر فرسوده‌ای را نشاط و هر استعدادی را رویش و هر غافلی را آگاهی و هر نادانی را دانایی و هر انحرافی را استقامت دهد و هر کینه‌ای را به مهر و هر رمیده‌ای را به انس باز گرداند و هر گمراهی را هدایت کند و هر مانعی را از سر راه تکامل بردارد. این‌ها پیروی از رضایت شمولی و عمومی خدا (رضوان) و تجلی‌گاه صفات و اسماء علیای الوهیت و ربوبیت است که کانون جوشان آن پیمبران بودند. آیا اینان را می‌توان با آنان سنجید که اندیشه و دید و کارشان در خلاف این‌جهت و راه‌بندان راه خدا و به بندکشان بندگان خدا و بازجویان خشم خدایند: «أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ»؟ این افراد جایگاه و مرکز ثقل‌شان سقوطگاه جهنم است که به سوی آن تحول می‌یابند و برمی‌گردند: «وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ». این دو گروه در دو جهت متقابلند: آنان که یکسر تابع و قائم و مجذوب رضوان اللّه ـ رضوان بی‌واسطه منتسب به خدا ـ و آن‌ها که متبوع و واژگون هواها و خودخواهی و برخورنده و برخوردار خشم همه جانبه از جانب خدا: «بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ»، که بواسطهٔ «مِن» آمده که این‌گونه خشم و عذاب فرعی و ناشی از سنن ضد تکامل و برگشت از

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

رضوان اللّه است. این دو جهت و دو گونهٔ متقابل، و بین آن‌ها درجاتی است بی منتها: «و هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ». ضمیر هم، راجع به جمع، «فَمَنِ اتَّبَعَ»، «مَن باءَ»، یا راجع به «فَمَنِ اتَّبَعَ، هُمْ دَرَجاتٌ» (عنه لهم... یا ذو درجات) که درجات عین شخصیت و سازندهٔ انسان است. آنان که همین ظاهر و بشرهٔ بشری و غرائز و نیازها و انگیزه‌ها را می‌بینند، همه را یکسان و همانند می‌پندارند و از عمق روح و تعالی انسان و سقوط و پستی‌ها ناآگاهند. «فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ»، مانند «كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ»، و پیمبران را چون دیگران و خود و همه را محکوم غرائز و بستهٔ خواب و خور دانستند[1] و فلاسفهٔ ارسطویی، انسان را به یک جنس و فصل «حیوان ناطق»، محدود کرده‌اند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. همسری با انبیا برداشتند / اولیا را همچو خود پنداشتند
گفت اینک ما بشر ایشان بشر / ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عَمَیٰ / در میان فرقی بود بی منتها
هر دو گون زنبور خوردند از محل / لیک این شد نیش و آن دیگر عسل
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب / زین یکی سرگین شد و زآن مشک ناب
هر دو نی خوردند از یک آبخور / این یکی خالی و آن پر از شکر
این خورد گردد پلیدی زو جدا / آن خورد گردد همه نور خدا
این خورد زاید همه بخل و حسد / وآن خورد زاید همه نور اَحَد
(مؤلّف)، مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۵.

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ ﴿١٦٤﴾

{۱۶۴} به راستی خدا نعمتی گران داده است بر مؤمنان بدان‌هنگام که برانگیخت در میان آنان پیامبری از خودشان، پی‌درپی آیاتش را بر آنان می‌خواند و پاک و برومندشان می‌سازد و کتاب و حکمت آنان را می‌آموزد، و گرچه از پیش در گمراهی آشکاری بودند.

أَ وَ لَمَّا أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها قُلْتُمْ أَنَّى هذا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١٦٥﴾

{۱۶۵} آیا همین که مصیبتی شما را دچار شد با این‌که دو چندان آن را وارد کرده‌اید، گفتید از کجاست این؟ بگو آن از نزد خودتان است، بی‌گمان خدا بر هر چیزی بس تواناست.

وَ ما أَصابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٦٦﴾

{۱۶۶} و آنچه در روز برخورد دو گروه به شما رسید پس به اذن و مشیت خدا بود و تا مؤمنین را بداند (و باز شناسد).

وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نافَقُوا وَ قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوِ ادْفَعُوا قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالاً لاتَّبَعْناكُمْ هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلإِيمانِ يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ ﴿١٦٧﴾

{۱۶۷} و تا کسانی را که دورویی کردند بازشناسد، بدانان گفته شد بیایید در راه خدا بجنگید یا دفاع کنید، گفتند اگر جنگی را می‌دانستیم هر آینه به دنبال شما می‌آمدیم. آنان در آن هنگام برای کفر نزدیکتر بودند از ایشان برای ایمان، می‌گویند با دهان‌هایشان آنچه را در دلهایشان نیست، و خدا داناتر است بدانچه پنهان می‌دارند.

الَّذِينَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ وَ قَعَدُوا لَوْ أَطاعُونا ما قُتِلُوا قُلْ فَادْرَؤُا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ ﴿١٦٨﴾

{۱۶۸} آنان که به برادران‌شان گفتند و نشستند: اگر فرمان ما را می‌بردند کشته نمی‌شدند، بگو مرگ را از خودتان دور سازید اگر راستگو هستید.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ﴿١٦٩﴾

{۱۶۹} و هرگز کسانی راکه در راه خدا کشته شده‌اند نباید مرده به حساب آورید، بلکه زندگانی هستند که در نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿١٧٠﴾

{۱۷۰} شادمانند در برابر آنچه خدا از فضل خود بدانان داده است و می‌خواهند مژده دهند[1] به کسانی که تاکنون از پشت سرشان بدانان نپیوسته‌اند که نه بیمی بر ایشان است و نه ایشان اندوهگین می‌شوند.

يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٧١﴾

{۱۷۱} شادی می‌کنند به نعمتی و فضلی از جانب خدا و بی‌گمان خدا تباه نمی‌کند مزد مؤمنین را.

الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٢﴾

{۱۷۲} آنان که دعوت خدا و رسول را پاسخ گفتند پس از آنکه زخم کاری بدانان رسید، برای آنان از ایشان که نیکی کردند و پروا پیشه ساختند، پاداشی است بزرگ.

الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِيماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿١٧٣﴾

{۱۷۳} همانان که چون مردم بدانان گفتند که مردم (دشمن) برای (جنگ با) شما گرد آمده‌اند پس از آنان اندیشناک شوید، درنتیجه از نظر ایمان افزایش یافتند و گفتند خدا ما را بس است و بهترین کارگزار است.

فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴿١٧٤﴾

{۱۷۴} پس به نعمتی و فضلی از خدا زیرورو شده بازگشتند هیچ بدی آنان را مس نکرده است و خشنودی خدا را پیروی کردند و خدا دارندهٔ فضلی بس بزرگ است.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

---

۱. استبشار لازم است و به معنای شاد شدن ولی با «باء» متعدی می شود، چنانکه در «معجم متن اللغة»، ج ۱، ص ۲۵۶، تألیف احمدرضا چنین آمده است: «استبشر: فرح و سُرَّ. واستبشره: بَشَّرَهُ: طلب منه البُشری».

إِنَّما ذٰلِكُمُ الشَّيْطانُ يُخَوِّفُ أَوْلِياءَهُ فَلا تَخافُوهُمْ وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۱۷۵﴾

{۱۷۵} این تنها همان شیطان است که [شما را از] دوستانش می ترساند، پس شما از آنها نترسید و از من بیم داشته باشید اگر مؤمن هستید.

شرح لغات:

مَنَّ، فعل ماضی از منّت. منّ (به تشد نون ساکن)، اسم مصدر: اندازه، ارزش، سنگین، نعمت ارزشمند و سنگین. به معنای مصدری: بریدن، کاستن. نعمتی که بینوایی و تهی‌دستی را از شخص می‌برد. منت به زبان، نکوهیده و جداکننده و از میان برندهٔ نعمت و سپاس است.

[منّت از جانب خدا یعنی فراهم کردن زمینهٔ درونی و برونی برای استفاده از نعمت. ویراستار]

بعث، مصدر: رها کردن، فرستادن، برانگیختن در جهتی، به هیجان آوردن، بیدار کردن.

یزکّیهم، از تزکیه: پاکیزه کردن، برکت و رشد دادن. از زکاة: رویش، پاکیزگی، رشد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

الحکمة: شناخت محکم و نفوذناپذیر، موافق حق. از حکم: قضاوت، تصرف. حکیم: کسی که اندیشه و کار قطعی و نفوذناپذیر دارد.

مبین: جدا و آشکارکننده، روشنگر.

انّی: کجاست؟ برای استفهام است و برای ظرف زمان و مکان و کیفیت همه می‌آید.

اذن: اعلام، اجازه، برداشتن مانع.

ادفعوا، فعل امر جمع از دفع: تعقیب و با شدت راندن.

افواه، جمع فوه، فاه، فیه، فم: دهان.

فادرؤوا، ف + ادرؤوا، فعل امر جمع از درأ: به سوی دیگر راندن و بازگرداندن، ناگهان یا با تدبیر راندن، دفع و دور داشتن.

فرحین، جمع فاعل فرح (به کسر راء) : شادمان، با انبساط، سرزنده.

یستبشرون، فعل مضارع از باب استفعال، چون به شخص تعلق یابد (... بالذین) ظاهر در طلب و نمایاندن بشارت به دیگری است، و چون به خوشی و نعمت تعلق یابد (... بنعمة) دریافت آن را می‌رساند.

القرح : زخم کاری که به درون رسیده باشد، آب قراح، خالص. زمین قراح: خالص از آلودگی.

ذلکم، ترکیبی خاص (شاید قرآنی) از ذلک (اشاره به دور) و کم (خطاب جمع) و نشاید که ذلکم جمع ذلک باشد، چون جمع ذلک از ترکیب دیگر (اولائک، و هؤلاء) آمده است. لذا ذلکم اشاره به شخص یا شیء دوری است که حضور یافته مواجه با مخاطبین شده است.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ، وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ» .

این درجهٔ عالی نبوت است که تلاوت آیات را با تزکیه [همراه ساخته] که شامل همگی احکام عبادی و اجتماعی و اخلاقی است که محیط تزکیه فراهم می‌کند و عقولی را به کتاب و حکمت شکوفان و بارآور می‌سازد.[1]

با رابطه و قرینهٔ این آیه با درجات نبوت و کمال آن، می‌توان دریافت که منت بر

۱. ن.ک به تفسیر آیهٔ ۱۲۹ سورهٔ بقره، مجموعه آثار، ج ۲، ص ۴۶۴.

مؤمنین «مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» همین تکمیل نبوت در زمینهٔ ایمان است که زمینه و مقدمات آن را پیمبران گذشته فراهم کردند و این چون ثمره‌ای‌است که به همان شجرهٔ مترقی و متعالی نبوت و نهال و بذر آن پیوسته است. و چون آب حیاتی است که در سرزمین‌ها و مردم و شرایط خاص به جریان آمده قلوب و افکاری را با خدا و معاد و اصول زندگی آبیاری کرده است. چه اگر منظور همین مؤمنین به این بعثت باشد، پیش از آن که وصف ایمانی نداشتند تا منتی بر آنان باشد. خداوند نعمتی گران و زوال‌ناپذیر به مؤمنین داده است (منّتی بر مؤمنان بنهاده است.) آنان که پیرو ملت و توحید ابراهیم «حنفاء» بودند و آلوده به شرک و بت‌پرستی نشدند، و همان‌ها هم که آلوده به شرک بودند، بر اثر دعوت ابراهیم و پرچم ابراهیمی «کعبه» و الهامات آن، دچار شرک ریشه‌ای و مکتبی «کلاسیک»، مانند یونان و روم و دیگر سرزمین‌های غرب، نبودند و وضع جزیرة العرب و زندگی قبیلگی و بیابانی آن، از سرایت و نفوذ عمیق شرک‌های مکتبی بر کنارشان می‌داشت، شرک‌شان پیوسته در حد تقدیس مظاهر آفرینش و التجا به بت‌هایی بود که به عاریه و رقابت، از خارج آورده بودند. و عقل فطری‌شان توحیدگرا بود. چنان که آیاتی از قرآن، توحید را در حکم فطرتشان می‌نمایاند: ﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً... لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ ...﴾[1] و نزدیک به همین مضمون آیات ۲۵ لقمان، ۳۸ زمر، و ۹ و ۸۷ زخرف.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. و اگر از آنان بپرسی چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخّر کرده است بیگمان خواهند گفت خدا... و اگر از آنان بپرسی چه کسی از آسمان آبی فرو فرستاده... بدون شک می گویند خدا...و هنگامی که سوار کشتی می شوند [همینکه با خطر غرق شدن رو به رو شدند] خدا را با اخلاص در دین می خوانند... عنکبوت (۲۹)، ۶۱، ۶۳ و ۶۵.

«إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ»، از خود آنان و از میان بندها و دردها و گمراهی‌هایی که داشتند، همان مردم فطری و امّی که مکتب‌ها و معلومات زمان، دید فطریشان را بسته و محدود نساخته بود: ﴿هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ...﴾[1]، ﴿رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ...﴾[2] که ضمیر منهم راجع به «أُمَّةً مُسْلِمَةً»، در آیهٔ سابق، دعای ابراهیم است: از میان امة مسلمة، از میان مؤمنین، از میان امیین: «بقره، آل عمران، جمعه»، از میان آنان که زمینه و گرایش به اسلام و ایمان داشتند، یا درواقع مسلم و مؤمن بودند، و امی (دارای فطرت و درکی ناآلوده و نامحدود و مادرزادی) و فراگیر آیات و قابل تزکیه: «یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ». آیات وحی را که هماهنگ و مبین آیات آفرینش است، بر آنان تلاوت کند و بتاباند و زمینهٔ نفوس‌شان را برای پاک‌سازی و رشد آن‌گاه دریافت کتاب و حکمت، فراهم آرد. این هدف غایی نبوات و رسالت الهی است که ابراهیم خلیل به کمال رسیدن آن را از پروردگارش می‌خواست «رَبَّنا وَ ابْعَثْ...» در دعای ابراهیم، «یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ»، پیش از «یزکیهم»، آمده. که گویا چشم‌انداز و منتهای آرزویش همین بوده است. در این آیه و آیهٔ ۲ سورهٔ جمعه، در پی «یزکیهم» آمده که بیان روشن این رسالت است: تلاوت آیات، تزکیهٔ عقول و نفوس و اجتماع از ریشه‌های شرک و خصلت‌های پست و مظاهر شرک و طغیان. با چنین تزکیهٔ همه جانبه است که استعدادها می‌روید و آمادهٔ دریافت اصول احکام و مسئولیت‌ها (کتاب) و شناختن استوار و نفوذناپذیر ناشی از وحی و نظام هستی و براهین عقلی:(الحکمة)، آراء و دیدی از جهان و مبدأ و معاد و انسان و فزاینده و بالابرنده و حکمتی شهودی می

۱. جمعه (۶۲)، ۲.
۲. بقره (۲)، ۱۲۹.

شود که شک و ظن در آن راه نیابد.[1] تلاوت آیات و تزکیه و دریافت کتاب و حکمت، خواست انسان سربلند و کمال‌جو و پویاست که صفات و کلمات و خطوط آفرینش را در مقابل چشمش باز و متحول می‌بیند و نمی‌تواند از آن چشم بپوشد و می‌کوشد تا کلمات و روابط و مقاصد آن را دریابد و تالی و قاری آن شود و خود را از بندها و پیوندهای نفسی و مانع رشد برهاند و «تزکیه» گردد و شناختی از مسئولیت‌ها و آرا و عقاید محکم و مصون و برتر از وهم و شک یابد: ﴿**وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّاها، فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها**﴾[2]. تا دو صفت عزت و حکمت پروردگار در انسان متعالی تجلی نماید: «إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ. (دعای ابراهیم)». هر چه تاریکی ضلالت و جهالت بیشتر و روزنهٔ هدایت کورتر گردد، کوشش و آمادگی انسان برای دریافت چنین هدایتی بیشتر می‌گردد: «وَ إِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ». چنان گمراهی که همه را از هدایت جدا کرد و از هر سو فرایش گرفت: مبین، نه «بیان».

این هدف رسالت پیمبران و این رسالت کاملی است که مرز ندارد و شکست‌پذیر نیست و پیشرو است گرچه پیروانش در میدان‌های جنگ و اقتصاد و

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. حکمتی کز طبع زاید وز خیال — حکمتی بی فیض نور ذو الجلال
حکمت دنیا فزاید ظن و شک — حکمت دینی برد فوق فلک
. . . . . .
فکر آن باشد که بگشاید رهی — راه آن باشد که پیش آید شهی
شاه آن باشد که از خود شه بود — نی به مخزن‌ها و لشکر شه شود
تا بماند شاهی او سرمدی — همچو عز ملک دین احمدی
تا قیامت نیست شرعش را زوال — گشته دور از ملک او عین الکمال

(مؤلّف)، مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۲.

۲. و سوگند به نَفس [آدمی] و آنچه آن را سامان داد، پس تبهکاری و پرواپیشگی‌اش را به آن الهام کرد. الشمس (۹۱)، ۷ و ۸.

صنعت ناتوان شوند و یا شکست یابند. نه آن‌گونه که جنگ‌جویان نو مسلمان جاهلیت که چشم به پیروزی نظامی و غنیمت‌ربایی داشتند و شکست احد را شکست اسلام پنداشتند و نه آن‌چنان که دشمنان و طرفداران ناآگاه و گرفتار ضلالت امروز می‌پندارند.

تلاوت آیات، تبیین جهان و هماهنگی اجزای آن و آگاهی انسان به آن و به خود و گسترش دید از ربط حادث به مبدأ ازلی و غایت جهان و انسان است. عقل انسان در پرتو آیات از بند اوهام آزاد می‌گردد و حقایق را چنان‌که هست یکی‌یکی و با هم می‌نگرد، هم‌چون زمین‌شناس یا زیست‌شناس که از اجزاء و قطعات استخوان‌ها و فسیل‌ها و برگ درختان به مجموع ساختمان و هماهنگی کامل اجزاء و تاریخ نشوونمای آن و منتهای تکاملش پی می‌برد. از این وسعت و کلیت افق دید، خیر و زیبایی از هر سو جلوه‌گر می‌شود و همین که از محیط اوهام و هواها و خودبینی و کوته اندیشی رَست، ریشهٔ رذائل خلقی، چون کبر و حسد و سودپرستی، از میان می‌رود و یا سست می‌گردد: «وَ يُزَكِّيهِمْ»، از نتایج و آثار همان تلاوت آیات است و با زمینهٔ روابط نیک و عادله و محیط تربیتی خانه و مکتب و مسجد و اجتماع و احکام آنها، اصل تزکیه کامل می‌گردد، و زمینهٔ ابتکار و ذوق و دریافت اصول مسائل و روابط و ابتکار و آرای محکم فراهم می‌شود، که مرتبهٔ تعلیم کتاب و حکمت است: «وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ».

با مقایسهٔ این تحول فکری و اخلاقی و اجتماعی، آن‌هم با آن سرعت و در چنان اجتماع جاهلی و بدوی، می‌توان پی به این نعمت و منت عظیم برد: «وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ». این معجزه است که در چنان محیط ضلالت چنین هدایتی طالع شود.

اندیشمندان، از آن‌گاه که به استعداد عقلی انسان و قابلیت تکامل آن پی برده‌اند،

در اندیشهٔ آن بودند که چگونه و با چه شرایط می‌توان این استعداد را نیرومند ساخت و به فعلیت رساند؟ آن‌گاه راه‌هایی از تعلیم و تربیت فکری را بنمایانند. سپس متوجه رابطهٔ فکر با زمینهٔ نفسیات و اخلاق شدند و برای تربیت و تزکیهٔ اخلاق، علم اخلاق را تأسیس کردند. آن‌گاه رابطهٔ انسان با همهٔ قوای فکری و اخلاقی را با اجتماع کشف کردند. و نقشه و برنامهٔ ساختن اجتماع سالم و مساعد را طرح کردند. اکنون برای تربیت افراد اجتماع این اصول مورد نظر است:

شناخت استعدادهای عقلی و خلقی اشخاص. گرچه عقل را نمی‌توان شناخت و هر تعریفی از آن در حد تعاریف لفظی و یا همان لوازم و آثار آن است. آنچه در تعریف می‌گویند همین قدرت تعقل و استنتاج و حکم است که علومی مانند ریاضی و طبیعی و منطق و فلسفه آن را نیرومند می‌گرداند. تا این علوم و آنچه از دانش‌ها که از مواریث گذشتگان و کشف و تجربهٔ دانشمندان جوامع کنونی است، قدرت حکم و تشخیص درست از نادرست و نگهداری از لغزش و خطا و اوهام مصون ماند و به حقایق علمی آشنا شود، از جهت تربیت ذوق و اخلاق باید افراد مستعد را با نیکی و زیبایی و خیر آشنا کرد و از زشتی و بدی و عواقب آن باز داشت و ارادهٔ تفکر و اعمال دقت او را نیرومند گرداند، و بالاخره به اصلاح خانه و مدرسه و اجتماع همت گماشت تا ظرف رشد و تربیت فراهم شود. آیا می‌توان برای تربیت فکری همهٔ علوم را، آن هم با پیشرفت شعبه‌های مختلف آن، به همهٔ مردم تعلیم داد، با آنکه میل‌ها و ذوق‌ها مختلف است و بعضی از علوم برای مردمی تحمیلی است، تا قدرت کشف حقیقت یابند؟ و آیا با فراگرفتن علوم یا اصول آن، چه طریقی می‌توان برای هماهنگی آنان در فکر و عقل افراد پدید آورد؟ و با این هماهنگی و پیوستگی، بینش جهانی ایجاد کرد و آنها را زبان تربیت و تکامل قوای فکری گردانید؟ با آنکه هر یک از دانش‌ها و رشته‌های خاص آن خود غرورانگیز و

حجاب تکامل همه جانبهٔ انسان است. چشم‌انداز دانشمندان تربیتی عصر این است که افراد را با محیط فکری و علمی و اجتماعی محیط بار آورند، با آنکه این خود موجب محدودیت است، بخصوص در اجتماعی که به هر صورت که باشد دارای روابط ظالمانه و طبقاتی است؛ و این خود منشأ رکود استعدادها و عقب‌راندگی قوای فکری اکثریت می‌گردد و چون مقصود نهایی تربیت، تکامل عمومی و تغییر و تحول اجتماع و درهم شکستن روابط ظالمانه و ناسالم است، و این‌گونه مسائل مورد توجه دانشمندان علوم تربیتی نیست، نتوانسته‌اند نظریات صحیح خود را چنان که باید عملی سازند. اصول تربیتی اسلام که در این آیه خلاصه شده است، توانست در آن محیط ضلالت و نامساعد، نفوس را تزکیه و عقول و افکار فطری و مشرک را در مدت کوتاهی و در حد استعدادها، به کتاب و حکمت بارآور کند. استحکام آرای مسلمانان در قرن اول و قرونی که آیات مستقیماً ـ بدون واسطهٔ تأویل و تفسیرهای لفظی و از میان اقوال و بافته‌ها که هنرشان همین بود ـ تلاوت می‌شد و بر عقول و افکار می‌تافت، در میان اجتماع پراکنده و تندبادها و هواهای طوفانی جاهلیت، اجتماعی محکم و از میان چنین اجتماعی، مردمی دارای نظریات و آرای محکم و متحول پدید آورد که استحکام و ابتکارشان در صفوف جماعات و میدان‌های جنگ و سپس در نوشته‌ها و بناها هنوز چشم‌های بینندگان را خیره می‌کند.

«أَ وَ لَمَّا أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها قُلْتُمْ أَنَّى هذا؟ قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ، إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

همزه، استیناف انکاری. واو، استینافی یا عطف به آیات گذشته است که همان اندیشه‌ها و گفتگوهای پس از حادثهٔ اُحد است. روی هم، استفهام انکاری و

نکوهنده می‌باشد. فاعل «أَصابَتْكُمْ»، مصیبةٌ، آمده چون نظر به مجهول بودن منشأ آن است، به قرینهٔ استفهام «أَنَّى هذا»؟ فاعل «اصبتم» که ضمیر مخاطب آمده نظر به همان‌ها دارد. جملهٔ «قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها»، معترضه آمده تا سابقهٔ پیروزی‌های مسلمانان و شکست‌های مشرکان را به یاد آورد. مثلیها، اشاره به کارزار بدر است که مسلمانان هفتاد تن از مشرکان راکشتند و هفتاد نفر به اسارت گرفتند و این دو برابر کشته‌هایی است که در احد دادند. و اگر مقصود از اصابتکم، کشتن باشد، نه به معنای ضربه زدن و دست یافتن که اعم از کشتن است، شاید نظر به مجموع مشرکانی است که پیش از احد در کارزارهای پراکنده و بدر به دست مسلمانان کشته شده‌اند و شاید مثلیها، کنایه از چند برابر باشد. «أَنَّى»، استفهام برای زمان و مکان و کیفیت است، و چون قرینه‌ای برای هر یک از این معانی در کلام نباشد، اشعار به ابهام و تحیر دارد: از کجا و چگونه و کی چنین پیش آمده که چنین انتظاری نداشتند و در منشأ آن سرگشته‌اند؟!.

شاید که این آیه عطف به آیهٔ سابق باشد: با آن نعمت گران‌بها (منتی) که خدا بر شما نهاد و برای چنان انقلاب فکری و اخلاقی و اجتماعی چنین بعثتی از شما و در شما برانگیخت، همین که مصیبتی در راه تحقق آن به شما رسید، با آنکه شما چندین مصیبت به دشمنان خود رساندید، منشأ این مصیبت را درنیافتید و انتظار آن را نداشتید که می‌پرسید: از کجا و چگونه پیش آمده؟ با آن بعثت و تلاوت آیات، باید دارای چنان بینشی شده باشید که علل و اسباب هر حادثه‌ای را دریابید، و با چنان انقلابی در سرزمین ضلالت و جاهلیت این‌گونه فداکاری و مصایب بس ناچیز است! مگر برای تحقق چنین انقلاب عظیم و ریشه‌دار و همه‌جانبه و جهانی، در آن عصر از دو طرف چقدر کشته داده شده است؟ آیا با خون‌هایی که در انقلابات بی‌ریشه و یک جهته، ریخته می‌شود و مصایبی که به بار می‌آورد، می‌توان مقایسه

کرد؟.[1] نه خدا خواسته که به شما چنین مصیبتی رسد و نه نوید پیروزی نادرست آمده، نه پیمبرش در رهبری کوتاهی کرده، نه از نیروی دشمنان شکست خورده‌اید، باید منشأ این مصیبت و شکست را از درون نفوس خود و ناتوانی‌های ایمانی و جاذبه به دنیا و غنایم آن و اختلاف میان خود و سرپیچی از فرمان رهبری جویا شوید: «قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ»، نه توان شرک و کفر بیش از ایمان و توان خدا باشد: «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

همهٔ جهان و جهانیان ظهور قوانین و سنن الهی است که انسان فطری با همهٔ وجود و جسم و جانش بیرون از آن نیست. اگر عقل فطری و اکتسابی تعالی یابد، از آن سنن منحرف نمی‌شود، و ارادهٔ متضاد با آن سنن پدید نمی‌آورد. و اگر بر طبق آن پیش رود، شکست و پیروزیش از آن سنن بیرون نیست.

«وَ ما أَصابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ».

«يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ»، روز برخورد دو گروه است که در دو صف و فکر متقابل بودند. در این برخورد بود که نیروها و روحیه‌ها بارز شد. گروه مشرکان در نگهداری آیین و اصول جاهلیت و دفاع از آن، هم‌صدا و هماهنگ بودند و گروه مؤمنان دچار اختلاف و شکست شدند، این پیش‌آمد بر طبق حکمت و سنت خدا و اذن او در زمینهٔ ناهماهنگی و خلال درونی آنان «قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ» بود.

آنچه در این برخورد به شما رسید، به اذن و سنت خدا بود. چون از او به سوی خود و سود دنیای گذرا برگشتید، او هم شما را از تدبیر خود و اعطای آگاهی و بینش باز داشت و به خودتان واگذار کرد: «فَبِإِذْنِ اللَّهِ». اذن اللّه، همان حکمت نهفتهٔ او و «وَ لِيَعْلَمَ ...» عطف به «فَبِإِذْنِ اللَّهِ» است: آن مصیبت که روز برخورد دو گروه به شما

۱. ن.ک به تاریخ‌ها و احصائیه‌ها و کتاب «رسول اکرم در میدان جنگ». (مؤلّف)

رسید، به اذن خدا ـ اجازه و مشیت حکیمانهٔ خدا ـ بود که در آن حکمت‌ها و اسراری است که بعضی از آن تعیین شده است و بعضی دیگر با گذشت زمان آشکار می‌شود، برای آنکه مؤمنان ثابت قدم معلوم و مشخص شوند و هم‌چنین آنان که به نفاق گرایش یافتند. وصف اسمی «المؤمنین» و فعل حدوثی «نافقوا»، ثبات آن و حدوث این را می‌رساند: «وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ».

«وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نافَقُوا وَ قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوِ ادْفَعُوا، قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالاً لَاتَّبَعْناكُمْ، هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمانِ، يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ».

«وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ ...» عطف به مقدر، با تکرار وَ لِيَعْلَمَ، مانند عطفهای «وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ ...وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا ... وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ ...» اشعار به حکمت‌ها و عللی دارد که خدا می‌داند و یا بعدها با تجربه‌ها و پیامدهایی معلوم و مشخص می‌گردد. «الْمُؤْمِنِينَ»، اتصاف ثابت ایمان را، و نافَقُوا، عروض و گرایش به نفاق را می‌رساند.

پس صحنه احد شکست مصیبت‌بار و پیروزی پایدار بود، شکست در میدان جنگ و در برابر دشمن مشخص، پیروزی برای شناخت اجتماع خود و اندیشه و نفسیات و درجات ایمان و نفاق و گرایش‌ها. آن‌ها که روزنه‌های جاهلیت و سایه‌های آن را بسته و پشت سرگذاردند و یکسر در جهت شعاع ایمان ثابت ماندند و آن‌ها که روزنه‌هایی از جاهلیت در نفوس خود دارند. (نفق راهروهایی است که موش‌ها به زیر زمین و اطراف آن باز می‌کنند. و همین‌که محیط مساعدی فراهم شد آن‌ها را بازتر می‌کنند). ضربه‌ای که بر پیشانی مسلمانان و رهبر عالی‌قدرشان خورد، آنان را به سوی خود برگرداند تا خود و افراد خود را بشناسند و این سؤال پیش آمد: «أنّی هذا»؟ آیات قرآن هم پی‌درپی پرتو افکنده تا آنچه به چشم نمی‌آمد و پوشیده

بود، آشکار کند و بنمایاند، برای همه و برای همان‌ها که سابقهٔ ایمانی بیشتر داشتند و هجرت کرده بودند و دچار غرور شده بودند و همین سابقه را برای خود و همهٔ اسلام عزت می‌پنداشتند، و تا سنت‌های خدا را بشناسند، شکستی بود که آنان را به عمق خود و اجتماع خود برگرداند و راه‌های پیروزی پایدار و حقیقی را گشود و راه‌های شناخت سنن الهی و عبور از گردنه‌های پر پیچ و خم و فراز و نشیب و تاریک درونی، گرایش‌ها، عقب‌گردها و ارتجاع به جاهلیت و پیشروی‌ها و ثبات‌ها و با ایمان ثابت به سوی صفوف جاهلیت و درهم شکستن آن بیرون آمدند و آنان که جاذبهٔ جاهلیت به کنج خانه‌هاشان کشاند تا از برخورد با آن بر کنار باشند. این‌ها از درگیری با جاهلیت، پیوسته خود را برکنار می‌دارند و عذرها می‌آورند.

«وَ قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوِ ادْفَعُوا».

برتر آیید و در راه خدا بجنگید و اگر این بینش و ایمان را ندارید تا در راه خدا برخیزید، از خود و شهر و حریم خود دفاع کنید. چون دفاع از جان و مال و در راه آن، مسئولیتِ فطری و وجدانی است و ملازم با بینش ایمانی و شناخت راه خدا نیست. این‌ها در برابر دعوت ایمانی و مسئولیت عادی، چنین عذری می‌تراشند تا با جاهلیت درگیر نشوند و یا منتظر بمانند تا کدام صف پیروز شده به آن بپیوندند.

«تَعالَوْا»، اشعار به بالا آمدن و برکنده شدن از وابستگی‌ها تا افق وسیع فی سبیل اللّه دارد: «قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، یا تا حد همت و غیرت دفاع: «أَوِ ادْفَعُوا». در مقابل این دعوت متعالی نمی‌خواهند به جنگ در راه خدا یا دفاع قیام کنند، روش آنان تنها شرک و تردید و ایجاد بی‌تصمیمی در خود و دیگران است و بهانه‌ها پیش آورند، و لو، لو، اگر، و اگر چنان بود یا چنین بود: عذرهای ناتوانان زمین‌گیر: «قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالاً لَاتَّبَعْناكُمْ». اگر یقین داشتیم، اگر می‌دانستیم راستی جنگ هست در پی شما ـ

نه پیش نه با شما ـ می‌آمدیم، پس اگر هم راه عذر برایشان بسته شد هیچ‌گاه پیشرو نیستند و به دنبال دیگران کشیده می‌شوند. چون شرک و جاهلیت به حرکت در آید، مانند روز احد، به سوی آن گرایش می‌یابند و نزدیک می‌شوند و این‌گونه سخنان تردیدآمیزشان نمودار همین گرایش است. این تردیدها و سرپیچی از امر «تعالوا» انحراف از محور ایمان و نزدیکی در جهت کفر و به سوی تجزیهٔ درونی و دو شخصیتی و دو چهره شدن و نوسان بین کفر و ایمان است: «هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلإِيمانِ». دو چهرهٔ ایمان به زبان و نزدیکی به کفرِ در درون مکتوم: «يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ». و آنچه از همبستگی با مسلمانان و خیرخواهی آنان به زبان می‌آورند، از فضای دهان‌شان برمی‌آید نه از درون قلب‌شان. در هر موردی که قرآن گفته‌ای را به افواه نسبت داده اشعار به نفاق و خلاف عقیده و اندیشهٔ درونی و در حد دهان و زبان است. و خدا داناست بدانچه پنهان می‌دارند.

«الَّذِينَ قالُوا لإِخْوانِهِمْ وَ قَعَدُوا لَوْ أَطاعُونا ما قُتِلُوا، قُلْ فَادْرَؤُا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«الَّذِينَ» بیان و صفت دیگری از «الَّذِينَ نافَقُوا» است: اینها با تحرک شرک و نمایان شدن چهرهٔ آن و پیش از درگیری و کارزار گویند: اگر کارزاری باشد پیروی می‌کنیم، و پس از درگیری و کارزار چنین گویند. مقصود از اخوان، وابستگان و نزدیکان و هم‌رازان آنها هستند، که با آنان بی‌پرده سخن می‌گفتند. «وَ قَعَدُوا»، جملهٔ حالیه و معترضه است: همان‌ها که خود را واقعیت‌نگر و عاقبت‌اندیش می‌نمایانند ـ و به جاذبهٔ جاهلیت و گرایش به کفر در کنج خانه‌ها نشستند ـ اگر آنان که بیرون رفتند و کشته شدند، از ما پیروی می‌کردند و چون ما در خانه‌ها می‌ماندند کشته

نمی‌شدند. از هر مسئولیت خطیر روی بر می‌گردانند و ضعیفان ساده را ضعیف‌تر می‌کنند تا پیرو خود گردانند، لو... لو... اگر و اگر «تجزیه و تحلیل مسائل» «لَوْ أَطاعُونا ما قُتِلُوا...» اگر آن‌ها که بیرون رفتند از ما شنوایی و پیروی داشتند کشته نمی‌شدند. با این هشیاری و عاقبت اندیشی و نشستن و از حوادث روی گرداندن برای چه؟ برای گریز از مرگ که در هر حال و در هر جا، زود یا دیر به سراغ‌شان می‌آید.اگر مرگ در راه خدا و حیات‌انگیز نباشد، مرگ ننگین است، آیا با تدبیر می‌توانند آن را از خود باز گردانند: «قُلْ فَادْرَؤُا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ». آن گفتارشان (قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالاً...) پیش از بیرون رفتن به میدان و این‌هم پس از آن. آنان در راه عقیده و ایمان‌شان به سراغ مرگ رفتند و کشته شدند، شما که از ترس مرگ در خانه‌های خود خزیدید و پوسیده شدید، مرگ به سراغ‌تان خواهد آمد.

«وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ».

«وَ لا تَحْسَبَنَّ...» خطاب به هر مؤمن به این رسالت و کتاب است، و هدایت به واقعیات حیات و نهی و نفی اندیشه‌های ناروا و محدود و شستشوی مغزها از اوهام و خیالات و تلقینات جاهلی و باز کردن دیده‌ها. و هم‌چنین است آیات «لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا...و لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ... و لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ...» که در فواصل آیات بعد و در دیگر آیات آمده است که اندیشه و دید بسته و چشم‌انداز محدود دربارهٔ موت و حیات، هرگونه اندیشه و بینشی را و میدان عمل و حرکت را محدود می‌دارد و در پایان به یأس و سقوط می‌کشاند.

پس از شکست احد و کشته شدن گروهی از مردان و جوانان مسلمان، این‌گونه اندیشه‌ها و گفتگوها و تلقین‌ها در میان کسانی که هنوز جلو چشم‌شان باز نشده بود و امید به پیروزی و بهره‌مندی بیشتر در این زندگی داشتند، رایج شد، چنان‌که آیات

قبل گوشه‌هایی از آن را بیان کرده، این آیه در پی اندیشه‌ها و اوهام کسانی است که از ترس مرگ در خانه‌های خود می‌نشستند تا زبون و پوسیده شوند و چون دشمن و مرگ به سراغشان آید، جز زبان آه و ناله و گله و شکایت ندارند که چرا این جوانان از ما پیروی نکردند و کشته شدند و مردند. اگر نمرده باشند از این بهره‌های زندگی که ما داریم روزی می‌خوریم و نفس می‌کشیم، و اگر زنده باشند و روزی هم به آنان برسد، از اینکه از اُنس‌گاه دنیا و کسان و خویشان دور شده‌اند غمگین به سر می‌برند و می‌خواهند که به اهل دنیا برسانند که آرزوی مرگ و جدایی از دنیا نکنند و پیوسته از آیندهٔ خود ترسناک و از آنچه گذشته اندوهناکند. این اندیشهٔ بیشتر مردم وابسته به دنیا و علائق و تصورات کسانی است که زندگی را در محدودهٔ مکان و زمان و دنیای خود می‌اندیشند. این آیات همی خواهد تا چنین اندیشه‌ها را از مغز مسلمانان بزداید تا دربارهٔ مرگ و زندگی با بینش وسیع‌تر و عمیق‌تری بیندیشند. به خصوص دربارهٔ آنان که در میان میلیون‌ها مردمی که در میان غرائز جوانی و جواذب آن به سر می‌برند، از این جواذب می‌رهند و برخاسته راه کمال در پیش می‌گیرند و می‌خواهند موانع آن را از میان بردارند و از پلکان غرائز می‌گذرند و جان خود را در این راه که همان راه «فی سبیل اللّه» است رایگان می‌دهند. چنان‌که آیهٔ ۱۵۴ بقره می‌خواهد که سخن مرگ از زبان مسلمانان ساقط شود و شعور به حیات حقیقی و ابدی یابند، این آیه با تأکید نهی «لا تَحْسَبَنَّ» و اثبات «بَلْ أَحْياءٌ» و تفصیل «عِنْدَ رَبِّهِمْ» تعبیری از نوع حیات آنان را به بشر می‌نمایاند. «عِنْدَ رَبِّهِمْ» می‌شود که ظرف «اَحیاءٌ» باشد. اضافهٔ صفت رب به آن‌ها ربوبیت و تکامل را می‌رساند: آنان در نزد پروردگارشان نوعی حیات خاص به خود دارند، چه خود تربیت شده و تکامل و تحول یافته و مشمول صفت خاص ربوبی شده‌اند و از حیات دنیایی و علائق و بیهودگی‌های آن رسته و در پرتو حیات «عِنْدَ رَبِّهِمْ» رسیده‌اند. شاید که ظرف «عِنْدَ رَبِّهِمْ» متعلق به

«یُرزَقُونَ» باشد و تقدم اختصاص را و فعل مجهول، منشأ انواع روزی را می‌رساند: آنان زندگان خاص به خود می‌باشند که نزد پروردگارشان همی روزی داده می‌شوند،[1] چنان روزی که شخصیت ابدی آنان را مانند اهداف‌شان رشد و بسط می‌دهد و پروبال می‌گشاید، گویا همین انبساط است که آنان را خوشحال می‌دارد.

«فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ».

«فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» چه فرح حالت انبساطی است که در پی روزی معنوی حاصل می‌شود و روزی مادی قبض و سستی می‌آورد. اجمال «بِما آتاهُمُ اللَّهُ»، همین امدادها و روزی‌هایی را می‌رساند که برتر از وهم و تصویر ماست، «باء» سبب یا ملابست و «فضله» اختصاص و بیش از استحقاق عمل را: آنان در حال خورسندی و انبساط به سر می‌برند به سبب آن‌چه خداوند از فضل و بیش از حق کارشان و پاداش کوشش و رنج در راه خدا به آنان داده است، و همی خواهند که بشارت دهند به کسانی که راه آنان را در پیش دارند و به آن نرسیده‌اند، و

---

۱. بس زیادتها درون نقص‌هاست / مر شهیدان را حیات اندر فناست
چون بریده گشت حلق رزق‌خوار / یرزقون فرحین شد خوش‌گوار
حلق حیوان چون بریده شد به عدل / حلق انسان رُست و افزون گشت فضل
حلقِ انسان چون ببُرّد هین و هین / تا چه زاید کن قیاس آن برین
(مؤلّف)، مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷۲.

آن غذای خاصگان دولتست / خوردن آن بی گلوی آلتست
شد غذای آفتاب از نور عرش / مر حسود و دیو را از دود فرش
در شهیدان یرزقون فرمود حق / آن غذا را نی دهان بد نی طبق
(مؤلّف)، همان، دفتر اول، بیت ۱۰۸۶.

می‌کوشند که راه اتصالی به آیندگان و ماندگان در دنیا باشند و بشارت‌های خود را بدانان بنمایانند: «وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ ...» یستبشرون، کوشش و طلب را می‌رساند و از بشارت و بشره ـ نمودار شدن خوشی در چهره ـ و باء وصلی باید به همین معنا باشد نه به معنای «یبشرون» : به دیگران بشارت می‌دهند، که خلاف ظاهر است و نه به معنای «یسّرون» که باء سببی باشد: نسبت بدانان که در دنبال‌شان هستند خورسندند. آنان خوشی و وضع خود را که از پرتو درخشان در چهره نمود دارد، همی خواهند که به کسانی که بدانان نرسیده‌اند و ملحق نشده‌اند و در پی آنها می‌روند برسانند. چنان‌که روایات و کشفیاتی که از اینان در خواب و بیداری می‌شود همین را می‌رساند.

اختصاص استبشار به کسانی که بدانان ملحق نشده‌اند و در پی آن‌ها هستند از جهت رابطه و هم افقی روحی و هم‌هدفی است.

«أَلاَّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ ...»، تفسیری از استبشارشان است: آنان همی خواهند که بشارت دهند و خوشی خود را بنمایانند به آن کسان ... این‌که هیچ ترسی بر آنان نیست و زندگی اندوهگین ندارند.

«يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ». نعمة و فضل که به صورت ناشناخته (نکره) آمده، همین عظمت و ناشناختگی و برتری از تعریف و ستودن آن نعمت و فضل را می‌رساند.

استبشار سوم، شهود این حقیقت است که خداوند پاداش کار مردمی را که دارای وصف ایمان شده‌اند تباه نمی‌کند. آن شهید است که به مقام این شهود می‌رسد.

این آیات دریچه‌های بقا را به روی همه می‌گشاید، و تصویر و دورنمایی روشن از حیات شهدای راه خدا را می‌نمایاند. زیرا آنان که وجودشان را نور و جاذبهٔ خدایی فراگرفته و ناگهان از همهٔ تعلقات و آرزوهای دنیایی و جسمانی برکنده

شده‌اند، چنین مقامی را شایسته‌اند. با این اوصاف و تفصیل در سورهٔ بقره: ﴿وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ﴾[1]، تنها از گفتن اموات، برای آنان نهی کرده و بطور سربسته از حیات آنان خبر داده در پایان، «وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ» گفته است که چنین دریافتی از مسألهٔ بقا و حیات همهٔ مخاطبین ندارند و با دریافت لطیف و باریک‌بینی (شعور گویا از شَعر: مو) آن‌هم تا حدی می‌توان دریافت. نه دریافت‌های عادی و دریافت‌های محدود و علمی.[2] بشر فطری با شعور محدودش همیشه و سربسته به بقایی بعد ازمرگ ایمان داشته است. دانشمندان بزرگ و باشعور از طریق اشراق و براهین روشنگر به سوی حیات پس از مرگ رهنمون شده‌اند و پیمبران گذشته از طریق وحی و شهود آن را نمایانده‌اند، قرآن دریچه‌هایی از حیات ابدی و چگونگی آن و مسیر نهایی انسان گشوده است. اندیشمندان بشر با دید وسعت‌یاب و شعور نافذ، از هر سو و هر جهت که پیش رفته‌اند، به زندگی برتر و بقای انسان رسیده‌اند و کوشیده‌اند تا دریافت‌های خود را با تعبیرات عرفانی و استدلال‌های علمی به دیگران منتقل کنند. نمونه و فشرده‌ای از دریافت‌های گزیدگان بشری این است «که درکتاب‌های علمی و فلسفی به تفصیل بررسی شده است»: ۱ـ بررسی و نظم و هماهنگی و پیوستگی اجزاء و کل طبیعت نمایانگر هدفی است که نباید خود آن و یا بدتر از آن باشد. ۲ـ پدیدهٔ عاقل و مختار (انسان) با این قوا و تجهیزات و بیش از نیازهای حیوانی، در راه و سفری دورتر

---

۱. به کسانی که در راه خدا کشته می شوند نگویید مردگان، بلکه زندگانی هستند لیکن شما دریافت نمی‌کنید. بقره (۲)، ۱۵۴.

۲. دریافت محدود علمی ملازم با شعور و استشعار لطیف از انسان و جهان نیست. آن‌چه شعور از زیبایی پدیده‌های طبیعت و رنگ آمیزی و دگرگونی‌ها و روابط آن و حالات و رنج‌ها و دردها و ناله‌های انسان‌ها و... در می‌یابد و به زبان شعر و نقش قلم و آوا و آهنگ صوت منعکس و منتقل می‌کند و شعورها را برمی‌انگیزد، علم استدلالی و تجربی دریافت نمی‌کند. (مؤلّف)

است و باید مقصدی بالاتر از این زندگی محدود در پیش داشته باشد. ۳ـ تداوم و تضاد موت و حیات که از هر یک دیگری بر می‌آید تا انسان، نباید به موت طبیعی بدن پایان یابد و حیاتی از آن بر نیاید.[۱] ۴ـ بدن و قوای طبیعی در این جهان، رحمِ پرورشِ استعدادها و فعلیت قوا بوسیلهٔ رشته‌ها و جهات دریابنده و کنش‌ها و واکنش‌های اندیشه و اعمال تا پایان زندگی طبیعی و تکوین شخصیت است که باید با ضغطهٔ مرگ ولادت یابد و چهرهٔ واقعی و درونی رخ نماید.[۲] ۵ـ آن شخصیت (من) که مصون از تغییر و کاستی است، نباید بدن باشد که پیوسته در تغییر و کاستن است. ۶ـ آن‌که لحظه‌ای از خود غافل نیست و همیشه حضور دارد، نباید بدن و

---

۱. از جمادی مردم و نامی شدم / وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم / پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
جملهٔ دیگر بمیرم از بشر / تا برآرم با ملائک بال و پر
. . . . . / . . . . . .
پس عدم گردم عدم چون ارغنون / گویدم انا الیه راجعون

(مؤلّف)، مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۱.

۲. پیش از این هرچند جان پر عیب بود / در رحم بود و ز خلقان غیب بود
الشَّقِیُّ مَن شَقَی فِی بَطنِ اُم / مِن سِماتِ الجِسمِ یُعرَف حالُهُم
نی چو مادر طفل جان را حامله / مرگ درد زادنست و زلزله
جمله جانهای گذشته منتظر / تا چگونه زاید این جان بَطِر

همان، دفتر اول، بیت ۳۵۱۲

برگ بی برگی ترا چون برگ شد / جان باقی یافتی و مرگ شد

همان، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی‌ست / ظاهرش ابتر نهان پایندگی‌ست
از رحم زادن جنین را رفتن‌ست / در جهان او را ز نو بشکفتن است
دانهٔ مردن مرا شیرین شده است / بَل هُمُ اَحیاء پَی من آمده است
اُقتُلونی یا ثِقاتی لائِماً / اِنَّ فِی قَتلی حَیاتی دائِماً

همان، دفتر اول، بیت ۳۹۲۹

قوای جسمی باشد که همیشه حضور ندارد. ۷ ـ آن که به سوی تعالی و ایمان و هدف‌یابی و لذات برتر می‌کشاند، آن نیست که به پستی و در جهت لذاتِ متضاد با کمالات روحی سوق می‌دهد. ۸ ـ آن که بر اعضا و قوای بدن فرمانده است، آن نیست که فرمان می‌برد. ۹ ـ آن که خواست و ادراکاتش نامحدود و کلی است، بدن و اجزا و قوای محدود جسمانی نیست. ۱۰ ـ آن قدرت فعال و ما فوقی که همهٔ دریافت‌های بیرونی و درونی را تجزیه و ترکیب و تجرید و تعمیم و ضبط می‌کند، برتر از قوا و حواس پراکندهٔ جسمانی است. ۱۱ ـ آن مبدأ محیط انسانی که سرانگشت اراده‌اش، سراسر قوای ادراکی از عقلی و تخیلی و حفظ و حس را، هرگاه که بخواهد به کار می‌برد، باید برتر از همهٔ آنها باشد. ۱۲ ـ آن «من» که همهٔ قوا و اعضای متغیر را به خود نسبت می‌دهد، جامع و ثابت و برتر از موارد انتساب و اضافات است. ۱۳ ـ آن‌که با قدرت بی‌مانندش، ادراکات غایب را احضار می‌کند، از جسم و قوای جسمی که در هر ادراک و امر حادثی نیاز به علت حدوثی دارد، بی‌نیاز است. ۱۴ ـ آن‌که ظرف ادراکاتش بی‌نهایت است، همانند جسم و قوای محدود آن نیست ... و دیگر کشف‌های شهودی و علمی از شخصیت انسان که چون از جسم و ترکیبات جسمی برتر و جداست، مرگ که از میان رفتن ترکیب است به آن راه ندارد و مرگ در راه خدا و هدف‌های برتر، حیاتی باشکوه‌تر در پی دارد:

«وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً ...» هم‌ردیف آنان مردان باایمان و فرمانبر خدا و رسول در سختی‌ها و خطرهای جان‌فرسایند:

«الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ».

از اوصاف بارز متقیان با ایمان است، مانند همان افراد که به درجهٔ عالی شهادت

رسیده‌اند. بنا بر ارجاع ضمیرهای جمع «أَلاّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ» به «بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ»، شاید که «الَّذِينَ اسْتَجابُوا» وصف همان‌ها باشد: همان کسان که با کوشش و کشش خود خدای و رسول را اجابت کردند ـ «استجابوا» به جای «اجابوا» ـ پس از آنکه به آنان زخم کاری رسیده بود. «وَ الرَّسُولِ» بدون لام، عطف به اللّه آمده تا وحدت دعوت و اجابت را برساند. بیان آیه کلی و منطبق با کسانی است که پس از اُحُد دعوت آن حضرت را برای تعقیب مشرکان اجابت کردند. همان‌ها که پس از آن زخم‌های کاری و زمین‌گیرکننده، همین که فرمان بسیج را دریافتند به‌پا خاستند و در پی فرمان به سوی دشمن شتافتند و با تنهای مجروح تا حمراء الاسد پیش رفتند و چنان رعبی در دل مشرکان افکندند که با همهٔ تجهیز و تصمیم‌شان هراسان از «روحاء» برگشتند. در میان «الذین استجابوا» کسانی بودند که در پیکار احد از فرمان خدا و رسول روی تافتند و شکست جنگی و روحی در پی آوردند و سپس مشمول عفو خدا و رسول ﷺ شدند و با اندک فاصله‌ای این گونه تجدید ایمان و قدرت کردند و فرمانبر و مصمم در پی دشمن روان شدند. «الَّذِينَ اسْتَجابُوا»، تکریم از همه است، هم ثابت‌قدمان مؤمن، و هم افراد سست و عاصی که شکست جنگی و روحی احد را به بار آوردند، و خبر آن در آیه نیامده تا پاداش مقدرشان چه باشد؟ «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوْا»، خبر مقدم «أَجْرٌ عَظِيمٌ» است: از آنان که دعوت خدا و رسول را اجابت، و برای کسانی که احسان کردند و خودداری از عصیان بودند، پاداش بزرگی است. پس از اعلام عفو خدا و رسول، این مردان با ثبات و احسان و تقوا، خشم خود را از عاصیان که موجب چنان شکستی شدند، فرو نشاندند و با احسان به آن‌ها و خودداری از نکوهش و طردشان، آنان را به جمع مسلمانان کشاندند که در زمان کوتاهی همان‌ها که در احد با همهٔ تجهیزات‌شان عقب‌نشینی کردند، چنان دگرگون شدند که شتابان با دیگر مجروحان به تعقیب

مشرکان سر به بیابان نهادند. این است اثر عفو و احسان و جذب و تقوا!.

داستان پس از احد را چنین نقل کرده‌اند: همین که ابو سفیان از اُحُد بازگشت و به «رَوحاء» رسید، در میان خود به مشورت و نکوهش خود پرداختند که چرا با آن‌که پیروز شدیم و گروه اندکی باقی ماندند آنان را از میان برنداشتیم و محمّد ﷺ را نکشتیم، و تصمیم بر این شد که بازگردند. رسول خدا که مراقب اوضاع بود تا خبر رسید، ندا در داد که در تعقیب آنان مسلّح شوند و جز کسانی که روز گذشته در احد بودند بیرون نیایند. و بیشتر آنان دچار جراحت و مشغول مداوا بودند. با هفتاد تن از یاران مجروح خود از مدینه بیرون آمدند تا به هشت میلی مدینه در سرزمین «حمراء الاسد» رسید. علی علیه‌السلام یا دیگری را در پی آنان فرستاد تا بنگرد که آیا بر اسب سوارند و شتران را یدک می‌کشند یا بر شتران سوارند و اسبان را یدک می‌کشند، اگر چنان باشند، به مدینه باز می‌گردند و اگر چنین باشند به مکه می‌روند. معلوم شد بر شتران سوارند و اسبان را یدک می‌کشند.

یکی از اصحاب آن حضرت از «بنی عبد الاشهل»، گوید: من و برادرم روز احد مجروح شده بودیم و همین که منادی آن حضرت فرمان بسیج در داد با برادرم بیرون رفتیم و مرکبی نداشتیم، من که جراحتم کمتر بود او را که از پی می‌آمد مقداری از راه به پشت می‌گرفتم که بعد به پای خود می‌رفت تا به «حمراء الاسد» رسیدیم. «معبد خزاعی» که مشرک بود ـ خزاعه مشرک و مسلمان‌شان جانب‌دار آن حضرت بودند و خبری را از وی پوشیده نمی‌داشتند ـ گفت: ای محمّد! بر ما بس گران آمد آنچه بر تو و قومت رسید. سپس از نزد آن حضرت بیرون رفت تا در «روحاء» به ابو سفیان و همراهانش رسید که آمادهٔ برگشت بودند. از معبد پرسید از پیمبرت چه خبر؟ معبد گفت! محمد با یارانش با گروهی که مانندش را ندیده‌ام و کسانی که در آن روز از او واپس ماندند و سپس پشیمان شدند، بیرون آمده همه با

سینه‌های پر از کینه و دندان‌های فشرده. ابو سفیان گفت: وای بر تو چه می‌گویی؟ گفت گمان می‌کنم از این منزل کوچ نکنی مگر آنکه پیشانی‌های اسبان بر تو نمایان شود. ابو سفیان گفت: ما خود را آماده کرده‌ایم که بر آن‌ها دوباره بتازیم تا یکسر آن‌ها را ریشه کن سازیم. گفت: من شما را از این کار نهی کردم و شعرهایی در این باره سروده‌ام:

کادت تُعَدُّ من الاصوات راحلتی　　اذ سالتِ الارضُ بالجُردِ الأبابیلِ[1]

سپس ابو سفیان عنان برتافت.

بعضی آیه را ناظر به داستان بدر صغری گرفته‌اند.

«الَّذِینَ اسْتَجابُوا»، چون وصف نمایان «المؤمنین» باشد، خبرش همان «لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِینَ» است: خداوند ضایع نمی‌کند پاداش مؤمنین را، همان‌ها که این چنین ایمان خود را به آزمایش آوردند، اجابت کردند دعوت خدا و رسول را بعد از آن‌که زخم‌های کاری بدانان رسیده بود. و بیش از این، برای آنان که نیکی کردند، یا هر چه بیشتر عمل‌شان را نیک کردند و پرواگیری داشتند، پاداش بزرگی است: «لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِیمٌ». چه، می‌شود که همان پایداری و ایمان نهایی را کافی پندارند و یا دچار غرور شوند و از طریق احسان و تقوا روی گردانند.

«الَّذِینَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِیماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ. فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِیمٍ. إِنَّما ذلِکُمُ الشَّیْطانُ یُخَوِّفُ أَوْلِیاءَهُ فَلا تَخافُوهُمْ وَ خافُونِ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ».

۱. نزدیک بود که از شدّت سر و صدا شتر من به لرزه درآید، چون زمین بوسیلهٔ سپاهیان سوار به حرکت درآمده بود.

«الَّذِینَ» وصف دیگری است از المؤمنین، اگر نظر به وصف گروه‌های دیگر باشد، به جای عطف است. «النَّاسَ»اول نظر به منافقان و سست ایمان‌ها و خبرسازهایی است که به هر وسیله می‌کوشند تا مؤمنان را بترسانند و سست کنند (به اصطلاح ستون پنجم دشمن). النَّاسُ دوم، دشمنان شناخته و جنگجو است. «قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ»، جمع افراد و قوا است، لکم، به جای «علیکم» در اینگونه موارد به قرینهٔ «فَزادَهُمْ إِیماناً» شاید نظر به نتیجهٔ نهایی است که به سود مسلمانان از جهت نیرومندی و آگاهی و افزایش ایمان است. «فَزادَهُمْ إِیماناً»، به جای «فزاد ایمانهم» افزایش شخصیت آنان را می‌رساند: آنان که چون به آنان گفتند که آن مردم دشمن و جنگجو افراد و قوای خود را در برابر شما یکسر بسیج کرده پس باید اندیشناک شوید، از جهت ایمان افزایش یافتند. همین که خود را به خدا پیوسته ساختند و به نیروی او اتکا کردند، نمودار افزایش شخصیت ایمانی آنان است: «وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ. فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا ...» افعال ماضی در این سه آیه تحقق مضمون آن‌ها را به نعمت و فضل بزرگ و خصوصیت آن نعمت و فضل را می‌رساند. چه نعمتی برتر از ایمان و آگاهی بیشتر و امنیت روحی، پس از آن هراس‌ها و ترس‌هایی بود که دشمنان و عوامل داخلی آن‌ها در میان مسلمانان شایع می‌کردند. فضل، بهرهٔ بیش از استحقاق و مورد انتظار است. «لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ»، بدون عطف هم‌چون ظرف و محیط نعمت و فضل است: آن‌گاه که هیچ‌گونه بدی و شرّی به آنها مس نکرد؛ نه کشته‌ای دادند و نه زخمی به آنان رسید، با همهٔ آن محیط رعب و هراس که فراهم شده بود، در رکاب رهبر عالی‌قدر خود رفتند و بی‌رنج و باایمان و بصیرت کامل‌تر و خشنود برگشتند و از خشنودی خدا پیروی کردند: «وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِیمٍ».

«إِنَّما ذلِکُمُ الشَّیْطانُ یُخَوِّفُ أَوْلِیاءَهُ ...». «إِنَّما»، بیان حصر است و فعل «یُخَوِّفُ»

(از باب تفعیل)، استمرار را می‌رساند و در مورد آیه نظر به تأثیر این فعل است: این همان شیطان است (جز او نیست) که در چهرهٔ آدمیانی حضور می‌یابد و اولیایش را همی خوف می‌دمد و تخویف می‌دهد. تأثیر و نفوذ و وسوسه‌های هراس‌انگیز شیطان در نفوس تهی از ایمان و استقامت است که زیر نفوذ و ولایت شیطان در آمده‌اند. یا به تقدیر مفعول اول باشد: «یخوفکم اولیائه من اولیائه» : شما را از اولیای خودش (قدرت‌های شرک) می‌هراساند. که نظر به فعل تخویف باشد، نه تأثیر آن. این کار شیطان و شیطانی است که خود یا در چهرهٔ آدمیانی درمی‌آید و در کسانی که راه نفوذ شیطانند(اولیای او) همی ترس و هراس می‌افکند. آن‌چه موهوم و بی‌پایه و ناواقع است، واقعی و پایدار می‌نمایاند، و به عکس. شیطان و عوامل شیطانی از منفذ انفعالی تعلقات و آرزوهای نگرانی‌زا می‌ترساند و با دمیدن و چشم‌گیر نمودن آن‌ها، ماورای علاقه‌های وهمی و گذرا را می‌پوشاند. آن‌ها که به قدرت و تقدیر و لطف و رحمت و راه خدا و حیات برتر ایمان دارند از چه بترسند. آن‌ها که می‌دانند هر چه در این راه بدهند بیشتر و برترش را می‌یابند و مرگ را نهایت زندگی نمی‌دانند و آن را بیرون رفتن از تنگنای رحم دنیا به فراخنای حیات ربوبی می‌بینند، نباید در معرض دمیدن خوف شیطانی باشند: «فَلا تَخافُوهُمْ وَ خافُونِ». ضمیر هم، راجع به شیطان و اولیای شیطان است. خافون، با ضمیر متکلم محذوف، امر به ترس از خدا ـ اوامر و احکام و سنن او ـ نه خود او که مبدأ رحمت و خیر است. «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، شرط متأخر از نهی «فَلا تَخافُوهُمْ»، و امر خافون، ارشادی است، چه آن‌که بر پایهٔ محکم ایمانی استوار است از هیچ‌کس جز او نمی‌ترسد. از خدا هم [از آن جهت می‌ترسد] که مبدأ حکمت و سنن است: «إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ ....».

وَ لا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً يُرِيدُ اللَّهُ أَلاَّ يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٦﴾

{۱۷۶} و اندوهگینت نکند کسانی که پی‌درپی با یکدیگر در کفر شتاب می‌گیرند، بی‌گمان آن کسان هرگز اندک زیانی خدای را نرسانند، خدا می‌خواهد که بهره‌ای ایشان را در آخرت قرار ندهد، و برای ایشان است عذابی بس بزرگ.

إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بِالإِيْمانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ ﴿١٧٧﴾

{۱۷۷} بی‌گمان کسانی که کفر را به ایمان خریدند (نیز) هرگز اندک زیانی خدای را نرسانند و برای ایشان است عذابی بس دردناک.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ ﴿١٧٨﴾

{۱۷۸} و هرگز نباید کسانی که کفر ورزیدند پیش خود حساب کنند که ما مهلتی را که به ایشان داده‌ایم حتما برایشان خیر است، بلکه تنها بدانان مهلت می‌دهیم برای اینکه از لحاظ گناه افزوده می‌شوند و برای ایشان است عذابی خوار کننده.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

ما كانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٩﴾

{۱۷۹} خدا چنین نبوده است که واگذارد مؤمنان را بر آن چیزی که شما بر آن حال هستید تا این‌که آلوده و ناپاک را از پاکیزه جدا گرداند، و خدا چنین نبوده است که آگاه سازد شما را برنادیده، و لیکن خدا از فرستادگان خویش هر که را خواهد بر می‌گزیند و جذب می‌کند، پس به خدا و فرستادگانش ایمان بیاورید، و اگر ایمان بیاورید و پروا پیشه کنید در نتیجه شما راست پاداشی بس بزرگ.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿۱۸۰﴾

{۱۸۰} و هرگز نباید کسانی که نسبت بدانچه خدا ایشان را داده است بخل می‌ورزند چنین حساب کنند که آن برایشان خیر است، بلکه برایشان شرّ است، به زودی بوسیلهٔ آنچه که بخل ورزیدند روز قیامت بر گردنشان طوق زده خواهد شد. و خدای‌راست میراث آسمان‌ها و زمین، و خدا بدانچه می‌کنید بس آگاه است.

لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ سَنَكْتُبُ ما قالُوا وَ قَتْلَهُمُ الأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ ﴿۱۸۱﴾

{۱۸۱} البته خدا شنیده‌است گفتار کسانی راکه گفتند بی‌گمان خدا فقیر است و ما بی‌نیازیم، به زودی می‌نویسیم آن‌چه راگفتند و بدون حق کشتنشان پیامبران را و گوییم بچشید عذاب سوختن را.

ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ ﴿۱۸۲﴾

{۱۸۲} آن (عذاب) به خاطر چیزی است که دست‌هایتان پیش فرستاد و بدون شک خدا به هیچ وجه برای بندگان ستمگر نیست.

الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنا أَلاَّ نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِيَنا بِقُرْبانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّناتِ وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ ﴿۱۸۳﴾

{۱۸۳} آنان که گفتند بی‌گمان خدا عهد کرد به ما که به هیچ فرستاده‌ای ایمان نیاوریم تا اینکه قربانی‌ای ما را بیاورد که آتش آن را بخورد، بگو پیش از من رسولانی بینات روشنگر و آنچه راگفتید برای شما آورده‌اند، پس چرا آنان راکشتید اگر راست‌گویانید.

فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ جاؤُو بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ وَ الْكِتابِ الْمُنِيرِ ﴿۱۸۴﴾

{۱۸۴} پس اگر ترا دروغ دانستند پس دروغ دانسته شده‌اند فرستادگانی پیش از تو که بینات و نوشته‌های استوار و نامهٔ (قوانین) روشنگر آوردند.

كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلاَّ مَتاعُ الْغُرُورِ ﴿١٨٥﴾

{۱۸۵} هر کسی چشندهٔ مرگ است و تنها در روز قیامت مزدهای‌تان را (کاملاً) دریافت می‌دارید، پس هر کس از آتش دور داشته شد و به بهشت وارد شد در واقع به رستگاری دست یافته است، و زندگانی این جهان چیزی جز بهرهٔ فریب نیست.

لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذىً كَثِيراً وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ﴿١٨٦﴾

{۱۸۶} هر آینه حتماً در مال‌ها و جان‌هاتان مورد آزمایش قرار می‌گیرید و حتماً از کسانی که پیش از شما کتاب بدانان داده شده است و از کسانی که شرک ورزیدند آزار بسیاری می‌شنوید، و اگر پایداری ورزید و پروا پیشه کنید پس بی‌گمان آن (پایداری و پروا پیشگی) از تصمیم قاطع به امور است.

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ ﴿١٨٧﴾

{۱۸۷} و هنگامی که خدا پیمان استوار کسانی را گرفت که کتاب بدانان داده شد تا حتما آن را برای مردم تبیین و روشن کنید و پنهان نگه ندارید، پس آن را پشت سر خویش افکندند و آن را به بهایی اندک فروختند، پس چه بد است آن بهایی را که می‌ستانند.

لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِما أَتَوْا وَ يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِما لَمْ يَفْعَلُوا فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ ﴿١٨٨﴾

{۱۸۸} هرگز نباید به حساب آورید کسانی را که شاد می‌شوند بوسیلهٔ آنچه آوردند (از دستاوردهای خود) و دوست می‌دارند که در برابر آن‌چه نکرده‌اند مورد ستایش قرار گیرند پس هرگز نباید آنان را بر رستگاهی از عذاب به شمار آورید و ایشان راست عذابی دردناک.

وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١٨٩﴾

{۱۸۹} و قدرت تصرف آسمان‌ها و زمین در اختیار خداست و خدا بر هر چیزی بس تواناست.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

شرح لغات:

نملی، فعل مضارع متکلم مع الغیر از املاء: پر کردن، امکان دادن، سر خود رها کردن، مدت دادن، جلو شخص را رها کردن.

یطلع، فعل مضارع غایب مفرد از اطلاع (باب افعال): از بالا نگاه کردن، به سوی چیزی سرکشیدن.

یجتبی، از اجتباء: گزینش، جمع و جذب و فراهم کردن با کوشش.

قربان، همچون برهان و سلطان: اسم آنچه وسیلهٔ تقرب است، و هم‌چون عدوان و خسران مصدر است: نزدیک ساختن، تقرب جستن.

الزّبر، جمع زبره: بنای سنگی محکم، پاره‌آهن ضخیم، عقل. شاید زبر به معنی اصول محکم و ثابت عقلی باشد و کتاب، احکام شرعی و روشنگر عقل و عمل. جمع زبور: نوشتهٔ حکیمانه، از زَبَرَ (فعل): کتاب را به استواری نوشت، مرد را شکنجه داد، پیرامون چاه را محکم چید، موهای شانهٔ شیر انبوه شد.

ذوق: چشیدن طعم، اندکی خوردن.

توفّون، فعل مضارع مخاطب جمع از ایفاء: کاملاً بهره‌مند کردن، بطور تمام و کمال به چیزی دست یافتن.

زُحزِح، فعل ماضی مجهول از زحّ (مانند زلّ): از بیخ برکند، از جای خود چیزی را دور کرد، زحزح (معلوم مانند زلزل): پی‌درپی برکند.

فاز، فعل ماضی از فوز: بیرون آمدن از تنگنا و گرفتاری و رسیدن به وسعت، مفازه: بیابان باز.

میثاق: عهد محکم و پیمان مشدّد. وثاق: ریسمانی که با آن می‌بندند.

ملک (به ضم میم): تصرف با قدرت و علم.

کتابخانهٔ آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«وَ لا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً، يُرِيدُ اللَّهُ أَلاّ يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ».

«يُسارِعُونَ» تأثير سرعت متقابل و خوفِ «فِي الْكُفْرِ»، محيط كفر درونى آنها و در غلطيدن در كفرشان را مى‌رساند كه روزنهٔ هدايت را به روى خود بسته و آگاه و ناآگاه سرعتى به گونهٔ بازتاب «سرعت اكتسابى» و حركت كفرآميز از خود و از يكديگر مى‌يابند و سست‌ايمانان را در پى مى‌كشند و پايان اين مسارعت و مسابقه را درنمى‌يابند و اميدى به توقف و برگشت آنها نيست. اين سرعت يابى، پيمبر رحمت و هدايت همگانى را محزون و مشغول مى‌دارد. اين تخويف‌ها (آيهٔ قبل) كه در دل هوچى‌گران و اولياى شيطان خانه مى‌گزيند و از زبان‌شان بيرون مى‌آيد، مردمى را كه ايمانى بى‌پايه دارند و در حال نوسان به سر مى‌برند، به سوى قدرت فريبنده و جاذبهٔ شرک مى‌كشاند و به سوى آن شتابزده مى‌شوند. اين شتاب‌زدگى بعضى سست‌ايمان‌ها به سوى جاهليت، چنان كه در پايان احد و پس از آن نمودار شد، آن حضرت را پس از آن كوشش‌ها و جهاد و هجرت، از جهت كندى پيشرفت دعوت، يا انديشهٔ كوتاهى در رسالت، غمگين مى‌ساخت. «وَ لا يَحْزُنْكَ ...» نهى از حزن از جهت آثار آن است كه مبادا موجب توقف در انجام رسالت شود. ديد محيط پيمبر، حال و آيندهٔ اين سرعت گيرنده و سرعت يابنده در كفر را مى‌بيند كه خودشان از آن غافلند، و خداوند محيط به همه است و پيمبرش را هشيار و تثبيت مى‌كند كه اينها هيچ و براى هميشه به خدا ـ اراده و سنن متحرک و متكامل او ـ زيان نمى‌رسانند، تنها خود زيانكارند.

اين آيه خطاب تسليت‌آميزى براى رسول اكرم صلى الله عليه و آله است: نه اينها نمى‌توانند به خدا و مشيت و سنن او زيان رسانند، بلكه شتاب آنان به كفر، اگر در سطح، حق و ايمان را زيان رساند، آن را پايدارتر و عميق‌تر و نيرومندتر خواهد كرد، و اگر

وقفه‌ای در گسترش آن پیش آید، برای همیشه نیست و با نیروی بیشتری آشکار می‌شود: «لَنْ یَضُرُّوا اللَّهَ شَیْئاً»، و نه آنها از برگشت و روی آوردن به کفر بهرهٔ وافری که اشباع همهٔ قوای انسانی است در جهت مادی و معنوی و دنیوی و اخروی، خواهند داشت: «یُرِیدُ اللَّهُ أَلاّ یَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِی الآخِرَةِ». در محیط دنیای محدود حیوانی و غرائز و درگیری آنان دچار عذاب بزرگی هستند: «وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ».

«إِنَّ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الْکُفْرَ بِالأیْمانِ لَنْ یَضُرُّوا اللَّهَ شَیْئاً وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ».

و هم‌چنین آنان هم که بیش از شتاب گرایش‌گرانه به کفر، هم‌چون مشتری در بازار زندگی خریدار کفر و فروشندهٔ سرمایه‌های فطری ایمانند، نمی‌توانند اندک زیانی به خدا رسانند و با این تجزیهٔ روحی دردآور، ایشان را هم عذابی دردناک است.

«وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّما نُمْلِی لَهُمْ خَیْرٌ لأنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْماً، وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ».

این آیه درسی است به مؤمنان که فریفتهٔ امکانات کافران نشوند، و هشداری به کافران، تا شاید به پایان زندگی خود بیندیشند. هیچ نباید پیش خود حساب و گمان کنند که این آرزوها و شهوات و بهره‌هایی که چشم و گوش و دل و زندگی آنان را پر کرده است و در میان آن‌ها رهایشان کرده‌ایم، برای خود و نفوس‌شان خیر و از طرف ما خیرخواهی برای آنها باشد. اینگونه امکانات و رهایی و افسار گسیختگی، برای آن است که تا هر چه بتوانند در سرکشی و طغیان خود تا عذاب زبونی و زبونی آور پیش روند.

تهدیدهای دو آیهٔ قبل که گرایندگان و خریداران کفر، بهره در آخرت ندارند و

تکرار «لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» و هم‌چنین آیات مانند آن‌ها، و از سوی دیگر باز بودن راه زندگی و خوشی برای آنان، منشأ این اندیشه و گمان است، که خداوند برای آنان خیر و خوشی خواسته و آن‌ها را شایستهٔ چنین زندگی ساخته است، این اندیشه همیشه برای آنان و دیگر کوته‌اندیشان هست. این آیه پرده از چنین راز و ظاهر فریبنده برمی‌دارد که نباید آن‌ها که رو به کفر رفته‌اند چنین گمان برند که همین که به آن‌ها ثروت و قدرت دادیم و جلو پیشرفت آن‌ها و دست‌شان را باز گذاردیم به خیر و سعادت آنان خواهد بود. قرآن این حقیقت را برای آنان که می‌توانند چشم خود را باز کنند عریان می‌نماید: «إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً». لام لیزدادوا، ظاهر در اراده است نه عاقبت، چون کفروا، ظاهر در این است که به ارادهٔ خود به سوی کفر گرویده‌اند. همین که آنها به ارادهٔ خود به کفر گرویده‌اند، ارادهٔ خدا هم بر طبق سنن، بدین تعلق گرفته تا آن‌ها خود در گناه و از جهت گناه افزایش و تکامل یابند که نتیجهٔ قهری املاء است، نه «لِيَزْدادُوا إِثْمُهُم» و پایانش در مقابل سرکشی و خود بزرگ بینی آنان عذاب خوارکننده است: وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ در پایان مهلت.[1]

«ما كانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ، وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ».

آگاهی و درس دیگری است به مؤمنان برای آمادگی و هشیاری. در جهت مقابل کافر که سرعت و مسارعت می‌گیرند و از خدا و خود رها می‌شوند تا هر چه

۱. «و لئن امهل اللّه الظالم فلن یفوت اخذه، و هو له بالمرصاد علی مجاز طریقه و بموضع الشّجا من مساغ ریقه». (نهج البلاغه، از خطبهٔ ۹۶): و اگر خدا به ستمگر مهلت و فرصت داد، گرفتن او هم هرگز از اراده‌اش محو نمی‌شود، و او (خدا) برای ستمگر در گذرگاه راهش به کمین ایستاده است، و چون استخوان در گلو راه بر او می‌گیرد. (مؤلّف)

خواهند در زمین و در میان بندگان خدا تاخت و تاز کنند، مؤمنین که با خدا پیوند و پیمان دارند، به همان حال که هستند و در هر حال، خدا رهایشان نمی‌کند، درگیری‌ها و مصائب و آزمایش‌ها برایشان پیش می‌آورد (مضمون این مطلب مقدر است) «حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» این سنت جاری و همیشگی خدایی است، از همان هنگام آگاهی و ایمان، و همیشه بوده و هست.

مفهوم «ما كانَ اللَّهُ ...»، بجای «لیس، ما، اللّه» و «لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ»، به جای «لیذرکم» بیان سنت الهی دربارهٔ همهٔ متصفین به ایمان است. مخاطب «عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ»، به ظاهر سیاق، مؤمنان حاضر در زمانند، نه کافران و منافقان، چنان که بعضی از مفسران گمان کرده‌اند. ما، اشاره به وضع کنونی آن‌هاست با جملهٔ بس بلیغ اسمیه، حال ثبات و امنیت و بهره گیری از انتساب به ایمان که در آن مؤمن حقیقی و ثابت با ضعفای در ایمان و منافقان ممتاز نیستند. «حَتَّى ...» بیان نهایت این وضع است. از «ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ»، تا «يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» که بر طبق سنت الهی حوادث و مصائب و ابتلاآت باید پیش آید: حکمت و سنت خدا این نیست که مؤمنان را به همان حال و وضعی که شما دارید، ثابت و راکد واگذارد، گرفتاری و مصائب و ابتلاآت باید پیش آید، تا آلودگان به کفر و جاهلیت و جواذب آن از پیشروانِ پاکیزه شده و تکامل‌یافته جدا و مشخص شوند. نه املای کافران در پایان به خیر آن‌ها و نه گرفتاری و مصائب مؤمنان به زیان اینان است، هر دو بر طبق حکمت و سنّت سنیهٔ الهی می‌باشد، که در باطن آفرینش جهان و حیات انسان جریان دارد و تا به غایت نرسد و از پرده بیرون نیاید، کسی آگاهی همه جانبه از آن ندارد: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ». پس مجالی نیست تا کسی گمان برد که خداوند پیش از برخورد با حوادث و مصائب خبیث را از طیب جدا کند و آن‌ها را بشناساند. روش خداوند این است که بر طبق مشیت خود، از میان هزارها مردم، کسانی را بر

می‌گزیند و به سوی خود جذب می‌کند: «وَ لكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشاءُ». دیگر آیه در اینجا از حد اطلاع و غیب یابی آنان بیانی ندارد، زیرا درجات رسل مختلف و حد اطلاعشان محدود است و آنان را آگاه می‌کند نه از غیب اطلاع کامل می‌دهد. «من رسله» اگر تبعیضی باشد نه بیانی، اشاره به همین وظیفه است که کسانی را برمی‌گزیند که غیب‌شناس و رازدانند. پس بر دیگران همین وظیفه است که به خدا و رسلش ایمان آورند و اگر ایمان آوردند و پروا گرفتند، پاداش بزرگ می‌یابند و شود که در پرتو آن چشمشان باز و رازبین شود: «فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ».

«وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ، وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ».

«ما آتاهُمُ اللَّهُ»، هر گونه سرمایهٔ مادی و معنوی است. این آیه هشداری دیگر به مؤمنانی است که هنوز وابسته و دلبسته به مال هستند و خصلت بخل دارند که بخل منافی با جهت حرکت ایمانی و وابستگی به خدا و هدف‌های برتر است. و همچنین، منافی با این دید ایمانی است که دیگر سرمایه‌ها و ثروتها از فضل خداست که در دسترسشان قرار داده نه ملک آنها که هرگونه خواهند در آن تصرف یا ذخیره کنند و بخل ورزند: «بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ».

بخل ورزان هم مانند کافرانند، کافران همین که راه تاخت و تازشان و دست‌شان در راه تجاوز باز است گمان می‌کنند به خیر آن‌هاست، بخیلان هم همین که دست خود را از دستگیری دیگران باز می‌دارند. آنان را کفر و اینان را بخل از بینش و عاقبت‌اندیشی باز می‌دارد، آنان با گناه و ستم افزایش می‌یابند و دچار عذابند، اینان

بخل‌شان چون ریسمان و زنجیری خواهد شد، هم‌چنان که بخل چشم و گوششان را از هر بانگی جز اندوختن و انباشتن ثروت و دست‌شان را از دستگیری مستمندان و در راه خیر و پایشان را از راه اقدام در حق، می‌بندد و غل‌هایی بر گردن و دست‌شان زده می‌شود.

این آیه از آیندهٔ «یَوْمَ الْقِیامَةِ» آنان خبر می‌دهد. سین «سیطوقون» و فعل مجهول از باب تفعیل، نزدیکی و تکامل این طوق را می‌رساند، بدون اینکه فعل را به فاعل استناد دهد اشعار به وضع طبیعی بخل دارد. آیهٔ ۸ سورهٔ یس: ﴿إِنَّا جَعَلْنا فِی أَعْناقِهِمْ أَغْلالاً فَهِیَ إِلَی الأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ﴾[1] از گذشته خبر می‌دهد. ما بَخِلُوا، اشاره به همان علاقه‌ها و بستگی به مال است. اینها چشم‌شان از دیدن جهت بقای مال که همان انفاق است، کور شده به جهت فانی آن که نگهداری است دل‌بسته‌اند. البته در عین اینکه سین، تقریب و تأکید را می‌رساند، ظهور کامل این سرانجام در روز قیامت است، پس پیش از آنکه محکم و پیچیده شود، باید طول وابستگی و بخل را برید و خود رااز بستگی به آن ـ نه تصرف و مالکیت به حق در آن ـ آزاد ساخت.[2] با این بینش ایمانی که خدا قدرت تصرف داده این سرمایه‌های حیاتی را در دسترس گذارده است؛ میراث از او و وارث او است و از شما عمل و انفاق: «وَ لِلَّهِ مِیراثُ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ». تا علاقه به هر چه، غیر خدا، بند و زنجیر روح و اندیشه نشود. مال خواه و ناخواه دست به دست می‌گردد و وارث همه

---

۱. بی‌گمان ما بر گردن‌هایشان طوق‌هایی نهاده‌ایم که تا زیر چانه‌هایشان قرارگرفته، از این رو سر به هوای‌اند.

۲. کُندهٔ تن را ز پای جان بکَن / تا کند جولان به گِرد آن چمن
غلّ بخل از دست و گردن دور کُن / بخت نو دریاب از چرخ کُهُن
هر ندایی که ترا بالا کشد / آن ندا می‌دان که از بالا رسد
هر ندایی که تو را حرص آورد / بانگ گرگی دان که او مردم دَرَد
(مؤلّف)، مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۸.

مالک الملک است و آنچه بر آنان می‌ماند همان طوق دوزخی است. این عمیق‌ترین حکمت انفاق است که از سرچشمهٔ ایمان و قصد تقرب ناشی می‌شود، نه قانون و تحمیل. هر انسان آگاهی این را احساس می‌کند که در هر انفاق مال و هر چه به آن وابسته است، از بند و قیدی آزاد و رها می‌شود. این حکمت و تأثیر روانی انفاق ثابت‌تر و همگانی‌تر از تعاون و تبادل محبت و رحمت و سامان یافتن زندگی، در مجتمع اسلامی و انسانی است.

«لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ، سَنَكْتُبُ ما قالُوا وَ قَتْلَهُمُ الأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ. ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ» .

این گفته که خدا فقیر است و ما بی‌نیازیم، به قرینهٔ آیهٔ بعد و روایاتی که در شأن نزول آن آمده، از یهودیان و یهود مسلکان است. یهودیانی که گویا در انتظار منجی موعود و به سراغ او، به اطراف یثرب هجرت کردند و برای دفاع از خود و نگهداری اموال و ذخایرشان قلعه‌ها ساختند و سرمایه‌داران‌شان به شغل رباخواری و زرگری و امثال آن پرداختند. پس از آنکه اسلام در مدینه پایه گرفت با نزول آیات گذشت و انفاق، دست و دل مسلمانان باز گردید و با تحریم ربا و بهره‌کشی‌ها نفوذ مالی یهودیان در میان مسلمانان بسته شد، چنان که یثربِ قبیلگی و کینه‌توزی و اختلاف جاهلیت، به گونه و نمونهٔ بارز تعاون و تبادل خیر و رحمت درآمد، بیش از آنکه راه‌های سودبری و بهره‌کشی یهودیان بسته شود، وحدت و تعاون و انفاق در میان مسلمانان از هر قبیله و نژاد، با خوی میراثی و آیین نژادی و خصلت مال اندوزی و بخل یهودیان ناسازگار بود، شاید همین تضادهای روش و تعالیم اسلام با قومیت و خوی یهودیت بود که با آن بشارات و انتظارات و هجرت، به دشمنی با تبلیغات و

استهزاها و طعن‌هایی به تعالیم و احکام آن پرداختند. یکی از گفته‌ها و طعن‌های آنها در مقابله با آیات انفاق (برای خدا، و فی سبیل اللّه) همین بود، که خدا ـ خدای شما ـ فقیر و ما غنی هستیم: «إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ». همان کسانی که از انفاق بخل می‌ورزند و برای توجیه بخل و مال پرستی خود، این‌گونه شبهه‌ها و عذرها می‌آورند یا سؤال‌ها طرح می‌کنند تا از انفاق و دستگیری مالی که نخستین حرکت انسان به سوی خدا و خلق و از پایه‌های دعوت رسل است خودداری کنند. گویا این گفته با اندیشهٔ آنان سؤالی انکاری را می‌رساند: خداوند نیازمند و ما بی‌نیازیم؟! که طالب انفاق است. اگر بی‌نیاز است چرا خود نیاز نیازمندان را بر نمی‌آورد؟ اگر از ما می‌خواهد پس ما بی‌نیازیم؟ چون این گفته‌ها و شبهه‌تراشی‌های اسرائیلی که به دلیل ضمایر جمع، از گروه‌هایی فرومایه تراوش می‌کرد و در ضعفا و مسلمانان اثر می‌گذاشت و جلو پیشرفت دعوت را که بر پایهٔ فداکاری و گذشت نهاده شده بود، می‌گرفت و شایستهٔ جواب نبود و آن حضرت را آزرده می‌ساخت، خداوند در قرآن با بیانی تسلیت آمیز آورده است: «لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ ...» که خداوند پیش از علم، سخن آنان را شنیده، آن را ضمن پروندهٔ جنایات و سرکشی‌های‌شان ثبت خواهد کرد: «سَنَكْتُبُ ما قالُوا». با کشتارهایی که می‌کردند: «وَ قَتْلَهُمُ الْأَنْبِياءَ». آنان با همین بهانه‌جویی پیمبران خود را که می‌خواستند دعوت و سنّت ابراهیمی را احیاء کنند می‌کشتند، چون سران آنها را به گذشت از مال و جان و تعالی دعوت می‌کردند.

این گناهان و سرکشی‌ها، و کشتارهای ثبت شده، آتشی می‌شود که سراپای هستی آنان را می‌سوزاند و همین است قول و فرمان: «وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ». این آتش‌هایی که در سراسر تاریخ هستی بنی‌اسرائیل را سوزانده، زبانه‌ای است از همین خوی‌ها و راه و روشی که از درون آنان سرمی‌زند نه از خداست و نه از خلق: «ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ». نسبت به «أَيْدِيكُمْ»، از جهت

آن است که نمودار آن اندیشه‌ها و خوی‌ها می‌باشد. صفت مبالغه، بیان نفی هر گونه ظلم است.

«الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنا أَلاَّ نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِيَنا بِقُرْبانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ، قُلْ قَدْ جاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّناتِ وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ».

«الَّذِينَ»، در محل جرّ، رد به «الَّذِينَ قالُوا...» در آیهٔ سابق است: محققا شنید خداوند سخن آنان را که گفتند خدا با ما عهد بسته است...، و یا در محل رفع و وصفی دیگر از آنان است: همان کسان که گفتند... اینان به جای گذشت از تعلقات در راه خدا و کمال و بسط روح، قربانی فصلی را از رسوم و احکام ثابت و تقربی و آن را نشانهٔ نبوت و سوختنش را نمودار تقرب و عهد خدا می‌دانستند. این‌هم بهانهٔ دیگر بنی‌اسرائیل بود برای ردّ و سرپیچی از ایمان به این رسالت که: خداوند با ما پیمان بسته که به هیچ رسول ـ مدعی رسالت ـ ایمان نیاوریم تا آن‌که چنان قربانی پیش آورد که آتش آن را بخورد! «حَتَّى... تَأْكُلُهُ النَّارُ». حتی دلالت بر آخرین نشانهٔ آن رسول و قبول قربانی، به گمان آنان بود. آتشی از آسمان فرود آید و قربانی را برباید. و یا نظر به شعار مشهور بنی‌اسرائیل است که قسمتی از قربانی باید سوخته «محرقه» شود، هم‌چنان که در تورات آمده است. جواب بهانه‌جویی و غرور و سرکشی آن‌ها را خداوند رازدان به پیمبرش القاء فرموده است: «قُلْ قَدْ جاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّناتِ...». «بالبینات» که در نشانهٔ درخواستی آنان نیامده، همان است که آثار کفر و خودپرستی را می‌سوزاند، اشعار بدان دارد که نشانهٔ خدایی همین بینات (تبیین حق و مشخص کردن آنها) است. «بِالَّذِي قُلْتُمْ»، به جای «عهد الیکم اللّـه» اشعار بدین دارد که این نشانه زبانزد و ساختهٔ خود آنان است. با همهٔ این‌ها، نه اینکه به پیمبران ایمان نیاوردید، آنان را که مخالف هواها و سودپرستی شما بودند، کشتید:

پس در این پیشنهاد که راستگو نیستید، اگر آن را هم این پیامبر بیاورد باز ایمان نخواهید آورد.

«فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ جاؤُو بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ وَ الْكِتابِ الْمُنِيرِ».

بیان این آیه تسلیتی است به رسول گرامی ﷺ، در برابر عذرها و عنادها و بهانه‌های مخالفان:

این روش تکذیب مکذبین همیشه بوده است، تو نخستین پیمبری نیستی که مورد این‌گونه تکذیب‌ها و بهانه‌جویی‌ها واقع شده‌ای، پیمبران گذشته با همهٔ بینات و نوشته‌ها و کتاب روشنی‌بخش که درون و عقل را مشتعل می‌کند و غرائز و خوی‌های پست را، به جای قربانیِ سوخته که درخواست می‌کنند می‌سوزاند، آمدند، با همهٔ این‌ها آنان را تکذیب کردند.

«كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ، فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ، وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلاّ مَتاعُ الْغُرُورِ».

ذوق (چشیدن طعم، اندکی خوردن) در آیات قرآن بیشتر دربارهٔ عذاب آمده و کمتر دربارهٔ رحمت و نعمت: ﴿**وَ لَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً ... وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ ...**﴾[1]. این مسیر هر پدیدهٔ زنده و دارای نفس است که طعم و مزهٔ مرگ را می‌چشد. «و كُلُّ نَفْسٍ» خود دلیل بر عارضی بودن و از میان رفتن این حیات است.

در پیامد این حیات، مرگ جزء طبیعت و مسیر نهایی آن است: «ذائِقَةُ الْمَوْتِ».

۱. و اگر از جانب خود رحمتی را به انسان بچشانیم... و اگر پس از زیان سخت نعمتی از جانب خود به او بچشانیم... هود (۱۱)، ۹ و ۱۰.

آیا مسیر نهایی هر نفس به موت پایان می‌یابد؟ تعبیر آیه چشیدن و اشارهٔ آن به گذشتن از آن است. چون چشیدن وسیلهٔ عبرت و عبور است. چشیدن مرگ باید پیش‌درآمدی از ظهور و بسط کامل انسان ساخته شدهٔ اختیار و عمل باشد. هم‌چنان که احساس و ذائقه، نخستین نشانهٔ ظهور حیات در پدیدهٔ تکامل یافته است، مرگ نخستین چشش مرحلهٔ بعد است تا ذائقه‌ها و چشیدن آن چگونه باشد و چه طعمی دریابد! در این مرحلهٔ کوتاه است که همهٔ عوارض زندگی این جهان به پایان می‌رسد. پس چرا اهل آن از راه حق با همهٔ سختی و سرسختی‌های معاندین و فرومایگان طرفدار باطل، باز ایستند و چشم به پایان این زندگی و آغاز زندگی دیگر نداشته باشند که در آن، همهٔ کوشش‌ها بی‌کم‌وکاست پاداش داده شود. «وَ اِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ»، توفون، دلالت بر بهره‌مندی ـ ایفاء ـ کامل دارد که این جهان و زندگی محدود آن نمی‌تواند ظرف آن باشد. خطاب از شخص پیمبر که در آیهٔ سابق آمده به سوی جمع ـ او و پیروانش ـ جهت یافته، همان‌ها که سنگینی انجام رسالت به عهدهٔ آنان آمده، گوی مسابقه در انجام تعهدها و رسالتها در نهایتِ میدانِ وسیع آن حیات است: «فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ ...» فعل مجهول، زحزح ـ «زلزل» ـ تکرار معنا را می‌رساند: پس همان کسان که همی تکان داده و بر کنده و دور شوند از آن آتش و داخل شوند به بهشت، پس گوی نجات را برده به آرزوی برتر نائل گشته‌اند. برکندگی پی‌درپی از آتش است که راه به بهشت را می‌گشاید. برکنده شدن از آتش و برتر آمدن از آن دشوار است چون روی و بعد دیگر آن دنیا و بهره‌های آن است که در جان و درون ریشه دوانیده و فریبنده گشته است و در حقیقت جز غرور و فریب نیست: «وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلاّ مَتاعُ الْغُرُور». اگر انسان متعهد و دارای رسالت، به این چهار اصل آگاهی یافت و بینشش این‌چنین سرعت یافت، دیگر بهانه‌گیری‌های دشمنان و دنیاپرستان از مشرکین و یهود و ماورای آنان، او را سست و افسرده و

مأیوس نمی‌دارد: ۱ـ پایان این زندگی چشیدن مرگ است. ۲ـ پاداش کامل و تام آن گاه است که شب تاریک دنیا سپری شود و روز قیامت طالع گردد. ۳ـ فوز نهایی به برکندگی از آتش و علاقه‌های آتشزا و سر برآوردن از بهشت است. ۴ـ آگاهی به این‌که زندگی دنیا بهره‌ای است آن‌هم غرورانگیز.

چون مرگ در مسیر حیات و هر نفسی چشندهٔ آن است، پس چه باید کرد که آسان مرد و برتر آمد و پر و بال گشود؟ قرآن راه و روش آن را می‌نمایاند: با گذشت و انفاق آن‌چه تعلق گرفته، باید از وابستگی‌ها و تعلقاتی که ریشه دوانده و به زندگی پست دنیا بسته و آتش‌افروز است، یکی پس از دیگری برکنده شد. زیرا در پی آن زندگی برتر است و ورود به بهشت: «وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ»، که این باید، به صورت شرط، در آیه بیان شده: «فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ»، هر که از این آتش مورد اشاره، که محصول علاقه‌های پست و درون آن است و زبانه‌های آن سوختن مواهب انسانی خود، و آتش‌افروزی‌ها و ستم‌ها و حق‌بری‌ها و سوختن استعدادها و حیات دیگران است،[1] اگر برکنده و بر کنار شد و داخل بهشت گردید، در این میدان مسابقهٔ حیات که منتهای آن مرگ است، فائز شده از تنگنای دنیا به فراخنای آخرت و جوائز آن نائل شده است: «فقد فاز» آن‌گاه است که این واقعیت برای همه مشهود می‌شود که دنیا جز بهره‌ای فریبنده و غرورانگیز نبوده و نیست: «وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلاّ مَتاعُ الْغُرُور».[2]

---

۱. حرص تو چون آتش است اندر جهان — باز کرده صد زبانه هر زمان

(مؤلّف) مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۹.

۲. از نظر بینایان هر کسی در دنیا بهره‌ای دارد که وسیله است. دنیا همچون گلخن حمام است و مزدوران دنیا تون تاب و هیمه‌آور، بهرهٔ اهل ایمان و تقوا همین شستشوی در حمام و به هوای باز برگشتن است:

شهوت دنیا مثال گلخن است — که از او حمام تقوا روشن است

لیک قسم متقی زین تون صفاست — زانکه در گرمابه است و در نقاست

اغنیا مانندهٔ سرگین کشان — بهر آتش کردن گرمابه بان

←

پیمبران همین خطه و سیر حیات: «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ...» و پس از آن را می‌نمایانند. یهودیان که خود را پیرو و وابسته به پیمبران گذشته می‌دانند، آیین خود را مسخ کرده همه را در خدمت دنیا و علاقه‌های آن گرفته‌اند و به هدایت قرآن و انفاق آن طعن می‌زنند: «إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ» چون حریص‌ترین مردم به دنیا و مالند و بخیل‌ترین در انفاق: ﴿وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَياةٍ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ أَنْ يُعَمَّرَ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ﴾[1]. «زحزح و مزحزح» را در قرآن در همین دو مورد آورده است.

«لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذىً كَثِيراً، وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ».

هشدار و آماده باش به مسلمانان است که این درگیری و آزمایش ادامه دارد. افعال مؤکّد به لام و نون «لتبلونّ و لتسمعن»، لزوم حتمی این آزمایش‌ها و گرفتاری‌ها را می‌رساند. آزمایش‌ها و ابتلاآتی که در متن زندگی و نفوس واقع می‌شود: «فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ»، این‌ها لازمهٔ آن آگاهی به واقعیت مرگ و آن بینش به ماورای آن و غایت حیات است که آفاق دید را باز و احساس به مسئولیت را شدید می‌گرداند، و همهٔ این‌ها منشأ درگیری و ابتلاست. آزمایش‌ها و گرفتاری‌هایی

← اندر ایشان حرص بنهاده خدا — تا بود گرمابه گرم و با نوا
ترک این تون گوی و در گرمابه ران — ترک تون را عین آن گرمابه دان
هر که در حمام شد سیمای او — هست پیدا بر رخ زیبای او
تونیان را نیز سیما آشکار — از لباس و از دخان و از غبار

(مؤلّف)، همان، دفتر چهارم بیت ۲۳۸

۱. و بی‌گمان آنان را از همهٔ مردم و حتی از کسانی که شرک ورزیده‌اند به زندگی آزمندتر می‌یابی. هر یک از آنان را می‌بینی که آرزو دارد کاش هزار سال زندگی داده شود. و حال آنکه این عمر هزار ساله هم دور کنندهٔ او از عذاب نیست و خدا بدانچه می‌کنند بیناست. بقره (۲)، ۹۶.

که در زندگی و نفوس وارد می‌شود و همه را در معرض خطر قرار می‌دهد: «فِی‌أَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ». و تبلیغات و تهمت‌ها و شایعه‌سازی هایی که از زبان و ساختهٔ کتاب دیده‌ها و آموزش یافته‌ها و مشرکین و دست‌ها و زبان‌های ناپیدا، جوّ روحی و اجتماعی شما را نگران و مضطرب می‌سازد. هم‌چون امروز که ماده‌پرستان مشرک و اهل کتاب شرق و غرب، همان روش‌های مشرکان و اهل کتاب آن زمان را دربارهٔ اسلام و مسلمانان دارند، چون آیین توحید مخالف هرگونه شرک و طغیان است: «وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَ مِنَ الَّذِینَ ...» آنچه در برابر این ابتلاآت و خطرات، پایدار می‌سازد و راه را روشن و باز می‌گرداند، صبر و تقواست که ناشی از تصمیم‌ها و عزم راسخ ایمانی در همهٔ پیشامدها و گرفتاریهاست: «وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ».[1]

«وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَکْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً، فَبِئْسَ ما یَشْتَرُونَ».

این پیمان محکم خدا و پیمبران و و جدان علمی است که چون از هر جهت با رشته‌هایی توثیق گردیده بیش از عهد و تعهد است.

آیه کلی و شامل هر کسی است که کتاب به او داده شده و آن را دریافته به رهبری و قوانین و اصول حیاتی روشن گشته است. گرچه ظرف نزول، «أُوتُوا الْکِتابَ» را به علمای یهود و نصارا منصرف می‌گرداند. همان دریافت و روشنی، مسئولیت و

---

۱. خوف و جوع و نقص اموال و بدن — جمله بهر نقد جان ظاهر شدن
این وعید و وعده‌ها انگیخته است — بهر این نیک و بدی کآمیخته است
پس محک می‌بایدش بگزیده‌ای — در حقایق امتحانها دیده‌ای
(مؤلّف)، مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۴.

تعهدآور و اخذ میثاق برای تبیین و روشنگری دیگران است. «أَخَذَ اللَّهُ»، اشعار به این دارد که مخاطبین هم‌چون گذشتگان مشمول این عهد و میثاقند. مانند: ﴿وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ﴾[1]. «لتبیننه»، مؤکد با لام و نون و آهنگ حرکت و حروف، تبیین حتمی و استمراری را می‌رساند. «لِلنَّاسِ»، اشعار به سود مردم دارد که مردم و سود مردم را در نظر گیرند، آگاهی و تبیین برای مردم از هر سودی برتراست، همین که مردم روشن و آگاه شدند منافع و مضار خود را می‌شناسند. «وَ لا تَكْتُمُونَهُ»، تأکید مؤکد «لَتُبَيِّنُنَّهُ» است. چه اگر مردم روشن و آگاه نشوند، و برای آنان کتاب و علم و مسئولیت‌ها و هدف‌ها تبیین نشود و مکتوم ماند، رسالت روحی تکامل‌بخش بی‌حاصل می‌ماند، چنان که گویا رسالت و نبوتی نبوده است. اهل کتاب و دانش، پس از گذشت زمانی، نه اینکه این میثاق محکم را نادیده گرفتند و از برابر دید خود بر کنار کردند، آن را یکسره پشت سر افکندند: «فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ». برای چه؟ برای جلب هوای طاغوت‌ها یا هوس‌های عوام که هر چه باشد در برابر آن میثاق بهای اندکی است: «وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً، فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِما أَتَوْا وَ يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِما لَمْ يَفْعَلُوا فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

قرائت مشهور «لا یحسبن» با یاء است، به قرینهٔ «فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ»، «الَّذِينَ يَفْرَحُونَ» مفعول اول و «بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ» مفعول دوم است، به قرائت «لا یحسبن» با یاء، «الذین»، فاعل و مفعول اول مقدّر است. «لا یحسبن الذین

۱. و هنگامی را [به یاد آور] که خدا با پیامبران پیمان بست که از هر کتاب... به شما دادم. آل عمران (۳)، ۸۱.

یفرحون... انفسهم». به هر صورت این آیه نیز همچون آیات همانندش، بیان واقعیت دیگری از گمان‌ها و اندیشه‌ها و حساب‌های پیش خودِ گروهی از مردم است که باید زدوده شود و اندیشه‌ها و افکار با ایمان از آن پاک گردد: نباید گمان کنید و پندارید که چون مردمی قدمی در راه حق بردارند و یا دستی به بخشش بگشایند و به آن سرخوش و مغرور شوند و سد راه خدایند و چشم‌داشت به ثناخوانی نسبت به خود را دربارهٔ آنچه نمی‌کنند داشته باشند، بی‌آنکه برای مردم سودبخش و خدمت‌گزار باشند، نباید گمان کنید که اینها بر کنار از عذابند و رستگارند! همهٔ این‌ها در معرض عذاب و سقوط هستند و رهایی ندارند: «فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ». تکرار «لا تَحْسَبَنَّ»، برای همین است که مسلمانان مرعوب و مجذوب آنان نشوند و پایدارشان نپندارند. این گمان باید از اذهان زدوده شود، مانند گمان به اینکه با اظهار ایمان و یا ایمان قلبی به بهشت راه می‌یابند بی‌آنکه به جهاد برخیزند و پایداری کنند: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُواالْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ» (آیهٔ ۱۴۲). یا هم‌چون گمان اینکه کشته‌شدگان در راه خدا مرده‌اند و زندگی و آثارشان پایان یافته: «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً». (آیهٔ ۱۶۹) یا هم‌چون این گمان که مال و قدرت کافران نشانهٔ خیر و به سود آنان است: «وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ». (آیهٔ ۱۷۸) و نیز گمان بخل‌ورزان که از انفاق خودداری می‌کنند به خیر آنان است: «وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْراً لَهُمْ». (آیهٔ ۱۸۰).

این گمان‌زدایی‌ها با فاصله در آیات این سوره آمده تا اندیشه‌های آلوده و انحرافی از افکار آنان پاک گردد و موانع ذهنی حرکت و پیشرفت و تکامل برای مجتمع اسلامی برداشته شود، تا خود و جهان را یکسر در تصرف و ملک خدا

بنگرند و همی در آن بیندیشند و بر صبر و تقوا و عزم پایدار باشند، چون تصرفی فوق هر تصرف و تدبیری برتر از هر تدبیر و قدرتی برتر از هر قدرت، قدرت حاکم بر جهان است.

«وَ لِلَّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ». همین که آسمان و زمین و آنچه در آن‌هاست، ملک حقیقی خداوند است، او پدید آورده و بر پاشان داشته و به ارادهٔ او برپا هستند و در آن‌ها پیوسته تصرف دارد، از کهکشان‌ها تا ذرات تا پدیده‌ها تا انسان که خود مالک خود نیست و وجودش و همهٔ جهازات مرموز و معلومش به علم و ارادهٔ خود پدید نیامده خود کار و فعالیت دارند، پس چرا انسان خود را در تصرف مال و ثروت و قدرت‌های کاذب گذارد تا اگر مالی می‌دهد و خدمتی می‌کند سرخوش شود، و چشم‌داشت ثنای دیگران را داشته باشد و یا از مالی که از آن او نیست و ملکی اعتباری و وهمی است، بخل ورزد: «لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَفْرَحُونَ بِما أَتَوْا ...»، «وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ ...»؟ چون ملک او است اگر خود را ملک آرزوها و آمال و مال ساخت، نباید خشنود شود و آن را خیر خود پندارد: «وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا انَّما نُمْلِی لَهُمْ خَیْرٌ لأَنْفُسِهِمْ ...» چون ملک اوست نباید گمان کند اگر با اختیار خود را در تصرف او گرداند و در راه او جان داد مرده است: «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً ...» نباید گمان کند که جز با دادن جان و مال و ابتلاء، درهای بهشتش باز شود: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ ...» این مملوکیت‌ها و وابستگی‌های روحی و گمان‌های پست جز از طریق تفکر متعالی و دید جهانی حاصل نمی‌شود و درنمی‌یابد که سراسر آفرینش نماینده و نشانهٔ چنین تصرف عالمانه و قدرتمندانه‌ای است.

إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لآیاتٍ لأُولِی الأَلْبابِ ﴿۱۹۰﴾

{۱۹۰} بی‌گمان در آفرینش آسمان‌ها و زمین و پی‌درپی آمدن شب و روز هر آینه نشانه‌هایی است برای دارندگان مغز.

الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ ﴿۱۹۱﴾

{۱۹۱} کسانی که ایستاده و نشسته و [خفته] بر پهلوهای‌شان خدا را به یاد می‌آورند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند: پروردگارا این را به باطل نیافریده‌ای، منزهی تو پس نگه دار ما را از عذاب آتش.

رَبَّنا إِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَیْتَهُ وَ ما لِلظَّالِمِینَ مِنْ أَنْصارٍ ﴿۱۹۲﴾

{۱۹۲} پروردگارا بی‌گمان هر که را تو به آتش درآوری پس رسوا وخوارش ساخته‌ای و ستمگران را هیچ یاوری نیست.

رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِیاً یُنادِی لِلإِیمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّکُمْ فَآمَنَّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ کَفِّرْ عَنَّا سَیِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الأَبْرارِ ﴿۱۹۳﴾

{۱۹۳} پروردگارا بی‌گمان شنیدیم ما ندا دهنده‌ای را برای ایمان ندا می‌دهد که به پروردگارتان ایمان آرید پس ایمان آوردیم، پروردگارا پس بپوشان برای ما گناهان ما را و محو کن از ما بدیهای‌مان را و بمیران ما را با نیکان(ابرار).

رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلی رُسُلِکَ وَ لا تُخْزِنا یَوْمَ الْقِیامَةِ إِنَّکَ لا تُخْلِفُ الْمِیعادَ ﴿۱۹۴﴾

{۱۹۴} پروردگارا و ببخشای ما را آنچه بر عهدهٔ فرستادگانت به ما وعده کردی و خوار و رسوا مگردان ما را روز قیامت، بی‌گمان تو خلاف نمی‌کنی وعده‌دادن را.

فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّی لا أُضِیعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْکُمْ مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی بَعْضُکُمْ مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِینَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ

{۱۹۵} پس پذیراشدخواست ایشان را پروردگارشان: بی‌گمان من تباه نمی‌سازم عمل هر عمل‌کننده‌ای از مرد یا زن شما را، برخی از شما از برخی دیگرید،

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

دِيارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ ﴿۱۹۵﴾

پس کسانی که هجرت کردند و از سرزمین خود بیرون رانده شدند و در راه من آزار دیدند و جنگیدند و کشته شدند هر آینه حتما محو می‌سازم از ایشان بدیهای‌شان را و حتما واردشان می‌کنم به باغ‌هایی که از بن آن‌ها نهرها روان می‌شود به عنوان پاداشی از پیشگاه خدا، و خداست در پیشگاه او نیکو پاداش.

لا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلادِ ﴿۱۹۶﴾

{۱۹۶} هرگز نباید در شهرها (و سرزمین‌ها) رفت و آمد کسانی که کفر ورزیدند فریبت دهد.

مَتاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ ﴿۱۹۷﴾

{۱۹۷} بهره‌ای اندک و سرانجام جایگاه‌شان جهنم است و بد آرامشگاهی!.

لكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها نُزُلاً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرارِ ﴿۱۹۸﴾

{۱۹۸} لیکن آنان که پروردگار خویش را پروا پیشه ساختند ایشان راست باغ‌هایی که در بن آنها نهرهایی می‌رود جاودانه‌اند در آن‌ها، نعمت‌هایی است در دسترس قرار گرفته از پیشگاه پروردگار و آنچه نزد خداست بهتر است برای نیکان (ابرار).

وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خاشِعِينَ لِلَّهِ لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلاً أُولئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ ﴿۱۹۹﴾

{۱۹۹} وبی‌گمان از اهل کتاب هر آینه کسی هست که به خدا و آنچه به سوی شما نازل شده و به سوی خودشان نازل شده ایمان می‌آورد فروتنانه خدا را، نمی‌خرند به آیات خدا بهایی اندک را، آنان راست مزدشان در پیشگاه پروردگارشان، بی‌گمان خدا سریع است در رسیدگی به حساب.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿۲۰۰﴾

{۲۰۰} ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پایداری کنید و یکدیگر را به پایداری فراخوانید و با یکدیگر پیوند داشته باشید و پروا گیرید خدای را باشد که به رستگاری و فلاح دست یابید.

شرح لغات:

خَلق (به فتح خ)، به معنای حصولی: پدیده، آفرینش، اندازهٔ مقدر. به معنای مصدری: آفریدن، پدید آوردن، یکسان کردن، رام و نرم کردن. اگر حاصل مصدر و وصفی باشد: آفرینش.

خُلق (به ضم خ): خوی، عادت، منش. خُلُق (به ضم خ و لام): پاره، از هم گسیخته، پوسیده.

آیة: نشانه، علامت، نمودار. از ایّ (مشدد) استفهامی یا اعجابی یا مخفف ندایی، از آن رو که آیه اعجاب انگیز و موجب استفهام و صاحب نشان است، یا از آوی: برگشتن و جای گرفتن، چون آیه معنی را به سوی مبدأ و منشأ آن می‌برد.

الباب، جمع لُبّ (به ضم لام): خالص از هرچیز، گزیده، عقل خالص، اندیشهٔ پاک، قلب، مغز. از لَبّ (به فتح لام): جای گرفتن، ماندن و ملازمت در جایی.

باطل (مقابل حق): بی‌پایه، بیهوده.

خزی: زبونی، فرومایگی، پستی، سرشکستگی، درهم شکستگی، رسوایی.

ابرار، جمع برِّ (به کسر باء): خیر و نیکی گسترده. بَرّ (به فتح باء): بیابان وسیع. بُرّ (به ضمّ باء): گندم (دانهٔ غذایی پر بهره و برکت).

استجاب (فعل ماضی از باب استفعال) از جوب: قطع کردن، برداشتن مانع و فاصله.

اضیع (فعل متکلم از باب اِفعال)، ضیاع: بی‌نتیجه وا گذاردن، به خود رها کردن.

تقلّب (مصدر باب تفعل): از این رو به آن رو گشتن، به هر سو راه یافتن، به این سو و آن سوی روی آوردن، در هر جا جای باز کردن، حیله گری، در هر چه تصرف کردن، تاخت و تاز، از نعمت‌ها و سرمایه‌ها همی بهره گرفتن، چهره‌های گوناگون نمایاندن.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

نزل (به معنای حصولی و فردی) : آنچه در دسترس و برای پذیرایی مهمان آورده شود. اگر جمع نازل باشد: فراورده‌هایی برای پذیرایی، نزول یافته‌ها.

«إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لآیاتٍ لأُولِی الأَلْبابِ».

«فِی خَلْقِ السَّماواتِ»، نه همان نمای ظاهر آن‌ها. «السَّماواتِ وَ الأَرْضِ»، اشعار به قوای درونی و چگونگی اطوار و نظم آن‌ها دارد، همهٔ این‌ها نشانه‌ها و نمودارهای تصرف و تدبیر حکیمانه است. «لأُولِی الأَلْبابِ» به جای «ذوی الالباب»، اشعار به خرد ذاتی و فطری دارد که از آلودگی به اوهام و دانش‌های غرورانگیز خالص و پاک باشد و همین حقیقت و شخصیت گزیدهٔ انسان است:

آسمان‌ها و زمین و آن‌چه در آن‌ها پدید آمده و می‌آید و دگرگونی‌ها و پی‌درپی آمدن شب و روز، در دید سطحی وهم‌آلود و افکار کوتاه که چون حیوانات ظواهر را می‌بینند، جز اشیاء گوناگون و تاریک و روشن و پرده‌های رنگارنگ نیست، از این نظر، حجابی است که بر رُخ جهان واقعی گسترده شده است. مردمی در آنها جز عناصر و ماده و فعل و انفعال‌ها و خواص و آثار مختلف نمی‌بینند. اهل منطق و استدلال پیوسته از مصنوع بودن آن‌ها به صانعی و از معلول بودن آن‌ها به علتی و از حدوث به علت مُحدِث استدلال می‌کنند. برای آن‌ها که عقل فطری پاک و ذهن نیالودهٔ تابناک دارند (اولوا الالباب) سراسر آسمان‌ها و زمین با همهٔ اسرار و اطوارش و آنچه در آن‌ها پدید می‌آید، نشانه‌ها و نمودارها و آیینه‌هایی است (آیات) که هر جزء و کل آن، علم و حکمت و قدرت و ملک و کمال مطلق را می‌نمایاند. مانند نوشته و کتاب گشوده‌ای که بعضی همین خطوط و نقش و صفحات آن را می‌بینند،

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

دیگری به چگونگی و نقش و به نوع آن توجه دارد و آن‌ها را تجزیه و تحلیل و مقایسه می‌کند. دیگری تنها حروف و کلمات آن را می‌خواند تا خوانا شود و مطالب و مقاصد نویسنده را دریابد. آن دیگر، همین از نوشته و خط به نویسنده و بعضی از خصوصیات روحی و زمان و مکان او استدلال می‌کند. بعضی، می‌خوانند و در سراسر نوشته، افکار و اندیشه و عواطف و احساسات و اخلاق و قدرت استدلال و هدف‌ها و مقاصد نویسنده را می‌نگرند و چه بسا توجهی به چگونگی و حروف کلمات و ترکیب بندی آن ندارند[1]. اینان اولوا الالباب هستند که از قشرها و پوست‌ها و ظواهر می‌گذرند و به لب و مغز و تفکر می‌رسند، آن چنان که عقل و تفکر و نظریات نویسندهٔ توانا، اندیشه و ذهن اندیشمند را فرا می‌گیرد و در هر حال که هست نمی‌تواند او را نبیند و از یاد ببرد، صاحبان لب هم که در وجود خود و جهانی که از هر سو آنان را فراگرفته و پیوسته دگرگون می‌شود، همیشه و در هر حال به یاد جهان آفرین هستند.

«الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً، سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النَّار».

«الَّذِینَ»، وصف «لأُولِی الأَلْبابِ» است، وجودشان همه آگاهی و یاد است و

---

۱. ... از این نظر صفات علیای الهی ثابت و منعکس در مادهٔ سیّال و روان است:

آب مبدل شد در این جو چند بار — عکس آن خورشید دائم برقرار
قرن‌ها بر قرنها رفت ای همام — وین معانی برقرار و بر دوام
پس بنایش نیست بر آب روان — بلکه بر اقطار عرض آسمان
این صفتها چون نجوم معنوی‌ست — زانکه بر چرخ معانی مستوی‌ست
عکس ها را ماند این و نیست عکس — در مثال عکس حق، معنی‌ست عکس

(مؤلّف)، مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۷۷.

پیوستگی به او. تذکر و آگاهی، اولین اثر مغز و خرد «لب» است، همین که آگاهی و تذکر شدت گرفت همهٔ حالات و اطوار انسان را فرا می‌گیرد: «قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ»، در حالی که ایستاده و یا قیام به کار و انجام مسئولیت کرده یا در حال جهاد است، چه آن گاه که آرمیده و نشسته و یا پهلو بر زمین نهاده و در حال خفتن و یا شهادت است، این‌گونه آیه نگری، یاد و آگاهی‌آور است و آگاهی و تذکر آیات او را به تفکر وامی‌دارد و هر چه بیشتر در آفرینش آسمان‌ها و زمین و پدیده‌ها و مبادی و غایات آنها می‌اندیشد، تفکر خردمندانه آنان را به ربوبیت کامل می‌رساند و از زبان و اندیشه‌شان این حقیقت بیان و اعلام می‌شود و تجدید نظر و تفکر در خلق آسمان‌ها و زمین، رهنمایی به بی هدف نبودن یا هدفداری و هدف نهایی است که در وجود جامع و کامل و فشردهٔ انسان و تربیت و تکامل او تجلی کرده است: «رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً» پیوستگی این دریافت منفی و اعلام آن به «ربّنا» کمال خشوع در برابر ربوبیت و دریافت و اظهار آن را با همهٔ ذهن و اندیشه (نه پیوسته به زبان: یقولون) و حقانیت و حکمت غایی را می‌نمایاند. آسمان‌ها و زمین و پدیده‌ها و انسان گرچه در دید اولی، جدا جدا و پراکنده و مختلف هستند، در نظر نهایی همه با هم پیوسته و متحد و واحد و در یک مسیر هستند: «هذا باطِلاً» نه «اولئک، هؤلاء» باطل بیهوده و بی‌هدف. هیچ جزیی از اجزای آفرینش بیهوده و برای خودش نیست، هم‌چنین کل آن که یک واحد است و مورد اشاره «هذا»، و در ترکیب وجودی انسان متکامل به عقل و اختیار و استقلال و بسط یاب فشرده و شکوفا گردیده است. علت نخستین، حکمت و علم است که در اجزاء و پیوستگی و حرکات جهان نمایان شده «آیات». علت غایی هم به حکمت و عقل و درک اختیاری می‌رسد. علت غایی ظهور همان علت فاعلی است. و هم‌چنین علت مادی گیاه و درخت از بذر و میوه می‌روید و در

ریشه‌ها و شاخه‌ها و برگ‌ها گسترش می‌یابد و در نهایت به همان بذر و میوهٔ مضاعف می‌رسد. در هر سلول و در هر عضو و بافت و قوای درکی و تحریکی هدفی نمایان است و هیچ یک برای خود نیست، چنان که هیچ مصنوع بشری برای خود او نیست، نه چشم برای چشم و نه گوش برای گوش و هم‌چنین ... چشم برای دیدن، گوش برای شنیدن و ... (خانه، میز، ماشین، فرش، برای خودشان نیستند). مجموع و کل انسان برای حرکت فکری و عقلی و بسط و کمال است. چون ربوبیت در آفرینش آشکار است، نشاید که با همهٔ آیاتش باطل باشد، پس حق است و غایت و حکمتی در آن است، آن پروردگار حکیم، منزه و پاک است از این‌که بیهوده بیافریند، چه، بیهودگی از نارسایی عقل و تدبیر و یا کوتاهی ملک و تصرف است. چون باطل و بیهوده نیست، انسان خردمند که خود را جزء این جهان می‌داند نباید به بیهودگی و باطل گراید تا با آهنگ آفرینش ناهماهنگ و دچار درگیری و آتش شود. اگر انسان در تنگنای ماده و علاقه‌ها بخزد، دچار تضاد و زبونی و فرسودگی و آتش می‌شود، پس نباید منظور و مقصود نهایی ربوبیت «ربنا»، همین باشد، برتر و منزه از آن است: «سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ». تفریع به «رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً» است. هذا که اشاره به «خَلْقِ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ» یا «السَّماواتِ وَ الأَرْضِ» دارد همین هماهنگی و وحدت جهان را می‌رساند. عذاب آتش از درماندگی در علاقه‌های متضاد کامل بر می‌آید. «فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ ...» : پروردگارا تو برتر و منزهی از بیهودگی «باطل»، جهان را به دست اتفاق و تصادف رها نکرده‌ای. احتمالات بی حد اتفاق و تصادف در یک جزء جهان هم که به سوی هدف و مقصدی رهبری می‌شود جز برای اندیشه‌های درهم و محدود «نه صاحب لب» باور کردنی نیست، چه رسد به همهٔ اجزاء و کل آن تا انسان که اگر از جهت‌گیری و

حرکت به سوی هدف باز ماند و از خود بیگانه شد، درمانده و زبون می‌گردد و زبونی آتش و احتراق در پی دارد:

«رَبَّنا إِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَیْتَهُ وَ ما لِلظَّالِمِینَ مِنْ أَنْصارٍ».

«تُدْخِلِ»، خبر از آینده و «أَخْزَیْتَهُ»، خبر از گذشته است که خزی به آتش می‌کشاند: آنان از پیش زبون و فرومایه و زیردست شده‌اند. آنکه از بیهوده‌گرایی و ناهماهنگی با آفرینش تحول نیابد و باز نگردد، عذاب النار که درگیرش شده زبونش می‌گرداند و به خود داخلش می‌کشاند و دیگر یار و کمک کاری ندارد، و این مقتضای صفت فعل ربوبیت است. و بیش از خزی و عذاب آتش، آنکه از قدرت ربوبی خود و جهان و هدف آن بیگانه شود و به باطل گراید، ناچار به خود و دیگران ستمگر است و در همان حال تنها و بی‌یاور: «وَ ما لِلظَّالِمِینَ مِنْ أَنْصار» آنان مغز و وجدان ذاتی و انسانی «الباب» و استعدادهای ذاتی خود را تباه کردند و زیر دست و زبون و مورد بهره‌کشی دیگران شدند و راه دوزخ و آتش را به روی خود گشودند. اندیشمندان آگاه با رهبری عقل فطری و پاک خود تا به این حد پیش می‌روند و در می‌یابند که آن مبدأ قدرت و کمال بی‌پایان، انسان و جهان را باطل (بیهوده و بی‌هدف) نیافریده است و باطل‌گرایی در جهت ضد حرکت آفرینش است و خزی و آتش و بیگانگی و بی‌یاری در پی و دربردارد: «رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ. رَبَّنا إِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَیْتَهُ وَ ما لِلظَّالِمِینَ مِنْ أَنْصارٍ» پس از این نفی «ما خَلَقْتَ...» در پی اثبات آنند، که مسیر و هدف چیست و چگونه و با چه هدایتی باید آن‌ها را به وضوح و با همه جهات دریابند؟ باید منادیان و داعیانی

برانگیخته شوند تا غایت و مسیر انسان و مسئولیت‌ها را تبیین کنند[1] و دعوت و مکتب‌شان راه‌گشای عقول و شعور خالص فطری باشد. اگر نه، این خود نارسایی و کوتاهی در جهت کل آفرینش است. این‌ها در میان غوغای تاریخ و نداها و دعوت‌های طاغوتی و شیطانی سران و ادیان مسخ و نسخ و یا کتمان و دگرگون شده و فریبنده که مردم و گروه‌ها را در پی خود و سرسپردگی به خود می‌خوانند، ندای راستین کسانی را که به ایمان و ربوبیت و تربیت می‌خوانند، خود می‌شناسند و تمیز می‌دهند، ندایی است با گوش و هوش‌شان آشنا و هماهنگ:

«رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِیاً یُنادِی لِلإِیمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّکُمْ فَآمَنَّا، رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ کَفِّرْ عَنَّا سَیِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الأَبْرارِ».

اولوا الالباب با نظر عمیق و آگاهانه در آفرینش، تذکر و هشیاری می‌یابند، و هشیاری به تفکرشان وا می‌دارد و تفکر در حکمت آیات به غایت و آینده‌بینی‌شان رهبری می‌کند و به راز رستگاری و به علت سقوط انسان در آتش سوزانی که همهٔ قوا و استعدادها و حیات روحی و اجتماعی و جسمی او را می‌سوزاند، پی می‌برند. و چون چنین هشیار و بیدار و آگاه شدند، گوش هوش آنان آوای منادی حق را از میان غوغاهای حیات و نعره‌های ستم و شهوات می‌شنود. این‌ها از شناخت مبدأ و معاد به شناخت نبوات می‌رسند و بدان روی می‌آورند: «رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِیاً یُنادِی لِلإِیمانِ». منادیا معرف منادی خاصی نیست، منادی‌ای که چهره‌اش ناشناس است.

کتابخانهٔ آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «فانّ الغایة أمامکم و انّ وراءکم السّاعة تحدوکم. تخفّفوا تلحقوا، فانّما ینتظر بأوّلکم آخرکم». (علی منادی ایمان. نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۱) (مؤلّف): «پس بی‌گمان مقصد نهایی در پیش روی شماست و بی‌هیچ شکی ساعت (لحظهٔ تعیین‌کنندهٔ نهایی) شما را به پیش می‌راند، سبک‌بار شوید تا بپیوندید، زیرا بی‌گمان چشم به راه گذاشته می‌شوند پسینیان‌تان برای پیشینیان‌تان.»

چون این آیات معرفی انسان‌های برتر است که در همهٔ فصول تاریخ و در میان همهٔ اجتماعات بشری، منادیی ایمانی بانگ می‌زند، چه در صورت پیمبران شناخته شده و خاتم پیمبران و چه مردان با ایمان و بانگ آوری که به بیداری و هشیاری بانگ در می‌دهند. ندا، چون بانگ از دور است اشعار به دور بودن صدای آنان در میان اجتماعاتی است که پر از صدا و نعره‌های شرک و بت‌پرستی و شهوات است؛ در حقیقت می‌توان گفت که از عمق ضمیر و وجدان انسان است که پس از تفکر و فرو رفتن عقل در آفرینش و درک این‌که بیهوده آفریده نشده مقصود و هدفی در آن است گر چه به روشنی شناخته نشود، وجدان ناشناخته و ضمیر ناخودآگاه در پی آن تفکر آگاهانه و اختیاری از میان اندیشه و جواذب متضاد سر بر می‌آورد و ندای ایمان در می‌دهد. و نیز این ندا از عمق آفرینش بر می‌آید ـ تا شرائط و احوال پوینده و شنوندهٔ ندا چه باشد ـ و اگر نظر همین به منادی خاص و شناخته‌ای هم‌چون رسولان یا خاتم آنان باشد، باید «المنادی و یا الرسول» گفته می‌شد. «لِلإِیمانِ»، جهت ندا و «أَنْ آمِنُوا»، بیان آن است. منادی در میان نداهایی که در جهت گوناگون و به سود خود آن‌هاست، در جهت و به سود ایمان ندا می‌دهد، و فرمان دعوتش، «آمِنُوا بِرَبِّکُمْ» است. بریدن آن انسان متفکر از هر رب و ارباب ساخته و پیوستن به رب خود و دریابنده و شنونده، همین که این ندای جان‌فزا و دل‌نواز را بشنود بی‌درنگ گوید: «فَآمَنَّا». ایمان گرایش و حرکت و جذب به غیب و ربوبیت متعالی است، و عائق و جاذب مخالف آن ذنب و سیئه، می‌باشد. ذنب چنان که از اصل لغوی آن برمی‌آید، از آثار نفسی و دنبالهٔ جواذب مرتبهٔ حیوانی و مواریث و لوازم آن و باقیمانده و گذشتهٔ غرائز پست و بازدارنده و عقب‌کشاننده‌ای است که از حرکت بیشتر و ایمانی باز می‌دارد و یا بر می‌گرداند و یا کند می‌کند. سیئه انحراف و بدی در

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

مرتبهٔ انسانی است، که عقل و ایمان را تیره می‌کند. مغفرت ذنب را قطع و جاذبهٔ مخالف آن را سست می‌کند. تکفیر سیئه، زدودن تیرگی گناهان در مرتبهٔ انسانی چون غرور و کبر و خودبینی است که دید عقل ایمانی را می‌پوشاند.مغفرت ذنب به سود تعالی انسان، تکفیر سیئه زدودن غبار گناه از مسیر است: «فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا». در این تعبیر بس بلیغ و عمیق باید بیش از این دقت شود. آن ایمان به رب مضاف و این مغفرت ذنب و تکفیر سیئه، استعدادها را شکوفان و نیروها را هماهنگ می‌کند تا یکسر مجذوب خیر و هم‌پرواز با ابرار، همان‌ها که وجود و دیدشان وسعت یافته (به لغت ابرار مراجعه شود) گردند.

آنان چشم به پایان این زندگی دوخته‌اند که همهٔ استعدادهای‌شان در جهت کمال و قرب و بسط و انبساط به فعلیت رسد (ایفاء و توفیه گردد). در دنیایی که انسانها زبون و فرسوده و وامانده شده‌اند، آنان با ابرار و مصاحبت و همراهی آنان وفات یابند: «وَ تَوَفَّنا مَعَ الأَبْرارِ» آنان که از بندها رسته و از تنگناها برآمده و شکوفا و باز و خیربخش و خیرگستر شده‌اند؛ پس از گذشت از گذرگاه دنیا و وفات با ابرار، در انتظار لطف خدایند و چشم به نویدهای ربوبی که به عهدهٔ رسل گذارده شده دارند، نگران آینده می‌شوند که مبادا به زبونی و سقوط دچار گردند و می‌خوانند:

«رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ وَ لا تُخْزِنا يَوْمَ الْقِيامَةِ، إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ».

این مسیر حرکت و کمال عقل‌های فطری خالص ناآلوده و نامحدود به تقالید و تأثیرات میراثی و اجتماعی و تلقین‌های آموزشی محدود «الباب» است: دارندگان چنین عقل پاک از آیه‌نگری در آفرینش، آگاهی و تذکر می‌یابند، از تذکر به تفکر و از تفکر به باطل و بیهوده نبودن آفرینش و سپس لزوم بعثت رسولان برای تبیین و اثبات هدف‌ها و مقاصد و مسئولیت و تکالیف انسان، و شناخت ندای رسا و دعوت

آنان که آشنای با فطرت و شعورشان است. در نهایت کوشش و حرکت در مسیری که بوسیلهٔ رسل هدایت شده‌اند و امید به نتایج آن و طی این مراحل فکری و عملی، رسیدن به مقام قرب و کمال ربوبی است:

«فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّی لا أُضِیعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْکُمْ مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی، بَعْضُکُمْ مِنْ بَعْضٍ، فَالَّذِینَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ أُوذُوا فِی سَبِیلِی وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُکَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَیِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ».

فاء تفریع و تکرار ضمائر «لهم، ربهم، منکم» اختصاص این اجابت را می‌رساند. این افراد با پیمودن راه قرب و برداشتن موانع، مواجه و مخاطب مقام رب مطلق می‌شوند.

«أَنِّی لا أُضِیعُ»، تبیین اجابت بر طبق سنت ربوبی و اجابت تعهد رسل است: پروردگارشان روی اجابت برای آنان نمایاند که به راستی من عمل هیچ عاملی از شما ـ همان‌ها که اعمال‌شان متکی به صفت ربوبی (که هفت بار در این آیات آمده) و به چنان ایمانی است و از آن سرچشمه می‌گیرد ـ را تباه نخواهم کرد، همه را منتج می‌کنم و به ثمر می‌رسانم، نه اعمال‌شان حبط می‌شود مانند ﴿أُولئِکَ الَّذِینَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ﴾[1]. و نه آنان که از اعمال‌شان آتش شر و دوزخ می‌روید ﴿وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ﴾[2]. آن‌چه دعاهای آن‌ها را مستجاب و وعده‌های رسل را منجز می‌کند همان اعمال است. از هر عامل مؤمن که باشد، مرد باشد یا زن که هر دو گونه

۱. همان کسانی که کارهایشان تباه شده‌است. آل عمران (۳)، ۲۲.

۲. هرکس همسنگ ذرّه‌ای شرّ انجام دهد نتیجهٔ آن را می‌بیند. زلزال (۹۹)، ۸.

در وصف ایمان و کمال ربوبیت، یکی و ناشی از یک نوعند: «انسان»، اگر چه در ساختمان جسمی یا روحیات متفاوتند. همان مرد و زنی که قرون و اندیشه‌های جاهلیت برای هر کدام دیوار فاصله و مرزی کشیده بود و آنها را از هم جدا بلکه دو نوع ساخته بود و یا می‌پنداشت؛ «بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ»، پس از تفصیل «مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى»،[1] بیان همین هم‌نوعی مرد و زن و یا هم‌نوع شدن آنان در سطح عالی اولواالالباب و ایمان است که از مرزهای جداکنندهٔ غرائز حیوانی می‌گذراند و هر دو را در تجزیهٔ انسانی به هم می‌پیوندد. «مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ»، در جواب دعا و درخواست‌شان بیان همین مقیاس کلی است و بس: عمل هر عامل مؤمن و متکی به رب، از هر که باشد، ضایع نمی‌شود، نه استجابت کامل هر سه دعاء «... فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الأَبْرارِ». تا قدرت ایمان و خلوص و چگونگی عمل و شرایط، هنگام عمل و پیش از آن و پس از آن و تأثیرات متقابل و متفاعل چه باشد؟!

نمودارترین و ثمربخش‌ترین عمل ایمانی که تضییع نمی‌شود و مراتب تفصیلی آن اینست: «فَالَّذِينَ هاجَرُوا»، تفریع بر «أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ» است: آنان که از محیط نامساعد به محیط مساعد حفظ و رشد ایمان و از محیط شرک‌ها و بندهای درونی و اجتماعی هجرت کردند، چنان‌که روحشان از محیط شرک و جاهلیت

۱. «مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ». نحل (۱۶)، ۹۷: هر کس عمل شایسته‌ای انجام داد از مرد یا زن در حالی که مؤمن است، پس بدون شک حتما او را به زندگی پاکیزه زنده می‌داریم و حتماً پاداش می‌دهیم مزدشان را به چیزی بهتر از آن‌چه می‌کردند. «وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ». غافر (۴۰)، ۴۰: و هر کس به شایستگی عمل کرد، از مرد یا زن در حالی که او مؤمن است، پس آنان وارد بهشت گردیده بدون حساب (مورد نظر محدود شما) در آن جا روزی داده می‌شوند. (مؤلّف)

هجرت کرد و تغییر طبقه دادند، «وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ». اخراج بر اثر مقاومت و درگیری با محیط پست و ناسازگار با ایمان و توحید. هجرت، با اراده و اختیار است و اخراج، به اکراه و ظلم. از عطف «اخرجوا» معلوم می‌شود که این‌ها هر یک نمونه‌ای از عمل صالح است نه آنکه منظور جمع همه باشد، زیرا هجرت با اختیار با اخراج بی اختیار جمع نمی‌شود، وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي، قید فِي سَبِيلِي، اشعار به این دارد که از جهت تعصب و یا احساسات خود را در معرض آزار و شکنجه قرار نداده باشند، بلکه در راه همان هدف الهی و پیش‌بردش در معرض آزار واقع شده باشند. چنان که هجرت خود فی سبیل اللّه است و اخراج از دیارهم اختیاری نیست، «وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا». قتال، چون جهاد ایمانی و مستمر به دو طرف است، کمتر تعصب و احساس در آن راه می‌یابد و همچنین کشته شدن. می‌شود که قید «فِي سَبِيلِي» راجع به همهٔ نمونه‌های سابق: «هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أُوذُوا»، باشد و خود شامل «قاتَلُوا وَ قُتِلُوا» هم می‌گردد، همه این‌ها که شاخص بارز ایمان و عمل است، پاداش‌شان حتمی و مشخص است. «لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ»، اجابت دعای «وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا» است که شامل غفران ذنب هم که چون مرتبه‌ای بالاتر است می‌شود، و نیز این‌ها از مرتبهٔ ذنب که آثار انگیزه‌های پست می‌باشد، خود گذشته‌اند. ذکر این نمونه‌های بارز عاملین، گویا برای همین است که کیفر سیئات و وعده‌هایی که در پی آن است برای اینها حتمی است. لام‌ها و نون‌های قسمی و تأکیدی «لَأُكَفِّرَنَّ» و «لَأُدْخِلَنَّهُمْ» حتمیت و قطعیت این پاداش‌ها را می‌رساند. این‌ها از بارزترین مردم در کارهای نیکند چون نشان‌دهنده و راهگشای به اهداف عالی هستند. همین افراد که از خانه و زندگی و آسایش و جان می‌گذرند، هر گونه عبادت و خیر و انفاقی را دارند و به دیگران می‌نمایانند وگرنه چرا در پی «أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ» از

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

همین کسان نام برده است. اگر دیگران افتادن و خیزان راه بهشت را می‌پیمایند، این‌ها حتما در داخل بهشت جای دارند: «وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی ...» بهشتی که انعکاس‌های اعمال‌شان فراهم ساخته است. «ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ». پاداشهای هر یک، در مرتبه و مقام عمل خود ـ نه همهٔ این‌ها ـ ثوابی و بازتابی از ناحیهٔ خداست که زوال و پایان ندارد، تا پیشگاه خدا: «وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ» که برتر از «مِنْ عِنْدِاللَّهِ» است.

پس از آیهٔ میثاق اهل کتابی که برای تبیین رسالات و کتمان نکردن واسطهٔ بین پیمبران و مردمند: «وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَ ...» و پس از انذار آن‌ها که حاصل کتاب و آنچه از دین دریافته‌اند و بدان می‌بالند و سرخوشند و انتظار ستایش و احترام دارند بی‌آنکه به زبان و توان‌شان کار و خدمتی انجام دهند: «لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَفْرَحُونَ بِما أَتَوْا ...» و پس از اعلام انحصار مالکیت و قدرت تصرف آسمان‌ها و زمین برای خدا: «وَ لِلَّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ ...» نه جز خدا ...، آیات: «إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ ....» تا «وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ»، بیان روش و حرکت عقل سالم و فطری برای شناخت و دریافت مبدأ آفرینش و آگاهی و تذکر و تفکر تا دریافت هدف و مقاصد و اصول و موازین فکری و عملی و هدایت و رسالت رسل و مسیر نهایی انسان است، تا برای همه و همیشه، معیارها و موازینی باشد برای شناخت آئین پاک و خالص الهی و با هواها و خودبینی‌ها و کتمان‌های اهل کتابی که خود را نمایندهٔ رسل می‌نمایانند، آمیخته و پوشیده نماند و مردم پیرو آن موازین باشند نه اشخاص. آیات ۱۵۹ تا ۱۷۷ سورهٔ بقره نیز با تفصیل بیشتر بیان همین کتمان‌ها و اصول دعوت پیمبران است: «إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ ... وَ إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ ... إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ ... وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْداداً ... یا أَیُّهَا

النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الأَرْضِ حَلالاً طَيِّباً ... وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ ... وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا ... إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ ... إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ ... لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ...»[1] آیات خلقت نمایانندهٔ اراده و حکمت و قدرت و هدف است تا انسان رشد و گسترش یابد و به کمال ربوبی رسد. آیات وحی به وسیلهٔ پیمبران، با احکام و میزان‌ها که ارائه می‌کند برای امداد عقل و تحقق مقصود و تنظیم عمل است که اهل کتاب باید آن‌ها را برای دیگران و مردم اعصار تبیین کنند که اگر در مسیر هواها و منافع فرد یا طبقاتی درآید و کتمان و منحرف گردد و تحریف شود، تصرف در آیین و مصالح خلق است که از آنِ آفریننده است: «وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ، وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ» که سراسر جهان و ذرات و کرات همین تصرف و مالکیت قاهرانه را می‌نمایانند: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ». (بقره، آل عمران). آیین الهی نمایانندهٔ همین حکمت و قدرت است و نماینده‌های آیین باید همین تصرف و قدرت را تبیین کنند، نه خود را تحمیل!

«لا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلادِ. مَتاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ، وَ بِئْسَ الْمِهادُ».

تغییر ضمائر جمع غایب در آیات قبل به ضمیر مفرد مخاطب ...، «لا يَغُرَّنَّكَ ...» برای گوشزد به فرد است «به تو می‌گویم». و نیز شاید افرادی از میان اولی الالباب که به کمال ایمان نائل شده‌اند و ربوبیت خاص شامل آنان گردیده، نه همهٔ آنان، باز گردند و دست باز و میدان وسیع کافران ستم پیشه را بنگرند که همی از نعمت‌ها و نیروها بهره می‌گیرند و روی‌های خود را به هر سو برای تصرف و بهره‌گیری

۱. بنگرید به جلد سوم مجموعه آثار (جلد دوم پرتوی) از ص ۶۳ تا ۹۷.

می‌گردانند و هر چهره‌ای، جز به راستی و حقیقت و ایمان به حق، می‌نمایانند و فریفته و مجذوب و مغرور به این‌ها شوند. این خطر برای اهل ایمان و پیشروان راه حق، آن‌هم آن گاه که دچار سختی‌های هجرت و بی خانمانی و جهاد شوند و در معرض جانبازی درآیند، وجود دارد. این هشداری است به آنها و آگاهی است به وضع کنونی و انجام کارشان.

مخاطب «لا یَغُرَّنَّکَ»، هر مؤمن و انسانِ در معرض فریفتگیِ کافران است که با کفرشان دارای چنین امکاناتی هستند، دست و راه‌شان باز است و هرگونه بهره‌گیری و تصرف در مردم و سرزمین‌های آباد دارند. دیگران را به خدمت شهوات خود می‌گیرند و ستم می‌کنند و خوش می‌زیند و... مؤمن به آیین و تصرفات الهی، به همان اندازه که دیدش به حکمت آفرینش و کمال باز است و مسئولیت دارد، اندیشه و دستش در تصرف نفوس و اموال محدود است. آنها دست تصرف و تجاوزشان باز و نامحدود است و همین امر، مردم کوته‌بین را دچار تحیّر و تردید می‌کند و می‌فریبد و چشم‌شان را می‌گیرد: «لا یَغُرَّنَّکَ...» تا حکمت و قدرت خدا و هدف آفرینش را نادیده یا انکار کنند. اگر چشم باز کنند و حساب بهره‌های همه‌جانبه و ابعاد انسان را در واقع و روشن بررسی کنند و برسند، می‌بینند که بهرهٔ کافران با آن همه تلاش‌ها و فریبکاری‌های ضد انگیزه‌های انسانی و در زمان کوتاه عمرشان، و استعدادهایی که به کار می‌برند، در برابر مسیر تاریخ و ابدیت، بسیار اندک و ناچیز است: «مَتاعٌ قَلِیلٌ» تا همین که بخواهند از کوشش‌های خود آن‌چنان که چشم داشتند بهره گیرند، عمرشان به پایان رسد، سپس مسیر و جایگاه‌شان آتشی است که به جان و استعدادهای خود و دیگران افروخته و آماده ساخته‌اند: «ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ». با دید واقع‌نگر و عاقبت‌بین، بهرهٔ آنان اندک و فانی و آتش‌زاست.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

ثواب مؤمنانِ به کمالِ ربوبی و پرواگیران، بهره‌ها و نعمت‌هایی است برتر و بی‌پایان:

«لکِنِ الَّذِینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَیْرٌ لِلأَبْرارِ».

«لکِن» استدراک و تنبیه به واقعیت است و استثنای ضمنی است از کسانی که در معرض فریفتگی به متقلبین باشند، نه آنان که از این خطرها و جاذبه‌ها گذشته‌اند. اینان که در پرتو ربوبی و سیر آن از جذب فریفتگی خود را دور بدارند و پرواگیرند: «اتَّقَوْا» نه تنها «آمنوا» در مقابل تقلب. رَبَّهُمْ، اشعار به رشد و گسترش ربوبیت دارد. کفر، هر قید و بند و تعهد را برای تأمین شهوات و تجاوزات بر می‌دارد، تقوای ایمانی آتش شهوات و حرص و آز را و خواست‌های حیوانی را فرو می‌نشاند و ریشه‌های ربوبی را رشد می‌دهد و سیراب و خرّم و سبز می‌گرداند و می‌گستراند.[1] کافران بهره‌های اندک و ناپایدار و گذرا دارند، آنهم نه از خود: «مَتاعٌ قَلِیلٌ». متقیان از خود و مالکیت خود بهره‌هایی جاودان و پیوسته: «لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِی...» این نعمت‌های جاری و جاوید، برای پذیرایی و بهره‌مندی متقیان، نزول یافته، یا

---

۱. چون شما این نفس دوزخ خوی را / آتشیِ گبر فتنه جوی را
جهدها کردید و او شد پر صفا / نار را کشتید از بهر خدا
آتش شهوت که شعله می‌زدی / سبزهٔ تقوا شد و نور هدی
آتش خشم از شما هم حلم شد / ظلمت جهل از شما هم علم شد
آتش حرص از شما ایثار شد / و آن حسد شد خار بد گلزار شد
چون شما این جمله آتش‌های خویش / بهر حق کشتید جمله پیش پیش
نفس ناری را چو باغی ساختید / اندر او تخم وفا انداختید
بلبلان ذکر و تسبیح اندر او / خوش سرایان در چمن بر طرف جو
داعی حق را اجابت کرده‌اید / در جحیم نفس آب آورده‌اید

(مؤلّف)، مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۹.

دریافت‌هایی است: «نُزُلا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» که بی‌پایان است. نزلا، حال برای جنات تجری است به معنای نعمت در دسترس آمده و نازل شده است، «وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلأَبْرار»، ظاهر این است که توضیح نعمت نازل شده ـ جنات تجری ـ نباشد، و مرتبه‌ای بالاتر است که وصف و تصویر شدنی نیست و مخصوص ابرار است:

برای ابرار، برتر از توصیف و تمثیل و تصویر در اذهان، در پیشگاه خداوند، خوشی‌ها و بهجت‌هایی است: «وَ ماعِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلأَبْرارِ». ما، ابهام و توصیف نشدن را می‌رساند، «عِنْدَاللَّهِ» نه «من عند اللّه» مقامی برتر که همان مقام قرب و مشاهدهٔ جمال و عظمت است. تقوا، مقام و کمالی است که با آن می‌توان از هر تنگنا و محدودیتی گذشت و به مقام بسط و گسترش وجودی و قرب و مواجههٔ کمال و قدرت مطلق رسید که مقامات و درجات ابرار است، همان چشم‌انداز نهایی انسان‌های گزیده و پرمغز «اولو الالباب» و هدف نهایی آرزوها و دعاهای آنان است: «وَ تَوَفَّنا مَعَ الأَبْرارِ».

«وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خاشِعِينَ لِلَّهِ لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلاً، أُولئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ، إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ».

بیان مؤکد و استثنایی از اکثر اهل کتاب است که آیین را به شرک آلوده، دچار غرور شده‌اند و آیات خدا را به ثمن قلیل فروخته و به امیال ارباب قدرت و ثروت، تحریف و یا آن را کتمان می‌کنند، همان‌ها که به هر صورتی به آزار گروندگان به توحید و این نبوت برمی‌خیزند «وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ ...»، «... فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً ...» و نباید مؤمنین به توحید و این نبوت تنها

خود را سزاوار پاداش نیک خداوند پندارند و بـه خـود مـغرور و فـریفته گـردند، هم‌چنان که نباید فریفتهٔ متقلبین در بلاد شوند. این غرور بـه خـود و آن غـرور و فریفتگی به دیگری است. این آیه استثنا و استدراک از «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ... فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ...» است. آیـات «إِنَّ فِـی خَـلْقِ السَّـماواتِ وَ الأَرْضِ...» تا این آیه، تبیین اصول عقلی و وحیی دعوت و ندای رسل است تا برای همیشه و همه مکتوم نماند و تحریف نشود. این آیه استثنایی از کـتمان‌کنندگان و پشت سرگذاران و سوداگران اهل کتاب است: از اهل کتاب کسـانی هسـتند کـه از آلودگی شرک‌های ساخته رهایی می‌یابند و به توحید می‌گرایند: «لَمَنْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ»، و آن‌چه به شما و خودشان نازل شده، ایمان می‌آورند. تقدیم «ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ»، بر «ما أُنْزِلَ إِلَیْهِمْ»، دلالت به تجدید ایمان دربارهٔ «أُنْزِلَ إِلَیْهِمْ» دارد که «ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ»، «ما أُنْزِلَ إِلَیْهِمْ» را تصدیق و تصحیح و از تحریف‌ها و آلودگی‌ها پاک می‌گرداند و اهل کتاب ایمان‌شان را با آن تجدید و تصحیح می‌کنند، و اگر اهل کتاب به «ما أُنْزِلَ إِلَیْهِمْ» ایمان داشتند، با این تجدید ایمان به توحید و ما انزل، چنان در برابر خدا و حق و آیین الهی خاشع می‌شوند که حق را برای حق و آیین را برای آیین و کمال ربـوبی می‌جویند و بدان ایمان می‌آورند، نه برای سوداگری: «یُؤْمِنُ بِاللَّهِ»، خبر از آگاهی و آلوده نبودن آنان به تعصبات و تنگ‌نظری است، آنان خودخواه و سرپیچ از حق که برای آنان کشف شده نیستند و آیین را کالای زندگی نساخته‌انـد: «خاشِعِینَ لِـلَّهِ لا یَشْتَرُونَ بِآیاتِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِیلاً». یشترون، بدون عطف، می‌رساند که این خشـوع و سر باز نزدن ملازم با «لا یَشْتَرُونَ...» است. افعال مضارع یؤمن، لا یشترون، نوید و پیش‌گویی از آینده است، نه چنان که واقع شد و گذشته، و با شأن نزول‌ها و بـیان مصداق‌های زمان نزول آیه که آورده‌اند منطبق نیست. پاداش آنان در حد ایمان و

عمل‌شان در پیشگاه خداوند است: «لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ». این اهل کتاب، با حساب سریع و دقیق الهی پاداش‌هایی در حد ربوبیت و پیشگاه ربشان دارند، خداوند حساب حدود ایمان و عمل را دارد و حساب همه را که مردم یکنواخت می‌نگرند و اعمال‌شان را از یک سو می‌نگرند، می‌رسد: «أُولئِکَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الْحِسابِ».

از آیهٔ «إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ...» تا این آیه، تبیین جامعی از هدایت و تعالیم کمال‌بخش پیمبران است و هماهنگی آن‌ها با رهبری عقل و شعور پاک و متعالی انسان و با حرکات گسترش‌یاب و اوزان خاص و بسط یافتهٔ «افعال، فعال، فیعال: الباب، انصار، ابرار، میعاد، ثواب، مهاد، حساب» پایان یافته که با آیات دیگر این سوره، از جهت حرکات و آهنگ و رَوِی و وزن ـ که بیشتر فعول، فعیل آمده ـ متمایز است.

آیهٔ «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ» از جهت استنتاج‌ها و خلاصهٔ تکالیف و مسئولیت‌هاست که با حرکات و توازن پایان آیه، بازگشت به سراسر آیات این سوره می‌باشد: چهار امر برای پایداری در برابر انگیزه‌های درونی و درگیری‌های با شرک و پیشبرد رسالت. چهار فرمان است هم‌چون خلاصه‌ای از درس‌ها و عبرت‌ها و تبیین‌های این سوره: همین که ایمان به حق پایه گرفته: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا»، مسئولیت‌ها و درگیری‌ها پیش می‌آید، و برای انجام آن صبر می‌باید. «اصْبِرُوا»، مطلق آمده، صبر در انجام تکالیف، صبر در درگیری‌ها و کارزارها. صبر، حاکمیت دادن ایمان و فرمان‌های خدا و رسول است: اصْبِرُوا، تأثیر متقابل و همگانی در پایداری و مقاومت است و باید از صبر فردی،

جامعه‌ای صابر پدید آید که پیوسته یکدیگر را به صبر وادارند و به هم نیرو و قدرت بخشند: «وَ صابِرُوا». ایجاد و تحکیم و توسعهٔ روابط همه جانبه و اجتماعی مرتبط در همهٔ شؤون: «وَ رابِطُوا»، که سراسر احکام عبادی و اقتصادی و اجتماعی، برای ساختن مجتمع توحیدی یکسان و تبادل روابط است. رابطه با خدا و خلق و خود و جهان، رابطه با یکدیگر در صفوف عبادت و جهاد، رابطه با خدا، رابطه با امام و رهبر ـ چنان که در روایات آمده ـ استحکام اجتماع با استحکام روابط است که در اسلام به صورت‌های معنوی و تشریعی درآمده است. دین جز رابطه نیست و بی‌دینی جز گسستن از خدا و خلق و جهان نیست، و همهٔ این سه امر با آگاهی تقوایی مستحکم می‌شود و دوام می‌یابد: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ». تقوا که نگهبان و پیش‌برندهٔ این روابط است و همهٔ این‌ها محرک و بیرون برنده و رستن از تنگناها و گذشتن از گردنه‌های حیات «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

بخش دوم

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

پرتوی از آیات ۱ تا ۲۳ سورهٔ نساء

در دو نوبت

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَانِ الرَّحِيمِ

سخنی از گردآورنده

معلم قرآن از هنگامی‌که در حوزه درس می‌خواند و در آن هنگام که به تهران آمد و مسئولیت ارشاد خلق را به عهده گرفت، با خود عهد کرد که از مبدأ قرآن شروع کند و در مسیر قرآن به حرکت درآید و در همین راه به پروردگار قرآن پیوست. چهل سال مستمر در فضای سرشار از اختناق رضاخان و در شبستان عوام‌فریبی و وابستگی و ضد انسانی عاری از مهری، در زندان و تبعید و سفر و حضر لحظه‌ای از تعلیم قرآن و مطالعه‌ی آن بازنمی‌ایستاد، به هر مناسبتی به منبر می‌رفت یا در مقام ارشاد می‌ایستاد، در عید و عزاداری، همه و همه با آیات قرآن سخن می‌گفت و بالاخره عمرش را در این راه صرف کرد و زندگی قرآنی پربار او برای همهٔ پروانگان شمع وجودش اثربخش و پربهره بود. پرتوهایی روشن از خورشید قرآن به دل‌های حقیقت‌جوی تابانید و شب‌های ده‌گانه و در حال حرکت هر شفع و وتری را به امید دمیدن فجر، امیدبخش ساخت و عاد و ثمود و فرعونیان کاخ‌دار و سدّساز و میخ‌کوب‌کننده‌ی طغیان‌گر و فسادبرانگیز را در زیر بارش تازیانه‌های عذاب پروردگار به گرفتارشدگان در شب شناسایی کرد، زیرا پروردگارت در کمین هر طغیان‌گری است.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

در سال ۱۳۵۲ پس از بازگشت از تبعیدگاه‌های زابل و بافت و پیش از آخرین زندان سه‌ساله‌اش در اوین و قصر، به دنبال کار همیشگی خود به تفسیر سورهٔ آل‌عمران پرداخت و در میان گرفتاری‌های فراوان و رسیدن به وظایف اجتماعی، پس از تفسیر سورهٔ آل‌عمران به تفسیر چند آیهٔ اول سورهٔ نساء دست زد و ۲۲ آیه را پیش‌نویس کرده بود که گرفتار ساواکیان و سامریان شد. پس از مدت‌ها ناراحتی و جوّ خاص زندان‌ها، همین‌که تا اندازه‌ای در زندان اوین استقرار یافت، با وجود نداشتن منبع و خاطر آرام و حتی قرآن، مجدداً یاداشت‌هایی از ۲۴ آیهٔ اول سورهٔ نساء کرده و در برخی از فرصت‌های به‌دست آمده به بیرون فرستاد. قصد آن بود که این دو قسمت با هم تلفیق شود و مطالب تکراری حذف گردد، همان‌گونه که دربارهٔ سورهٔ آل‌عمران به عمل آمد، اما از آن‌جا که خود او دیگر در میان ما نیست تا ناظر شکل کارمان باشد، و تصحیح‌کنندهٔ نادرستی‌ها و مکمل کمبودهای‌مان، به خود چنین اجازه‌ای ندادم و هر قسمت را به ترتیب زمان آوردم، تفسیر آیهٔ اول تا بیست‌ودو که از نظر حجم کمتر است مربوط به سال ۱۳۵۴ و تفسیر آیهٔ اول تا بیست‌وچهار[1] که حجمی بیشتر دارد، در زندان اوین نوشته شده احتمالاً مربوط به سال ۱۳۵۶ یا ۱۳۵۷ باشد، اگر چه هر دو قسمت چنان تفسیر شده‌اند که هم‌چون طبیعت خود قرآن در زمان و مکان محدود نمی‌شوند و رنگ خاص عسر و یسر ندارند و پرتوش همیشه راه تیرهٔ ما را در مسیر حرکت به‌سوی منبع نور و مقصد بی‌نهایت ربوبیت روشن می‌سازد.

---

۱. در برخی جاها از ۲۴ آیه سخن رفته است، در صفحات و کتاب حاضر تا آیهٔ ۲۸ ترجمه شده و بالاخره در پایان کتاب تفسیر آیهٔ ۲۴ شروع شده و تکمیل نگردیده است. توضیح آن‌که آیت‌الله طالقانی در ابتدای هر بخش چند آیه را ترجمه می‌کردند و لغات آن آیه‌ها را شرح می‌دادند و سپس آیه‌ها را یکی بعد از دیگری تفسیر می‌کردند. آیات ۲۲ تا ۲۸ از سورهٔ نساء را هم ترجمه کرده‌اند که بعداً یکی یکی تفسیر کنند، ولی فرصت نشده است که ۲۳ آیه بیشتر را تفسیر کنند و این اختلاف به همین علت است، امید آن که مورد توجه قرار گیرد.

این قسمت، بخش ششم تفسیر پرتوی از قرآن است، ولی از نظر ترتیب جزوات قرآن جلد چهارم نامیده می‌شود. و اگر خدا توفیق داد، تفسیرهای پراکنده‌ی ایشان، اعم از آیاتی که به مناسبت‌های مختلف تفسیر کرده‌اند یا درس‌های «با قرآن در صحنه» و جلساتی که به‌طور خصوصی برای افراد خانواده‌اش داشته‌اند و غیره، در جلد بعد جمع‌آوری و منتشر خواهد شد که جلد هفتم «پرتوی از قرآن» به حساب خواهد آمد.

در سال‌های ۱۳۴۲ تا ۴۶ در زندان به مناسبت‌های مختلف صحبت می‌کردند و آیه‌ای از قرآن را تفسیر می‌کردند. دستگاه ضبط صوت نداشتیم که گفته‌های‌شان را ضبط کنیم ولی کاغذ و قلم را از ما نگرفته بودند، لذا تا آن‌جا که در قدرتِ کم نگارنده بود تقریرات استاد را به رشته‌ی تحریر درمی‌آوردم. به خواست خدا این نوشته‌های پراکنده نیز جمع و جور شده به خواستاران تقدیم می‌گردد. به امید آن‌که از کلمه به کلمه‌ی سخنانش درس گیریم و به راه قرآنی‌اش رویم و شایستهٔ عمل کردن به قرآن شویم. من الله التّوفیق.

سیدمحمدمهدی جعفری

بهمن ماه ۱۳۵۹

دومین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی،

پیروزی قرآن بر شیطان

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

یادداشتی بر ویرایش جدید

در مقدمهٔ چاپ نخست، این بخش از قرآن، جلد ششم به شمار می‌آمد و چون اندازهٔ آن کم و در پایان تفسیر پرتوی از قرآن آمده بود، «فرهنگ پرتوی از قرآن» پس از تفسیر آیات نخست سورهٔ «نساء» گذاشته شد. اینک که در ویراست دوم برای مجموعهٔ آثار، سورهٔ «آل عمران» دو بخش شد؛ بخش نخست تا آیهٔ ۱۲۰ به عنوان جلد چهارم مجموعهٔ آثار، و از آیهٔ ۱۲۱ تا پایان سوره به عنوان جلد پنجم قرار می‌گیرد، به علت کمی حجم، آیات نخست سورهٔ «نساء» در دنبال آن می‌آید و «فرهنگ پرتوی از قرآن» در پایان جلد هفتم که آخرین بخش از «پرتوی از قرآن» است، گذاشته خواهد شد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

تفسیرهای پراکندهٔ آیت الله طالقانی که «با قرآن در زندان»، «با قرآن در خانواده» و «با قرآن در صحنه» بودند، با عنوان «درسهای قرآنی» جلد اول مجموعه آثار قرار گرفت و به چاپ رسید.

سر ویراستار مجموعه آثار

سید محمد مهدی جعفری

سورهٔ نساء، مدنی، ۱۷۶ آیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمانِ الرَّحِيمِ

به نام اللّه آن بخشایشگر بخشنده

يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً كَثِيراً وَ نِساءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسائَلُونَ بِهِ وَ الأَرْحامَ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً ﴿۱﴾

{۱} هان ای مردم پروا گیرید پروردگارتان را همان که شما را از یک نفس آفرید و حال آن‌که (و) جفت او را نیز از همان آفرید، و از آن دو مردان و زنان بسیاری بپراکند، و پروا گیرید خدایی را که به او (به یاد او) یکدیگر را همی می‌پرسید و خویشان وابسته را، بی‌گمان خدا بر شما بس ناظر است.

وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً ﴿۲﴾

{۲} و بدهید به یتیمان اموال‌شان را و ناپاک را به پاکیزه تبدیل نکنید، و مخورید اموال‌شان را به سوی اموال‌تان، که بی‌گمان گناهی بس بزرگ است.

وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تُقْسِطُوا فِي الْيَتامى فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ ذلِكَ أَدْنى أَلاَّ تَعُولُوا ﴿۳﴾

{۳} و اگر خوف آن داشتید که دربارهٔ یتیمان به قسط عمل نکنید پس به نکاح آرید از زنان دو دو و سه سه و چهار چهار، پس اگر ترسیدید که در میان آنان به عدل رفتار نکنید، درنتیجه یکی [بگیرید] یا آن‌چه را دست‌های‌تان به تصرف درآورده است. این کار نزدیک‌تر است به آن‌که [از قسط و عدل] تجاوز نکنید.

وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً ﴿۴﴾

{۴} و بدهید به زنان کابین‌های‌شان را به صورت بخششی خاص، پس اگر شخصا با خشنودی خاطر از مقداری از آن درگذشتند پس به گوارایی و نوش آن را بخورید.

وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها وَ اكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً ﴿۵﴾

{۵} و ندهید به نابخردان اموال‌تان را که خداوند آن را قیام شما گردانیده است، و در آن مال آنان را روزی دهید و بپوشانید و گفتاری نیک و پسندیده برای آنان بگویید.

وَ ابْتَلُوا الْيَتامى حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ وَ لا تَأْكُلُوها إِسْرافاً وَ بِداراً أَنْ يَكْبَرُوا وَ مَنْ كانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَ مَنْ كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ وَ كَفى بِاللَّهِ حَسِيباً ﴿۶﴾

{۶} و بیازمایید یتیمان را تا هنگامی که رسیدند به حد ازدواج، آن‌گاه اگر رشدی از آنان از نزدیک دریافتید، پس اموال‌شان را بدانان بپردازید و به اسراف و به منظور پیشگیری از این‌که بزرگ شوند آن را نخورید و هر کس بی‌نیاز باشد پس باید چشم بپوشد و هر کس نادار بود پس باید بطور متعارف بخورد و هرگاه اموال‌شان را به آنان پرداختید گواه بگیرید برایشان و بسنده است حساب‌رسی مر خدای را.

شرح لغات:

نفس: خود، شخص، روح، منشأ حیات، خون.

زوج: همسر و جفت است، چه مرد و چه زن. در لغت فصیح و در قرآن به همسر زن، زوج آمده.

یتامی، جمع خاصّ یتیمة که جمع یتیم هم می‌آید.

حوب، به ضمّ و فتح حاء: گناه، ترس، اندوه. به معنای مصدری: آلودگی به گناه یا گناه وحشت‌زا و حزن‌آور. [این واژه بدین‌شکل] فقط در این آیه آمده است.

قسط: تحقّق و توزیع حقوق است.

تعولوا، از عال: در قضاوت از حق روی گردانید و به سوی تجاوز میل کرد، در سنجش خیانت کرد، کاست، کارش سخت و نگرانی آور شد، عیالش زیاد شد.

صدقات، جمع صدقه: مهری که با صدق نیّت و راستی اعطاء شود.

نحلة: بخشش و هدیهٔ اختصاصی، از نحل: چیزی به وی بخشید، او را به چیزی مخصوص گردانید، بدنش از بیماری لاغر شد، سخن یا شعر را به او نسبت داد، به وی ناسزا گفت.

هنیء: گوارا، آن‌چه بی‌رنج به دست آید، از هنأ: غذا برای شخص گوارا گردید و پذیرای مزاج شد، به او خوراند، بخشید، غذا را خوب فراهم کرد، با دیدنش خشنود گردید. هنیء بیشتر در گوارایی خوردنی گفته می‌شود و مریء در آشامیدنی.

سفیه: سبک رأی، فرومایه، نابخرد.

ابتلاء: در معرض آزمایش آوردن.

اسراف: مصرف کردن بیش از لزوم.

بدار: پیشگیری، دستپاچگی.

«یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً کَثِیراً وَ نِساءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی تَسائَلُونَ بِهِ وَ الاْرْحامَ إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

آخرین آیه از سورهٔ «آل عمران» ـ پس از صبر ـ «رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ ...» بود، آغاز این سوره نیز فرمان تقوای خاص و مشعر به آگاهی است و تبیین ربوبیّت طبیعی رابطه است که احکام تشریعی بر همین پایه و رابطه می‌باشد: از احکام ازدواج و مواریث تا دیگر احکام اجتماعی وسیع‌تر.

ظاهر «نَفْسٍ» در این آیه، همان منشأ حیات است. زیرا اگر نظر به شخص باشد ـ آدم ابوالبشر یا هر انسان معهود و منظوری ـ باید «من النفس» گفته شود و صفت مؤنث «واحدة» و ضمیرهای «مِنْها زَوْجَها»، متناسب نیست. چون آن‌جا که منظور

شخص است صفت و ضمیر مذکر آورده می‌شود مثل «جاءنی النفس الواحد، عندی خمسة عشر نفسا» و نیز چون، «النَّاسُ»، عام و شامل همه است ـ گرچه خطاب متوجه به موجودین است ـ آدم، هم مشمول آن است و او هم از نفس واحده آفریده شده است. نفس واحده در آیه، مانند ﴿وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها﴾[1] است که نظر به همان موجود زندهٔ حیاتی است پیش از آن‌که به صورت کامل انسانی درآید و ملهم به فجور و تقوا شود، هم‌چنان که کلمهٔ نفس به هر جانداری گفته می‌شود. و شاید که «وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها» حالیه باشد: «... پروا گیرید پروردگار خود را همان که شما را از یک نفس آفرید و حال آن‌که جفت او را نیز از همان آفرید»، یا عاطفه. این آیه، تنبیه و فرمان به تقوا «پرواگیری» از قدرت ربوبی است که به صورت نیروی نیرومند حیات در این جهان پدید آمده چنان‌که از یک اصل و منشأ حیاتی این همه مرد و زن را در صحنهٔ زمین پراکنده نموده است، پرواگیری و نظامات و قوانین شدید و دقیق، در موارد و مراکز نیرومند نیرو و قدرت است.

«وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی تَسائَلُونَ بِهِ وَ الأَرْحامَ». تکرار «وَ اتَّقُوا»، تأکید و تبیین مورد دیگری است پیوسته به مورد اول، آن تنبیه و امر به پرواگیری از ربوبیّت مضاف است که در اصل آفرینش بروز کرده است، و این الوهیت، با همهٔ صفاتی است که مرجع فطری و توحیدی همهٔ تضادها و اختلافات است که موجب پراکندگی ها و ستیزه‌جویی‌ها می‌شود که به یاد او و سوگند به او برمی‌گردند. «تَسائَلُونَ بِهِ» : به او و سوگند و یاد او همی می‌پرسید و یکدیگر را می‌خوانید و به او روی می‌آورید و حق را می‌نمایانید. این یک مبدأ پیوستگی انسانی است که انگیزه‌های خودخواهی و

۱. به جان سوگند و بدانچه آن را آراست، پس تبهکاریها و پرواپیشگی‌هایش را بدان آموزش داد. الشمس (۹۱)، ۷.

سودجویی و دیگر غرایز پست او را به پراکندگی می‌کشاند، و دیگر رَحِم است، که هر دو پس از پراکندگی و تکثیر: «وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً کَثِیراً...» منشأ یگانگی و توحید بشر است. از رَحِم که ظرف تکوین انسان است رشته‌های جاذبهٔ رحمت کشیده و به خانواده و قوم و قبیله پیوسته می‌شود.

«وَ آتُوا الْیَتامَی أَمْوالَهُمْ وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِیثَ بِالطَّیِّبِ وَ لا تَأْکُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلی أَمْوالِکُمْ إِنَّهُ کانَ حُوباً کَبِیراً».

به حکم تقوا «پرواگیری» که بر فراز ظهور آن نیروی ربوبی‌ای که آفرینندهٔ مرد و زن از یک منشأ حیاتی و قدرت تکثیر است آمده و همان که محل پیوستگی و تسائل است، باید وسایل رشد و نمو ذرّیهٔ ناتوان را فراهم ساخته و از رساندن اموال که در رحم دنیا هم‌چون خون تغذیه در رحم مادر است، نه جلوگیری و نه آلوده‌اش کرد و نه از آن کاست.

مفهوم «وَ آتُوا الْیَتامی»، نهی و تحریم از امساک، و حکم «لا تَتَبَدَّلُوا»، تحریم از آلوده کردن و نهی «وَ لا تَأْکُلُوا...»، [تحریم] اختلاط و خودداری از رساندن تغذیهٔ کامل است، چه این «أَمْوالَهُمْ» مضاف به ارث باشد و یا حقّی که یتیم بی‌سرپرست در زندگی و اجتماع دارد که باید برای رشد و تغذیه‌اش مفروض شود، دریغ داشتن و امساک از آن، گاه برای ربودن مالش و یا به عنوان خدمت است، گاه به تبدیل و گاه به سهل‌انگاری که اموال آنان خود به سوی اموال دیگران رود و آمیخته شود. «إِلی أَمْوالِکُمْ» به‌جای «مع اموالکم»، همین را می‌رساند. خطاب متوجه عموم مسئولین و شامل سرپرست‌ها می‌شود. امر «آتوا» همین رساندن مال را می‌رساند که مورد نیاز است، نه یکسر مال را به یتیم‌ها و به تصرف‌شان واگذاردن که «فَادْفَعُوا إِلَیْهِمْ»، آن را می‌رساند.

«وَ إِنْ خِفْتُمْ الاَّ تُقْسِطُوا فِی الْیَتامَی فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ الاَّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ ذلِکَ أَدْنی أَلاَّ تَعُولُوا».

پس از امر و دو نهی آیهٔ قبل دربارهٔ حراست و نگهداری اموال یتیمان که نمودار قسط است، واو عطف و توجه حکم به یتامی در این آیه، اتصال و ربط این آیه را با آیهٔ سابق می‌رساند. ازدواج با دختران یتیم که بسا به اسارت درآمده بودند و پدران‌شان کشته شده بودند، از لوازم زندگی جنگ‌جویی و قبیلگی بوده است. این‌گونه زیردستی و نداشتن پشتیبان و قدرت دفاع از حق، راه ستم‌کاری به آنان را باز گذارده بود. با نظر به این‌گونه اوضاع جاهلی، این آیه راه این‌گونه ستم‌کاری و بی‌عدالتی را که موجب پلیدی در زندگی است، می‌بندد و راه طیّب را باز می‌گذارد. چون این وضع حد و مرز کلی ندارد و چه بسا در مواردی ازدواج با یتیمان به صلاح آنان باشد، تحریم آن تصریح نشده و ضمنی و مشروط و محدود بیان گردیده است: «وَ إِنْ خِفْتُمْ الا تُقْسِطُوا فِی الْیَتامی» : و نظرها را از آن برگردانده به ازدواج‌هایی که با قسط و عدالت و رضایت کامل انجام می‌شود: «فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ» که به جای جواب شرط مقدّر و غیر مصرّح است: «فلا تنکحوهن و انکحوا ما طاب لکم»، با چنین دختران یتیمی که نگران آن باشید ازدواج نکنید و ازدواج کنید با زنانی پاک تا زندگی عادلانه و و جدان و محیط پاک شما آلوده نشود. همین شرط قسط، و راهنمایی به «ما طابَ» چنین تقدیر بلیغ و کوتاه را می‌رساند. این بیان در صورتی است که جمع یتیمة بودن یتامی است. اگر الیتامی اعم از جمع یتیمة و یتیم باشد، هم راجع به دختران یتیم و زنان بیوهٔ یتیم‌دار است که ازدواج با آنان چه بسا در قسط و تأدیهٔ حقوق مالی و حیاتی آنان، کوتاهی شود و موجب آلودگی و طیّب نشدن زندگی گردد. ابهام «ما طابَ»، به جای «من طاب» برای توجّه اوّلی و نظر به

«طاب» است، پیش از بیان «مِنَ النِّساءِ...» که بیان تفصیلی ما طاب است: مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ. و چون این اوزان برای تکرار و تناوب است: دو دو، سه سه، چهار چهار، کسی که بتواند از هر جهت مراعات قسط را در همسری یا با دو زن داشته باشد، نه بیش از آن، باید به همان اکتفا کند و از آن تجاوز نکند، و هم‌چنین کسانی که می‌توانند سه یا چهار [زن] به تناوب داشته باشند، پس واو به همان معنای تفصیلی و عطفی آمده، نه آن‌گونه که ادبای جامد گمان می‌کنند که به معنای «أو» ی تردیدی است، و گر نه باید جمع میان دو و سه و چهار که نه «۹» می‌شود جایز باشد!

این آیه، با بلاغت خاصی، هم ازدواج را محدود کرده هم راه تعدّد تا چهار را باز گذارده و تجویز کرده است، آن‌هم با شرایط ضمنی: قسط و طیّب و شرط صریح: «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» و راهنمایی: «ذلِكَ أَدْنى أَلا تَعُولُوا» اکتفاء به یک زن و یا ملک یمین به عدل و قسط نزدیک‌تر است، و یا نزدیک‌تر است به این‌که بار سنگین عائله‌مندی را بر دوش خود حمل نکنید و یا نتوانید که حمل کنید. از یک سو این تحدیدی است در مقابل نامحدودی که در ادیان تحدید نشده بود و هم [نشان دادن] روشی به مردم آن روز بود بخصوص در زندگی قبیلگی که پایه‌اش بر تکثیر زن و فرزند بود، و هر که بیشتر قدرتمندتر از جهت دفاع و تأمین زندگی. در تورات هیچ محدودیتی نیامده و سیرهٔ بعضی از پیمبران و پادشاهان بنی‌اسرائیل چون سلیمان بوده ـ مسیحیت هم به تصریح انجیل پیرو تورات بوده ـ و این آیه، تجویز است در شرایط خاصّ زندگی از جهت توانایی مرد در انجام قسط و عدالت و فراهم کردن زندگی پاکیزه «طیّب»، آن‌هم فقط به تجویز نه الزام. این آیین ابدی زندگی در همهٔ شرایط است نه محیط خاص. و اگر شرایط ایجاب می‌کرد، مانند زندگی قبیلگی و جنگ‌زده‌ای که زنهایی بی‌سرپرست می‌مانند و زن هم با رشد عقلی خود رضایت می‌دهد، جلوگیری از تعدّد، سلب

آزادی زن و مرد است نه بخشش آزادی به آن‌ها، مگر آن‌که قانون‌گذار بیش از نظر [کردن به] مصلحت عموم، خود را قیّم خانواده‌ها بداند. و چه بسا مردانی که قدرت بدنی و روح اداره و سرپرستی و قسط آنان بیشتر از چندین مرد عادی است، همچون پیمبر اکرم ﷺ، و این نخستین تجربه و آزمایش است برای ادارهٔ شهر و کشور. آن‌که نتواند در خانه دو یا سه یا چهار زن را با درایت سرپرستی کند، چگونه می‌تواند شهر و کشوری را اداره کند. و این حق اداره را اسلام به هر فرد شایسته داده است و میراث طبقهٔ خاصی نیست.

اگر در محیطی به سبب تولد بیشتر زنان و یا از میان رفتن بیشتر مردان و به سن یأس رسیدن زن‌ها، سال‌ها پیش از مردها و کوتاهی عمر آنان نسبت به زن‌ها، با در نظر گرفتن زودرسی دختران، زنان آماده همی افزایش یابند، به عکس مردان، چه باید کرد؟ این جواز آفرینش بیش از تجویز قانون است. یا مازاد، پس از تقسیم، باید تن به فحشاء دهند، چنان‌که مصیبت غرب است، یا زنده به گور کنند و یا بین مردانی که توانایی دارند تقسیم شوند. کدام یک از این شقوق به صلاح افراد اجتماع نزدیکتر است؟ از سوی دیگر زن که همیشه و در هر حال آمادهٔ زناشویی و حمل نیست، مانند زمان حمل و عادت و شیر، مرد آماده در هر حال چه راهی دارد؟ مگر آن‌که تکثیر نسل را ـ هم‌چون فلسفهٔ مالتوس ـ برای اداره‌کنندگان خطرناک بدانیم! نه از جهت تغذیه که قدرت خلاق و طبیعت سرشار کارش به حساب است، چنان‌که پیش از ولادت خون را تبدیل به شیر می‌کند و چون دندان دهد نان می‌دهد. راه طلاق هم باز است، نه بن‌بستی که مسیحیان برای خود درست کرده و راه را بر طبیعت مرد و زن بسته‌اند که ناچار راه نفوذ خود را از طریق دیگر باز کرده پایهٔ تمدن‌شان را چنان خیسانده است که در شرف فرو ریختن است. اما روش مسلمانان به پیروی از مترفین و حکام که زن را همان وسیلهٔ شهوات و شکوه گرفتند و

حرمسرا آراستند با همهٔ کینه‌ها و دسیسه‌ها و رقابت‌ها، مانند دیگر انحراف‌ها، ربطی به تعالیم اسلام که بر پایهٔ عقل و فطرت است ندارد. و در شرایط فساد اجتماعی و اقتصادی هرگونه احکام و قوانین منطبق با عقل و فطرت، مسخ و واژگون می‌شود و وسیله‌ای برای فساد و افساد می‌گردد. با آنکه اصول و فروع احکام اسلامی با هم مرتبط است تا هم محیط تزکیه شود و عدل و قسط اجرا گردد و هم نفوس «لیزکیهم ...».

مخاطب «إِنْ خِفْتُمْ الاَّ تُقْسِطُوا... و الاَّ تَعْدِلُوا...» در مرحلهٔ نخست افراد مسلمان با ایمان و آگاه و نگران از کوتاهی در قسط و عدل است که مسئول اجرای آن‌ها می‌باشند، آنگاه نظارت و مسئولیت عموم و اولیای امور. پس اگر مسلمانان آگاهی و نگرانی از انجام ندادن قسط و عدل و افراد و اجتماع و مسئولیت و تعهد نسبت به یکدیگر را نداشتند و اولیای امور خود ستمکار و رویگردان از قسط و عدل بودند، دیگر چگونه باید این احکام با همهٔ حدودش اجرا گردد و زندگی طیّب فراهم شود؟! «إِنْ خِفْتُمْ»، در هر دو موردِ یتامی و زنان، همان نگرانی را می‌رساند که با قرائن و اوضاع اقتصادی و توانایی شخص پیش‌بینی می‌شود و همین [امر] در این موارد منشأ حکم است، نه علم و یقین داشتن. دربارهٔ یتیم‌ها نگرانی از بی‌قسطی است، چون نظر به رساندن و نگهداری حقوق مالی و سرپرستی است. دربارهٔ زنان نگرانی از بی‌عدالتی است، چون نظر به حفظ تعادل از هر جهت میان آنان می‌باشد، و این تعادل دربارهٔ یک زن صادق نیست: «فَواحِدَةً». و همچنین دربارهٔ «ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ»، که میان آن و زن آزاد و یا چند کنیز، تعادل واجب نیست. چون ملک یمین است، که با قدرت جهاد یا خریداری به تملک آمده، نه هم‌چون همسرانی که به اختیار گزیده شده‌اند و به ازدواج تن داده باشند: کنیزان، یا مشرکانی هستند که در جهاد اسلامی به اسارت آمده‌اند و یا از بقایای بردگان جاهلیت بوده‌اند. از نظر

اسلام، چون ریشه‌های شرک و یا روح بردگی در آن‌ها باقی است، [به همین حال باقی می‌مانند] تا در محیط اسلامی زدوده شود، و زمینهٔ آزادی و همسریش فراهم گردد و یا ام ولد شوند.

«وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً».

چون مهر، هدیه‌ای است که به تناسب ارزش و حیثیت زن و گروگانی داده می‌شود، اضافهٔ صدقات به ضمیر «هن»، اختصاص و حق ثابت آنان را می‌رساند.

«فَإِنْ طِبْنَ»، تأکید حق «وَ آتُوا النِّساءَ» است و به جای «إن رضین» مشعر به رضایت درونی و خشنودی دارد، چون می‌شود رضایت به چیزی ناشی از علل و موجبات خارج از نفس باشد، چنان‌که اگر زندگی بر او تنگ شود که ناچار رضایت دهد. «عَنْ شَيْءٍ» به معنای گذشت کم و بیش از صداق است. «نَفْساً» تمیز و مؤکد «فَإِنْ طِبْنَ» و بیان منشأ آن است که رضایت و خشنودی ناشی از نفس ـ ته دل ـ باشد. «فَكُلُوهُ»، به معنای اعم از هرگونه تصرف است که سرانجام به خوردن می‌رسد. «هَنِيئاً مَرِيئاً»، اشعار به این دارد که خوردن جز با طیب نفس، ناگوار و گلوگیر می‌شود.

«وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها وَ اكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً».

حکم عام است و به قرینهٔ «وَ آتُوا الْيَتامى ... و آتُوا النِّساءَ ...» باید نظر به سفهای در تصرف‌های از یتیم‌ها و زنان باشد. ضمیر خطاب «أَمْوالَكُمُ»، راجع به اولیا و یا همهٔ مسلمانان است، و به جای «اموالهم» اشعار به این دارد که سفیه به وصف

سفاهت، دیگر مالک خصوصی نیست و اموال منتسب به او از اموال عموم است. اصل اوّلی اسلامی همین است که اموال از آنِ اجتماع است و افراد، تا آن‌جا که بر طبق مصلحت نوع باشد در حد کوشش و تصرف عاقلانه، مالکیت موقت و اعتباری دارند. «الَّتِی جَعَلَ اللَّهُ لَکُمْ قِیاماً» تعلیل نهی و تبیین مالکیت حقیقی و ارزش واقعی اموال و تحدید تصرف در آن است: همانا اموال شما که خداوند آن را قیام شما گردانیده است. پس مالک حقیقی خداوند است که اشیایی را بدین‌گونه آفریده و به تصرف و وسیلهٔ قیام خلق گردانده است. چون چنین است نباید به تصرف سفهاء درآید. اموال خود قیام است به جای «به جعل اللّه لکم قیاما»، شدت ملازمه و وابستگی اموال را با قیام می‌رساند، هم‌چنان‌که بدون مواد غذایی، هیچ گیاه و حیوان و انسانی به‌پا نمی‌خیزد و حیات و حرکت با تغذیه است. این قیام در انسان گسترده می‌شود، از تغذیه و لباس و مسکن و قیام اجتماعی و فکری، با تعادل اقتصادی و گردش عادلانهٔ آن در میان همهٔ افراد و طبقات اجتماع، قیام از هر جهت تأمین می‌شود، و به هم خوردن تعادل، موجب تورم در طبقه‌ای و محرومیت و کمبود در طبقات دیگر می‌شود.

جعل خدا چنین است که مواد اولی و مورد نیاز به حسب زمان و تکامل نیازمندی را فراهم می‌کند، و نیازمندی نیروی اندیشه و عمل را به کار می‌اندازد تا اموال عمومی را به صورت اموال نسبی در آورد، و همین زیر بنا و مرکز حرکت و قیام استعدادهای فکری و زندگی می‌گردد. قیام، جامع‌ترین تعریف اموال است. نه آنکه مال و لوازم آن از وسایل تولید، تنها آفریننده و شکل دهنده است، چنان که مارکس می‌گوید، و نه آنکه مال هیچ نقشی در تکامل و تحول ندارد و باید منعزل از زندگی بشر باشد، چنان که روش تصوف مآبی است. همان قیام است که با نیروی انسانی منشأ تحرک و اقدام می‌شود و چرخهای زندگی را به حرکت در می‌آورد که

اضافهٔ «لکم» به «قیام» [این نکته را میرساند].

«جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً» تعلیل حکم و متضمن مفهوم سفهاء در این حکم است: آن‌چه در تولید و مصرف اموال موجب جلوگیری از قیام و یا باعث قعود و سکون و انحطاط شود، سفیهانه است و شخصی که چنین تصرفاتی داشته باشد سفیه است. تولید سفیهانه آن است که بیش از مصرف باشد و سرمایه‌های اولی را از میان ببرد و یا دست اجتماع را از تولید صحیح و قیامی بازدارد. مصرف سفیهانه، در راه محرمات و کارهای مضر و یا بیهوده است. مشروب‌خواری، قمار، تبذیر، تجمل و مصرف، توسعهٔ بیش از لزوم طبقات تحمیلی یا مضر، از ارتش و پلیس...، و شغل‌های بیهوده و تجمّلی.

خلاصه آن‌که در اجتماعی که دارای هدف برتر و متکامل است، اموال فقط مادهٔ تغذیهٔ «انرژی» افراد و طبقات آن است که باید منشأ قیام به هدف‌های عمومی و حافظ صورت اجتماع واحد شود. اگر تغذیهٔ «انرژی» لازم و ضروری نرسد، وحدت اجتماع مختل می‌شود، و درنتیجه قیام اجتماعی و مسئولیت و تقسیم کار منظم که منشأ قیام استعدادها و به فعلیت رسیدن آن‌هاست، توازن و تعادل «ارگانیک» خود را از دست می‌دهد و واژگون می‌گردد.

این قیام اموال، پایه، یا باصطلاح، زیر بنای حرکت اجتماع است. قیام دیگری برای تکمیل این قیام لازم است تا افراد و اجتماع را به توحید فکر و قوا و شناخت اهداف و آگاهی و مسئولیت همگانی، به‌پا دارد، و مؤثرتر از اصول و مبانی کلی و ذهنی، همان تکرار و تذکار تصویری است که در مکتب پیمبران ابراهیمی به صورت کعبه و مناسک آن تصویر یافته است: ﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ قِياماً لِلنَّاسِ﴾[1]. که اجتماع آن از شعوب و ملیت‌های گوناگون، نمایانندهٔ توحید قوا و حرکت در یک

۱. خدا خانهٔ محترم کعبه را وسیله‌ای برای برپای ماندن [زندگی] مردم قرار داد. مائده (۵)، ۹۷.

محور، محوری که نمودار حقّ است، و سعی دربارهٔ آن، آن‌گاه اجتماع برای شناسایی حقّ و خلق و مسئولیت‌ها «عرفات»، و آگاهی برای انجام مسئولیت‌ها «مشعر الحرام» و جهاد و فداکاری «رمی جمرات واضحی» صورت گرفته که مجموع آن اهرم حرکت و تغییر و تحول مکانی و اجتماعی و فکری است که همهٔ سنّت‌های جمود یافته و اختلافات ناشی از آن را به هم می‌ریزد و اجتماعی هماهنگ و متحرّک پدید می‌آورد. اگر آگاهانه باشد! این قیام تکمیل قیام به اموال است.

این اصول حقوقی و احکام را می‌توان از این آیه دریافت: ۱ ـ در حقیقت اموال، از آنِ خداوند است که آن‌ها را دارای ارزشی در حدود نیازمندی برای قیام همه گردانده است، ۲ ـ حق تصرف و یا مالکیت با این جعل از آنِ همه است، ۳ ـ به حسب تصرفات کمالی افراد و ارزش‌های بیشتری که می‌دهند، حقوق خاصی از مالکیت می‌یابند، از قبیل حیازت و استخراج وارث و.... و این حق تا آن‌جا نافذ است که قیام آن را برای اجتماع مختل و منحرف نگرداند، و همین که از پایهٔ قیامی منحرف شد، حق اجتماع بر آن سایه می‌افکند و تصرف افراد را سلب یا محدود می‌کند. ناظر در این امور، همه اجتماع‌اند، که دولت ـ و نه حکومت ـ نمایندهٔ آن‌ها و مجری احکام خدا می‌باشد. استخراج فروع از این اصول و تطبیق آن و تشخیص اولیاء و قیّم‌ها به عهدهٔ صاحبان رأی و نظر است «اولی الامر».

«وَ ارْزُقُوهُمْ فِیها وَ اکْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَولا مَعْرُوفاً». این نیز به نظارت عموم است که سفهای مهجور را سرپرستی کنند و از محیط مالی که به آن حق دارند، وسیلهٔ روزی آن‌ها را فراهم کنند، و شاید «فِیها» نه «منها» نظر به همین است که یکسر آن‌ها را بیرون نرانند و یا اشاره به این است که با حفظ سرمایه‌ها، از بهره‌های مشروع آن به آنان بخورانند. «فیها» که پس از فعل «ارزقوهم» آمده و «وَ اکْسُوهُمْ»

مطلق آمده، شاید اشاره باشد به این‌که پوشاندن آنان، اگر اموال‌شان نرسد، می‌تواند از اموال عمومی باشد. و بیش از این باید آن‌ها را برای زندگی رشیدانه آماده کرد تا شاید رشد یابند: «وَ قُولُوا لَهُمْ قَولاً مَعْرُوفاً». گفتاری که با عقل فطری آنان متناسب و شناخته شده باشد.

«وَ ابْتَلُوا الْيَتامَى حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ وَ لا تَأْكُلُوها إِسْرافاً وَ بِداراً أَنْ يَكْبَرُوا وَ مَنْ كانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَ مَنْ كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ وَ كَفى بِاللَّهِ حَسِيباً».

حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ، منظور آمادگی برای نکاح و مشعر به این است که این آزمایش از پیش از بلوغ که همان اوان تمیز است باید آغاز شود تا اوان بلوغ که بیداری غریزهٔ جنسی است که در آن عقل اکتسابی نیز بیدار می‌شود. این آزمایش به قرینهٔ مقام، راجع به امور مالی است، مانند وادار کردن او به معاملات و خرید و فروش آزمایشی، و شناخت ثمن و مثمن و نرخ اجناس. «فَإِنْ آنَسْتُمْ»، تفریع بر «وَ ابْتَلُوا ...» و بیان شرط دفع اموال و جواز تصرف است. پس رسیدن به بلوغ اولین شرط است و همان رفع مانع که نابالغی و یا وجود مقتضی است که با شرط رشد تکمیل می‌شود. «آنَسْتُمْ» إشعار به مباشرت از نزدیک و خوی گرفتن به رفتار و تجربه دارد. رشد همان قدرت تشخیص در به کار بردن اموال و صرف آن است، در مقابل سفاهت که در آیهٔ قبل ذکر شده است. «بلوغ نکاح»، همان اوان تکلیف و مسئولیت‌ها دربارهٔ شناخت اصول، عبادات، مسئولیت واجبات و محرّمات است که از لوازم عقل فطری است. و این کافی برای ورود در زندگی و تصرفات مالی نیست. پس شرط دیگری می‌باید که همان رشد است. چون رشد آنان محرز شد باید اموال

آنان را به سوی‌شان راند و از خود دور کرد. «فَادْفَعُوا»، همین راندن و دور داشتن و رساندن به آن را می‌رساند. و هم‌چنین اضافهٔ «أَمْوالَهُمْ» پس از «اموالکم».

«وَ لا تَأْكُلُوها إِسْرافاً وَ بِداراً أَنْ يَكْبَرُوا»، «أَنْ يَكْبَرُوا»، متعلق است بـه «بدارا» : اموال یتیم‌ها را به اسراف نخورید و هم‌چنین به پیشگیری از این‌که بزرگ نشوند، و دست‌تان در اموال آنان باز نباشد. می‌شود که متعلق به «لا تَأْكُلُوها»، باشد: نخورید آن را به اسراف و پیشگیری، تا بزرگ شوند و خود در تصرف اموال‌شان آزاد گردند.

«وَ مَنْ كانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَ مَنْ كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ». تـأکـید در خودداری و اجازه‌ای است به اولیای ایتام که اگر خود نادار باشند می‌توانند در برابر کفالت و نگهداری ایتام و اموال‌شان در حد معروف بردارند.

«فَإِذا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ وَ كَفى بِاللَّهِ حَسِيباً». اشهاد در دفع اموال و رسیدگی حساب و مقدار آن تا اختلاف و کشمکشی پیش نیاید و درسی برای یتیم‌هایی باشد که وارد زندگی شده‌اند و موجب خوش‌بینی و استحکام در داد و ستد و معاملات آن‌ها گردد. در زندگی اجتماع توحیدی، باید صفات خدا متجلّی باشد که حسیب یکی از آن‌هاست و در بررسی حساب یتیمانِ مهجوری که بر کنار از نظارت و کفالت خود می‌باشند و اشهاد برای آنان، باید خداوند و صفات او را ناظر اندیشه‌ها و اعمال خود بدانند تا پایهٔ زندگی و مسئولیت‌ها باشد: «وَ كَفى بِاللَّهِ حَسِيباً».

چرا این نواهی و اوامر و اصول و فروعی که از آن‌ها استنباط و استنتاج می‌شود، در فقه اسلامی مورد نظر قرار نگرفته و یا متروک مانده است؟ چون این‌ها راجع به مسئولیت‌های اجتماعی اسلام است که باید در ظرف چنین اجتماع رشد یافته‌ای، مورد بحث و بررسی شود، و چنین اجتماعی مسلمانان نداشته‌اند.

لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيباً مَفْرُوضاً ﴿٧﴾

{۷} مردان را سهمی است از آن‌چه پدر و مادر و نزدیکان پس از خود گذارده‌اند و زنان را سهمی است از آن‌چه پدر و مادر و نزدیکان پس از خود گذارده‌اند هر چه باشد کم یا بیش سهمی است اندازه‌گیری شده.

وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً ﴿٨﴾

{۸} و هنگامی که خویشان و یتیمان و مسکینان تقسیم را حاضر شدند از آن روزی‌شان دهید و گفتاری پسندیده بگویید برای ایشان.

وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعافاً خافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلاً سَدِيداً ﴿٩﴾

{۹} و باید نگران بشوند کسانی که اگر از پس خود فرزندان ناتوانی باقی گذارند برایشان می‌ترسند، پس باید پروا گیرند خدای را و باید گفتاری استوار بگویند.

إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً ﴿١٠﴾

{۱۰} بی‌گمان کسانی که دارایی‌های یتیمان را از روی ستم می‌خورند جز این نیست که به صورت آتشی در شکم‌های خود می‌خورند و به زودی در آتشی برافروخته خواهند افتاد.

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَكَ وَ إِنْ كانَتْ واحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا

{۱۱} خدا شما را دربارهٔ فرزندان‌تان سفارش می‌کند: برای نر است مانند بهرهٔ دو ماده، پس اگر بیش از دو زن باشند دوسوم بازمانده آنان راست و اگر یکی است یک دوم او راست. و برای هر یک از پدر و مادر یک ششم است از آن‌چه بازمانده اگر

السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِها أَوْ دَيْنٍ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً ﴿۱۱﴾

فرزندی دارد، اما اگر فرزندی ندارد و پدر و مادرش از او ارث ببرند مادرش یک سوم می‌برد، و اگر برادرانی دارد پس مادرش یک‌ششم می‌برد پس از پرداخت وصیتی که کرده یا بدهی که داشته، پدران و فرزندان‌تان را نمی‌دانید که کدامیک برای شما در سودمندی به شما نزدیکترند. فریضه‌ای است از خدا بی‌گمان خدا بسیار دانا و بس استوار کار است.

وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِها أَوْ دَيْنٍ وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِها أَوْ دَيْنٍ وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ فَهُمْ شُرَكاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصَى بِها أَوْ دَيْنٍ غَيْرَ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ ﴿۱۲﴾

{۱۲} سهم شما یک دوم باز گذاشتهٔ همسران‌تان است اگر فرزندی نداشته باشند، پس اگر فرزندی داشته باشند بهرهٔ شما یک‌چهارم باز گذاشتهٔ آنان است بعد از پرداخت وصیتی که می‌کنند یا وامی که داشته‌اند، و بهرهٔ زنان‌تان یک‌چهارم باز گذاشتهٔ شماست اگر فرزندی نداشته باشید، و اگر فرزندی داشته باشید یک‌هشتم باز گذاشتهٔ شما ایشان را است بعد از پرداخت وصیتی که کرده‌اید یا وامی که داشته‌اید، و اگر مردی که از او ارث می‌برند کلاله باشد [یعنی پدر و مادر و فرزند نداشته باشد]، یا زنی که از او ارث میبرند برادر یا خواهری داشته باشد، هر یک از آنان یک‌ششم می‌برند، پس اگر بیشتر از آن باشند در نتیجه همگی شریکند در یک‌سوم بعد از پرداخت وصیتی که می‌کنند یا وامی که داشته‌اند بدون وارد آوردن زیانی [به وارث در وصیت کردن]. سفارشی است از خدا و خدا بس دانا و بس بردبار است.

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ

{۱۳} آن حدود خداست و هر کس خدا و رسولش

يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١٣﴾ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ ناراً خالِداً فِيها وَ لَهُ عَذابٌ مُهِينٌ ﴿١٤﴾

را فرمان برد او را به بهشت‌هایی درآورد که از بن آن‌ها نهرهایی روان است، جاودان در آن هستند و آن است همان کامیابی بس بزرگ.
{۱۴} و هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند و از حدودش تجاوز کند او را به آتشی درآورد که جاودان در آن است و او راست عذابی خوارکننده.

شرح لغات:

نصیب: بهره، سهم، آن‌چه نصب و بر پا شده. از نَصَبَ: چیزی را به پاداشت، بر زمین محکم کرد، بیماری یا اندوه ناراحتش کرد، به دردش آورد.

مفروض: تقدیر شده، اندازه یافته.

درایة: (لا تدرون): تحقیق و بررسی است تا واقع مکشوف شود.

کلالة: آن‌که نه پدر دارد و نه فرزند، آن‌که چسبیدهٔ نَسَبی به شخصی نیست، خویشانی جز پدر و مادر و فرزند. (به معنای مصدری): درماندگی. از کَلَّ: رنجیده شد، درمانده گردید، شمشیر کند شد، بر او احاطه کرد، به او اکلیل پوشاند.

یورث (به فتح راء، فعل مجهول): کسی که ارث برده شود، (به کسر راء فعل معلوم هم خوانده شده): به ارث گذارنده.

«لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الأَقْرَبُونَ وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيباً مَفْرُوضاً».

بیانی کلی و قانونی و خبر از واقعیت است نه به صورت حکم و تفصیل بیان برای مرد و زن. «لِلرِّجالِ نَصِيبٌ... وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ»، به جای عطف «للرجال و للنساء نصیب» به حکم ارث زنان و اِشعار به خلاف حقّ بودن رسوم جاهلیت در

عرب و غیر عرب دارد که زنان حقّ ارث نداشتند. «اقربون»، به معنای تفصیل و دلالت به هر چه نزدیک‌تر دارد و مشعر به قانون کلی ارث می‌باشد. اولی القربی، ذوی القربی، اعم از نزدیک و دور است: حقی است برای مردان و هم زنان، که از آن‌چه پدر و مادر نزدیک‌ترها پس از خود گذارده درگذشته‌اند، هر چه باشد کم و بیش، سهمی پابرجا با اندازهٔ مخصوص دارند.

اصل ارث بردن نزدیک‌ترها، هم فطری است که با اختلاف در مقدار و اشخاص در میان همهٔ ملل بوده است، و هم بر طبق اصل اقتصادی مالکیت تولید کننده. زیرا نیروی انسانی که برای تولید به کار می‌رود، محرّک آن یک قسمت، تأمین زندگی افراد مولد است، و محرّک بیشتر، تأمین زندگی آیندهٔ کسان است که علاقه و عواطف آن را برمی‌انگیزد، و هم تأمین عدالت اقتصادی در توزیع مال می‌باشد. امّا مقدار سهام مفروض را، چنان‌که حق واقعی است و چنان‌که هست، [هیچکس] چون خالق نظام در نمی‌یابد. از این جهت عادات و قوانین بشری دچار اختلاف و اختلال می‌گردد: «آباؤُکُمْ وَ أَبْناؤُکُمْ لا تَدْرُونَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ لَکُمْ نَفْعاً». (آیهٔ ۱۱ همین سوره) «نَصِیباً مَفْرُوضاً»، حال مؤکّد و مبیّن همین حقیقت است که مانند همهٔ امور آفرینش و حیات، تقدیر و اندازه‌گیری شده است: ﴿الَّذِی قَدَّرَ فَهَدی﴾[1]، ﴿وَ کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ﴾[2].

«وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبَی وَ الْیَتامَی وَ الْمَساکِینُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً».

حضور هنگام تقسیم سهام ارث، اشعار به این دارد که این حاضر شوندگان،

۱. همان کسی که اندازه گذاشت و هدایت کرد. الاعلی (۸۷)، ۳.

۲. و هر چیزی در نزد او به اندازه‌ای است. رعد (۱۳)، ۸.

چشم‌داشت به ماترک دارند. «أُولُوا الْقُرْبى» غیر از اقربون است که نصیب مفروض دارند، و همین‌که در ردیف عموم «الْيَتامى وَ الْمَساكِينُ» آمده، مشعر به نیازمندی اولو القربی دارد. «فَارْزُقُوهُمْ»، ظاهر در وجوب است مگر به دلیلی. ضمیر «منه» راجع به ما ترک است. «وَ قُولُوا لَهُمْ»... اشاره به این است که چون این‌ها دارای نصیب مفروض نیستند، نباید با خشونت و بدزبانی که شما هیچ حقی ندارید، آنان را طرد کرد.

«وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعافاً خافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلاً سَدِيداً».

به قرینهٔ «وَ لْيَقُولُوا قَوْلاً سَدِيداً»، توصیه است دربارهٔ ذرّیهٔ ضعافی که پس از خود می‌گذارند که آن‌ها را محروم ندارند و دربارهٔ سرپرستی و نگهداری نصیب‌شان سخنی محکم و قانونی بگویند که ضمانت اجرایی داشته باشد. و شاید که راجع به نصیب‌ها باشد که باید نصیب صغار ناتوان را مفروض و از آن‌ها سرپرستی کنند، و با آنان سخنی گویند که منطبق با احکام و مصلحت باشد. «قول سدید» اشعار به همین گونه سخن دارد، «قول معروف» که در آیهٔ قبل آمده، همان است که شناخته و پذیرفته شود. و شاید که راجع به وارثان و دربارهٔ حاضرین وقت تقسیم باشد که باید نگران باشند از این‌که پس از خود ذریّهٔ ضعیفی باقی گذارند. و می‌شود که آیه تعمیم داشته باشد که همهٔ این‌ها باید نگران آیندهٔ ذرّیهٔ ضعاف خود باشند. حرف «لو» و نکره آمدن ذریّة، بیان تمثیلی است از کسانی که ذرّیهٔ ناتوانی پس از خود و بی‌سرپرست وا می‌گذارند که دربارهٔ آن‌ها ترسناک‌اند که کسی از آن‌ها سرپرستی نکند و یا حق‌شان را از میان ببرد، این‌گونه مردم باید نگران باشند و حق ذرّیهٔ دیگران را از میان نبرند و به آنان برسند. چه هرگونه نیّت و عمل خیر و شرّی چنان

انعکاسی در جهان و طبایع بشری دارد که در همین جهان ممکن است به شخص و تیره و کسان ولیّ برگردد.

«اِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامَی ظُلْماً إِنَّما یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَیَصْلَوْنَ سَعِیراً».

چون اکل یعنی «خوردن» وارد شدن در شکم است، ظرف و جمع «فِی بُطُونِهِمْ» معنایی بیش از آن دارد که جایگزین و استقرار در اعماق و درون‌هاست، که به قرینهٔ «سَیَصْلَوْنَ سَعِیراً»، اشعار به حال دارد و «نارا» نوعی آتش است: آن‌ها که اموال یتیمان را ستمکارانه می‌خورند، در همان حال که می‌خورند و وارد شکم خود می‌کنند، همانا می‌خورند و در درون‌های خود آتشی جای می‌دهند. ستمکاری نوعی آتش است که در دل‌ها ذخیره می‌شود، آن‌هم ستمی که به ناتوان‌ترین و بی‌پناه‌ترین افرادی چون یتیمان شود. این آتش که در آیندهٔ دور و نزدیک شراره می‌کشد و بیرون می‌زند: «سَیَصْلَوْنَ سَعِیراً»، دلالت بر چنین آینده‌ای دارد. آیهٔ سابق انعکاس چنین ظلم و تجاوزی را در دنیا و ظاهر زندگی می‌رساند و این از ذخیرهٔ چنین مواد انفجاری در درون‌های ستمکاران بیم می‌دهد.

«یُوصِیکُمُ اللَّهُ فِی أَوْلادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ فَإِنْ کُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَیْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَکَ وَ إِنْ کانَتْ واحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَ لِأَبَوَیْهِ لِکُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَکَ إِنْ کانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ کانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِیَّةٍ یُوصِی بِها أَوْ دَیْنٍ آباؤُکُمْ وَ أَبْناؤُکُمْ لا تَدْرُونَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ لَکُمْ نَفْعاً فَرِیضَةً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلِیماً حَکِیماً».

هم توصیه است تا از آن عدول نشود، و هم خبر از حقیقت و بر طبق آن است، و

هم حکم: «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَيَيْنِ» به جای: «ان تکون للذکر مثل حظ الانثیین». ظاهر «أَوْلادِكُمْ» با اضافهٔ «اولاد» به «کم» بلاواسطه است. چون اولادِ اولاد، سهم واسطه را که پسر یا دختر باشد می‌برند. خبر و حکم سهم ذکور به مقیاس و تشبیه به سهم ثابت و مقرر زنان، اشعار به این واقعیت دارد که سهم مردان همین دو برابر زائد سهم زنان و مسلّم است که محیط این حکم، اهمیت این حکم انقلابی را می‌نمایاند. همان محیط جاهلیت عرب و غیر عرب که پسران، بخصوص پسران گزیده، همه یا بیشتر ارث را می‌بردند و زنان نه تنها یکسر از میراث محروم بودند، حق مالکیت هم نداشتند و اگر به کاری وادار می‌شدند محصول آن را نمی‌توانستند خود تصرف کنند. پس این آیه هم تحدید میراث ذکور است و هم اثبات میراث زنان، چنان‌که هر تعبیر مشابهی این را نمی‌رساند: مانند «للانثی نصف حظ الذکر» و نیز این بیان صورتی را می‌نمایاند که پسر و دختر در میان باشند، چه اگر وارث، یک دختر و یا بیش از دو دختر باشد سهم بیشتری دارد که در همین آیه تبیین شده است. از این نظر «حَظِّ الأُنْثَيَيْنِ» آمده نه «حظّی الأنثی: دو حظّ دختر».

«فَإِنْ كُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَكَ». ضمیر «كُنَّ» به اعتبار خبر «نساء» راجع به اولاد است. این فرض عطف و تفریع آن به فرض است که از ظاهر «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَيَيْنِ» برمی‌آید: این در صورتی است که دختر و پسر با هم باشند، پس اگر نباشد چه حکمی دارد؟ اگر دخترها بیش از دو بودند برای آنان دو ثلث ما ترک است و اگر همین یکی بود برای او نصف است. سهم دو دختر به تنهایی نیز دو ثلث است و چون تعبیر «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَيَيْنِ» متضمن آن است، تصریح نشده است. چه با بودن یک پسر و یک دختر، پسر دو ثلث یک دختر را و دو دختر دو ثلث را می‌برند.

«وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كانَ لَهُ وَلَدٌ». عطف ابوین به اولاد

و اضافه به ضمیر و تکرار ضمیر «منهما» دلالت بر هم طبقه بودن آن‌ها دارد. ضمیر «ابویه» راجع به فاعل «ترک» است که منظور همان شخص درگذشته می‌باشد که فرزندان از او ارث می‌برند: پدر و مادرِ همان درگذشته که سهام فرزندانش تعیین شده است، هر یک، یک‌ششم می‌برند اگر برای پدر فرزندی خواه از مادر شخص درگذشته یا زن دیگر باشد. پس اگر پدر فرزندی ندارد و وارثش همین پدر و مادر باشند، مادر یک ثلث می‌برد.

«فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ...». «اخوة» اعم از برادر و خواهر است و بودن آنان دلالت بر نبودن طبقهٔ اول دارد و اینان در طبقهٔ دوم مانع یک‌ششم ارث مادر می‌شوند. این اولین آیهٔ ارث در پیرامون تثبیت حق زنان از دختران و مادران در مقابل حق مردهاست، چنان‌که از تعبیرات و تقدم و تأخر اشخاص ظاهر است. و سهام دیگران هم‌چون تابع آمده است.

«مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِها أَوْ دَيْنٍ» ظرف و متعلق به سهام مفروضه و تبیین شده است: این سهام پس از «وصیة» یا دین است. یا آن‌که دین مقدم بر وصیت است، برای تأکید به وصیت که مبادا در تقدیر سهام موردی جای بماند که حق شخص، وصیت به آن است.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً». در پایان تبیین سهم فرائض اولِ میراث و حق ثابتِ وصیت، اشعار به حکمت آن دارد: که اگر این تقسیمات به شما واگذار می‌شد، حقوق را تابع بهره‌گیری قرار می‌دادید و چون همان بهره‌گیری را چنان‌که در واقع هست نمی‌توانستید تشخیص دهید، دچار اختلاف در ارث و از میان بردن حق واقعی می‌شدید. پس باید به حکم خدا که بر طبق واقع و تکوین است گردن نهید و آن را چنان‌که بیان شده اجرا کنید: «فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ»، مفعول مطلق فعل مقدر: این‌ها به نوعی فریضه که از جانب خداست فرض شده، همان خدایی

که هم عالم به اسرار است و هم تشریع او هم‌چون تکوین حکیمانه است: «إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً». کان اشعار به تکوین و به گذشته‌ای پیش از آن‌که انسان‌ها رخ نمایند و دارای اختیار و اندیشه شوند، دارد.

در این آیه، با همهٔ کوتاهی، به‌صراحت و بطور ضمنی همهٔ سهام طبقهٔ اول از اولاد و پدر و مادر بیان شده است: پسران دو برابر دختران می‌برند بدون سهم مفروض، پس اگر وارثان پسران بودند به تساوی می‌برند و اگر یک پسر بود همهٔ میراث، و اگر یک دختر بود نصف، دو دختر دو ثلث، پدر و مادر با بودن اولاد یک ششم، با اولاد، پدر یک ششم، مادر یک سوم، با برادر و خواهر، مادر یک ششم... این آیه بیان طبقهٔ اول می‌باشد که پایه و ستون فرائض است: پدر و مادر و فرزندان باشند و دیگران: اجداد و اولاد و برادران، به واسطه‌اند و سهام‌شان تبعی است.

«وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِها أَوْ دَيْنٍ وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِها أَوْ دَيْنٍ وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ فَهُمْ شُرَكاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصى بِها أَوْ دَيْنٍ غَيْرَ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ».

بیان سهام همسران از یکدیگر است: برای شوهر نصف اگر زن دارای اولاد نباشد. و اگر اولاد داشته باشد یک چهارم، با تأکید به وصیت و انجام آن. برای زنان یک چهارم اگر شوهران درگذشته اولاد نداشته باشند و اگر داشته باشند برای زنان یک هشتم است.

«كَلالَةً» خبر «كان» : اگر مردی که از او ارث برده می‌شود و یا وارث می‌گذارد

کلاله باشد. می‌شود کلاله، حال و کان تامّه باشد: اگر مردی که ارث یا وارث می‌گذارد کلاله باشد یا در حالی که کلاله است، در این صورت کلاله وصف درگذشته است. و می‌شود که کلاله، بنا به کسر راء یورث مفعول باشد: و اگر مردی باشد که ارث می‌گذارد کلاله را، که مقصود از کلاله ارث بران است. «أَوِ امْرَأَةٌ»، عطف به رجل است با همان احتمالات: اگر مرد و یا زنی باشد که خود کلاله است یا وارث کلاله دارد و برای آنان برادر یا خواهری باشد برای هر یک از آن برادر یا خواهر یک ششم است و اگر بیش از یک برادر یا خواهر باشند آنان در یک سوم شریک‌اند.

«مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصَى بِها أَوْ دَيْنٍ غَيْرَ مُضَارٍّ». «غَيْرَ مُضَارٍّ» حال برای «وَصِيَّةٍ يُوصَى بِها»، یا «دین» و یا هر دو است: در حالی که در آن وصیت و یا دین و یا هر دو به صورت ضرری نباشد، این حدود خدایی است که پیروی یا اعراض از آن آثاری بس پایدار و همیشگی دارد: «تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ ...».

تعبیرات گوناگون از میراث به بیان همان مقدار و یا اضافه به ماتَرَکَ و یا با «من» تبعیض «النصف، الثلث، السدس، ثُلُثا ما تَرَکَ، نِصْفُ ما تَرَکَ، السُّدُسُ مِمَّا تَرَکَ، و فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ، الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ، الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ» این تغییر تعبیرات، از جهت اصالت و یا بیشتر بودن و یا بعض از کل بودن، ارث است. سهم زنان در همهٔ این فروض کمتر از مردان است جز مادران که سهم مساوی یک ششم یا بیش از یک سوم از پدران دارند، از جهت حق و پیری و چه‌بسا بی‌سرپرستی. و این مطابق است با واقعیات زندگی عادلانه، چه مرد، متصرف و مولِّد و مدبّر است و نیز سرپرستی و ادارهٔ زندگی زن به عهدهٔ مرد است و زن از جهت ساختمان جسمی و روحی و تعهد زندگی داخلی و حمل و وضع، نمی‌تواند مولِّد و متعهد زندگی دیگران باشد. واقعیت مجموع زندگی ملل، با اختلافات و تحولات، همین است که

بیشتر ثروت جهان به دست مردان است. و چون زندگی مصرفی زنان را مردان باید تأمین کنند و خود حق دارایی و ارث نصف مردان دارند، پس در واقع دارایی مستقیم و غیرمستقیم آنان مساوی یا بیش از مردان است.

این احکام را باید با دنیای قدیم و جدید مقایسه کرد که هیچ‌گونه اساس و پایهٔ عادلانه نداشته و ندارد. زن‌ها از جهت زیردست بودن و انتقال به خانهٔ شوهران سهمی نداشتند. و میراث در قبایل بیشتر از آنِ رئیس قبیله و در خانواده‌های متمدن، از آنِ بزرگ‌تر خانه و یا پسران ارشد بود و هست. حاصل آن‌که میراث قوانین ثابتی نداشته و به میل و هواهای رؤسای قبیله و خانواده بوده تا هرچه و به هرکه می‌خواستند می‌دادند یا نمی‌دادند، و گاه زن مدیره و یا سوگلی بیش از همه ارث می‌برده است. اسلام مبنای ارث را نخست بر اصل رَحِم قرار داده که اصلی فطری و طبیعی است، نه اختیار و قدرت و منافع فرد یا قبیله یا دولت. اصل رَحِم همان پیوستگی طبیعی و فطری است که در آغاز سوره آن را بیان کرده است «وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی تَسائَلُونَ بِهِ وَ الأَرْحامَ» آن‌گاه درجات قرب و بعد آن، بلاواسطه، چون اولاد و پدر و مادر، یا به یک واسطه، چون برادران و خواهران و جدّ و جدّه که به واسطهٔ پدر و مادر یا به دو واسطه چون عمو و عمه، دایی و خاله، که به واسطهٔ پدر یا مادر و جدّ یا جدّه است. که در هر طبقه اولاد ارث پدر و مادر را می‌برند، زن و شوهر در هر طبقه‌ای، ارث خود را می‌برند. سپس بعد از رحم و طبقات آن، اختلاف زن و مرد است، در بیشتر موارد دو مقابل از آنِ مرد است و در بعضی سهم زن بیشتر است. در موارد همسران و اولاد قانون «لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَیَیْنِ»، بر مبنای تقسیم و تعدیل و توزیع ثروت به مصلحت خانواده و اجتماع تعمیم دارد.

به اصطلاح قرآن نصیب‌های مفروض، شش سهم است: «دوسوم، یک دوم، یک سوم، یک چهارم، یک ششم، یک هشتم» یتیم‌ها چنین ارث می‌برند که باید اولیا

آن را نگهداری و از یتیم تکفل کنند، و زن‌ها در اموالی که به ارث می‌برند خود اختیار کامل دارند.

این حکم کلی تقسیم مال از جهت میراث است. در موارد خاص و استثنایی که بسا فرائض میراث وافی به کمبود وارث‌ها یا افزوده از نیازمندی آنان باشد، حکم وصیت است که در خلال این آیات و غیر این آیات به آن تأکید شده و حق تصرف در ثلث مال پس از درگذشت شخص به او واگذار شده است.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

وَ اللاَّتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلاً ﴿١٥﴾

{۱۵} و آنان از زنان‌تان که کار بس زشتی ارائه دهند پس چهار تن از خودتان را بر ایشان گواه گیرید. لذا اگر شهادت دادند آنان را در خانه‌ها نگه دارید تا این‌که مرگ آنان را درربابد یا خدا راهی برای آنان قرار دهد.

وَ اللَّذانِ يَأْتِيانِها مِنْكُمْ فَآذُوهُما فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا فَأَعْرِضُوا عَنْهُما إِنَّ اللَّهَ كانَ تَوَّاباً رَحِيماً ﴿١٦﴾

{۱۶} و آن مرد و زن از شما که مرتکب فحشاء شدند، پس آنان را آزار دهید، پس اگر توبه کردند و به صلاح روی آوردند دست از آنان بدارید بی‌گمان خدا بسیار توبه پذیر و بسی مهربان است.

إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً ﴿١٧﴾

{۱۷} [پذیرش] توبه تنها و تنها بر عهدهٔ خدا برای کسانی است که بدی را از روی نادانی انجام می‌دهند آن‌گاه از نزدیک بازگشت کنند، پس همان کسان هستند که خدا می‌پذیرد توبهٔ ایشان را و خدا بس دانا و حکیم است.

وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَ لا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولئِكَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً ﴿١٨﴾

{۱۸} و [پذیرش] توبه برای کسانی نیست که بدی‌ها می‌کنند تا آن‌گاه که یکی‌شان را مرگ فرا رسد گوید من اکنون توبه کردم و نه کسانی که می‌میرند در حالی که کافرند، آنان را عذابی بس دردناک برایشان فراهم کرده‌ایم.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ إِلاَّ أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ

{۱۹} هان ای کسانی که ایمان آوردید! نه شما را رواست که زنان را با اکراه به ارث ببرید و نه برای بردن بعضی از آن‌چه به آن‌ها داده‌اید بر آنان سخت بگیرید، مگر اینکه فاحشهٔ آشکاری بیاورند. و به

مُبَيِّنَةٍ وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً ﴿۱۹﴾

روشی پسندیده با آنان معاشرت کنید، پس اگر آنان را ناخوش دارید چه‌بسا چیزی را خوش نداشته باشید و خدا خیر بسیاری در آن قرار داده باشد.

وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً ﴿۲۰﴾

﴿۲۰﴾ و اگر خواستید همسری را رها کنید و به جای او همسر دیگری گزینید، و یک قنطار (مقداری زیاد) به او مهر داده باشید چیزی از آن را نگیرید، آیا آن را بعنوان بهتان و گناهی آشکار می‌گیرید؟

وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضى بَعْضُكُمْ إِلى بَعْضٍ وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً ﴿۲۱﴾

﴿۲۱﴾ چگونه از او می‌گیرید با آن‌که هر یک به دیگری پیوسته فضا را از میان برداشتید و پیمان پرمایه و استواری زنان از شما گرفته‌اند.

وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ إِلاَّ ما قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبِيلاً ﴿۲۲﴾

﴿۲۲﴾ و ازدواج نکنید با آن زنانی که پدران‌تان ازدواج کرده‌اند مگر آن‌چه درگذشته انجام گرفته است، زیرا این کار زشت و ستم و کینه و ناشایست راهی است.

شرح لغات:

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

فاحشة: کار زشت، زشتی بیرون از حد، رسوا، زنا. از فَحَشَ: رسوا گردید، کار زشت انجام داد، بدخویی و زشتی کرد، سخت بخیل شد، مرتکب زنا گردید.

امساک: نگهداشتن، گلاویز شدن، پنجه افکندن.

عضل (اسم مصدر): سخت‌گیری، (مصدر): او را از کار خود باز داشتن، جلو او را گرفتن.

عاشروا (از معاشرة باب مفاعله): آمیزش، همراهی، تبادل حقوق. (از عشر): گرفتن و دادن یک از ده.

بهتان: افترا بستن، نسبت ناروا دادن، دروغ بستن. از بهت: سرگردان شد، حیرت‌زده ساکت شد.

افضی: جای وسعت یافت، وسعتش داد، به وی رسید یا رساند خود را، راز خود را برای او آشکار کرد، از فضا: مکان وسعت یافت، جای تهی شد.

«وَ اللاّتِی یَأْتِینَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِکُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْکُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِکُوهُنَّ فِی الْبُیُوتِ حَتَّی یَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ یَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِیلاً».

ظاهر آیه به قرینهٔ «مِنْ نِسائِکُمْ» که در آیات دیگر هم همین اضافه آمده، بیان حکم زنانی است از زنان خانوادهٔ اسلامی که شوهر دارند ـ «مِنْ نِسائِکُمْ» ـ و مرتکب زنا می‌شوند که پس از شهادت چهار تن از مسلمانان (مِنْکُمْ) حکم آن‌ها نگهداری در خانه است برای همیشه تا هنگام مرگ. پس همان علم شخص و یا شهادت کمتر از چهار تن کافی نیست تا با هر بدگمانی و یا علم شخص موجب اجرای این حکم نگردد. و ظاهر تعبیر: «فَأَمْسِکُوهُنَّ فِی الْبُیُوتِ»، البیوت، اشاره به خانه‌های خودشان است. همان نگهداری و زیر مراقبت قرار دادن در خانه است نه حبس کردن در جای مخصوص: محبس...

بعضی از مفسرین، چون ابو مسلم، مقصود از فاحشه را در این آیه، مساحقه (اعمال جنسی زن با زن) دانسته‌اند، که هیچ دلیل لغوی و قرینه‌ای در آیه نیست. گرچه لغت فاحشه تعمیم دارد به هر کار زشتی، ولی موارد استعمال آن بیشتر در همان عمل زنا آمده است. و نیز متناسب با این حکم، اللتیان و ضمائر تثنیه است.

این حکم برای تطهیر بیوت از آلودگی و اختلاط ارحام، پس از آیات ارث و دیگر احکام آمده که همهٔ آن‌ها بر پایه و ریشهٔ رحم است.

«أَوْ یَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِیلاً» را بعضی اشاره به نسخ این حکم دانسته‌اند که ناسخ آن

آیهٔ سورهٔ نور است: ﴿الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ...﴾[1] که صد تازیانه «جلد» است. اما آن‌که در چند سال محدود هجرت حکمی با این صراحت نازل شود و به آیهٔ دیگر نسخ شود، آن‌هم به فرض که سورهٔ نور پس از این سورهٔ نازل شده باشد، مورد تأمل است. مانند دیگر احکامی که بعضی از مفسران یکسر منسوخ دانسته‌اند. مگر آن‌که نظر به شرایط و ظرف زمان باشد نه نسخ کلی تا تحقیق شود که شرایط هر یک از این دو حکم چگونه بوده است. پس اگر شرایط مثلا از جهت محدود بودن زندگی خانواده و یا بسط قدرت و پایه گرفتن ولایت اسلامی است، [باید دید که] متناسب با کدام یک از این دو حکم است. به هر حال این‌گونه موضوعات حیاتی، باید حکمی و وسیلهٔ جلوگیری داشته باشد، اگر شرایط مساعد برای اجرای یکی فراهم نشود نباید اصل موضوع که مصلحت یا دفع مفسده است، بی‌حکم بماند. و این [موضوع] را می‌توان در همهٔ احکام ناسخ و منسوخ قرآنی گسترش داد. اما این آیه، چنان‌که ظاهر است، دربارهٔ زنان شوهردار «نسائکم» است، و امساک در بیوت که نگهداری در خانهٔ خودشان است، راجع به مسئولیت شوهران و دیگر افراد خانواده می‌باشد، گرچه از جهت اشهاد و یا قدرت اجرا، راجع به اولیای عموم است. و آیهٔ سورهٔ نور، دربارهٔ زنان بی‌شوهر و یا به وصف «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي» و متصفین به این صفت است که رهای از خانواده‌اند و یا این عمل را پیشهٔ خود کرده‌اند.

بنابراین، «أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلاً» نباید همان ناظر به چنین نسخی باشد، و ظاهر «سبیلا» که مطلق است، هر راهی است که آن‌ها را از این بن‌بست دوامِ امساک برهاند، مانند توبه که در آیهٔ بعد آمده است. و یا به کلی رها شدن و رانده شدن از محیط خانواده و اجتماع اسلامی است. و بعضی سبیل را حکم رجم «سنگسار» که

۱. به هر یک از زن و مرد زناکار یکصد تازیانه بزنید. النور (۲۴)، ۲.

دربارهٔ زنای زن شوهردار است گرفته‌اند. و چون حکم رجم در قرآن نیامده، باید حکم صریح و ظاهر در ابدیت قرآن، به سنت نسخ شده باشد و حکم نسخ کتاب به سنت را محققین رد کرده‌اند. و شاید حکم رجم در همین مورد به تشخیص امام و والی واگذار شده باشد که در شرایطی مثل آن‌که کار فحشای زن به رسوایی و بی‌بندوباری بکشد، اجرا گردد. و این‌هم یکی از موارد «سبیل» است. و این‌که گویند این حکم امساک در بیوت هیچ‌گاه اجرا نشده و یا خبرش نرسیده است، گویا از این جهت است که اگر موردی در محیط خانوادهٔ اسلامی پیش آمده بسیار پنهانی و اتفاقی بوده و اثبات آن با چهار شهود پیش نیامده و این حکم مثل دیگر احکام از آن پیشگیری کرده است.

«وَ اللَّذانِ يَأْتِيانِها مِنْكُمْ فَآذُوهُما فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا فَأَعْرِضُوا عَنْهُما إِنَّ اللَّهَ كانَ تَوَّاباً رَحِيماً».

عطف و سیاق آیه و رجوع ضمیر «يَأْتِيانِها» به «الفاحشة» که در آیهٔ قبل است، پیوستگی و ربط هر دو آیه و حکم در آن‌ها را می‌رساند که هر دو دربارهٔ همان فاحشه «زنا» است که از زنان شوهردار «نسائکم» سرزند. «وَ اللَّذانِ»، تثنیهٔ مذکر به اعتبار تغلیب شرکت مرد را می‌رساند: و همان مرد و زنی که از شما «خانوادهٔ اسلامی» آن فاحشه را انجام دهند، به این صورت که مرد مسئول است که اگر زن چنین کاری کند باید او را در خانهٔ دربست نگه دارد، اگر خود شریک چنین کاری باشد که زن را به حال خود رها کند یا او را وادار کند که با خود یا دیگری چنین رابطهٔ فحشایی داشته باشد، پس آنان را باید آزار داد: آنان را زد یا حبس یا طرد کرد و مورد سرزنش و بدگویی قرار داد تا مگر توبه کنند و طهارت و صلاح بیت اسلامی را تجدید کنند. و باید همان حکم استشهاد نیز در این مورد باشد. این است آن‌چه به

قرائن و ربط و تکمیل این دو حکم و پیوستگی آن‌ها با مسائل گذشته، و اصل عدم نسخ، می‌توان دریافت. پس چون حکم آیهٔ قبل، «فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ»، در مورد این آیه ضمانت اجرا ندارد که مسئول و ضامن آن همان مرد است، به‌صورت مجموع، حکمی دیگری برای آنان آمده است.

و آن‌چه ابی‌مسلم گفته که گویا این آیه به دلالت «اللذان» در مورد لواط است، با ضمیر «یأتیانها» که راجع به «الفاحشة» است درست درنمی‌آید و علاوه بر آن، حکم لواط که از گناهان بزرگ است و حکم آن را کشتن می‌دانند، نباید «فآذوهما»، باشد.

و از این خلاف ظاهرتر، نظر کسانی است که آیهٔ اول را دربارهٔ زنان بی‌بکارت و دوم را راجع به زنان باکره گفته‌اند که هیچ‌گونه قرینه‌ای نیست و با اشارهٔ «اللذان» تناسبی ندارد. و هم‌چنین قرینه و دلیلی نیست که آیهٔ اول دربارهٔ زنای محصنه و دوم دربارهٔ زنای غیرمحصنه باشد. پس اگر زن و یا مرد و زنی که محیط بیت اسلامی را بدنام و آلوده ساختند، توبه کردند و محیط خانه را اصلاح کردند، باید از حبس و آزار و طرد آنان اعراض کرد و پذیرفتشان: «فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا فَأَعْرِضُوا عَنْهُما ...».

«إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً».

توبه، نوعی رجوع و بازگشت و انقلاب روحی است. منظور از توبه در اینجا پذیرش آن است. «عَلَى اللَّهِ»، مشعر به تعهد و حق بر خداست، از جهت جاذبیتی که حق و خیر دارد که مقتضای اسماء و صفات علیای خدای متعال است و تعهدی که برای پذیرش توبه کرده است. حقیقت توبه علم و استشعار به گناه و برگشت از آن می‌شود. وزن جهاله (فعاله)، نوعی جهل ـ جهل بسیط یا خفیف ـ نه جهل کامل به جهل است، چون چنین جاهل که گناه را به عقل فطری نمی‌شناسد و به او ابلاغ

نشده و به جهل خود جاهل است، عقلا و شرعا گناهکار نیست و هم‌چنین آن‌که علم کامل و آگاهی به گناه و مسئولیت و عواقب آن دارد، قابل توجه نیست یا توبه‌اش پذیرفته نباید باشد، اگر چنین کسی پشیمان شود و توبه‌اش پذیرفته گردد، از رحمت و لطف خاصّ خداوند است نه آن‌که خداوند تعهد داشته باشد و قبول آن لازم «عَلَى اللَّهِ» باشد. پس فقط پذیرش آن توبه بر خدا و به سود کسانی است که گناه و بدی را از روی جهل که آثارش ناچیز یا قابل گذشت و یا به سبب طغیان هوا و شهوات و تاریک‌بینی عواقب آن انجام شود. همین که محیط روحی او صاف و روشن گردید و آثارش نمودار شد. پشیمان می‌شود و به زودی و پیش از مرگ که گذرگاه از هر تحول و عملی است توبه کند: «ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ» که شرط دوم پذیرش توبه است، نه از روی علم و سرکشی باشد و نه بی‌تفاوتی و مسامحه باشد و به امروز و فردا واگذاردن تا به هنگام مرگ که دیگر اختیار و محیط توبه به پایان می‌رسد. پس قید «بِجَهالَةٍ» شرط پذیرش است نه بیان توضیحی: آنان که بدی را ناچار به سبب جهالت انجام می‌دهند، یعنی آنان که بدی را انجام می‌دهند، نباید با علم به آن و آثار آن باشد. «فَأُولئِکَ»، اشاره به مقام برتر آنان است. «يَتُوبُ اللَّهُ»، بیان انجاز تعهد «عَلَى اللَّهِ» و دو صفت: «كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً»، ضمانت آن است که این پذیرش به مقتضای این دو صفت است، نه صفت غفور و رحیم که تعمیم دارد. این توبهٔ حقیقی است که خداوند باید بپذیرد، اما توبهٔ زبانی و ترک معصیت، همین می‌تواند که آثار ظاهر شرعی را که در آیهٔ سابق آمده است [از بین ببرد].

«وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولئِکَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً».

نفی اصل توبه بدون قید «علی اللّه»، یعنی توبه نیست تا خداوند تعهد به پذیرش

آن داشته باشد. جمع «السَّيِّئاتِ»، اشاره به اصرار دارد، نه «السوء» که در آیهٔ سابق آمده است. «حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ»، نهایت مسامحه و ناآگاهی را می‌رساند، حضور: هویدا شدن آثار موت است. «أَحَدَهُمُ»، اشعار به این دارد که این‌گونه توبه هم برای چنین مردم، تعمیم ندارد و اتفاقی است. «قالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ» دلالت بر گفتاری دارد که در آن هنگام که آثار مرگ و بروز اعمال را می‌نگرد به زبان می‌آورد و چه بسا قلب و طینت معصیت کارش با آن هماهنگ نباشد ﴿وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ﴾[1]. بیان این توبهٔ نامقبول، تبیین و تأکید توبهٔ مقبول است که در آیهٔ سابق آمده است. و از «حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ» بیان «مِنْ قَرِيبٍ» است: هرچه زودتر تا هنگام مرگ. نه توبهٔ گناهکاری که رو به گناه می‌رود تا هنگام مرگ، پذیرفته است و نه آنان که به حال کفر می‌میرند.

«وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ». نظر به پشیمانی است که در حال مرگ رخ می‌دهد و یا پس از آن که هنگام مشاهدهٔ نتایج عقاید و اعمال است و یا مقصود از توبه پذیرش خداوند است.

این دو آیه جامع‌ترین آیات دربارهٔ اصول توبه‌ای است که خداوند تعهد پذیرش آن را کرده و توبه‌ای که پذیرفته نمی‌شود. در این بیان وسائط و توبه‌هایی هست که بسته به حالت تائب و رحمت واسعهٔ خداوند تواب دارد و آن را جز خدا نمی‌داند. و این یگانه راهی است که قرآن کریم به روی‌آلودگان و ساقط شدگان در گناه باز نموده که منشأ آن همان علم و آگاهی و انقلاب معنوی و تجدید حیات می‌باشد. نه گناه‌بخشی مسیحیان و اسناد تجارت آن و نه ملعون و شکنجه شدن مصلوب برای نجات دیگران و جبران گناهان آدم و فرزندان، و نه شفاعت بی‌حساب و اذن. چون

---

۱. و اگر [به این جهان] باز گردانیده شوند، باز هم حتماً به همان چیزی که از آن نهی شده بودند باز می‌گردند و آنان قطعاً دروغگو هستند. انعام (۶)، ۲۸.

انسان پدیده‌ای قابل تحوّل است، باید با اختیار و ارادهٔ خود و استمداد از خدا، توفیق توبه را فراهم کند، آن‌گاه با آگاهی کامل و تصمیم قاطع، انقلابی در درون خود پدید آرد. سراسر آیات و روایات توبه، از فروع همین اصولی است که در این دو آیه آمده و همچنین از وضع و قابلیت و ارادهٔ انسانی.

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا یَحِلُّ لَکُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ کَرْهاً وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَیْتُمُوهُنَّ إِلاَّ أَنْ یَأْتِینَ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ کَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ یَجْعَلَ اللَّهُ فِیهِ خَیْراً کَثِیراً» .

پس از فرمان‌هایی که برای تطهیر بیوت اسلامی از آلودگی به فحشاء و بیان اصول توبه [بیان شده] ، این آیه برگشتی به حقوق زنان و ارث است. نهی‌هایی که در این آیه آمده، اشاره‌ای است به بدترین و سخت‌ترین محدودیت و حقبری که در زمان جاهلیت بر زنان روا می‌داشتند که فرزندان ارشد یا کسان و سران قبیله، زنان را پس از درگذشت شوهران‌شان، به ارث می‌بردند، به این صورت که جامه بر سرش می‌افکندند و جز مادر را به زنی خود می‌گرفتند تا به دیگری شوهر نکند و اگر ارثی داشت با خود نبرد. چنان که در ایران قدیم هم که زندگی بر پایهٔ طبقاتی بود، زن‌ها هم‌چون میراثی بودند که نباید از طبقهٔ خود بیرون روند، گرچه در اصل از این طبقه نبودند تا خون و اصول طبقاتی خود را از اختلاط با طبقات دیگر نگه دارند. و نیز اگر از زنانی بود که میراثی داشت از میان خودشان بیرون نبرد.

ظاهر «أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ»، همین ارث یا ارث بران خود زنان است. قید «کَرهاً»، توضیحی و یا ناظر به اصل این سنّت ظالمانه است که تحمیل شده بود، و زنان ناچار به آن تن می‌دادند مانند: ﴿لا تُکْرِهُوا فَتَیاتِکُمْ عَلَی الْبِغاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً...﴾[1]. و

۱. کنیزان خود را که می‌خواهند پاک بمانند وادار به زنا مکنید. نور (۲۴)، ۳۳.

می‌شود که به تقدیر اموال باشد: حلال نیست بر شما که اموال آنان را با اکراه به ارث ببرید که آنان را پیش از مرگ وادارکنید که اموال‌شان را به شما واگذارند. و شاید این تعبیر برای تعمیم باشد: که آن‌ها را و اموال‌شان را، یا با اموال‌شان، به ارث ببرید.

«وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ ...»، عطف به «أَنْ تَرِثُوا»، و نهی در مرتبهٔ دیگر است: نه حلال است بر شما که آنان را به ارث برید و نه این‌که بر آنان سخت گیرید تا بعضی از اموالی که به آنان داده‌اید ببرید. اگر آن رسم نبود که زنان را به ارث ببرند و یا از محارم بودند که نمی‌توانستند خود زن را به ارث برند، او را محصور می‌کردند و بر او سخت می‌گرفتند که از اموالش چشم بپوشد. «بِبَعْضِ ...»، فراگیری نهی را می‌رساند، چون نهی از بردن بعضی از اموال، به اولویت نهی از همهٔ اموال است. و اگر بعض نبود شاید این توهم پیش می‌آمد که منع از همهٔ مال است نه جزئی از آن. اگر نهی اول راجع به ارث مال زنان پس از مرگ باشد، این نهی دربارهٔ زنان در زمان حیات است. و اگر نهی از جلوگیری و محدود نمودن زنان و ارث از شوهر کردن باشد، «بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ»، خطاب عموم است: بعضی از آن‌چه شما نوع مردان به آنان داده‌اید. و شاید ناظر به مهر زنان باشد: تا بعضی از مهرشان را ببرید. و یا تعمیم دارد، چه زنان ارث برند یا ارث گذار.

«إِلاَّ أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ». استثناء از «لا تَعْضُلُوهُنَّ» و متعلَّق «لِتَذْهَبُوا ...» است، «فاحشة مبينة»، همان است که به شهود و یا اقرار تبیین شده باشد «اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ ...» این مفهوم این استثناست که اگر فاحشه‌ای از آن‌ها سر زد، می‌توان آن‌ها را به سختی دچار کرد تا از بعض یا همهٔ حقوق بگذرند. این رفع حذر از نهی «لا تعضلوهن»، با نظر به امر «التی یأتین الفاحشة من نسائکم فاحبسوهن». وجوب حبس در بیوت یکی از مصادیق سخت‌گیری (عضل) را می‌رساند، و شاید که یکی از سبیل‌هایی که در آن آیه آمده «أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلاً» همین باشد که از مفهوم

این آیه برمی‌آید: سخت‌گیری و بازداشت در خانه تا از بعض مهر و یا همه و یا دارایی خود بگذرد تا به راه آید و یا از خانه رها شود و یا از خانوادهٔ اسلامی رانده گردد.

«وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ». معاشرت، زیست با هم و یا تبادل حق است. حقوقی که بر مبنای معروف است یعنی آن‌چه عقل فطری و سنت‌های شایستهٔ اجتماع بپسندد و بشناسد. همان‌سان که زن باید وظایف و مسئولیت‌هایی را که ساختمان روحی و جسمی و عرف عمومی به او واگذارده به خوبی انجام دهد، مرد هم به وظایف نگهداری و سرپرستی و آیین زندگی و آسایش او مکلف است، نه استبداد و خشونت و تحمل کارهای بیش از مسئولیت.

«فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً». تفریع به عاشروهن، «فَعَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً» بیانی کلی و به جای جواب شرط است: باید با آنان به معروف زیست کنید. پس اگر آن‌ها را ناخوش داشتید، نباید از معاشرت با آنان به معروف خودداری [بلکه] باید تحمل کنید که چه‌بسا پس از این کراهت، زندگی خیروخوشی پیش آید، چون بسیار است که شما چیزی را کراهت دارید و خداوند در آن خیر بسیاری ذخیره کرده است. نسبت کراهت به زن‌ها، شامل همه [نوع] کراهت است از چهرهٔ ظاهری و یا اخلاق و یا رفتار که بیشتر در آغاز زندگی مرد و زن پیش می‌آید که همه این‌ها تغییرپذیر است. و چه‌بسا از پس چهرهٔ نازیبا، اخلاق و رفتار نیکو رخ نماید که چهرهٔ ظاهر را از نظر ببرد و یا فرزندان شایسته‌ای پدید آید و هم‌چنین ...

«وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً. أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً».

معطوف است به «فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ ...»: اگر زنی را پسندیده نداشتید و نخواستید

سازگاری کنید که باید خیر و سازگاری پیشه کنید، و خواستید دیگری را به جای او گزینید، این ناپسندی و استبدال، نباید شما را وادارد که چون دیگری را می‌گزینید و مهر دیگری باید بپردازید، مهر او را تأدیه نکنید. و گویا برای توجه به همین است که به جای «ان طلقتموهنّ»، و یا «ان اردتم طلاقهنّ»، «إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَکانَ زَوْجٍ ...» آمده: اگر خواستید زنی را رها کنید و به جای او همسر دیگری گزینید، اگر یک قنطار (مقدار زیاد) به او مهر داده باشید، نباید چیزی از آن را باز گیرید.

«أَ تَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِیناً». استفهام انکاری و سرزنش‌آمیز است: آیا حق او را می‌گیرید همراه بهتان و گناهی آشکارا؟ و این سرزنش قرینهٔ آن است که نظر به موردی است همراه با کراهت زن که زن را با سرزنش و سرگردانی و سرافکندگی طلاق دهد و زن دیگری را به جای او آورد. در مورد چنین زنی است که برای حفظ از سرافکندگی، قرآن تأدیهٔ همهٔ مهر و اموال او را تأکید و خودداری از آن را تهدید کرده است.

«وَ کَیْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضی بَعْضُکُمْ إِلی بَعْضٍ وَ أَخَذْنَ مِنْکُمْ مِیثاقاً غَلِیظاً».

با آگاهی به واقعیتی: چگونه او را رها می‌کنید و اموالش را که وسیلهٔ جبران محرومیت و امید به زندگی آینده‌اش است، باز می‌ستانید با آن‌که هر دو مانند دو جزء حیاتی فضا را از میان برداشتید و به هم پیوستید و یک وحدت حیاتی شدید که یک جزء آن نیروی اندیشه است و کار و فعل و جزء دیگر نیروی عاطفه است و احساس و قابلیت، و چون بخواهد این وحدت حیاتی تجزیه و رها شود تا هر یک به جزء دیگری پیوندد، باید آن‌چه دارد با خود ببرد، و یا آن‌که هنگام ازدواج زنان از شما میثاق پرمایه و محکمی برای ادامه حیات ترکیبی خود گرفته‌اند: «وَ أَخَذْنَ مِنْکُمْ مِیثاقاً غَلِیظاً».

«وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبِيلاً».

نهیی است متضمن عضل و حقبَری از زنان که در میان اعراب جاهلیت تا زمان ظهور اسلام بوده است که زنان پدران خود، جز مادران‌شان را، به ارث می‌بردند و مهری به آنان نمی‌دادند. در روایاتی که در این‌باره آمده و مفسّران به شیوهٔ خود آن را شأن نزول این آیه گرفته‌اند، دلیل همین است که تا زمان نزول این آیه این رسم را بعضی از مسلمانان نیز داشته‌اند. «إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ»، اشاره بدین است که احکامی که پیش از این آیه بوده گسیخته نمی‌شود. چه‌بسا با این‌گونه نکاح فرزندانی پدید آمده باشد. چه کار زشت و ستم و کینه و راه ناشایستی است: «إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبِيلاً».

* * *

معلّم قرآن در زمستان سال ۱۳۵۴ به همین‌جا که رسیده‌اند گرفتار دیوان و شیاطین شده نتوانسته‌اند به راه خود ادامه دهند و پرتوهای بیشتری از قرآن به دل‌های گرفتار در تیرگی ما بتابانند.

شاید دو سال بعد از این فاصله است که در زندان اوین از هر فرصتی استفاده کرده از همین آیات اوّل سورهٔ نساء (تا آیهٔ ۲۴) یادداشت‌هایی تهیه کرده به خارج فرستادند، لذا عین هر دو قسمت، بدون هیچ تغییر و کم و کاستی، جز در نقطه گذاری و ویرایش مختصری از لحاظ جمله‌بندی و افزودن ترجمهٔ برخی از آیات، به ترتیب زمان تقدیم می‌شود.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

سورة النساء،[1] از سوره‌های مدنی، ۱۷۶ آیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمانِ الرَّحِيمِ

به نام اللّه آن بخشایشگر بخشنده

يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً كَثِيراً وَ نِساءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً ﴿۱﴾

{۱} هان ای مردم پرواگیرید پروردگارتان را همان‌که شما را از یک نفس آفرید و حال آن‌که (و) جفت او را نیز از همان آفرید و از آن دو مردان بسیاری و زنانی را بپراکند و پرواگیرید خدایی را که به او (به یاد او) یکدیگر را همی پرسید و خویشان وابسته را، بی‌گمان خدا بر شما بس ناظر است.

وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً ﴿۲﴾

{۲} و بدهید به یتیمان اموال‌شان را و ناپاک را به پاکیزه تبدیل نکنید، و مخورید اموال‌شان را به سوی اموال‌تان که بی‌گمان گناهی بس بزرگ است.

وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تُقْسِطُوا فِي الْيَتامى فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ ذلِكَ أَدْنى أَلاَّ تَعُولُوا ﴿۳﴾

{۳} و اگر خوف آن داشتید که دربارهٔ یتیمان به قسط عمل نکنید پس به نکاح آرید از زنان دو دو و سه سه و چهار چهار، پس اگر ترسیدید که در میان آنان به عدل رفتار نکنید درنتیجه یکی [بگیرید] یا آن‌چه را دست‌های‌تان به تصرف درآورده است این کار نزدیکتر است برای آن‌که [از قسط و عدل] تجاوز نکنید.

---

۱. سورهٔ نساء در سال‌های وسط یا اواخر هجرت در بین تخفیف یافتن جنگ‌ها و درگیری‌ها و برای سامان دادن و تنظیم روابط خانواده که واحد اجتماع است تا روابط و مسئولیت‌های جمعی، نازل شده است. در کتاب «سیر تحول قرآن» که با مقیاس دقیق مقدار کلمات و گسترش مطالب و محتوای آیات، سال‌های نزول سوره‌ها و آیات را کشف و مشخص نموده، (هم‌چون دستگاه کامپیوتر)، سورهٔ نساء را دارای ۱۷۵ آیه و ترتیب نزول آن را می‌نمایاند: سال ششم هجرت از آیات ۴۷ تا ۶۰ و ۱۳۰ تا ۱۷۴، سال هشتم از آیهٔ ۱ تا ۴ و ۶۱ تا ۱۲۵، سال دهم ۴۶ تا ۷۵ ـ تا... به آن کتاب مراجعه شود. (مؤلّف)

وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً ﴿٤﴾

{۴} و بدهید به زنان کابین‌هایشان را به‌صورت بخششی خاص، پس اگر شخصا با خشنودی خاطر از مقداری از آن درگذشتند پس به گوارایی و نوش آن را بخورید.

وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها وَ اكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً ﴿٥﴾

{۵} و ندهید به نابخردان اموال‌تان را که خداوند آن را قیام شما گردانیده است و در آن مال آنان را روزی دهید و بپوشانید و گفتاری نیک و شناخته شده برای آنان بگویید.

وَ ابْتَلُوا الْيَتامى حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ وَ لا تَأْكُلُوها إِسْرافاً وَ بِداراً أَنْ يَكْبَرُوا وَ مَنْ كانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَ مَنْ كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ وَ كَفى بِاللَّهِ حَسِيباً ﴿٦﴾

{۶} و بیازمایید یتیمان را تا هنگامی که به حد ازدواج رسیدند، آن‌گاه اگر رشدی از آنان از نزدیک دریافتید پس اموال‌شان را بدانان بپردازید و به اسراف و به منظور پیشگیری از بزرگ شدن‌شان آن را نخورید و هر کس بی‌نیاز باشد پس باید چشم بپوشد و هر کس نادار بود پس باید بطور متعارف بخورد، و هرگاه اموال‌شان را به آنان پرداختید گواه بگیرید بر ایشان و بسنده است حساب‌رسی مر خدای را.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

شرح لغات:

نفس: روح، جان، خون، شخص، شخصیت. به فتح ف: هوایی که در ریه رفت‌وآمد دارد: نفیس: کمیاب، رشک‌آور.

زوج: همتا، جفت، دو جفت، چه مرد باشد یا زن یا دیگر اشیاء، زوجه لغت عامیانه است.

بثّ: از نهان و سکون برآوردن، برانگیختن، پراکندن، اندوه سخت و فراگیر.

ارحام، جمع رَحِم (بکسر ح) : عضو تکوین نطفه، خویشاوند نزدیک. (به سکون ح) : عاطفهٔ رقیق، احسان.

تساءل: پی‌درپی و از هم درخواست و پرسش کردن.

یتامی، جمع یتیم و یتیمة: طفل بی‌پدر، از پدر جدا شده، حیوان بی‌مادر، از مادر جدا شده، زن بیوه، هر چه تنها و از اصل خود جدا شده باشد. از یتم (به فتح و ضم یاء) : کوتاهی، سستی، دشواری، تنهایی، اندوه، جدایی، نیازمندی.

خبیث: نامطلوب، پلید، ناجور و به بد آمیخته، در محسوسات و نفسیات و اعتقادات و افکار و اعمال و گفتار، در مقابل طیّب: مطلوب، جور، پاکیزه، لذت‌بخش.

آتوا، امر ایتاء: پیش آوردن، حاضر کردن، انجام دادن، به آخر رساندن، آمدن به آسانی و خود به خود.

حُوب: نیازمندی، درخواست، بیچارگی، گناه، اندوه، ترس، احتیاج، زجر.

مثنی: دومین، دو دو، گردنه، به هم پیچیده، کجی. از ثنی: چیزی را برگرداندن، به هم پیچیدن، تا کردن.

ثلاث: سه سه.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

رباع: چهار چهار.

اَیمان: جمع یمین: برکت، قوت، دست راست، سوگند.

تعولوا، از عول: انحراف از حق، ستم، خیانت، سنگینی، کفایت در معیشت، زیاده روی.

صدقات، جمع صداق: کابین، آن‌چه به راستی مورد توافق باشد و داده شود.

نحلة: عطیه، بخشش، بی‌چشم‌داشت، آن‌چه به حق واگذار شده. نحل: زنبور عسلی که رایگان عسل می‌دهد.

هنیء: آن‌چه آسان به‌دست آمده و یا خورده شود و درد و ناهنجاری نداشته یا شفابخش باشد، گوارا.

مریء: غذای پاکیزه و موافق [طبع] و گوارا که در مجرای غذا (مری) آسان رود و گلوگیر نشود، هوای پاک.

سفهاء، جمع سفیه: سبک، نادان، نامتعادل، تندخو، بی‌رشد، بی‌باک.

قیام و قوام: (به معنای مصدری): به‌پا ایستادن، به‌پا خاستن. (به معنای اسمی): مایهٔ زندگی، پایهٔ ساختمان، تکیه‌گاه، بنیان.

رشد: رهیابی، به‌پای خود ایستادن.

اسراف: مال را بی‌حساب، بی‌جا و بی اندازه مصرف کردن، از حد تجاوز کردن در کمیّت و کیفیت.

بدار: شتاب‌زدگی، بی‌باکی، نیندیشیده، پری، پریابی.

سورهٔ آل عمران با یک خطاب تنبیهی و چهار امر پایان یافت: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ» این سوره با امر «اتَّقُوا رَبَّکُمُ»، ریشه و زیربنای روابط تکوینی انسان را تبیین، آن‌گاه بر مبنای تکوین، روابط تشریعی را پایه‌گذاری می‌کند: از رابطهٔ ازدواجی زن و مرد که هستهٔ نخستین روابط است تا نسل و خانواده و مجتمع و هرگونه روابط حقوقی: حقوق زناشویی، میراث، ایتام در جامعهٔ ایمانی و دفاع، اطاعت و رهبری، شناخت دشمنان و رفتار با آنان، و آن‌چه در پیرامون این حقوق و حدود و احکام ناشی از آن‌هاست.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً کَثِیراً وَ نِساءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی تَساءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً»: هان ای مردم! پروا گیرید پروردگاری را که شما را از نفسی یکتا (یگانه) آفرید و از آن همسر «همتا»ش را آفرید و از آن دو، مردان و زنان بسیاری را

پراکند، و خدایی را پروا گیرید که به سبب (به یاری) او از یکدیگر همی درخواست می‌کنید، و پروا یابید خویشاوندان را (یا به سبب خویشاوندان هم از هم درخواست می‌کنید). به راستی خداوند بس مراقب و ناظر بر شماست.

[چون] این سوره با ندای تنبیهی (آگاهی‌آور) و خطاب به ناس (مردم) آغاز شده، باید آن اوامر و نواهی که راجع به روابط عمومی است نیز متوجه به ناس[1] باشد، اگر بخواهند اجتماع خود را از نابسامانی و ستمگری و تفرقه و آلودگی‌های پست جاهلیت پاک و آزاد سازند و سامان بخشند. یا مخاطب «یا أَیُّهَا النَّاسُ» مردم مسئول و معهود و متعهد مؤمن است که در مدینه شکل و پایه می‌یافت، تا اجتماع نمونه و پاک و آزادی باشد که با قوانین و سنن عام و خاصیت حیاتی و تحرکی که دارد همهٔ مردم (ناس) را جلب کند و فراگیرد. از این رو که همه از یک مبدأ و منشأ پدید آمده و پراکنده شده و به‌گونهٔ گروه‌ها و طبقات و ملت‌های متفرّق و متخاصم درآمده‌اند و اصل و پیوند و یگانگی را از یاد برده‌اند تا شاید به خود آیند و آگاه شوند و تفرقه‌ها و خصومت‌ها را از میان بردارند و هم‌چنان که از یک مبدأ و منشأ برآمده‌اند، به‌گونهٔ یک واحد متعاون و پیوسته درآیند.

اگر ندا و خطاب «یا أَیُّهَا النَّاسُ»، عام و مخاطب، نوع انسان یا همهٔ انسان‌ها باشند ـ نه الناس معهود و مؤمن ـ امر «اتَّقُوا» ارشادی و به معنای وسیع و فطری تقوا می‌باشد که همان پرواگیری و پرهیز از سرپیچی و مخالفت با سنن و اصول آفرینش و مبنای شرایع انسانی است. چنان‌که اخطارها و علائم خطر در راه‌های پر پیچ و خم و مراکز تولید و پخش نیرو، برای همه است. نیروهای بی‌پایان طبیعت (کشف شده

۱. هم‌چنان که دعوت اسلام و احکام تدریجی گسترش می‌یافت، مخاطبین آیات و دعوت نیز، از خانواده، خویشان و نزدیکان و قبیله و اهل مکه شروع شد تا خطاب به همه و عموم ناس: «یا أَیُّهَا النَّاسُ» که همه یا بیشتر در اواخر سال‌های هجرت بوده است. (مؤلّف)

و نشده)، همان قدرت و صفت ربوبی است که تعیّن یافته و تنظیم شده و می‌سازد و پرورش می‌دهد که اگر جزئی و ذرّه‌ای از آن به سبب حادثه‌ای طبیعی یا اختیاری انسان جابه‌جا و از مسیر خود خارج شود، نابسامانی و ویرانی به بار می‌آورد. قدرت عینی ربوبی در مسیر طبیعی تنظیم یافته همی کامل‌تر می‌گردد تا در پدیدهٔ زنده متبلور شده و از آن، پدیده‌ای بس نیرومندتر و فشرده به نام انسان رخ نموده است. این قدرت مجهّز با اندیشه و اختیار، با آن قوای نهفته و پیچیده که جز آفریننده‌اش به آن آگاهی کامل و همه جانبه ندارد، اگر با رهبری پروردگارش، در روابط درونی و بیرونی تنظیم شود، همهٔ قوای طبیعت را مسخّر می‌کند و حاکم بر آن‌ها می‌شود و قوای خود را به فعلیت و به کمال شایسته‌ای که بالقوه دارد می‌رساند. اگر در این روابط و نظامات و مسئولیت‌ها، بی‌تفاوت و بی‌پروا گردید، قوای خود و دیگران را می‌سوزانید و ویران می‌کنید:

«یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ». این چه قدرت ربوبی است که این همه انسان‌ها را از منشأ یگانه و یکتا آفریده؟! همان ربّ مضاف ـ «ربّکم» ـ که از یک واحد حیاتی «مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ» سر برآورده و شما را با همهٔ اختلاف در رنگ و صفات آفریده و پرورش می‌دهد، شما انسان‌ها هم باید در مسیر ربوبیت و سازندگی و تکامل و قوانین آن باشید و تسلیم آن شوید. اختلاف‌های عارضی باید وسیلهٔ تعاون و ائتلاف و وحدت و تکمیل ربوبیت شود، نه برتری و ستم و حقبری و هر چه سدّ ربوبیت و توقف و بازدارندهٔ آن باشد. نمودارترین اختلاف، دو گونگی زن و مرد در بافت و اندام و عواطف است، نه در اصل ربوبی و استعدادها و شخصیّت انسانی و منشأ: «مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها» که همین اختلاف وسیلهٔ ائتلاف و پیوند دو قدرت نیرومند و زاینده است: «وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً کَثِیراً وَ نِساءً ...» از اصل ربوبی «ربَّکُمُ الَّذِی ...» و منشأ حدوثی «نَفْسٍ واحِدَةٍ»

شما را، و ازین منشأ، زوج «نر یا ماده» را آفرید و از ائتلاف و ازدواج دو زوج، مردان بسیاری و زنانی را برآورد و بپراکند.

«نَفْسٍ واحِدَةٍ»، یک واحد حیاتی ناشناخته «نکره» را می‌نمایاند که تنها به وحدت مؤنث «واحدة» توصیف شده: یک واحد زنده و متنفس، دارای جان و خاصیت جذب و دفع و تغذیه، از ریزترین و ساده‌ترین پدیدهٔ زنده تا عالی‌ترین و کامل‌ترین آن. (و اگر مقصود شخص یا عین باشد، با صفت و ضمیر مذکّر آورده می‌شود: رأیت نفسا عالما. عندی خمسة عشر نفسا).[1] در آیهٔ ۹۸ انعام، به جای «خلقکم»، «انشأکم» آمده: ﴿وَ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَفْقَهُونَ﴾[2]. «نشاء و إنشاء: احداث و تربیت».[3] در آیات قرآن، نشأ و انشاء در موارد احداث، ایجاد و برآوردن پدیده‌ای دیگر و برتر آمده است (رجوع شود). ضمیر «کم» در خلقکم، انشأکم، راجع به ناس «یا أَیُّهَا النَّاسُ» است که همهٔ افراد و اشخاص و انسان‌ها را در برمی‌گیرد. شایستهٔ بلاغت رسای قرآن همین است که روش و ترتیب عطف‌های: «خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ، وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها، وَ بَثَّ مِنْهُما ...» مطابق و نمایانندهٔ روند واقعیت باشد: آفرینش همه «کم» از نفس واحدة، آفریده شدن زوج آن نفس از آن، و برآوردن و پراکندن مردان و زنان از آن دو.

در سوره‌های اعراف و زمر، در مورد «خَلَقَ مِنْها زَوْجَها»، جعل آمده که در سورهٔ اعراف نوعی دگرگونی و جابه‌جا شدن پس از آفرینش عمومی و اولی را می‌رساند:

---

۱. المنجد.

۲. و او کسی است که شما را از یک نفس پدید آورد، پس [برای شما] قرارگاهی و سپرده‌گاهی است. ما آیات را برای مردمی که عمیقاً درک می‌کنند با جزئیات شرح داده‌ایم. انعام (۶)، ۹۸.

۳. مفردات راغب، المنجد.

﴿هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها﴾[1]. و در سورهٔ زمر با عطف ثم، تأخر و فاصله را: ﴿خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها﴾[2].

با نظر و دقت در تعبیر و ترتیب و ترکیب این آیات و این آیه، آفریدن و برآوردن نوع انسان از یک نفس ناشناخته و مجهول: «خلقکم، أَنْشَأَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ» و سپس آفریدن و گرداندن و پدید آوردن زوج آن از آن: «و خلق، ثم جعل» آنگاه پراکندن مردان و زنان از آن دو: «وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً کَثِیراً وَ نِساءً...»، و چشم‌پوشی از سوابق ذهنی، آیا می‌توان گفت مقصود از نفس واحدة، یک فرد مشخص و معهود ادیان است یا ظهور در آن دارد؟ و یا ﴿فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللَّهَ... فَلَمَّا آتاهُما صالِحاً جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ...﴾[3] با آدم معهود انطباق دارد؟!

در قرآن، آدم را گزیده و مخاطب خدا و نخستین موحد و دریافت‌کنندهٔ وحی و نبوت و کلمات و مسجود فرشتگان و دارای علم اسماء و سرسلسلهٔ پیمبران، شناسانده که نخستین جایگاه خود و زوجش بهشت بوده است. در تورات تاریخش را به هفت هزار سال پیش از تدوین تورات و یا بعثت موسی آورده و نسب‌نامه‌اش از بالا به پائین و نسلش را طبقه‌به‌طبقه برشمرده است. در روایات مستند و موثق ما نیز بیش از این نیست که آدم فرد گزیده‌ای بوده: «اخْتَارَ آدَمَ، عَلَیْهِ السَّلامُ، خِیرَةً مِنْ خَلْقِهِ، وَ جَعَلَهُ أَوَّلَ جِبِلَّتِهِ»[4]. در قرآن و روایات

---

۱. او همان کسی است که شما را از یک نفس آفرید و جفت او را از همان نفس قرار داد. اعراف (۷)، ۱۸۹.

۲. شما را از یک نفس آفرید، آنگاه جفتش را از همان نفس قرار داد. زمر (۳۹)، ۶.

۳. پس همینکه گرانبار شد خدا را خواندند... پس همینکه خدا فرزند شایسته‌ای به آنان داد برای خدا شریکانی قرار دادند. اعراف (۷)، ۱۸۹ و ۱۹۰.

۴. آدم را که درود باد بر او، از میان آفریدگانش برگزید و او را نخستین سرشت خود (سرشت خدا) قرار داد. امام علی علیه‌السلام. نهج البلاغه، خطبهٔ ۹۰ (الاشباح).

ائمهٔ اهل بیت علیهم‌السلام آدم را نخستین فرد این نوع نشان نداده است. بلکه چنین تصوری را ائمه علیهم‌السلام نفی و انکار نموده‌اند: در کتاب توحید صدوق، حضرت صادق علیه‌السلام به یکی از اصحابش فرمود:

«لَعَلَّکَ تَرَی اَنَّ اللّهَ لَم یَخلُق بَشَراً غَیرَکُم؟! وَ اللّهِ خَلَقَ اَلفَ اَلفَ آدَمَ اَنتُم فِی آخِرَ اُولئِکَ الآدَمِیّینَ: شاید تو می‌پنداری که خداوند بشری جز شما نیافریده است. آری خداوند هزار هزار (اشاره به کثرت) آدم آفریده که شما در واپسین آن‌ها هستید»[1]. و هم‌چنین است روایاتی که از دیگر ائمهٔ اهل بیت بدین مضمون رسیده که باید بررسی شود، و در هیچ یک از نصوص اسلامی، بودن این نوع را هم‌زمان با گزیدگی آدم در شرایط و سرزمین محدود، نفی نکرده است. آیات قرآن همین را می‌نمایاند که آدم سرسلسلهٔ نسل و ذریه‌ای نخبه و راقی و تاریخ‌ساز بوده نهادی توحیدی داشتند و پیمبران و داعیان به توحید و اسلام از میان آنان برای مبارزه با شرک‌های عارضی و سرکشی و طاغوت گرایی و تسلیم به غیر خدا برخاستند و دارای بشارت‌ها و انذارها و منشأ تحولات فکری و اجتماعی و بانیان تاریخ بودند و گروه‌ها و امت‌های توحیدی ساختند.

خطاب‌های قرآن به آنان: «یا بَنِی آدَمَ!» شایستگی خطاب و کرامت انتساب این نسل را می‌رساند: ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یا بَنِی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ...﴾[2]، ﴿یا بَنِی آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ...﴾[3]، ﴿یا

۱. تفسیر الصافی، جلد ۵، ص ۶۰.
۲. یس (۳۶)، ۶۰.
۳. اعراف (۷)، ۲۷.

بَنِی آدَمَ إِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ...﴾[1]، ﴿یا بَنِی‌آدَمَ خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ...﴾[2]، ﴿وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ...﴾[3]، ﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ...﴾[4]، ﴿أُولئِکَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ مِنْ ذُرِّیَّةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ...﴾[5].

نسلی که خداوند از وی عهد گرفته و متعهدند که خدای را بپرستند و از پرستش شیطان و فتنه‌های شیطانی برحذر باشند و پیمبران از این ذریه برآمدند و باید در برابر معابد و مساجد خود را آماده و آراسته کنند: نسلی متحرک و پویا و راه‌یاب در خشکی و دریا. خطاب‌های «یا بَنِی آدَمَ»! مانند «یا بَنِی إِسْرائِیلَ»! تذکر و آگاهی برای احیای عقاید و اصول توحیدی و مواریث فکری و خونی آنان است. همان‌ها که پس از ابتلای به طوفان نوح، تحرک و توسعه یافتند و شعوب عبرانی و عربی و بابلی و کلدانی و سریانی و فنیقی و دیگر شعبه‌های آنان، یا ترکیب شده و آمیخته با آنان، برخاستند و سرچشمهٔ اندیشه‌های بلند و قوانین و تمدن‌ها در خاورمیانه و آسیا و آفریقا گردیدند: «ذُرِّیَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ...» بنی‌آدم و ذرّیهٔ نوح سپس نسل ابراهیم، پیش از توحید فطری، زیربنای استواری از توحید داشتند که با گذشت زمان آمیخته به شرک‌ها و بت‌پرستی‌هایی می‌شد که از

---

۱. اعراف (۷)، ۳۵.
۲. اعراف (۷)، ۳۱.
۳. اسراء (۱۷)، ۷۰.
۴. اعراف (۷)، ۱۷۲.
۵. مریم (۱۹)، ۵۸.

شرقی و غربی سرایت می‌کرد که شرک‌های‌شان ریشه‌دار و مکتبی و گاه فلسفی بود و خدایان و معبودهاشان را از مظاهر طبیعت گرفته و درجه‌بندی نموده بودند و هر یک را منشأ هر حادثه یا حوادثی، و با هم در جنگ و ستیز می‌پنداشتند. با این ویژگی‌های فکری و میراثی بنی‌آدم، چگونه می‌توان گفت که آدم موصوف، نخستین بشر بوده و پیش از او در زمان او، در شرق و غرب و نیم‌کرهٔ غربی بشری نبوده است، آن هم پس از کشف تمدن‌های بیش از چهارده هزار سال هند و شرق دور و آثار بشرهایی از میلیون‌ها سال پیش از آدم ...

در قرآن، کلماتی که این نوع خاص را می‌نمایاند به حسب موارد و نسبت‌ها و تناسب‌ها، مختلف آمده: بشر، انس، ناس، اناس، انسان. **بشر**، از نظر بشره و اندام ظاهر و نمودار این نوع است در مقابل مویین‌تنان و دیگر حیوانات برّی که پشم و مو سراسر اندامش را نپوشانده و یا چون روی و چهرهٔ باز و برجسته‌ای دارد که حالات و بعضی از اخلاق و اوصاف نفسی آن را می‌نمایاند و از دیگر جانوران جدا و ممتازش می‌دارد. **انس**، در مقابل جن و وحش، نظر به انس (به ضم همزه) و الفت یافتن دارد. **ناس** (اسم جمع، از انس، و یا نوس) اشعار به گروه‌ها و رده‌های عامّهٔ مأنوس یا متحرک این نوع دارد. اناس (به ضم همزه)، جمع انس: به گروه‌های مختلف گفته می‌شود. انسان (با حروف و حرکات و آهنگ بیشتر) برتری و گستردگی نفسی و روحی و شاید اجتماعی این نوع را و انسانیت، صفات عالی آن را می‌نمایاند. آیات قرآن، بر طبق همین لغات و ریشه‌ها و فرهنگ آن‌ها، هر یک از این لغات مترادف را در مورد و بجای خود و مشعر به معنا و

مفهوم بلاغت خاص خود آورده است:

بشر را نمایانندهٔ شباهت ظاهری و نوعی و یا نخستین پدیدهٔ این نوع: ﴿وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ﴾[1]. ﴿إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی خالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِینٍ﴾[2]. ﴿وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً...﴾[3]. ﴿وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾[4] با بیان صریح این آیات، پس از مراحل تکوین و آماده شدن مادهٔ نخستین، و پیش از تسویه و تحولات و دمیده شدن روح الهی و تکثیر ازدواجی و انتشار، بشر رخ نموده است.

انس در هر آیه‌ای آمده، با جن و مقابل آن است.

ناس، عامهٔ بشر به هم پیوسته و مسئول و بیشترین مورد خطاب آیات است: «یا أَیُّهَا النَّاسُ ...».

اناس (به ضم همزه) گروه‌های جدا و پراکنده: ﴿یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ﴾ اسراء/ ۷۱.

انسان، بشری که در اراده و اختیار و عمل، بسط و تحرک یافته و

---

۱. و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من آفرینندهٔ بشری از گلی خشک بر گرفته از لجن گندیده هستم. پس هنگامی که او را سر و سامان دادم و از روح خود در او دمیدم برای او سجده کنان به رو در افتید. حجر (۱۵)، ۲۸ و ۲۹.

۲. هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من آفرینندهٔ بشری از گلی هستم. ص (۳۸)، ۷۱.

۳. و او کسی است که بشری را از آب آفرید و او را در پیوند خویشاوندی و سببی (دامادی) قرار داد. فرقان (۲۵)، ۵۴.

۴. و از نشانه‌های [قدرت] این است که شما را از گونه‌ای خاک آفرید آنگاه اکنون شما بشری هستید [که بر روی زمین] پراکنده می‌شوید. روم (۳۰)، ۲۰.

درگیر و مبتلای قوا و انگیزه‌ها و خوی‌های مختلف و وسوسه‌ها گردیده و در مسیر تکامل برآمده است: ﴿إِنَّ الشَّيْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ، إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ، لكفور، كانَ ظَلُوماً جَهُولاً، عَجُولاً، هَلُوعاً، لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى، عَلَّمَهُ الْبَيانَ، عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ، خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي كَبَدٍ، فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ، ليطغى، لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ، يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ، يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً...﴾ و در بعضی از آیات، منشأ نخستین و پست را نشان او داده تا آخرین مرحلهٔ استعدادهای انسانی: ﴿خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ، مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ، مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ، مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ، مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ، مِنْ ماءٍ دافِقٍ، مِنْ عَلَقٍ...﴾ که بیان منشأهای مختلف و مترتب تا آخرین گونهٔ نوعی آن انسان است.

اصل تکامل و تحرک فرد و نوع انسان و سراسر جهان و ارائهٔ مبدأ و منشأ و نهایت آن، از اصول حکمت قرآنی و فلسفهٔ مقتبس از آن است. تکرار و تأکید آیات: «إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ، إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ، إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ، إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى، إِلى رَبِّكَ مُنْتَهاها، إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ، المَساقّ» هم حرکت و تکامل و هم مسیر نهایی همهٔ امور «اشیاء، پدیده‌ها» را با صراحت و قاطعیت می‌رساند. در همان زمان که بحث و اثبات حرکت کمالی و ربوبی و مبدأ مسیر و منتهای آن، مدارس و کتاب‌های اسلامی را پر کرده بود، سرزمین نوخاسته و تازه چشم گشودهٔ غرب، هنوز زیر سلطهٔ تعالیم فلسفی و مذهبی‌ای بود که آسمان‌ها و زمین و پدیده‌ها را ثابت و بجای خود بسته

می‌دانست، همین که نظریات تکامل از امثال لامارک و داروین ابراز شد، آن درگیری‌ها و جنجال‌ها برخاست. تکاملیون برای ارائه و اثبات نظریهٔ خود در پی جستجو و یافتن علل طبیعی آن برآمدند، بعضی عامل تنازع در بقا و انتخاب طبیعی را کشف کردند و داروینیستها همین را در محدودهٔ جانداران اصل و علت‌العلل دانستند و علل طبیعی دیگر را در نیافتند و یا نادیده گرفتند و هنوز هم با حدس و تخمین در پی یافتن حلقهٔ مفقوده‌اند تا تحول نوعی به نوع دیگر را بدین‌وسیله اثبات کنند. آیا می‌توان با یافتن پاره‌هایی از استخوان‌ها و جمجمه‌ها، قانون کلی برای تنوع و تحول در سراسر حیات با آن پیچیدگی‌ها و ابهام‌ها، دریافت؟ آیا با یافتن ورق پاره‌هایی با خطوط در هم و مبهم می‌توان سراسر مطالب و محتوای کتاب قطوری را که در آن هزاران اصل و فرع و فرمول‌های دقیق است قرائت کرد و فهمید؟. داروین فرضیهٔ تحول و اثبات آن را از طریق انتخاب طبیعی و بقای اصلح یا غالب، با تردید اظهار کرد و تکمیل آن را به عهدهٔ آیندگان گذارد. پس از او بسیاری از دانشمندان طبیعی این نظریه را رد کردند و بعضی آن را مضحک و قشری و ساده‌باوری دانستند و بعضی قوانین کشف شدهٔ وراثت را مایهٔ اصلی تنوع انواع گرفتند. مادیون اجتماعی و انقلابی اخیر «مانند انگلس و مارکس» برای پیشبرد نظرهای خاص خود، با آن‌که از علمای طبیعی نبودند، فرضیهٔ داروین را علمی و اثبات شده نمایاندند، با این تفاوت که بجای تنازع در بقاء و انتخاب طبیعی، یا همراه با آن، کار و زحمت را پیش آوردند: هر نوعی که کار و کوشش و زحمت بیشتر داشته و ابزار تولید ساخته، کامل‌تر و

راقی‌تر گردیده. میمون‌ها با ابزارسازی و پل‌گذاری و... تکامل یافتند تا به گونهٔ انسان درآمدند. پس انسان‌ها هم با کارهای عضوی و ابزارسازی کامل‌تر می‌شوند. پس طبقهٔ کارگر کامل‌ترین مردمند «که برای طبقهٔ محروم کارگر در قرن نوزدهم شاید جالب و خوشایند بود!».

اگر کوشش و کار و زحمت منشأ تکامل باشد، باید جانوران و حشراتی مانند «مورچه و موریانه و زنبور عسل...» با آن کوشش و ظرافت و ابتکار و دقتی که در کار خود دارند، راقی‌ترین و کامل‌ترین انواع حتی نوع انسان باشند. اکنون اصول و قوانین اثبات شدهٔ وراثت و تعمق در آن، تکیه‌گاه محکم‌تری برای کشف چگونگی تطور و تکامل گردیده است. یک سلول حیاتی جنسی، با آن‌که در همه یا اکثر جانوران در ظاهر مشابه است، حامل صفات و خصائص نوع خود و مقدار الیاف آن «کروموزوم» در انواع مختلف، متفاوت می‌باشد، چنان‌که هیچ نوعی با نوع دیگر تلقیح و ترکیب نمی‌شود و با آن‌که در حال جنینی اطوار مختلفی را طی می‌کند و می‌گذراند، در نهایت از نوع خود سر درمی‌آورد. و شاید تنوع جنینی بشر بیشتر از انواع دیگر می‌باشد. در این تنوع و تکامل جنینی، نه تنازع در بقا و انتخاب اصلح در میان است و نه کوشش و کار و زحمتی. با نظر و دقت در هماهنگی و جهات مشترک تطورات، شاید که اطوار جنین در رحم و در زمان کوتاه، فشرده و نمایشگر پرورش و تطورات انواع در پرورشگاه رحم طبیعت زمین و شرایط آن و در مدت طولانی باشد و انواع هر یک و یا هر گروه متقارب از منشئی خاص برآمده و تکامل یافته باشند،

هم‌چنان که تکامل یک فرد انسان در زمان محدود، متأثر و هماهنگ با تکامل اجتماع و شرایط آن و در زمانی طولانی است. از مجموع آیات قرآن، این‌گونه تطور و تکامل را می‌توان دریافت: «هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ...» آن واحد نخستین حیاتی که نوع انسان یا همهٔ انواع از آن برآمده، چگونه و در چه شرایط زمانی بوده؟ جز حدس و تخمین، نه دست تجربه به آن رسیده و نه چشم کنجکاو علمی آن را دریافته است. برای آشنایی بیشتر و عمیق‌تر انطباق آیات قرآن با اصل تکامل، کتاب‌های «قرآن و تکامل» و «خلقت انسان»[1] را باید خواند و نظر داد.

با در نظر گرفتن آن‌چه دربارهٔ تکامل انواع با دلایل و استنادهای علمی «نه نظری» اثبات شده و نیز بیش از ظواهر آیات، در روایات و منقولات اسلامی آمده «پیش از آدم منتخب آدم‌ها یا آدم‌نماها ـ نسناس ـ می‌زیسته...» در تاریخ تمدن ویل دورانت، از نوشته‌های تلمود، بازگو کرده که «آدمی برای نخستین بار با دمی مانند جانور آفریده شده... و تا نسل ادریس چهرهٔ آدمیزادگان به بوزینگان شباهت داشت» کتاب چهارم، عصر ایمان.

«وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً». تکرار امر «اتَّقُوا اللَّهَ»، تأکید «اتَّقُوا رَبَّکُمُ...» و در مقامی برتر و وسیع‌تر است. قدرت و فعالیت عینی و تحقق یافتهٔ ربوبی، اجزاء و عناصر طبیعی را به صورت یک واحد زنده برآورده و از آن، بشر و همسرش و از ازدواج آنان فرزندان و خویشاوندان و قوم و قبیله و اجتماع وسیع‌تر شکل گرفته است. رشد و تکامل اجتماع که از مبدأ ربوبی و منشأ

۱. تألیف دکتر یدالله سحابی.

واحد و روابط میراثی و خونی ناشی شده، با مسئولیت‌ها و پیوستگی و آگاهی و وحدت هدف می‌تواند ادامه یابد. در این مرحله است که بیش از وحدت مبدأ و منشأ: «رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ...» همین وحدت هدف برتر و صفات و قوانین ناشی از آن است که باید وحدت و دوام و کمال اجتماع را تضمین کند.

«اللّه»، ذات جامع صفات کمال، به سراغش آید و اجتماع و افراد به سراغ او روند: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسائَلُونَ بِهِ...» پروا گیرید از خدایی که مسئولیت‌ها از او و به سوی او برمی‌گردد. و هم‌چنین ارحام: «اتقوا اللّه الارحام». اگر الارحام عطف به اللّه باشد، و اگر عطف به محل ضمیر «به» باشد، با سیاق آیه و پیوستگی عطف و قرینهٔ قرائت الارحام «به کسر میم» تقارن و تناسب بیشتر دارد: از خدایی پروا گیرید که در روابط و اختلاف به سبب او و هم‌چنین به سبب ارحام از یکدیگر پرسش می‌کنید و درخواست دارید یا به او [سؤال] می‌کردید.

ارحام جمع رَحِم: ظرف تلاقی دو واحد حیاتی و انتقال مواریث و تکوین فردی دیگر، یا افراد و خویشاوندان به‌هم پیوسته بوسیلهٔ رحم. یک واحد نامرئی جنسی «سلول» که در رحم زندگان تکوین می‌شود، از درون با الیاف ریز و معدودش، صفات و آثار و اندام نوعی را به فرد تکوین یافته منتقل می‌کند و منشأ تأثیرات و تأثرات و محرک و جامع عواطف «رحمت» متقابل و مرموزی در بین مادر و پدر و اولاد می‌شود. در بین حیوانات، این گونه ارتعاشات عاطفی و متقابل، غریزی و محدود به پرورش نوزادان است تا به‌پای خود به راه افتند و یا با بال‌های خود پرواز کنند و در پی روزی بروند و از خود دفاع نمایند، از آن پس دیگر رابطه و آشنایی میان آن‌ها قطع می‌شود و هیچ‌گونه کشش و تأثیر و تأثر متقابل در میان‌شان نیست. در میان انسان‌ها، این ارتعاشات تارهای تأثر و تأثیر متقابل، بیش از عواطف غریزی با آگاهی، از پدر و مادر یا فرزندان و فرزندان فرزندان و برادران و خواهران و

خویشان تا هم‌نوع، گسترش و ادامه می‌یابد. و هرچه پیوستگی میان آن‌ها بیشتر و آگاهانه‌تر باشد، قدرت و وسعت تأثرات و مسئولیت‌های ناشی از آن بیشتر و تعاون و تراحم قوی‌تر و عمیق‌تر و از حدود روابط زندگی و نیازهای مادی برتر می‌گردد. چنان‌که انسان‌های آگاه و مسئول از هر گونه رنج جسمی و روحی دیگران، گرچه به ظاهر خویش و نزدیک و از یک قوم و ملت نباشند، تارهای نامرئی وجودشان مرتعش می‌گردد و تا حد فدا کردن خود برای نجات دیگران از فقر و عقب‌ماندگی و گمراهی و محرومیت و مظلومیت، پیش می‌روند. اصل و منشأ این‌گونه پیوستگی و تأثرات، همان مبدأ فاعلی و عینی ربوبیت و منشأ قابلی رشته‌های ارحام و رحمت ناشی از آن است که از هر سو و تا اعماق وجود انسان‌ها و جوامع گسترده شده در اندیشهٔ انسان‌های آگاه و مسخ نشده، به صورت فداکاری بی‌تابانه تجلی می‌نماید: از ربوبیت تا الوهیت، از عاطفه و رحمت تا مسئولیت‌ها و احکام و مقررات انسانی و الهی: «اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي... وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ»، که انسان و جامعه، مظهر عام و قدرت و کمال و دیگر صفات ربوبی تکامل یافته و به سوی هدف الوهیت درآید. وحدت ربوبی و منشأ تکوین و پیوستگی رحمی، در آفرینش همی حاکم و جاری است. اگر عوامل عارضی بازدارنده و جداکننده و انحرافی در میان نیاید و حاکمیت وحدت و جریان آن را باز ندارد. راه یافتن سودجویی و سپس رشد حاکمیت فردی و طبقه‌ای، از علل و عوامل اصلی اختلاف و مانع جریان و استحکام وحدت و توحید و پیوستگی ربوبی و آفرینش و منشأ اختلاف است، پس از آن ائتلاف و تعاون: ﴿كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ...﴾[1]، ﴿وَ ما كانَ النَّاسُ إِلاَّ أُمَّةً واحِدَةً فَاخْتَلَفُوا...﴾[2]. در این مرحلهٔ درگیری و رشد آن، آگاهان وحیی

۱. مردم امت یگانه‌ای بودند پس خداوند پیامبران را برانگیخت... بقره (۲)، ۲۱۳.
۲. مردم [در آغاز] جز یک امّت نبودند سپس دچار اختلاف شدند... یونس (۱۰) ۱۹.

«النبیین» برانگیخته می‌شوند تا با آگاه کردن مردم به توحیدِ مبدأ و منشأ و مسیر و هدف و مسئولیت‌ها و ارائهٔ حقوق یکسان، آن وحدت آفرینشی و فطری را با اختیار و آگاهی و تعقل، زنده و فعال گردانند و اختلافات عارضی را از میان بردارند: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ». و افراد و گروه‌ها به گونهٔ اعضای یک واحد و شخصیت اجتماعی شوند و همه در خدمت یکدیگر و فرمانبر یک مبدأ و کوشا برای رشد و کمال شخصیت اجتماعی باشند. در چنین اجتماعی، مراقبت و ضمانت اجرای مسئولیت‌ها و جلوگیری از انحراف و ظلم به عهدهٔ وجدان آگاه ایمانی و مراقب مراقبت خداست: «إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً». رقیب کسی است که با احاطه و از هر جهت اعمال و رفتار را زیر نظر دارد.

در این دو امر ابتدایی و نهایی، «اتَّقُوا اللَّهَ» برای رسیدن به کمال تقواست و کمال تقوا، همان ایمان و آگاهی به مراقبت خدا بر اندیشه‌ها و نیات و اعمال و رفتار است. همان مبدأ علم و آگاهی که بر سراسر جهان و ذرات و حرکات و مسیر آن مراقبت دارد و قدرت نیرومند ربوبیت را در مسیری که خواسته مرتب و منظم می‌دارد، چه اندک انحراف هر ذره و جزئی از جهان، برخورد و انفجار و انهدام در بردارد. مراقبت و تنظیم قدرت ربوبی در وجود انسان و اجتماع به اختیار و ارادهٔ افراد این نوع گذارده شده تا با هدایت وحی و ایمان و تقوا در جهت بسط و کمال ـ به سوی صفات الوهیت ـ پیش رود. با امداد قدرت ربوبی و تکیه به تقوا و مراقبت و نظارت بر همهٔ جوانب و روابط و مسیر، نیروهای انسانی متراکم و متمرکز و بارور و متصاعد می‌گردد و جواذب متضاد و مخالف جهت ربوبی، ناتوان و خنثی و استعدادها برانگیخته و ابتکارها سازنده و مترقی می‌شود. ربوبیتی که از درون انسان و عقل فطری و خواست‌ها و انگیزه‌های انسانی آن را تأیید می‌کند و باید با تقوا و مراقبت و آگاهی و نظارت همه جانبه و همگی از انحراف و توقف و سرکشی غرایز

پست فردی و حیوانی نگهبانی شود. وگر نه، غرایز تنظیم و «کنترل» شده با قدرت ایمان و تقوا، از کمینگاه‌ها سر برمی‌آورند و آزاد می‌شوند و عقل را به بند و خدمت خود می‌کشند، دریچه‌های تابش خورشید بسته می‌شود و عقل کم‌سو و بی‌مایه چراغ راه و گمراهی، انسان‌ها در بیابان تاریک حیات دچار تحیر و غربت، وحشت از زندگی و از یکدیگر و تضاد درونی و بیرونی، انسانیت در سقوط و تبعیدگاه تنهایی، و برای سرگرمی و نجات، هر کسی در پی اشباع غرایز حیوانی خود می‌رود، اندیشه‌ها و افکار و اختراعات و صنایع برای تولید و مصرف بیشتر و تکثیر ثروت و همه برای اشباع آرزوها و غرایز و طغیان بر حقایق و نظام آفرینش، و همهٔ نیروهای مادی و انسانی در خدمت آن‌که بیشتر رشته‌های ثروت بدست آورده ـ استثمار، استعمار ـ [قرار می‌گیرد]. چنین گروه نامتجانس و متضاد و متلاشی را که همه با هم درگیرند و با زور و زر و فریب با هم جمع شده‌اند، به دروغ؛ جامعه، مجتمع و اجتماع می‌نامند! گروه و مردمی که در حد گلهٔ گوسفند وجه اجتماع ندارند. و قدرت حاکم بیش از بهره‌کشی از محکومان، برای نگهداری و نگهبانی شهوات جهنمی خود، بخش مهمی از نیروهای انسانی را برای نابودی انسان‌ها به کار می‌گیرد. دنیایی که باید بهشت سرسبز و شکوفای ربوبیت باشد، انسانِ ساقط شده و محکوم غرایز، با هر وسیله می‌کوشد تا هرچه بیشتر دوزخ فقر و گرسنگی و جنگ و آتش شود، تا آخرتِ آن چه باشد؟!

از تحول و سقوط انسان و آزادی غرایز، تضاد درونی نفوس به میان زندگی جمع کشیده و حاکم می‌شود و فلسفهٔ تضاد «دیالکتیک» و فیلسوفان آن اصالت می‌یابند. با آن‌که اصل و ریشه و مبدأ آن مجهول است و نهایت و غایت آن نامشخص و نامعلوم، مگر نه ارزش هر علم و فلسفه‌ای به مقیاس غایت و مسیر نهایی آن است؟. در دنیایی که انسان از اصل خود و از آفرینش و ربوبیت خود بیگانه شده، علم از

انسان، اندیشه از احساسات، قوانین از و جدان جدا و انسان‌ها مسخ شده‌اند و دنبال رشته‌های کور غرایز می‌روند و می‌دوند و نمی‌دانند چه می‌خواهند و چه می‌جویند و همه از هم و از آفرینش وحشت دارند، جز تضاد و فلسفهٔ آن نمی‌تواند اصالت و حکومت یابد و وجه جامع جامعه شود و جبر کور تاریخ، انسان مسلوب الاختیار را پیش میبرد تا کجا؟. انسان بی‌اراده و اختیار دیگر انسان نیست؛ انسان‌نما و از درون حیوان صنعت‌گر و ابزارساز و بس مهیب و موحش. و محیط، ساخته شدهٔ غرایز آزاد و جنگ طبقات و ملت‌ها. نیروها و قدرت‌ها در مدار غرایز و دستهٔ آن به دست ثروت و ثروت‌مدار، و توده‌های مردم تنها بهره‌دهنده و مصرف‌کننده، و در میان این مدار پرپیچ و خم و بی‌نهایت، به دور خود و محور آن همی می‌گردند و دیگر خبر و اثری از اصالت انسان مختار و مرید و سرنوشت‌ساز نیست. آن‌چه هست: اصالت غرایز، اصالت انسان غریزی، اصالت ثروت برای تأمین و رساندن سوخت دوزخ غرایز، اصالت ماده و پدیده‌های آن همه معبود و مسجود و خدایان بی‌خداها، ارتجاع به بت‌پرستی و جاهلیت در رنگ علم و صنعت و تمدن و تولیت بت‌ها با استثمارگر و استعمارگر و نیروهای فکری و مادی در راه خدمت و تولید و مصرف و نگهبانی و دفاع از بت‌های رنگارنگ! مگر در اصطلاح توحیدی اسلام، جاهلیت بت‌پرستی نبوده؟ پس هرگونه پرستش که انسان را بازدارد و یا برگرداند؟ بت‌پرستی است و هر بت‌پرستی جاهلیت. جهل در حقیقت فقدان اندیشهٔ باز و محرک است و همین اصل و ریشهٔ شرک و بت‌پرستی. همین که توحید افول کرد بت سر درمی‌آورد و حاکم می‌شود. آن‌که بتواند انسان‌های واژگون را راست و به‌پا دارد و از بندهای عبودیت و بت‌پرستی‌ها آزاد کند کیست؟ و چه مکتبی است؟ اندیشمندان و مکتب دارانی که اندیشه و مغزشان در بند غرایز است و خود کالای بی‌ارادهٔ قدرت‌ها و ثروت‌ها، مسخ و واژگون شده و به‌پای خود نمی‌روند و اگر بروند راهِ باز

و مستقیم ندارند: ﴿أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ أَهْدى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ؟﴾[1]. مکتب‌های ساختهٔ اینان جز از بندی به بند دیگر کشیدن مردم نیست. سردمدارانی که خود در بندها و زنجیرهای شهوات و غرایزشان گرفتارند، می‌توانند بندگشا و آزادی‌بخش شوند؟ یا توده‌های مردمی که با آب و نان و ... دربندند و بالای انسانیتِ مرده و از نفس‌افتادهٔ خود به اشارهٔ معبودهای‌شان دل‌خوشند و پایکوب، فریفته، فریب‌خورده و چشم وگوش بسته؟. یا روشنفکر مقلد و زر خریدی که نه فکری از خود دارد نه روشنی‌ای؟ همین برافروزندهٔ آتش اختلاف است، در میان اختلاف طبقه‌ای، اختلاف حاکم و محکوم، اختلاف نژاد و رنگ، اختلاف زن و مرد و ... در این میان کیست که ندای وجدان انسانیت را بشنود و اجابت کند و راه علاج جوید؟ هماهنگ با ندای توحید و وحدت که از قلب جهان و انسان آگاه برخاست: «يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها ...»، تا قیام به حق کنند و نخست حقوق و ثروت مردم بی‌سرپرست و بی‌پناه را از دست‌برد حقبرها و تحقیرکننده‌ها بگیرند و به صاحبان‌شان باز گردانند:

«وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً».

مخاطب امر «آتوا» و مسئول و مجری آن، همان الناس «يا أَيُّهَا النَّاسُ» و عطف به دو امر «اتَّقُوا رَبَّكُمُ، اتَّقُوا اللَّهَ» است. تقوای از «ربکم» که انسان را از یک نفس پدید آورده و از مراحل تکوین و از ارحام گذرانده و با استعدادها و روابط تکوینی و فطری و رَحِمی، وارد اجتماعش کرده تا با انگیزهٔ ربوبی و در میان اجتماع هم‌بستگی

---

۱. آیا کسی که واژگون بر روی خود افتاده راه می‌رود راه یافته‌تر است یا کسی که با قامتی راست بر راه هموار مستقیم گام می‌زند؟ ملک (۶۷)، ۲۲.

و تعاون و روابط تکوینی و اختیاری، پرورش و رشد یابد که اگر انسانی تحقیر و حق‌برده و عقب‌رانده شود، برخلاف جهت حرکت ربوبی و تقوای آن است و منشأ درگیری و تضاد و ستم و خاموشی استعدادها می‌شود. اوامری که مسئول مراقبت و اجرای آن‌ها انسان است، چه فرد و چه جمع (تقوای فردی و اجتماعی)، دربارهٔ انسان، نخست آن‌ها که از دامن عواطف و پرورش مادر و سرپرستی پدر جدا شده و هنوز رشد نیافته و در معرض تحقیر و حق‌بری‌اند: یتیم‌ها، که اگر هر حقی و بیش از همه حق مالی آنان که وسیلهٔ اتکاء و قیام‌شان است نادیده گرفته شود یا از میان برود، از جمع و اجتماع جدا می‌شوند و خود به خود به گونهٔ عضوی ناهماهنگ و یا فاسد و مفسد می‌گردند. چنان‌که هر واحد و هر عضوی از پیکر زنده، اگر جدا و ناهماهنگ شد فاسد می‌شود و می‌میرد و دیگر اعضا را از ادامهٔ حیات و حرکت باز می‌دارد و به مرگ می‌کشاند. و اگر فاسد و مفسد نشود، چون فاقد شخصیت و اتکاء شده، عضوی زاید و یا برده و یا مزدوری برای شیخ قبیله و حاکم اجتماع می‌گردد. مزدور چشم و گوش بسته‌ای که به ظاهر برده نیست و در باطن برده‌تر از هر برده است. آغاز بردگی واقعی از همین است که شخصیت مستقل انسانی فرد کشته می‌شود و مرکز اتکایش به خود و مال و زمین از میان می‌رود، آن‌گاه به صورت برده درمی‌آید. برده‌داران قدیم، اطفال را از خانواده و سرزمین و ثروت‌های طبیعت جدا می‌کردند و عواطف و روابط خانوادگی را از ذهنش و قلبش برمی‌داشتند، تا خود را بردهٔ نوعی دیگر و در خدمت هر کس جز خود می‌دید و دیگر نمی‌توانست برده نباشد.

«وَ آتُوا الْیَتامی أَمْوالَهُمْ»، نخستین امر به انسان «یا أَیُّهَا النَّاسُ ...» در نظام قبیلگی جاهلیت و همهٔ نظام‌ها، برای بازگرداندن حق مالی یتیم‌ها و محروم‌های بی‌پناه، و در واقع بازگرداندن شخصیت و اعتماد آنان به خودشان و حق قیام برای احقاق

حق‌شان است. ایتاء اموال آنان اعم است از رساندن و صرف نمودن اموال‌شان برای معیشت و تربیت و ارشاد آنان، و از جدا کردن و دادن اموال‌شان به‌دست خودشان که در آیهٔ ششم، آن را «دفع» خوانده و مشروط به بلوغ و رشد کرده است.

رباینده و برندهٔ اموال یتیم‌ها، و در پی آن دیگر حقوق، کار رسمی سران و غارت‌گران قدرتمند بود. کسانی که چنین قدرت رسمی نداشتند، در بردن اموال تحقیرشدگان، حیله و فریب‌کاری می‌کردند: به نام تبدیل به احسن و با دوامتر و یا کشاندن محیلانهٔ اموال آن‌ها به سوی اموال خودشان و درآمیختن و بهره گرفتن از مجموع اموال نامشخص! نهی‌های: «وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ، وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ»، پرده بر این‌گونه تزویرها و حیله‌گری‌ها برمی‌دارد و بستن این راه‌های حرام‌خوری را به وجدان ایمانی و مسئول انسان می‌سپارد. و جز آن راهی برای از میان بردن این‌گونه حیله‌ها و فریب‌ها نیست. «إِلى أَمْوالِكُمْ»، به جای «مع» این‌گونه جذب و کشیدن نهانی و حیله‌گرانه را می‌رساند: ندادن و یا بردن آشکار و یا نهانی اموال یتیمان بی‌پناه و بی‌دفاع گناه و ستم بزرگ و همه‌گیر و ناشی از زبونی روحی و بیچارگی اجتماعی است و یا منشأ این‌ها که دامن‌گیر برنده و خورنده، و محروم حق‌برده می‌شود: «إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً». ضمیر «انه» راجع به مفهوم مخالف امر، «آتُوا...» و مورد دو نهی «وَ لا تَتَبَدَّلُوا، وَ لا تَأْكُلُوا» یا آخرین نهی است. «حوب»، دارای مفهوم خاصی از گناه و ستم و تجاوز است که جز در این مورد و این آیه، در قرآن نیامده است.

«وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتامى فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ ذلِكَ أَدْنى أَلَّا تَعُولُوا».

«یتامی»، به قرینهٔ جواب شرط «فَانْکِحُوا...» جمع یتیمة: دختر بی‌پدر و زن بی‌شوهر است. قسط در این آیه، رساندن سهم مالی و انجام حق همسری. «ما طاب»، به جای «من طاب» اشعار به نوع و اطلاقی دارد که «مِنَ النِّساءِ» آن را تبیین، و «مَثْنی وَ...» محدودش می‌کند، و در مقابل «أَلَّا تُقْسِطُوا» پاکیزگی از ستم و ناروایی و حقبری در همسرگیری و نکاح و دوام زناشویی را می‌رساند که نخستین رابطه و جاذبه و تشکیل واحد اجتماع است و همین که بر پایهٔ قسط و پاکیزه از ستم و حقبری و اغراض پست شکل گرفت و استحکام و گسترش یافت، زمینهٔ اجتماع قسط فراهم می‌شود و شکل می‌یابد.

«مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ» بیان «ما طابَ...» و تجویز و تحدید عدد است، به تناوب دو یا سه یا چهار و بس. مشروط به قسط و رضایت کامل و طیب خاطر. تجویز، مشروط و محدود به شرایط فردی و اجتماعی، توان روحی و اخلاقی و جسمی فرد و وضع اجتماعی در انجام قسط و عدالت است، چه اجرای قسط و عدالت در میان دو فرد ـ مرد و زن و خانواده ـ وابسته و لازم با شرایط و روابط اجتماعی و زندگی و محیط طبیعی و چگونگی‌هاست. به سبب همین جهات و شرایط، تجویز تعدد زوجات، مشروط و صلاحیت آن واگذار به تشخیص افراد در ضمن اجتماع شده و شاید به تشخیص رهبری باشد، و تحدید آن، حکم قطعی و بازدارنده است.[1]

در اجتماع قبیلگی عرب و دیگر جوامع هیچ‌گونه حد کمّی و کیفی در ازدواج

---

۱. در واقع، اصل تن دادن به ازدواج و یا تعدد مشروط، چشم‌پوشی از راحتی و بی‌قیدی و خودخواهی و پذیرش مسئولیت سنگین و باارزش‌ترین گذشت برای تکثیر نسل و رشد اجتماع و کار و تربیت و عواطف پاک و بی‌آلایش است. ایجاد موانع اجتماعی و قانونی باز شدن و باز کردن راه‌های فحشا در برابر غریزهٔ طوفانی و بی‌بند است و حریص‌تر کردن مرد و زن و سقوط اخلاق و از هم گسیختگی پیوندهای اجتماع و افزایش موالید نامشروع که نگهداری و انتساب و حقوق و تربیت آن‌ها از مصایب و گرفتاری‌های سخت اجتماع و تزلزل بنیانی آن است. (مؤلف)

نبوده، و نیز در دیگر مجتمع‌های قبیلگی، که زندگی‌شان، جنگ و پیکار و غارت و اسارت بود و مردها کشته می‌شدند و زنها بی‌سرپرست می‌ماندند، هیچ‌گونه حد و حصر و قید و بندی در زناشویی نبود، رئیس خانواده و قبیله، برای تکثیر نسل و تثبیت قدرت و کام‌جویی، دختران و زنان را به نام و عنوان ازدواج، چون بردگان به اختیار و خدمت خود می‌گرفتند. و اگر مالی و ثروتی داشتند، حق تصرف‌شان را سلب می‌کردند. نه معیار قطعی در میان بود و نه حقوق متبادلی. در جوامع شهری و کشوری، نیز اختیار و تصرف زنان، مانند دیگر ثروت‌ها، در حد بسط قدرت بود که هرچه را می‌خواستند از ثروت‌ها و زن‌ها می‌گزیدند و می‌گرفتند و در صندوقچه‌ها یا حرمسراها، برای اشباع غریزهٔ بی‌بند کام‌جویی و تفنّن و شوکت و تولیدمثل و امثال خود، ذخیره می‌کردند که داستان‌های حرمسراهای سلاطین و طبقات حاکم، و فعل و انفعال‌ها و تشکیلات مفصّل و متنوع آن‌ها، بخشی از تاریخ را گرفته است. در چنین اوضاع و شرایطی که حضور زن در اجتماعات، محدود به وسیلهٔ کام‌جویی و تولید و قدرت‌نمایی بود و دیگر حقّ و نقشی نداشت؛ این آیه و آیات دیگر قرآن، زن را فراخور ساختمان روحی و جسمی، چون مردان دارای حقّ و قسط متبادل و تعدّد زوجات را مشروط و محدود به قسط و عدل کرد. نه همین قسط و عدل فعلی و ابتدایی که اگر خوف و نگرانی دربارهٔ انجام قسط و نگهداری عدل نسبت به آینده هم باشد، مانع هرگونه ازدواج و تعدّد آن است: «وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتامى فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ... فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً».

پس، ازدواج باید بر مبنای قسط و پیمانی و مسئولیتی متساوی و در میان دو فرد متعهد و آگاه به مسئولیت‌هایی که در پی دارد و از لوازم آن است باشد. با چنین قصد و نیتی این پیمان، مقدّس و طیّب می‌شود: «ما طابَ لَكُمْ». در موردی که شایبهٔ حقبری و بهره‌گیری و تحقیر و قسط‌شکنی در میان باشد، در واقع پیمان پاک و تعهد

زناشویی نیست. «وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا...» که ازدواج را محدود به قسط و قصد خالص، و ناآمیخته به اغراض دیگر جز ازدواج، طیّب می‌نماید. و سپس از جهت تعدد تا چهار، و مشروط به عدالت. قسط، انجام و رسانیدن حق مالی و دیگر حقوق افراد است، عدل، میانه روی و نگهداری اعتدال در بین افراد. ازدواج که نخستین پایه و ترکیب اجتماع سالم است باید از قسط و عدل شروع شود و بسط و سامان یابد تا راه رحمت و خیر و عواطف انسانی و تقوا و ربوبیت باز شود: «... اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِی... وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ» و اگر نخستین ترکیب و واحد اجتماع بر پایهٔ تقوا و رحمت و ربوبیت و قسط و عدل نباشد و سرچشمهٔ آن‌ها گرفته و خشک گردد، جای آن را بی‌بندی و قساوت و تحقیر و حقبری می‌گیرد و اجتماع از درون‌گسیخته و از پیوستگی و حرکت باز می‌ماند. تعدّد محدود زوجات با این شرایط ثابت و اصولی و با مقیاس قسط و عدل و دیگر شرایط متحوّل اجتماعات، راه حلّ عاقلانه و برکنار از احساسات و عکس‌العمل‌ها و هماهنگ با نظام عمومی حیات و هدف آفرینش است. نظام آفرینش بر فعل و انفعال‌ها و تأثیر و تأثرها و ترکیبات متعادل و عادلانه است. و هدف آن، پدید آمدن پدیده‌های گوناگون و نوبه‌نو و تکثیر و بسط آن‌هاست. هر پدیده‌ای از قوامی فاعلی اثر بخش و قابلی اثرپذیر پدید می‌آید. هر نیروی فعّال فاعلی، می‌تواند با قابل‌ها و اثرپذیرهای متعدّد جمع شود و تأثیر گذارد. قابل و منفعل، مادامی که حالت قابلی و تأثّر از یک اثر دارد، پذیرا و منفعل از اثر دیگر نمی‌شود. این جریانی است در طبیعت بی‌جان و جانداران تا انسان، از نیروها، نورها، تشعشع‌ها تا تلقیح و ترکیب گیاه‌ها و جانورها. یک گیاه و جانور نرینه، در یک زمان محدود، می‌تواند در چندین مادینه اثر تلقیحی گذارد. و تلقیح شده تا بارور شدن و جدا شدن مثل، قابل تلقیح دیگر نیست. فعل و انفعال‌ها و تأثیر و تأثّرات اختیاری و ارادی انسان هم چنین است، یک معلّم، یک

گوینده، یک صنعت‌گر، در یک زمان در شنونده‌ها و شاگردها و ماده‌های متعدد و مختلف اثر می‌گذارد، برخلاف شنونده و شاگرد و مواد که بیش از یک اثر نمی‌پذیرد. یک کشاورز و ابزار تولید، می‌تواند چندین کشت‌زار را کشت و بارور نماید. و همان کشت‌زار تا محصولش نرسد و برداشته نشود قابل کشت نیست. تولید و تکثیر و بسط نسل بشری هم برای همین هدف و در پی همین جریان عمومی و گستردهٔ آفرینش است و ساختمان تولیدی مرد، نیروی فزاینده و نامحدود است و زن از جهت ساختمان نسلی و حالت پذیرایی محدود. از این نظر، تعدد و نامحدود بودن ازدواج از طرف مرد، طبیعی و بر طبق جریان خلقت و هدف آن است، چنان‌که در زندگی قبیلگی و کشاورزی و پیکاری هیچ‌گونه محدودیتی در کار ازدواج نبوده است. محدودیت از مسئولیت ناشی می‌شود و مسئولیت از دگرگونی و جهت‌گیری انسان مترقی به سوی اجتماع پیوسته و متحرّک. در این مرحله است که ازدواج، بیش از تولید نسل، تعهدی باید باشد در بین مرد و زن و بر اساس قسط و تربیت اولاد و تشکیل خانواده و اجتماع متحوّل و متحرّک. در چنین اجتماعی، دیگر هدف تنها تولید نیست، هدف‌های اجتماعی و مسئولیت‌ها نیز در میان می‌آید و ازدواج باید محدود و مشروط به قسط و عدل و تفاهم شود و نظر به مشخّص شدن نسل و انتخاب و تولید صالح و اصلح و تحمل و انجام تعهدات و روابط، عاطفی باشد، نه همین تأمین عمل و اشباع شهوت و کام‌یابی گذرا، و مانند حیوان چشم و گوش بسته، و نه تکثیر بی‌حساب نسل. قسط در تعدّد زوجات؛ نخست وابسته به وضع روحی زن و مرد است، زودرسی و بلوغ زن و پیشرسی حالت یأس، [یائسگی]، به عکس مرد، و عقیم بودن زن یا مرد، افزایش زن و کمی مرد، در اثر جنگ‌ها و مسافرت‌ها و درگیری‌های زندگی، تربیت ایمانی و اعتقادی مرد و زن، سپس شرایط اقتصادی و اجتماعی. با نظر بدین‌گونه شرایط و روابط، گاه اجرا و

انطباق قسط، اقتضای بیش از یک همسر برای مرد ندارد و گاه دو یا سه یا چهار، و زن در زمینهٔ رشد و آگاهی و ایمان به حکم و آشنایی به قانون و قسط، در اختیار زوج آزاد است: همسری دارد یا ندارد، با اخلاق و رشد فکری و اخلاقی و شرط قسط و موقعیت مادی و اجتماعی مرد و در محیط اسلامی، زن با ایمان و رشد یافته و حاضر شده در اجتماع و سرنوشت، احساسات نابجایش، بجا می‌شود و نیازی به قیّم و مدافع و دل‌سوز نداشته و ندارد و به حکم قانون فطرت و غریزه و نگهداری و شناخت و پیوند نسل و واحد خانواده، زن را بیش از یک شوی نشاید، و پس از شناخته شدن نسبت فرزند، با آن شرایط و حدودی که در فقه اسلامی تبیین شده است، تا حدّی اختیار جدایی دارد.

تعدّد زوجات، در سرزمین‌های شرق و در شرایط تحدید کنندهٔ جوامع اسلامی، هیچ‌گاه منشأ نابسامانی و اعتراض نبوده، مردان و زنان مؤمن و متقی در پردهٔ عفاف و رشد و با اطمینان زندگی می‌کردند. پس از قدرتمندی غرب و تحرک استعمار، با اتکا به قدرت مادی و صنعتی، تلایه‌داران استعمار، به نام‌ها و عنوان‌های رنگارنگ، به همهٔ سنن و فرهنگ و احکام ما یورش بردند تا هرگونه مقاومت روحی و اخلاقی شرق را درهم شکنند. مستشرقین ـ شرق نشناس یا مغرض ـ چشم به نقاط ضعف می‌دوختند و همان را نمونه و [وسیلهٔ] طعن و خرده‌گیری به همهٔ شؤون ما می‌ساختند. مستغربین «غرب‌زده‌ها» خود باخته هم، گفته‌ها و نوشته‌های آنان را نشخوار روشن‌فکری خود می‌کردند. چنان‌که گویی سراسر مردم جهان، بی‌رشد و بی‌فهمند، فقط آن‌ها هستند که باید عهده‌دار رشد قیمومت‌شان باشند. غربی که خود هیچ‌گونه معیاری برای تحدید روابط مرد و زن و ازدواج و طلاق

ندارد، و پیوسته دچار افراط و تفریط و عکس‌العمل‌ها بوده، مسیحیت [تحریف شدهٔ] منحرف و حاکم، بشر را بد ذات و گناهکار و زن را نمونهٔ کامل پلیدی و فریب و گناه و ازدواج را وسیلهٔ آلودگی و بیش از یک زن را در همهٔ عمر و در هر شرایط ممنوع کرد و هم‌چنین طلاق را. بیش از یک زن را برای همه منشأ دوری از ملکوت می‌شناخت، و تماس با او را جز به ضرورت جایز نمی‌دانست و رهبانیت را ترویج می‌کرد، تا آن‌جا که غریزهٔ جنسی از درون و پستوهای کلیسا سر برآورد و اطفال و جنین‌های کشته و سقط شده از زیر خاک‌های آن. واکنش این فشارها و ناروایی‌ها، پس از قرن نوزده، از جامعهٔ غربی سر زد. در زیر شعار آزادی، هرگونه رابطهٔ میان مرد و زن تجویز شد، تا آن‌جا که در کشورهای متمدن و داعیه دار قیّم بودن بر مردم دنیا، آزادی روابط جنسی مرد و زن به قانونی شدن روابط هم‌جنسی انجامید! سقوطی به پست‌تر از حیوانیت اکنون زن با نام‌ها و عنوان‌های فریبنده و احساساتی و تهییجی هنرپیشه، هنرمند، شایسته، نمونه، وسیلهٔ مصرف یا خود به گونهٔ کالای مصرف در آمده، جز ابتذال، پستی، بی‌علاقگی به نسل، از هم‌گسیختگی پیوند خانواده، بحران، سقوط اخلاق، از میان رفتن معیارها و قسط، چه به بار آورده و می‌آورد؟. همهٔ روابط، به دست تقدیر و در مسیر غرایز پست. آن‌چه بعضی از مستشرقین و مستغربین به رخ جوامع اسلامی و درنتیجه به رخ اسلام می‌کشند، رفتار مسلمان نماهای جاهلیت خوی و حرمسراهای حکام مستبد و خلفای ناخلف و وابستگان به آن‌هاست که اگر در نصوص قرآن و سنت و روش مسلمانان راستین، نظری

واقع‌بینانه و بی‌غرض و مرض می‌کردند، جدایی روش این‌گونه مسلمان نماهای به جاهلیت برگشته را با تعالیم اصلی اسلام درمی‌یافتند. در اجتماع متحرک و روی‌گردان از جاهلیت و سالم اسلامی و هدایت قرآن، احکام از توحید عقیده‌ای و عملی سرچشمه می‌گیرد و بر طبق سنن آفرینش و منطق فطری و قسط و عدل، گسترش می‌یابد. در اجتماع جاهلیت و سقوط انسان، در مسیر اشباع غرایز بی‌بند و افسارگسیخته، در چنین اجتماعی جز غریزهٔ آز و شهوت، هیچ معیار و قانونی حاکم نیست و هیچ انسانی به جای شایستهٔ خود نمی‌ماند، نه مرد و نه زن «عالِمُها مُلجَم و جاهِلُها مُکَرم»[1]. زن از وظیفه و مسئولیتی که مقتضی خَلق و خُلق است برکنار می‌ماند و به جای عواطف رقیق و کارهای نامتناسب با استعدادش کشانده می‌شود و یا یکسره از حضور در مسئولیت‌های اجتماعی و وظایف فطریش برکنار می‌ماند.

از نظر اسلام، اصل اشتراک مرد و زن در انسانیت و حقوق عمومی و یکسان، حقوق و حدود مرد و زن و مردان و زنان و تقسیم وظایف و مسئولیت‌ها بر طبق صفات غالب جسمی و روحی و ذوق‌ها و استعدادها «فیزیولوژیک» چنان دقیق و رسا و محیط و فراخور استعدادها و کشش‌های جسمی و روحی، ترسیم و تنظیم شده است که دلیل بر احاطهٔ کامل تشریع‌کننده و دلیل بر وحی و نبوت است و تشعشع آن از مجموع آیات و سنّت‌های اصیل عصر نبوت و پس از

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۲. امیرالمؤمنین در وصف جاهلیت پیش از اسلام می‌فرماید: دانشمندشان لگام بر دهان زده و نادان مردمانشان گرامی داشته شده بودند.

آن، برای هر خودی و بیگانهٔ صاحب‌نظر و بی‌غرض مشهود است.

اسلام از بعثت و رسالت آن حضرت و تأیید روحی و خُلقی و آگاهی یک زن «خدیجهٔ کبری» آغاز شد. رسول در محیط نامساعد و سراسر دشمنی، مسئولیت سنگین ابلاغ و رسالت را انجام می‌داد، آن زن به تنهایی، هم مدافع و مؤید و امید و تسلیت‌دهنده بود و هم مربی اطفال و نگهبان خانهٔ رسالت. سپس نوجوان سیزده ساله‌ای «علی» و غلام پرورش یافته‌ای «زید». این‌ها هستهٔ اصلی رسالت اسلام و هم‌پیمان نگهبانی و پیشبرد آن بودند. در یک خانهٔ چهار نفری. دیری نگذشت که شعاع نور رسالت و آیات وحی از همین خانهٔ کوچک و پاک و از میان تاریکی‌ها و آلودگی‌ها، به هر جانب پرتو افکند و جذب کرد و رفعت و گسترش یافت تا همهٔ آفاق دنیا: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَ الْآصَالِ﴾[1]. و به اذن خدا همی رفعت می‌یابد. و سپس این خانه در مدینه تأسیس شد با حجراتی کوچک و یکسان، چون خانه‌های زنبور عسل، و زنانی پاک و علی و فاطمه که هر یک نمونه‌ای و نماینده‌ای از قبیله‌ای و خاندانی بودند. خانه‌هایی تهی از هر تجمّل و آرایش جاهلیت و قانع به کمترین قوت و پر از تقوا و عبادت و آگاهی و پرتو وحی و قرآن، مکتب تعلیم و تربیت، سنگر دفاع و جهاد، در پیرامون مسجد. تا به همین مقیاس و محتوا، تکثیر شود و گسترش یابد و برای همیشه نمونه باشد. پس از قرن‌ها شعاع آن و تاریخ آن تابنده و جاذب

۱. در خانه‌هایی که خداوند اذن داد تا فرا روند و در آن خانه‌ها نام خدا برده شود و در بامدادان و شامگاهان برای او تسبیح می‌گویند. نور (۲۴)، ۳۶.

انسان‌هاست، و هیچ کوردل و مغرضی، اگر اندک خبری داشته باشد نمی‌تواند عظمت و پاکی آن را انکار کند و یا آن را هم‌چون حرمسراهای حکّام و اشراف پندارد. سرپرست آن خانه، شخصیت و رسولی بود که سراسر زندگیش، سال به سال و ماه به ماه و روز به روز در تاریخ روشن است، از طفولیت و جوانی تا بعثت و رحلت. با آن‌که از خاندان مشرک و مترف قریش بود و در محیط فساد آلود مکّه می‌زیست، هیچ‌گاه نه به بت‌ها نزدیک می‌شد و نه پیرامون مجامع لهو و شهوت و میگساری مکیان، و نه گوشهٔ چشمی به سوی زنان بی‌بند و دختران فریبندهٔ قریش باز کرد، با آن‌که هم برومند و هم دارای جمال و هم شرافت نسب بود. از میان آن محیط آلوده به شرک و فحشا، می‌گذشت، نه روحش به شرک آلوده می‌شد نه دامانش به شهوات و هواهای هوس‌انگیز. کارش کناره‌گیری و اندیشه‌اش دگرگون کردن جاهلیت. چه در میان قومش و در مکه یا در سفر. دورهٔ جوانی را پشت سر می‌گذاشت و سنّش به بیست و پنج‌سالگی رسید، زنی بیوه و اندیشمند و تجربه‌ها آموخته و آشنای به مسائلی از وحی و نبوت و آثاری از اهل کتاب و کاهنان «مانند ورقة بن نوفل». «خدیجه» حرکات و رفتار او را در مکه و سفر زیر نظر داشت. زندگی با دو شوی را گذرانده و فرزندانی از آنان را سرپرستی می‌کرد و چهارمین دههٔ زندگی را می‌گذرانید. با آن‌که خواستگارانی از سران قریش داشت، خود به خواستگاری آن حضرت فرستاد. بیست و چهار سال از زندگی پیش از بعثت و سال‌های ریاضت و انزوای در حراء و هنگام بعثت و نگرانی‌ها و پس از بعثت و محرومیت‌ها و درگیری‌ها را با

همین یگانه بانوی پشتیبان و تسلّی بخش، گذراند. خدیجهٔ کبری در سال هشتم یا نهم بعثت چشم از جهان پوشید و رسول در خانه تنها ماند، با مسئولیت‌های رسالت و سرپرستی دختران بی‌مادر. بیش از چهار سال را تنها و بی‌همسر و همدم گذراند، عمرش از پنجاه و سه گذشت، به مدینه هجرت کرد. اسلام باید با همهٔ شعاع‌ها و جهات و ابعادش، در هر خانهٔ مدینه پرتو افکند و نمایان شود و شکل گیرد. خانه‌هایی نو بنیاد و یکسان، هم‌چون «بیوت النحل»، در پیرامون و مرکز مسجد که در آن‌ها آیات وحی نازل و تلاوت شود و بانگ مسجد و صف عبادت و اجتماعی پی‌درپی و شبانه روز. در خانه‌هایی که از گل و سنگ برآمده، و سقف و فرشش از چوب و الیاف خرمابن، و پاک از تجمل و تزیین و تنوع، بانوانی آراسته و تربیت‌یافته و هجرت و مجاهدت کرده جای گیرند، هر یک از خانواده‌ای و قومی و قبیله‌ای، هم سرپرست مهاجران و اصحاب صفّه و مادر مؤمنان باشند و هم وسیلهٔ جذب و پیمان و تعهد قبیله و قوم خود. برای جلب قبایل پراکنده و متخاصم عرب و تبلیغ آیات به آنان و دیدن اخلاق و روابط اسلام از نزدیک، چه وسیله‌ای مؤثرتر از این‌گونه بانوان بود. آنچه بیش از هر چه عرب متعصب و سرسخت را رام و به سوی اسلام می‌کشید، همین رابطهٔ خونی و رشتهٔ خویشاوندی بود. آن حضرت پس از گذراندن سنین جوانی، زنانی را به همسری و جای دادن در خانهٔ اسلام گزید که بیشتر آنان، شوهران خود را در هجرت حبشه و مدینه یا در جنگ‌ها و مسافرت‌ها از دست داده‌اند و یا پدران‌شان حق سبقت و هجرت داشتند و نظرهای دیگر اجتماعی و سیاسی در راه

پیشبرد دعوت: **ام سلمه**، شوهرش عبداللّه ابی سلمه پسر عمو و برادر رضاعی آن حضرت که در هجرت حبشه وفات یافت، و هم‌چنین **ام حبیبه** دختر ابوسفیان همسر سابقش عبیداللّه جحش. **زینب** دختر خزیمه، شوهرش عبداللّه در احد شهید شد و سرپرست بینوایان بود و «ام المساکین» خوانده می‌شد. **سَوده** دختر زمعه، شوهرش پس از دو هجرت به حبشه و به مدینه وفات یافت. **جویریه** دختر حارث سرور بنی مصطلق که خود و زنان و فرزندانی از قبیله‌اش اسیر مسلمانان شدند، و چون پیمبر او را به همسری آورد، مسلمانان اسیران خود را آزاد کردند. **حفصه** بیوه دختر عمر، پس از مردن شوهر اول و دومش. **عائشه** دختر ابوبکر از سابقین مسلمانان و یار غار و هجرت پیمبر اکرم و پیشنهادکنندهٔ وصلت با آن حضرت. **میمونه** دختر حارث و خالهٔ ابن عباس، پس از وفات دومین شوهرش، که خود را به آن حضرت بخشید: «وهبت نفسها». **زینب** دختر جحش همسر زید بن حارثه پسر خواندهٔ آن حضرت که پس از ناسازگاری با زید طلاق گرفت و پیمبر برای از میان برداشتن سنّت جاهلیت که پسرخوانده را در حکم فرزند می‌پنداشتند و همسرش را برای پدرخوانده ناروا می‌دانستند، با او ازدواج کرد. آیاتی از سورهٔ احزاب در این مورد نازل شده است. **صفیّه** دختر حُیَی بن اخطب از سران یهود نضیری، پس از درگذشت یا کشته شدن شوهرش در جنگ خیبر اسیر شد و آن حضرت آزادش کرد و به خانهٔ اسلام پیوست و در برابر تبلیغات و تهمت‌های ناروا که سران یهود می‌زدند و عوام را از نزدیکی به رسالت اسلام بازمی‌داشتند، آیات وحی و روش و خوی پیمبر را از

نزدیک می‌دید و آن را برای یهودیان بازگو می‌کرد. **ماریهٔ قبطیه** که کنیز اهدایی مقوقس پادشاه مصر بود و آن حضرت او را آزاد کرد و به خانهٔ اسلامش جای داد و او تنها زنی بود که دارای فرزندی از آن حضرت شد به نام ابراهیم که کمتر از دو سال زیست. این‌ها زنانی بودند که با شایستگی روحی و خلقی و سابقهٔ هجرت و مجاهدت و نمونه‌های شناخته شدهٔ ایمان و تقوا، در نخستین واحد خانهٔ اسلام راه یافتند. جز عایشه، جملگی بیوهٔ یک یا دو شوهرِ درگذشته یا شهید شده و بیشترشان زنانی سالخورده بودند که در حوادث مکه و هجرت به حبشه و مدینه و سابقه و تجربه، ایمان و خوی اسلامی‌شان پایه و شکل گرفته بود. با بلندنظری و سرفرازی در حجره‌های ساده و کوچک پیرامون مسجد جای داشتند و با لباس‌هایی ساده و پاک از هرگونه آلایش و آرایش با اندک غذایی چون بینواترین افراد مسلمان به سر می‌بردند و هفته‌ها و ماه‌ها می‌گذشت که دودی و بویی از غذا در خانه‌هاشان نبود، از روزی‌های ایمان بهره‌مند بودند و با لباس عفاف و تقوا خود را می‌آراستند، و با منطق و رفتار و خوی‌شان، نخستین نمونهٔ خانه اسلام بودند، و پیش از آن‌که به خانهٔ اسلام بیایند شایستگی عنوان «ام‌المؤمنین» و سرپرست بینوایان و نومسلمانان و پذیرایی‌کنندهٔ واردین و مادران آن روز مسلمانان را داشتند ، و از آن خوی و روش و رقابت زنانه در این حجرات، جز در مواردِ استثنایی و از بعضی از جوان‌ترین و متکیان به شخصیت و سابقهٔ پدران‌شان، خبری نبود. چنانکه بعضی از آن‌ها وقت و نوبت خود را به دیگری می‌بخشید، و آیات وحی مراقب اندیشه‌ها و رفتار و حرکات‌شان بود.

بخشی از آیات سورهٔ احزاب و تحریم، خطاب به زنان پیمبر و مسئولیت‌های آنان است: «پیمبر به مؤمنان بیش از خودشان ولایت دارد و همسران او مادران مؤمنانند ...»، «ای پیمبر به همسران خود بگو: اگر جویای دنیا و آرایش آن هستید بیایید تا بهره دهم شما را و با نیکی رهاتان کنم، و اگر خدا و رسولش و سرای آخرت را می‌خواهید خداوند برای احسان‌کنندگان و نیکان پاداش بزرگی آماده کرده است. ای زنان پیمبر هر که از شما کار زشت و آشکاری پیش آرد عذابش چند برابر شود... و هر که از شما برای خدا و رسولش خاشع شود و عمل شایسته انجام دهد پاداشش را چند برابر می‌دهیم... ای زنان پیمبر شما چون دیگر زنان نیستید اگر تقوا پیش گیرید.» آن‌گاه، گفتار و رفتار و مسئولیت‌ها و یادآوری‌هاشان را بیان می‌کند، در آیهٔ ۵ سورهٔ تحریم، شرایط و روحیات زنانی را بیان می‌کند که شایستهٔ همسری با پیمبرند و نمونه‌های تاریخی از زنان گزیده و مؤمن و زنان کافر و ناجور در شرایط متقابل: زنان نوح و لوط، و زن فرعون و مریم، تا زنان رسول خدا به همسری با آن حضرت مغرور نشوند. و دیگر آیات سوره‌های احزاب و تحریم و حجرات و خطاب‌ها به پیمبر و زنان و دیگر مردم دربارهٔ زنان پیمبر و مسئولیت‌ها و راه و روش آن حضرت با آنان و دیگر مسلمانان.

این آیات آشکارا می‌نمایاند که تعدد و تحدید و اختیار و نگهداری و طلاق زنان و شرایط زندگی با آنان برای آن حضرت با نظارت و فرمان وحی بوده است و جز این هم نمی‌توان تصوری کرد. در هنگامی که آیات پی‌درپی و با فرمان‌ها و امر و نهی‌ها و نمایاندن و

تنظیم امور نازل می‌شد و ثبت و ضبط می‌گردید و عمر آن حضرت رو به پایان بود و پیوسته نگران آینده و انجام رسالت، چنان که بارها خود پایان عمرش را پیش‌بینی می‌کرد، و با آن حال آمادگی شبانه‌روزی برای جنگ‌ها و حمله‌های نظامی و تبلیغاتی دشمنان و رفت و آمدها و مسئولیت رسالت که از مرزهای عرب گذشته بود، و کوشش برای تکوین امت توحیدی و وحدت قبایل متخاصم یثرب و عرب و ساختن آن‌ها، با این مسئولیت‌های سنگین رسالت که روزبه‌روز بیشتر می‌شد و با آن عبادت‌ها و زهد، چه شد که ناگهان و در مدت کوتاهی به تأسیس حجرات و تعدد زوجات با مسئولیت قسط و عدالت و تربیت اسلامی آنان پرداخت. جز مغرض کوردل و تنگ‌نظر خودبین که همه چیز را با نظر تنگ و انگیزه‌های پست خود می‌نگرد و می‌سنجد، چگونه و که می‌تواند، تعدد زوجات آن حضرت را به انگیزهٔ شهوانی و هوس پندارد؟!.

یک فرد مسئول و متعهد عادی ـ هر چه مرد باشد ـ نمی‌تواند یک زن را نگهداری و ارضا کند، چه رسد به چند زن، نه زن یا بیشتر از قبایل و تیره‌ها و خانواده‌های مختلف و متخاصم از جاهلیت و سنین متفاوت. کسانی را می‌شناسیم که چون وارد شغل‌های مسئولیت‌دار و مبارزات اجتماعی شدند، ناچار همسر خود را رها کردند. یکی از نخست‌وزیران ایران زمان جنگ دوم در آن آشوب‌های دنیایی و داخلی و مسئولیت سنگینش، دو زن داشت یکی در جنوب تهران در همسایگی ما و دیگری در شمال تهران، این بیچاره چنان با زنان خود درگیر بود که جرأت آمدن و آسایش در خانه را نداشت، آسایشش در

اداره و جاهای دیگر بود.

برای یک انسان دارای بینش و آشنای به تاریخ اسلام، آشکار و مشخص است که انتخاب تعدد زوجات رسول اکرم ﷺ با پیش‌بینی و نظر و هدفی والا و برتر از هوس‌ها و انگیزه‌های بشری بوده است. از آیات قرآن و بررسی و دقت در تاریخ سراسری زندگی آن حضرت، مشخص و معلوم می‌شود که در سال‌های آخر عمرش، درهای خانهٔ اسلام «حجرات» به روی هر زن شوهر کشته و مرده و بی‌شوهر و هر آماده و شایسته‌ای باز بود تا آن‌گاه که آیهٔ ۵۲ احزاب نازل شد: «لا یَحِلُّ لَکَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ...» و هرگونه ازدواج دیگر را منع کرد. در این بین که زمانی کوتاه بود، زنانی ناآشنا به زندگی آن حضرت و شرایط «بیوت النبی» به گمان آن‌که در حرمسرا و خانهٔ سران و اشراف وارد می‌شوند، پس از زمانی چون تحمل مسئولیت و سختی‌های خانه اسلام را نداشتند، با درخواست خود طلاق گرفتند و رفتند. و زنانی از دور و نزدیک در حد افتخار به پیشنهاد خود و پذیرش یا خواستگاری آن حضرت و یا همین به عقد همسری اکتفا کردند. آن‌ها که تا پایان عمر آن حضرت ماندند نه زن بودند که مسئولیت‌ها و سختی‌ها پذیرفتند. آنان در زمان حیات آن حضرت و پس از آن، ام‌المؤمنین و مرجع سنّت و حدیث و اختلافات مسلمانان و منعکس کنندهٔ خصوصیات احوال و اوصاف و عبادت‌ها و آداب و خواب و بیداری و شب و روز و گفتار و رفتار و قسط و عدل آن حضرت بودند که هر یک نمونه و اسوه‌ای برای مسلمانان بود و دلیل‌های مشهودی برای صدق و نبوت، که در همهٔ احوال و در

خلوت‌گاه خانه و درون حجرات و در میدان اجتماع و مسجد و در میدان جنگ، همان چهرهٔ راستین نبوتش نمایان بود (نه چون مردم دو چهره و چند چهره، در خانه و با زیر دست و با زن و بچه بی‌رحم و بی‌عاطفه؛ چهرهٔ با مردم چهره‌ای عاطفی، خیرخواه، داعی قسط و پارسانما و با زبردست زبون. در راحتی چهره‌ای و در سختی چهره‌ای، در بزم چهره‌ای و در رزم چهره‌ای، در حال ضعف چهره‌ای، در حال قدرت چهره‌ای دیگر. همه متفاوت و متضاد و دروغ و بی‌چهره‌ای و «دیپلمات»). خانهٔ پیمبر درهای بستهٔ تصمیم‌گیری و بیرونی و اندرونی و پستو و اتاق خواب و غذا نداشت. نه چون دیرهای راهبات بی‌شوهر و از اجتماع رانده و عواطف و غرایز سرکوب شده، و نه حرمسراهای پر از تجمل و خوشی و بی‌بندی و بی‌مسئولیت و تهی از عفاف و تقوا و تربیت. زنان تربیت‌شده در خانهٔ وحی تا سال‌های پس از رحلت، پاک و مربّی و مسئول و مرجع و ام المؤمنین و نمونه بودند. تنها عایشه بود که دچار لغزش گردید و به جنگ با علی کشانیده شد. چه او تنها زن جوان و بکری بود که به خانهٔ وحی آمد، سپس پدرش به خلافت و سروری رسید، در برابر خدیجه و فاطمهٔ عزیز و بر اثر نازایی عقده‌ای در دل داشت، داستان افک و اظهار نظر علی علیه‌السلام مزید بر علت شد، با آن خصلت ها و سوابق و آن کارها، عدالت علی برایش تحمل‌ناپذیر بود، آگاه یا ناآگاه تحت‌تأثیر خواهرزادهٔ بلندپرواز و عزیزش «عبداللّه زبیر» و دیگر ناراضیان قرار گرفت و به میدان جمل کشانده شد. پس از شکست اصحاب جمل و رفتار بزرگوارانهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام با او و نگاه داشتن حرمتش و

عنوانش «ام المؤمنین»، به خود آمد و عمری در پشیمانی و ناراحتی گذراند، با همهٔ این‌ها باز مرجع حدیث و سنّت بود و هزارها حدیث بازگو کرد.

«حَفِظَت اَربَعِینَ اَلفِ حَدِیثاً وَ مِنَ الذِّکرِ آیَة تَنساها»[1]

تا در سن هفتاد سالگی در زمان معاویه درگذشت و آخرین امهات المؤمنین بود. زینب دختر جحش تا سال ۱۴ هجرت، ام سلمه تا اوایل حکومت معاویه. میمونه در سال ۳۶، جویریه در سال ۵۶، و ام حبیبه تا حکومت معاویه می‌زیستند.

«فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ ذلِکَ أَدْنی أَلَّا تَعُولُوا».

«فَإِنْ خِفْتُمْ...» تفریع متصل به «فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنی...» است، پس همین که زمینهٔ خوف بود ـ از جهت امکانات خُلقی و مالی و روانی و جسمی ـ که در بین همسران متعدد عدالت را انجام ندهید، پس یکی و بس «فواحدة» به تقدیر امر «انکحوا: فانکحوا واحدة» مفهوم این امر مشروط این است که همین خوف از بی‌عدالتی ـ نه فعلیت و یقین به آن ـ باید بازدارندهٔ از تعدد باشد. «أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ» عطف به واحدة است: پس اگر نگرانید که عدالت نکنید، می‌توانید یک زن آزاد را یا آن را که به ملک یمین گرفته‌اید به نکاح آورید. معنای اصلی نکاح، عقد «پیمان دو طرفی» ازدواج است. بنابراین، مقصود [این است که] پس از اسلام آوردن و آزادی کنیز «ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ»، باید ازدواج رسمی با او باشد که تفصیل این امر ترتیبی در آیهٔ ۲۵ همین سوره آمده است: «وَ مَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ مِنْکُمْ طَوْلاً أَنْ

۱. چهل هزار حدیث را [از رسول خدا ﷺ] حفظ کرد، اما یک آیه از قرآن را [که به او فرمان داده بود پس از درگذشت پیامبر در خانه‌هایتان قرار بگیرید] فراموش کرد. شیخ عزری.

يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ مِنْ فَتَياتِكُمُ الْمُؤْمِناتِ ...»: و هر که از شما مؤمنان، توان وسیع و گسترده‌ای ندارد که زنانِ به باروی عفت و تقوا آمده و مؤمن را نکاح کند، پس از آن‌چه به دست آورده، از زنان برومند جوان مؤمن بگزیند. بنا بر این امر مقدّر «فانکحوا» ارشادی و ترتیبی است: اگر توان قسط و عدالت در ازدواج را ندارید، از تعدد خودداری کنید و به یک همسر آزاد و مؤمن بس کنید. و اگر قدرت قسط و مسئولیت مهر و نفقهٔ واجب برای ازدواج با یک زن آزاد و مؤمن را هم ندارید با کنیزانی که به دست آورده‌اید نکاح کنید که چون دست‌به‌دست و خانه‌به‌خانه و جابه‌جا می‌شوند، «در مقابل محصنات» توان‌شان بیشتر و حقوق‌شان کمتر و نکاح‌شان آسان‌تر است. و می‌شود که «ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» در مقابل «واحدة»، اجازهٔ تعدد نکاح آنان باشد که مشروط به عدالت در میان آنان نیست، ولی دیگر حقوق زناشویی و نگهداری و حفظ نسب را دارند. و اگر نکاح در این‌جا به معنای خاص و تبعی «هم‌بستری، مقاربت» باشد، مشروط به ایمان و سپس آزادی نیست. به هر صورت نوعی نکاح سبک و کم مسئولیت و نگهدارنده از انحراف و خیانت: «ذلِكَ أَدْنى أَلَّا تَعُولُوا»، با حدود قانونی و شرعی و طهارت و انتساب فرزند. که همین دارای فرزند شدن وسیلهٔ آزادی از مالکیت، می‌شود. اگر مراد مملوک وقت نکاح باشد، ذلک، اشاره به واحدة، یا «ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ»، یا هر دو است.

«ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ»، در این آیه و دیگر آیات، به عنوان نام و نشان بردگان، با فعل ماضی آمده، «نه وصف کنونی: مملوککم، و نه فعل استمراری تملک ایمانکم» و خبر از گذشته را می‌رساند که از سنن و باقیماندهٔ جاهلیت بوده است. «ملک» که قدرت تصرف شیء و غیر از مال است، و «یمین» که به معنای قدرت و قدرت بازو است، باید اِشعاری به اصل و ریشهٔ بردگی داشته باشد که مردمی با قدرت جسمی و

جنگی و یا مالی، افراد ناتوان را به بردگی در می‌آوردند. و منشأ بردگی و هر نوع تبعیض و انحصار، همیشه قدرت بوده، و سپس قدرت افزایش می‌یافته است و هم‌چنین این بازتاب ادامه یافت. تا روحیه و صفات خواجگی و بردگی و بهره‌گیری و بهره‌دهی و هرگونه تبعیض و اختلاف تکوین یافت و هنوز به صورت‌های مختلف ادامه دارد. منشأ بردگی و هرگونه تبعیض و امتیاز و انحصار و برتری‌جویی را، اگر محدود به زمانی و مرحله‌ای از تاریخ و ابزار تولید تصور کنیم، واقعیت جریان تاریخ و نقش انسان را نادیده گرفته‌ایم. واقعیت این است که انسان، در هر وضع و شرایطی که بوده، همین که از توحید فطری و عقلی و جمعی برگشت و واژگون شد و در غرایز پست سقوط کرد، به شرک روی می‌آورد و هرچه بیشتر و برای تأمین شهواتش به اعمال قدرت و حیله می‌پردازد و از درون خود و جامعه، تجزیه و تقسیم و ناهماهنگ می‌گردد. در مبنای شرک، هر فرد و طبقه‌ای که قدرت جسمی و حیله و ابتکارش بیشتر باشد، سرمایه‌های طبیعی و تولیدی و انسان‌ها را بیشتر در تصرف خود می‌آورد و این جریان شرک و آثار و تبعات آن است که همیشه به صورت‌های مختلف بوده و هست و خواهد بود. اگر این ریشه و مبنا را نادیده بگیریم و چشم به تبعات و روبناها بدوزیم و چاره بیندیشیم، خود را فریفته‌ایم و همیشه به جای خود مانده و درمانده [خواهیم بود] و پیوسته با مکتب‌سازی‌های بی‌بنیان و لغات و کلمات دهان پر کن و بی‌محتوا، خود را فریفته و دل‌خوش می‌داریم. وحی پیمبران و آگاهی مردان با بینش که دیدشان از ظواهر و پرده‌ها و نمودارها می‌گذرد و به اعماق پیچیده و ترکیب انگیزه‌های درونی انسانی می‌رسد، کوشش آنان در بازگرداندن به فطرت توحیدی و راست و مستقیم کردن انسان‌های واژگون شده و تبیین توحید در همهٔ جهات و ابعاد است: توحید فکری و اعتقادی و اخلاقی و قانونی و اجتماعی، توحید و وحدت در مبدأ و منشأ و مسیر:

«یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ ...» تبعیضات را با همهٔ اشکال و آثار و صورت‌هایش از روح و اجتماع می‌زداید و انسان را از درون منقلب می‌کند و به انسانیت خودش باز می‌گرداند تا منشأی و زمینه‌ای برای برتری و خواجگی و زیردستی و بردگی باقی نماند. اگر چنین آگاهی و انقلاب درونی و تحول روحی تحقق نیابد، روحیه و خُلق تبعیض و چند گونگی ـ خواجگی و بردگی، برین تباری و پست نژادی، فرماندهی و فرمانبری، بندگی و معبودیت، همه چیز داری و ناداری و ... ـ که با گذشت قرن‌ها در درون روح و اندیشه‌ها عجین شده و جوش خورده و قوی شده و سپس قانونی و رسم گردیده، با تغییر مکتب و نظام اجتماعی و تصویب قانون و فرمان، از میان نمی‌رود و همین صورت و ظاهر را تغییر می‌دهد: ﴿إِنَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ﴾[1]. آن‌که سرشت و خوی خواجگی و مالکیت دارد و برای خود بتی شده، اگر بردگان و بندگانی را از دست بدهد تا هست و به هر وسیله و تغییر چهره و نیرنگ، بردگان و مملوکان دیگر می‌جوید. و آن‌که خوی بردگی و بی‌خودی و فرمانبری و بت‌پرستی دارد، پیوسته آقا و بتی را می‌یابد، اگر بتی شکسته و یا از مولا و آقایی رانده شود، بتی دیگر می‌تراشد و از سوی دیگر باز می‌گردد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

با طلوع توحید اسلام، در محیط شرکزای و بنده‌پرور مکّه، بندگان رسمی بلال، صُهَیب، عَمّار و ... چنان آزادی واقعی یافتند که از درون و پوست نفرت‌آور و مسخ‌شده‌های شرک، چهرهٔ انسان‌های موحّد و متعالی و سربلند نمایان شد. بانگ دل‌نواز «اَحَد اَحَد» آن‌ها در زیر شکنجه‌های جانکاه، هنوز به گوش‌های شنوا و عطر توحیدشان به شامه‌ها باز می‌رسد و می‌نوازد. پس از هجرت، غلامان و کنیزان، جزء خانوادهٔ مسلمانان شدند و در صف مسجد و حجّ و جهاد درآمدند. بردگان و

۱. بی‌گمان خدا وضع مردمی را تغییر نمیدهد تا اینکه خود وضع و رفتار خود را تغییر دهند. الرعد (۱۳)، ۱۱.

راندگان دیروز، امروز در چهرهٔ معلمان و والیان و فرماندهان سپاه؛ و کنیزان، بانوان آزاد و مادران مسلمانان و پیشوایان اسلام دیده می‌شدند. با آن‌که به بردگی گرفتن اسیران جنگی، روش همه جایی و همگانی و گاهی مصلحت بود، در سراسر جنگ‌های پیروزمندانهٔ اسلام آن روز، از مشرکان مغلوب کسی به بردگی گرفته نشد. بدر، فتح مکّه و حنین، در پیروزی بر هوازن در حُنین، در حدود شش هزار زن و کودک اسیر شدند، مهاجر و انصار به پیروی از رسول خدا ﷺ همهٔ اسیران خود را که جزء غنایم‌شان بود، آزاد کردند. بلال حبشی دیروز که زیر شکنجه‌های قریش در هوش و بی‌هوشی «احد احد» می‌گفت، امروز در عالی‌ترین مکان (بام کعبه) و مقام (اذان) بانگ توحید سر می‌دهد، که ضربهٔ آن بر قریش مشرک و متکبر، کمتر از فتح مکه نبود؛ چنان که با آن شکست و ترس نتوانستند خشم خود را نگه دارند. پس از آن پیوسته بردگان آزاد می‌شدند و به موحدان می‌پیوستند، چنان‌که تا سال دهم هجرت و رحلت رسول خدا، در هرجا که توحید پایه می‌گرفت، بردگی و تبعیض از میان می‌رفت و از درون انسان و جامعهٔ توحیدی خشک می‌شد و اثری از آن به چشم نمی‌آمد. تا اینکه پس از گسترش فتوحات و خلافت، که ناخلف‌هایی به چهرهٔ اسلام درآمدند و از درون مشرک و از مرتجعان جاهلیت بودند، تبعیض‌های قومی و نژادی برگشت و آزادی از مسلمانان و موحدان سلب و قصور خلفا و وابستگان آنان از غلامان و کنیزان پر شد.[1]

---

۱. برای آشنایی بیشتر و سریع‌تر دربارهٔ بردگی از نظر نصوص آیات و اصول احکام اسلام و بستن منشأها و از میان بردن علل آن و گشودن راه‌های آزادی، به کتابهای «اسلام و مالکیت» و «کار و سرمایه در اسلام» مراجعه شود. با همهٔ انحراف‌ها و مسخ‌ها که در اصول و فروع اسلام پدید آمد، وضع بردگی و بردگان در کشورهای اسلامی با دیگر سرزمین‌ها و کشورها متفاوت بود. «ویل درانت» در بخش تاریخ تمدن اسلام، پس از شرح وضع بردگی و حقوق و حدود و کارهای برده، می‌نویسد: «.... ولی معمولاً با او خوش‌رفتاری می‌کرد تا جایی ←

«وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً».

«آتُوا»، امر از مصدر ایتاء، معنایی بیش از اعطاء را می‌رساند: پیش آوردن و رساندن آن‌چه حقّ گیرنده است. چون به دو مفعول متعدی شود، مفعول اول مورد نظر و توجه است و دوم هم‌چون بدل، پس به جای «وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ»، «آتوا صدقات النساء» اشعار بدین‌نظر و توجه ندارد. صدقات، جمع صداق: مهر که با صدق و اخلاص داده شود. صدقه: انفاق خالصانه. «نِحْلَةً»، تمیز یا حال صدقاتهن: مهرهای صادقانهٔ زنان را بدانان پرداخت کنید، که (در حالی که) نحلة است: پیشکش، بخششی رایگان و بی‌چشم‌داشت، هم‌چون عسل که در کندوی «نحل» رایگان آماده و ذخیره می‌شود. مَهر زنان، هم‌چون ثمن در خرید و فروش، جزء یا شرط عقد نیست. تشریعی برای تأمین زندگی و تضمینی برای مهار کردن طلاق و به خواست زن است. [اگر] بخواهد مشخص و معین و شرط عقد می‌شود. و اگر معین نشد، زن می‌تواند به مقدار همانندش از دیگر زنان «مهر المثل» شوهرش را مدیون بدارد یا از آن بگذرد. برای جامعه‌هایی که طلاق مشروع است، چون مرد و زن ملزم نیستند در هر شرایط خلقی و روحی ناسازگار و جسمی ـ مانند عقیم بودن ـ تا آخر

← که وضع برده بدتر از کارگر کارخانهٔ اروپایی در قرن نوزدهم نبود، بلکه محتملاً وضع وی از این‌گونه کارگران بهتر بود، چون بر زندگی خود ایمن‌تر بود.... اگر کنیزی از آقای خود فرزند می‌آورد یا زن آزاد از غلام خود بچه‌دار می‌شد، فرزندشان از ساعت تولد آزاد بود. بردگان حق ازدواج داشتند و فرزندان‌شان اگر هوش کافی داشتند فرصت تعلیم می‌یافتند.

کثرت غلام و کنیززادگانی که در زندگی معنوی و سیاسی جهان اسلام اعتباری یافته یا چون محمود غزنوی و ممالیک مصر، به سلطنت و امارت رسیده‌اند، حیرت‌انگیز است». (مؤلّف) ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۴، عصر ایمان (بخش اول)، فصل یازدهم، اوضاع کشورهای اسلامی، ص ۲۶۹، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چ سوم، ۱۳۷۱.

عمر با هم باشند، باید این‌گونه تضمین و تأمین بیش از نفقه باشد تا با هواها و بهانه‌های نابجا از هم جدا نشوند، و اگر با شرایط خاص و محدود کننده از هم جدا شدند، آیندهٔ زن تأمین شود. مسیحیت که تابع احکام تورات است، برخلاف حکم تورات، چون طلاق ندارد، تضمین و تأمینی از وجوب نفقه و تشریع مهر و حق استقلال مالی نیست، و زن و مرد هر چه با هم ناجور و ناسازگار باشند، باید در چنین زندان بسته‌ای بمانند یا از دریچه‌های دیگری سر برآرند که محصولش همین تمدن بی‌بند و بی‌پایه و از هم گسیخته و منحرف از سنن فطرت و حیات است. به عکس آن‌چه بعضی تصور یا اظهار می‌کنند، تشریع کلّی طلاق و مهر، ناظر به استحکام پیمان ازدواج و تحکیم خانواده و استقلال مالی زن است تا اگر ناچار از هم جدا شدند، هر یک از مرد و زن، به زندگی پایدار و مشروع و انسانی دیگر وارد شوند. از نظر قرآن، نه زن کالا و نه مهر ثمن است، زن مقام واقعی خود را دارد و مهر، نحله و برای آبرو و شرافت و تضمین و تأمین زندگی زن و مانعی از طلاق است.[1]

«فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً». شرط «فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ» به جای «رضین» بیش از رضایت، پاکیزگی و صفا و اطمینان زن را می‌رساند، همان‌گونه که آیهٔ سابق زن را وصف کرده: «ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ» که برای شوهر ـ لکم ـ و به سود او از حق و مال خود می‌گذرد. «عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ»، متعلق به فعل مقدّر و هم‌چون نتیجه و بیان مصداق «طِبْنَ لَكُمْ» است: اگر پاکیزگی و هم‌بستگی و

۱. آیا تشریع مهر، زن را از مقامش تنزل داده و چون کالایش می‌نمایاند، یا در تمدن درخشان و چشم‌گیر چشم و گوش بسته‌ها که زن با همهٔ وجود و اندام و لباس و آرایشش، کالا و وسیلهٔ مصرف و پول و پست و تبلیغات و .... گردیده و یکسر از موضع و مقام طبیعی و فطریش رانده شده است؟ بر طبق آمار مجامع بین‌المللی غرب، ۷۰ هزار مؤسسهٔ تبلیغاتی و تجارتی، از زن‌ها و اندام آن‌ها بهره‌کشی می‌کنند. (به نقل از یکی از روزنامه‌های تهران، ۱۳ اسفند ۵۶، و دیگر مسائل .... مؤلّف)

اطمینان زنان شما با شما چنان باشد که از حق و مهر خود ـ یا مقداری از آن ـ بگذرند و چشم بپوشند... «نَفْساً»، تمیز «طِبْنَ لَكُمْ» است که صفا و پاکیزگی و پاک‌اندیشی و گذشت زن، از خود و درون‌شان باشد، نه تحمیلی و تحدید و تضعیف او. «فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً»، جواب شرط «فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ...» : با چنین شرط و گذشتی که منشأ روانی داشته باشد، و علاقه به مال مبدّل به هم‌بستگی خلقی و روانی شود، خوردن و تصرف در مال زن جاذب و آسان و گوارا است: «هنیء و مریء» و زندگی پایدار می‌شود، و اگر چنین طیب نفس و گذشت و هم‌بستگی و رابطه نباشد، زندگی زناشویی و خانوادگی، درگیری و جنگ اعصاب و دوگانگی و اختلال روانی و ناگواری است، تا بیماری‌های دیگر و اختلال تغذیه و ناگواری خوردن و آشامیدن و... با دقّت بیشتر در خصوصیات و ترکیب این کلام کوتاه: «فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ...» معانی و مطالبی بر می‌آید که از کلام مقولات معمول و مفصّل برنمی‌آید. فوق کلام بشر است.

«وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها وَ اكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً».

به قرینهٔ روش و امر و نهی این آیات که دربارهٔ تنظیم حقوق مالی و نیز تعلق «أَمْوالَكُمُ...»، مقصود از سفهاء، سفیهان در تصرفات اموال‌اند. چه بسا مردمی دارای فهم و شعور و با درک و دانش، که در تصرفات و مصرف اموال قدرت تشخیص یا ارادهٔ محکم ندارند و بی‌حساب سود و زیان مالی و اخلاقی و اجتماعی، اموالی را که در دست دارند خرج یا جمع می‌کنند. در بعضی از روایات از ائمهٔ معصومین، «سفها» در این آیه را به شراب‌خواران تعریف یا تطبیق کرده‌اند که مصداق نمایان سفهایند که با اموال خود بیماری و سفاهت را می‌خرند. یا کسی که مورد وثوق

نباشد، نه تقوا دارد و نه اندیشه و روش منظم و ثابت. اموالکم، نه اموالهم که اموال اضافه به جمع مخاطبین و جامعهٔ ایمانی شده، دلالت صریحی به مالکیت عمومی اموال دارد و مفهوم آن همین حق تصرف اشخاص با شرایط خاص و یکی از آن شرایط همین نداشتن سفاهت مالی است. چه سفاهت عارضی باشد یا نابالغی و بی‌رشدی که در آیهٔ بعد بیان شده است.

«الَّتِی جَعَلَ اللَّهُ لَکُمْ قِیاماً» تعلیل نهی «لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ» و تعریف اموال و موقعیت و روابط آن و تحدید مفهوم سفاهت است: چون اموال را خداوند قیام شما قرار داده و باید برای قیام شما باشد، دست تصرف آن‌ها که برای قیام و در راه و هدف آن، صرف نمی‌کنند (سفهاء) از آن کوتاه شود. قیام، قوام یافتن بنیهٔ بدنی و اخلاقی و فکری و اجتماعی است تا همه با هم رشد یابند و استعدادها بروز کنند و به فعلیت رسند و به‌پا خیزند تا توحید روحی و جمعی. از این نظر، اموال هم مبدأ حرکت و قیام است و هم استمرار دهنده و هم به غایت رساننده. آیا تعریف و تحدیدی از این یک کلمه (قیاما) پرمعناتر و جامع‌تر می‌توان یافت؟ هر حکم و تشریع و تحدیدی که در قرآن و سنّت برای صرف و تولید و تصرّف و تبادل اموال آمده، ترسیم و تنظیم و تحقّق همین مفهوم قیام و برای آن است و باید باشد. چنان‌که حکمت کعبه و حجّ و مناسک و احکام و آداب آن در همین کلمه خلاصه شده: ﴿جَعَلَ اللَّهُ الْکَعْبَةَ الْبَیْتَ الْحَرامَ قِیاماً لِلنَّاسِ﴾[1]. پس هرگونه تصرّف و مصرف که برای این مقصد و هدف «لَکُمْ قِیاماً، قِیاماً لِلنَّاسِ» نباشد سفیهانه است و ظالمانه و تهی کردن انسان از خود و برکناریش از پرورش استعدادها و بازنشستن از مسئولیت‌ها (قعود) و تسلیم شدن و خفتن «نیام به جای قیام» و واژگونی.

منشأ علاقهٔ مالی در انسان و تا حدی در حیوانات، مانند دیگر علاقه‌ها، غریزی و

۱. خدا، کعبه خانهٔ حرمت یافته را وسیله‌ای برای برپا داشتن [زندگی] مردم قرار داده است. مائده (۵)، ۹۷.

فطری و برای قوام و دوام حیات و قیام است. اصل آن را نمی‌توان نفی کرد و می‌توان با اختیار و اراده، کمّیّت و کیفیّت و مسیر آن را تغییر داد و مانند دیگر غرایز، اگر از وضع طبیعی تغییر جهت یافت و از مسیر کمال و قیام منحرف شد، باعث رکود و واپس زدگی و ناتوانی و قعود می‌شود، چنان‌که کمبود یا افراط در تغذیه و انجام دیگر امیال و قوا و شهوات، بیماری و مرگ و ضعف جسمی و روحی و قطع نسل در پی دارد. این نادرست و چشم‌پوشی از واقعیات است که مال و مالکیت و علاقهٔ بدان، پدیده‌ای عارضی و شرطی و نامربوط به انسان تصویر شود. هر مال و فراورده‌ای که محصول کوشش شخص و صرف نیازهای واقعی فرد و اجتماع شود، از آنِ شخص و وابسته به او و جمعی است که به آن وابسته می‌باشد و نفی مطلق آن نفی شخصیت فرد است[1] و نباید آن‌چه دارد عاطل و باطل گذارد و از تحرّک باز دارد

---

۱. این‌گونه مالکیت و داشتن سرمایهٔ متحرّک برای برآوردن نیازها و تحرّک و تکامل و ثروت و گردش چرخ زندگی در میان مردم، نباید با سرمایه‌داری به مفهوم غربی و پس از تحوّل صنعتی، اشتباه شود، چنان‌که بسیاری از نوخاستگان دچار این اشتباهند. سرمایه‌داری غربی، با پیدایش و تحوّل ناگهانی و پیش‌بینی نشدهٔ صنایع، جهشی بود که شتابان سرمایه‌ها و سرمایه‌داران کوچک و پراکنده را جذب کرد یا از میان برد و انسان‌های متکی به خود و اموال خود را به کارخانه کشاند و مزدور و وابسته و پیوسته به ابزار صنعت گردانید تا از خود و ثروت و شخصیت و ابتکار خود جداشان ساخت و فضایل و سنن را زیر چرخ‌های خود گرفت و انسان‌ها از آزادی و استقلال به ابزار تولید و بندگی سرمایه و سود و پول در آمدند و سرمایه و ثروت‌ها در میان گروه‌های محدود متمرکز و متداول شد که پدید آورندهٔ طبقه و حکومت و قدرت و ترسیم‌کنندهٔ سیاست شدند و از بهره‌کشی (استثمار) داخل، به مرزهای خارج و ملل دنیا نفوذ کردند. به نام و عنوان استعمار (کوشش برای آبادی) و واقعیت، تاراج سرمایه‌های طبیعی و انسانی و گشودن بازارهای مصرف، و زبون و محکوم و واژگون کردن و بیگانه و به بند کشیدن و نفی استقلال روحی و اقتصادی و سیاسی ملت‌ها (استضعاف و استحمار) که محصول آن پیدایش تضاد شدید و همه جانبه، تضاد روحی و درونی، تضاد داخلی ملت‌ها با اندیشه و با سنن و تاریخ خود، و حکومت‌های دست نشانده و چپاول ثروت‌های معنوی و مادی و جنگ‌های جهانی و مکتب‌های مختلف و رنگارنگ و نو به نو، با دیدهای محدود و مختلف و فریبنده و اغفال و سرگرم‌کننده، همه با پسوند «ایسم» و صدها مسائل دیگر و به دور خودگشتن و خود را گزیدن. همه به سود همان‌ها و اشباع ←

و یا در مصارف بیهوده و یا زیان‌بخش برای قیام به خود و جمع مصرف کند که اگر چنین کرد، از نظر قرآن سفیه است و حق تصرف ندارد: «وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ ...».

«وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها وَ اكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً». فیها، به جای «منها» اشعار به در برگرفتن و در میان خود نگهداری کردن سفیهان دارد: سفیهان را در میان اموال خود ـ منِ اجتماع ـ روزی و جای دهید و بپوشانیدشان و با آن‌ها سخن گویید و گفتگو کنید سخنی شناخته و در حد نابسامانی روانی و درکشان، نه آن‌که چون رشد عقلی ندارند، از متن و داخل اجتماع برکنارشان دارید و طردشان کنید و همین به تغذیه و اسکان و پوشیدن‌شان اکتفا کنید و ضایع‌شان گذارید. آن‌ها که توازن روانی ندارند و عقب‌مانده شده‌اند، بزرگسال باشند یا خردسال، چه بسا قابلیت رشد و تربیت دارند و اگر برکنار و مهجور بمانند عضوی باطل و سربار می‌شوند و اگر در میان زندگی و کار و معاملات وارد گردند و با رفتار و گفتار معروف و محبت‌انگیز و به دور از خشونت نگهداری شوند و یا در اجتماع پیشرفته زیر نظر متخصصان و روان‌شناسان باشند تا اگر دچار عقده‌ای هستند گشوده شود و اگر نارسایی فکری دارند بینش یابند، می‌توانند اشخاصی مفید و کاردان گردند و سفاهت‌شان زدوده شود.

← دوزخ آز و افزایش‌جویی آن‌ها: ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾ [روزی‌که به دوزخ می‌گوییم: پُر شدی؟ و دوزخ می‌گوید: آیا بیش از این هست؟ ق (۵۰)، ۳۰]. سرمایه‌داری غربی که از قرن نوزدهم و با تحوّل ناگهانی صنعت سر برآورده و چنان مشکلاتی پیش آورد، خودبه‌خود برای شرق و جهان اسلام مشکل اساسی نیست، مشکل، استعمار و رهاوردهای آن و مسألهٔ تولید و توزیع است. استعمار و ضد استعمار (در واقع استعمار) اگر از نفوس رانده شد، از سرزمین‌ها خودبه‌خود رانده می‌شود. سپس می‌ماند تولید و توزیع عادلانه ... (مؤلّف)

«وَ ابْتَلُوا الْيَتامَى حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ وَ لا تَأْكُلُوها إِسْرافاً وَ بِداراً أَنْ يَكْبَرُوا وَ مَنْ كانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَ مَنْ كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ وَ كَفى بِاللَّهِ حَسِيباً».

«ابتلاء»، آزمودن و در معرض آزمایش آوردن است. ابتلای یتیمان، با ورود آن‌ها در کار و معاملات و معاشرت‌های آموزنده و واگذار کردن مسئولیت‌هایی به آن‌ها، از همان آغاز رشد است تا رسیدن به بلوغ جسمی و فکری برای ازدواج و مسئولیت‌های آن: «حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ»، اگر به آزمایش‌های مستمر و مکرر، رشدشان از نزدیک و زیر نظر مأنوس و محرز شد، نه رشد اتفاقی، و در انجام یک یا چند کار و مسئولیت رشیدانه: «فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ». دفع: از خود راندن و دور کردن به سوی دیگر: یکسر اموال‌شان را از خود جدا و دور کنید و به آنان بدهید. نه همین اتیان: «وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ» که اعم است از رساندن اموال به صورت تغذیه و اسکان و پوشاندن و تربیت، و یا دفع کردن و به تصرف‌شان دادن که پس از آزمایش و رسیدن بلوغ و دریافت رشد است. رسیدن بلوغ، آغاز مسئولیت، و احراز رشد، آغاز تصرفات مستقل است. پس از حصول این دو شرط: «إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ، فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً» که فرد نوخاسته و متکی به دیگران، مستقل و متکی به خود و عضو فعال و سهیم می‌شود، باید اموال خصوصی و میراثی و آن‌چه بالقوه از آن او بوده، به تصرفش آید. اگر مالی خصوصی و میراثی ندارد، باید عاطل و باطل و سربار بماند؟ یا از اموال عام «اموالکم» مانند زمین و آب و دیگر امکانات تولیدی و نظارت و رهبری جامعهٔ توحیدی، در تصرّف چنین فرد بالغ و رشید گذارده شود. چه، تردیدی نیست که از دید توحیدی اسلام، مالکیت و تصرف مطلق از آنِ خداست: «مالک الملک»، و او حق تصرف «مُلک، به ضم میم نه به

کسر، تصرف نه مالکیت مطلق» را بر طبق مشیّت و سنّتش، به کسانی می‌دهد: «تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ»، که به صورت اموال عموم درمی‌آید: «أَمْوالَکُمُ الَّتِی جَعَلَ اللَّهُ لَکُمْ قِیاماً» و سپس با نظارت جامعهٔ توحیدی و در حد رشد و مسئولیت و محدودیت، در تصرف افرادی [در می‌آید] که حق بالقوه دارند: «فَادْفَعُوا إِلَیْهِمْ أَمْوالَهُمْ»، و نباید خوردن و تصرف در اموال آنان، بیش از حد نیاز و با زیاده‌روی و شتاب‌زدگی و انباشتن باشد:

«وَ لا تَأْکُلُوها إِسْرافاً وَ بِداراً أَنْ یَکْبَرُوا». «إِسْرافاً وَ بِداراً»، حال «لا تَأْکُلُوها» و «أَنْ یَکْبَرُوا»، به معنای مصدر حصولی: اموال آنان را در حال اسراف و شتاب‌زدگی و افزایش‌جویی نخورید، تا به بزرگی رسند، یا مبادا که بزرگ شوند و مانع بردن و خوردن شما گردند. به هر صورت، این نهی، جلوگیری از هرگونه تصرفات نابجا و ناروا، در اموال یتیمان، و از نظر کلی در همهٔ اموال، است تا خردسالان نابالغ به سن رشد و بزرگی رسند. بی‌نیازان باید از خوردن اموال یتیمان (با اسراف و بی‌باکی در اموال) خودداری کنند و نیازمندان در حد معروف ـ پسند عقل و شرع ـ بخورند: «وَ مَنْ کانَ غَنِیًّا فَلْیَسْتَعْفِفْ وَ مَنْ کانَ فَقِیراً فَلْیَأْکُلْ بِالْمَعْرُوفِ». و چون خواستید اموال‌شان را یکسر به تصرف‌شان دهید، برای تثبیت انتقال و پیشگیری از مخاصمات باید با گواهی حضوری، یا کتبی، باشد: «فَإِذا دَفَعْتُمْ إِلَیْهِمْ أَمْوالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَیْهِمْ». و حساب‌رسی و مراقبت خدا را به یاد داشته باشید: «وَ کَفی بِاللَّهِ حَسِیباً».

این اوامر و نواهی پی در پی: «اتَّقُوا رَبَّکُمُ... اتَّقُوا اللَّهَ... آتُوا الْیَتامی... آتُوا النِّساءَ... لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ... ابْتَلُوا الْیَتامی ... فَادْفَعُوا إِلَیْهِمْ... لا تَأْکُلُوها...» برای انقلاب درونی و روحی و پاک ساختن و پرداختن مردم و اجتماعی است که تازه از دوران تاریک شرک و قبیلگی و پراکندگی و تبعیضات جاهلیت، به توحید چشم‌گشوده و در حال شکل گرفتن و تحول و به‌پا خاستن و آمادهٔ نفی هرگونه

روابط ظالمانه بود. پاک‌سازی و بازسازی این مجتمع نوخاسته، بر اساس عقیده و توحید و از متن و مبنای خانواده و سامان دادن و در پناه احکام و حقوق آوردن محرومان و یتیمان و زنان آغاز شد، همان‌ها که چون هیچ‌گونه پناهگاه حقوقی و قانونی نداشتند و پیوسته دست‌های تجاوز و ظلم به سراغ‌شان می‌رفت و به بند و بردگی‌شان می‌کشید، آن‌چه پس از پاک‌سازی اندیشه‌ها از شرک، که منشأ هر نابسامانی است، و مظاهر آن در میان مردم، لازم بود همین تشریع و تبیین حقوق و روابط مالی و توزیع عادلانهٔ ثروت‌ها و اموال موجود و اقامهٔ قسط بود، نه چگونگی تولید و ثروت که سپس مشخص می‌شد، تا با اتکاء به این احکام و حقوق، محرومان و برکنار شدگان، از درون چنین اجتماعی توحیدی قوام و قدرت قیام و تحوّل و تکامل یابند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيباً مَفْرُوضاً ﴿۷﴾

{۷} مردان را سهمی است از آن‌چه پدر و مادر و نزدیکان واگذارده‌اند و زنان را سهمی است از آن‌چه پدر و مادر و نزدیکان واگذارده‌اند از آن‌چه کم باشد از آن (واگذارده) یا بیش، سهمی مشخص گردیده.

وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً ﴿۸﴾

{۸} و هنگامی که دارندگان (نسبت) نزدیک‌تر و یتیمان و مسکینان قسمت را حاضر شدند پس، از آن (واگذارده) ایشان را روزی دهید و گفتاری شناخته شده (و پسندیده) بدانان بگویید.

وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعافاً خافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلاً سَدِيداً ﴿۹﴾

{۹} و باید نگران باشند کسانی که اگر از پس خود فرزندانی ناتوان واگذارند برایشان بترسند، پس باید خدای را پرواگیرند و باید گفتاری استوار بگویند.

إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً ﴿۱۰﴾

{۱۰} بی‌گمان کسانی که دارائی‌های یتیمان را ستمگرانه می‌خورند، بدون شک در شکم‌های‌شان می‌خورند آتشی را و به زودی می‌افروزند آتشی شعله‌ور را.

شرح لغات:

نصیب: بهره، سهم، بخش، نصب شده، مشخص، از این رو که هر قسمتی با نصب چوب یا سنگ مشخص می‌شد.

اقربون، جمع اقرب: خویش نزدیک، نزدیک‌تر.

مفروض: جدا شده، مشخص گردیده، ثابت شده، واجب از آن جهت که حتم و مشخص گردیده است.

بطن: شکم، درون. در مقابل ظهر: بیرون و آشکار.
یصلون، از صَلی: برافروختن، سوزاندن، گداختن، ملازم گردیدن، جای گرفتن.
سعیر: آتش شعله‌ور، درگیر.

«لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيباً مَفْرُوضاً».

«لِلرجالِ نَصِيبٌ» خبر از واقعیت جاری یا طبیعی و مبیّن تثبیت یا انشای حکم است. در این کتاب حکیم، هر حکمی که به صورت خبری آمده، بیان همین‌گونه واقعیت است. در واقع، فرد و افرادی که از ازدواج مرد و زنی متولد می‌شوند، نموداری از آن‌ها و جمع و ترکیب و بسط صفات و خصایص جسمی و روحی نهان و آشکار آن‌ها می‌باشند، مانند هر واحد حیاتی «تک سلولی یا مرکب» که تکثیر و تقسیم آن، ترکیب و بسط خود آن‌هاست. در واقع اخلاق و عواطف و ملکات و صفات و پیشهٔ خاصّ پدر و مادر است که در موالید جریان دارد و ظهور می‌کند که به ظاهر از هم جدا و در واقع پیوسته‌اند.[1]

۱. بنیاد اجتماع طبیعی و حقوقی و سالم و متحرک ـ مانند بدن زنده ـ از افراد و بافت خانواده و رشته‌ها و پیوندهای غریزی و عاطفی و تنوع و تکثیر آن‌ها رشد می‌کند. هدف‌ها و اندیشه‌ها و مسئولیت‌های اجتماعی و انسانی از همین بنیادها رخ می‌نماید و در مغز رهبری متمرکز می‌شود و گروه‌های آگاه و نافذ و فرمانده و فرمانبر ـ مانند بافت‌ها و رشته‌های مختلف اعصاب حسی و حرکتی و انعکاس‌ها «رفلکس» ی آن‌ها ـ در سراسر پیکر اجتماع و حفظ تعادل آن مراقبت و نظارت می‌کنند تا هر نابسامانی را سامان دهند و هر کمبودی را جبران و هر آفت و بیماری را دفع و چاره کنند. بنیاد روابط خونی و میراثی و بافت‌های خانواده هر چه سست یا گسیخته شود، مسئولیت‌ها و فعالیت‌ها به همان مقیاس کاهش می‌یابد و پیوندها سست می‌شود و سرچشمهٔ جریان عواطف عالی انسانی می‌خشکد و افراد دچار تنهایی و سرخوردگی و به خود واگذاری می‌شوند و حکومت و احکام جدای از مردم و تحمیلی می‌گردد. مسئولیت‌ها و وحدت هدف‌های اجتماعی بدون این روابط فطری و طبیعی و به جای این‌ها ـ جز در خیال ـ جای ندارد و رسیدن به آن‌ها با پیمودن همین پله‌های تکوینی است. (مؤلّف).

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

مال منسوب به شخص ـ نه هر دستاوردی ـ مظهر کار و اندیشه و صفات و مانند اولاد است. از سوی دیگر، اولاد محرّک و برانگیزنده و نیروبخش پدر و مادر در راه کوشش و کار و تأمین می‌باشند. هر فرزندی که برای انسان یا حیوان متولد می‌شود، تحرّک و قدرت کارایی آنان چندین برابر افزایش می‌یابد. تلاش و کوشش حیوانات مختلف برای نگهداری تخم و پرورش اولاد محدود و موقّت است، تا آن‌گاه که نوزادشان بال و پر گشود و به‌پای خود راه افتاد، به سائق غریزه، از مادر و پدر و لانه و آشیانه جدا می‌شوند و در پی زندگی خود می‌روند. سائق و محرک انسان، بیش از غریزهٔ عمومی، عواطف سرشار و احساس مسئولیت‌های وسیع و دامنه‌دار است که از آغاز ولادت نوزاد ـ و یا پیش از آن ـ از درون پدر و مادر جوشش می‌یابد و روحیه و اخلاق و اعمال آن‌ها را دگرگون و فعال‌تر می‌کند. مادر از لذات و آسایش خود می‌گذرد و همّش مصروف نگهداری و تغذیه و آسایش نوزادش می‌شود، هرچه از خود می‌کاهد به مصلحت نوزادش می‌افزاید و پدر به کار بیشتر و توسعهٔ فعالیت و درآمد. نوزاد بیش از خصایص میراثی، هم غذای بدنی از مادر می‌گیرد و هم عواطف رحمت و محبت و ایثار و از خود گذشتگی. و از پدر اندیشمندی و پایداری و کار و کوشش، و از هر دو، احساس مسئولیت و بردباری و سرپرستی و تربیت. و ترکیب و تأثیر همهٔ این‌ها در لوح سادهٔ روح کودک، نقش می‌بندد و موزون و متعادل رشد می‌کند و پیش می‌رود تا به سن بلوغ برسد. باز، نه نیازهایش متوقف می‌شود و نه علاقه و رشته‌های عواطف والدین از فرزند گسسته می‌شود و نه از کوشش آنان برای تکمیل رشد بیشتر و انتقال اندوختهٔ تجربیات و آماده کردن وسایل زندگی و استقلال و تهیهٔ کار و درآمد و تعلیم و ارشاد فرزندان، کاسته می‌گردد. سپس نوبت به نوادگان می‌رسد و هم‌چنان ادامه می‌یابد تا پایان زندگی و چشم‌انداز دورتر و پس از مرگ. برانگیزندهٔ استعدادها و قوای فکری و قدرت‌های

عضوی و جهت‌یابی و نقش اجتماعی و کثرت و وسعت‌یابی محصولات طبیعی که مکمّل انسان‌ها و کشف و چاره‌ساز مشکلات اجتماعی و علمی، نخست همین محرّک‌های عاطفی و مسئولیت‌های ناشی از آن است که اگر جریان آن مسدود یا منحرف شود و یا از سرچشمه بخشکد، انسان تهی و خشک و بی‌تحرّک و یا دچار حرکاتی انحرافی و زیان‌بخش می‌شود. کسانی‌که عواطف جوشانی نسبت به اولاد و خویشان ندارند یا عقیم و بی‌کس‌اند، دچار جمود و خمودی و وازدگی می‌شوند. یا اگر حرکت و کوششی دارند، چون در مسیر عواطف تنظیم شده و طبیعی نیست، مختل و جابه‌جا شده و چه بسا زیان‌بخش و مخرّب است. به هر حال هیچ محرّک و انگیزنده‌ای جای این عواطف درونی و فطری را پر نمی‌کند. آنان که اجتماع را اصل و خدمت به اجتماع را شعار حرکت و کوشش می‌دانند، برای آن است که آگاه یا ناآگاهانه، خدمت به اجتماع به سود خود و وابستگان‌شان که در ضمن اجتماع‌اند می‌انجامد. اجتماع جمع افراد است، افراد اگر پیوند ریشه‌ای و شناخته شده‌ای با هم نداشته باشند و یا مخالف و دشمن شناخته و ناشناخته باشند، هیچ فردی نمی‌تواند کار و کوشش و فداکاری خالص و بی‌دریغ برای دیگران داشته باشد، اگر باشد برای حفظ منافع مشترک و موقت است و یا برای خود و نسل خود که در ضمن اجتماع‌اند. اگر کسانی آگاهانه و خالص برای دیگران و یا قرب به خدا ـ نه تسکین دشمنی‌ها و گشودن عقده‌ها ـ خدمت و فداکاری کنند، بسیار اندکند، و به حساب همهٔ افراد درنمی‌آیند. از این رو هیچ محرّک و انگیزنده‌ای، برای عموم مردم، جای این عواطف عمیق فطری و طبیعی و مایه دار را پر نمی‌کند. فعالیت و گسترش این عواطف ره‌گشای وراثت خونی و اکتسابی است. پدران و مادران از طریق وراثت طبیعی و کار و کوشش ارادی، مکتسبات فکری و اخلاقی خود را بی‌واسطه به اولاد و اقربا و به واسطهٔ آنان به دیگران و اجتماع منتقل می‌کنند. همهٔ ذخایر و کوشش‌ها

به وراثت پایان می‌یابد و از آن آغاز می‌شود و همین مبنای تکامل است. تأثیر و تأثّرها و جذب و انجذاب‌های محرک و متقابل و متکامل همی پیش می‌رود، وارثان، محرّک و انگیزندهٔ نیروهای ارث‌گذاران و ذخیره‌کنندگان قدرت و تحرّک بالقوه و حاصل کار برای وارثانی هستند که خود ارث متحرّک و زنده‌اند و وارث مالی، و سرمایه و مال، وارثان بی‌جان و بی‌حرکتند و با هم منشأ تولیدهای دیگر و همه، مولود انسان (نه انسان مولود تولید)، و مؤثّر در یکدیگر، و درنتیجه هر وارثی به نسبت تحریک و تولید و نزدیکی و وراثت خونی، سهم و نصیبی از موالید مالی دارد:

«لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ ...». رجال و نساء، کسانی‌اند که به مرحلهٔ مردی و زنی رسیده باشند که نظر به مشخص شدن و دستیابی به نصیب‌شان است. تقدم خبر «لِلرِّجالِ ... وَ لِلنِّساءِ» بر مبتدا «نصیب» و تکرار مبتدا و متعلّق آن «مِمَّا تَرَكَ ...»، توجّه خاص به مردان و زنان و تأکید و تثبیت نصیب‌شان را چنان می‌نمایاند که در تعبیر «نصیب للرجال و للنساء مما ترک ...» نمایانده نمی‌شود. نصیب، به صورت مطلق، اثبات و تثبیت اصل نصیب است برای عموم رجال و نساء، نه مقدار و سهمی از آن که در دیگر آیات تشریع و تبیین شده است. مما «من ما» من، بیانی یا تبعیضی، ما، ابهام آن‌چه واگذار شده: «مِمَّا تَرَكَ». اقربون، صفت تفضیلی: هر که نزدیک‌تر و نزدیک‌تر باشد. این آیه که در مقدمهٔ احکام تفصیلی ارث آمده، با تقدم خبر للرجال و للنساء و تکرار مؤکّد «مِمَّا تَرَكَ ...»، متضمّن نفی هرگونه تبعیض میان مردان و زنان و تشریع و تثبیت اصل وراثت آنان است، مانند مکتسبات‌شان: ﴿لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ﴾[1]. چه، در زندگی جاهلیت و قبیلگی عرب، برای وراثت، حقّ و قانون

۱. مردان بهره‌ای از آنچه کسب کرده‌اند دارند و زنان هم بهره‌ای از آنچه کسب کرده‌اند. النساء (۴)، ۳۲.

و سنّت ثابتی نبوده پدر خانواده یا شیخ قبیله به میل و مصلحت خود و مصلحت‌ها و حبّ و بغض‌ها، به هر که می‌خواستند ارث می‌دادند یا از آن محروم می‌کردند. و هم‌چنین بود مکتسبات و فراورده‌های مرد و زن که نصیب و اختیار تصرف در آن‌ها به اختیارشان نبود. زنان از محصول کار خود و از میراث محروم بودند و از مردان به آنان که رشیدتر و جنگجوتر بودند ارث و مال می‌دادند و گاه پسران دیگری را به فرزندی می‌گرفتند و وارث خود می‌کردند و گاه با عهد و پیمان از یکدیگر ارث می‌بردند. در دیگر کشورهایی که نظامات و قوانین و سنّتی داشتند، ارث بردن، قوانین و مقررات مدوّن و ثابتی نداشت و بیشتر وابسته به علاقه‌ها و مصلحت‌های شخصی یا طبقاتی بود. در تورات «سفر اعداد ۸» چنین آمده: «... اگر کسی بمیرد و پسری ندارد میراث وی را به دخترش انتقال نمایید و اگر دختری ندارد میراثش را به برادرانش بدهید ...» که معلوم می‌شود، با بودن پسر دختر ارث نمی‌برد. و نیز سهام ارث بران مشخص نشده و گویا واگذار به تشخیص و تعیین علمای یهود یا سران قبیله شده باشد، و نامی و سهمی از همسران نیست.

«مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ»، تأکید نصیب است که اگر ما ترک اندکی هم باشد نباید سهم وارث نادیده گرفته شود. «نَصِيباً» حال نصیب، «مَفْرُوضاً» صفت آن است که آن نصیب در واقع مشخص و تعیین شده و فطری و طبیعی است و شرع خدایی آن را تبیین می‌کند.[1]

---

۱. حکم و قانونی می‌تواند پایدار و همگانی و عادلانه باشد که واقعی باشد و اصل تشخیص واقعیت در روابط انسان، فطریات و غرایز است. ارث (چنان‌که بیان شد) مبتنی بر اصل مالکیت فرد است، و مالکیت فرد حق تصرفی است که در دستاوردهای خود دارد. چون حق تصرف نسبی است، آن‌چه تغییر پذیر و نفی و اثبات شدنی است، حدود و شرایط و کمیّت و کیفیت مالکیت است نه اصل آن، که یا محدود و هدایت شده در مسیر قیام و قوام زندگی و حرکت در جهت تعالی فرد و اجتماع باشد «جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً»، یا بی‌عدالتی و تجاوز و ←

← ستمگری و نامحدود و درنتیجهٔ جمود و قعود فرد و اجتماع و نابسامانی‌ها. و همه مربوط به دید و ایمان و اخلاق فرد و جمع است که اگر در تاریکی غرایز پست حیوانی ساقط شدند، همهٔ نیروهای مادی و معنوی از اصول طبیعی و فطری منحرف و در راه تأمین شهوات و هرچه بیشتر پر کردن دوزخ آز، برمی‌گردد و آیین خدایی هم وسیله یا پرده‌ای، برای ستمگری و تجاوزات به حقوق و حدود. و هم‌چنین اصل طبیعی مالکیت و میراث، به رباخواری، چپاول، کنز، احتکار، بهره‌کشی و... همه توجیه شرعی می‌شود و اموالی که از این راه‌ها جمع شده به وارثان فاسد و مفسد و حرام‌خوار می‌رسد. از میان این همه آیات و احکام محکم و سنن رسول خدا ﷺ و ائمهٔ هدی علیهم‌السلام، حدیث‌ها و سنّت‌هایی یافت و تحریف می‌شود که منافع و سلطه بر ثروت‌های خدایی را توجیه کند، مانند حدیث واحد و مرسل «النّاس مسلّطون علی اموالهم» حال سلطه تا چه حدی و مال مضاف «اموالهم»، چگونه مالی و حدیث در چه شرایطی و برای مقابله با کیست؟: شعار خلفای ناخلف «نحن خلفاء اللّه و المال مال اللّه» بود تا هرچه بخواهند سلطهٔ غاصبانهٔ خود را بر اموال و نفوس مسلمانان اثبات کنند. این حدیث «النّاس مسلّطون علی اموالهم» جلوگیری از سلطهٔ جابرانهٔ آن‌ها بوده است. همین که خلافت اسلامی از بنیادها و اصول اسلامی منحرف شد و به ملوکیت که چهرهٔ گستردهٔ شیخوخیت و پدر شاهی قبیلگی است، برگشت، در مقابله و معارضه با اصول و مبانی اسلامی و مسلمانان اصیل و متحرک، این‌گونه شعارهای فریبندهٔ دستگاه خلافت ترویج و تبلیغ می‌شد: «المال مال اللّه، نحن خلفاء اللّه، امناء اللّه، اظلال اللّه و ...» تا هر چه بیشتر تصرفات بی‌حساب خود را در اموال و نفوس ـ مانند شیوخ قبیله و ملوک شهرها ـ بیافزایند، و همین مظهر کامل ارتجاع جاهلیت است. آرزو و شعار اشتراک ابتدایی ـ که هیچ‌گونه مالکیت نبوده و همه با هم یکسان بودند ـ بی‌شباهت به شعار «المال مال اللّه و نحن خلفاء اللّه» نیست و نتیجهٔ هر دو یکی است، یا اکنون یکی شده و آن تصرف نامحدود افراد یا گروه‌هایی در اموال عمومی است، مانند شیوخ و پدر شاهان یا مادر شاهان (خیالی) که مالک مطلق اموال و دستاوردهای قبیله بودند. زیرا نفی هرگونه مالکیت و اشتراک کامل و متساوی، نه با غرایز و نفسیات انسان انحصار جو و متجاوز سازگار است نه آثار و نمونه‌هایی از آن در تاریخ یافت می‌شود، تنها برای شعار و خوشامد و خوش خیالی بعضی ساده‌لوحان است! این بازگشت به چنان زندگی طبیعی و ساده که در فضای باز به هر سو می‌رفتند و با غذای طبیعی به سر می‌بردند و از قیود قوانین آزاد بودند و مالکیت‌شان محدود و موقت بوده، برای هر انسان رنجور و گریزان از زندان صنعت و تمدن کنونی با همهٔ عوارض و سرمایه‌داری قهار و سختی‌هایش، آرزو و احلام است و تلاشی برای اعادهٔ آن، و چون منشأ نابسامانی‌ها و تجاوزات کنونی را، مالکیت پنداشته‌اند، می‌خواهند این لکهٔ ننگ را از چهرهٔ بهشت نخستین بزدایند. با آن‌که انسان همان انسان و غرایزش یکسان، آن‌ها بیش از نیاز و دستاوردهای محدود، نیاز و قدرتی نداشتند و آن‌چه داشتند به هر صورت مالک و مدافع از آن بودند و متجاوز و دستبرد زننده را سارق ←

«وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبَى وَ الْيَتامَى وَ الْمَساكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً».

حضور، در مقابل غیاب از دید و دسترس است. کسانی که در همسایگی یا در میان خویشان و قبیله، شناخته شده‌اند و دسترسی به یکدیگر دارند، حاضرند نه غایب. پس نباید حضور کلی به معنای محدود و حضور در جلسهٔ تقسیم ارث باشد. «أُولُوا الْقُرْبَى وَ الْيَتامَى وَ الْمَساكِينُ»، کسانی هستند که از میراث، نصیب مفروض ندارند و دورتر از والدین و اقربون ـ نزدیک‌تران و نزدیک‌تران ـ می‌باشند، چه «اولوا القربی»، خویشاوند باشند، یا یتیمان و درماندگانی که پیوند خویشاوندی ندارند و حضور در تقسیم دارند، نه پس از تقسیم که هر یک از صاحبان سهام، سهم خود را دریافت کرده و برده باشند. امر «فَارْزُقُوهُمْ»، متوجه به عموم یا کسانی است که در تقسیم میراث ولایت دارند. و هم‌چون دیگر اوامر، ظاهر در ایجاب است نه استحباب که قرینه‌ای ندارد. تعطیل یا توقف اجرای این امر هم، قرینهٔ استحباب آن نیست. زیرا اجرای کامل این‌گونه اوامر حقوقی و مالی ـ مانند زکات و صدقات و انفاق‌های واجب ـ وابسته است به ولایت مبسوط و مجتمع سالم اسلامی، و آن‌چه اکنون و با فقد چنین ولایت و مجتمعی اجرا می‌شود، اندک و فردی است با توجیه و

← می‌دانستند. چه مالک افراد بوده باشند یا رئیس و شیخ قبیله. تملک غاری، سایبانی، سنگی، نیزه‌ای، پلاسی... این قرص مخدر بعضی از داعیان پزشکی اجتماع: نفی هرگونه مالکیت فردی، نتیجهٔ نهائیش، ریشه گرفتن بیماری و سر برآوردن آن به صورت خطیرتر است، همان قدرت مالکیت نامحدود حکومت و طبقهٔ رهبران و استبداد منفور فردی و جمعی و اسارت مردم. همان که همهٔ کوشش‌ها و مجاهدات انسان در طول تاریخ برای نفی آن بوده است و خواهد بود. اگر ریشه و منشأ همهٔ رنج‌ها و دردهای انسان در سراسر تاریخ همین مالکیت بوده، چه شد که رنج و درد همگانی آن و راه‌های علاجش از غرب صنعتی و قرن نوزده احساس گردید و پیش از آن چنین احساسی نبود و همیشه مالکیت بود؟! (مؤلّف)

تحریف بسیار، و برای وارثان اموال و مخاطبان این امر ـ فارزقوهم ـ بیشتر: نیازمندی و آزمندی تازه به میراث دستیافته‌ها، بودن صغار در میان آن‌ها، ناشناسی و یا دست‌نیافتن به خویشان و یتیمان و بینوایان دیگر (عدم حضور آنان). به هر حال این آیه، پس از بیان اصل میراث «نَصِیبٌ مِمَّا تَرَکَ ...» و پیش از تفصیل سهام وارثان، حقّی را برای دیگر خویشان و بینوایان و درماندگان: «أُولُوا الْقُرْبی وَ الْیَتامَی وَ الْمَساکِینُ»، اثبات می‌نماید. نه همین حقّ مالی و سرمایه‌ای، بیش از آن، حقّ تربیت و راهنمایی و شخصیت دادن، تا تحقیر و عقب‌مانده نشوند: «وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً».

«وَ لْیَخْشَ الَّذِینَ لَوْ تَرَکُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّیَّةً ضِعافاً خافُوا عَلَیْهِمْ فَلْیَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْیَقُولُوا قَوْلاً سَدِیداً».

«وَ لْیَخْشَ»، امر ارشادی و تنبیهی و عطف به آیهٔ سابق و تأکید اوامر: «فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ، وَ قُولُوا لَهُمْ، خافُوا عَلَیْهِمْ»، صفت یا حال «الذین» و عاقبت‌اندیشی برای کسانی است که این فرمان‌ها و هدایت‌ها را نادیده می‌گیرند و آینده‌نگر و عاقبت‌اندیش نیستند و از نتایج و بازتاب اعمال غافل‌اند: آن‌ها که حق خویشان و بینوایان و یتیمان حاضر را نمی‌دهند، اگر عاطفهٔ انسانی و مسئولیت اجتماعی ندارند، باید نگران فرزندان و ذریهٔ بینوای خود باشند. آن‌ها که اموال فراهم می‌کنند و به ارث می‌گذارند و آن‌ها که چشم به میراث می‌دوزند و از بینوایان حاضر و ناظر چشم می‌پوشند و حقّ آن‌ها «فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ ...» را نمی‌دهند، آن‌ها که سرپرست یتیمان می‌شوند و مال و سرمایهٔ زندگی آنها را می‌برند و آن‌ها را حقیر می‌شمارند ...، باید نگران آیندهٔ فرزندان و بازماندگان خود باشند. اگر مسئولیت به حقوق دیگران و آینده‌نگری و عاطفهٔ اجتماعی، از درون اشخاص و اجتماع خشک و بی‌حرکت و بسته شود، چه

روزنهٔ امیدی برای توان دادن و رشد ناتوانان ـ ذرّیهٔ ضعاف ـ باز می‌ماند؟ آن‌چه به ارث می‌ماند، عقده‌ها و کینه‌ها و درگیری‌ها و توقف سرمایه‌های مادی و استعدادهای انسانی و بیچارگی و بی‌مایگی نسل است، و نابودی اموالی که از هر راهی جمع کرده و برای ورّاث می‌گذارند، چه اگر ایمان و تعاون و تراحم و تقوا و هم‌بستگی نباشد، افراد هرچه دارند و برای وارث گذارند، در مجموع بازتاب و بازمانده‌اش بینوایی و درماندگی فرزندان ناتوان ـ ذرّیهٔ ضعاف ـ است و اگر سرمایه‌های معنوی و هم‌بستگی اجتماعی تحکیم شود و ایمان و تقوا حاکم باشد، ریشهٔ فقر و بینوایی سست و برکنده می‌شود، و استعدادها می‌جوشد و درهای خیر و برکات باز می‌شود: ﴿وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ...﴾[1]. از سوی دیگر بسیارند کسانی که به انگیزهٔ ایمانی و همدردی با دیگران یا ناخشنودی از وارثان خود، اموال‌شان را در راه خدمت و امور خیریه، بی‌حساب می‌دهند و می‌بخشند و یا بیهوده و در راه شهوات بی‌بند خود مصرف می‌کنند و اولاد و خانواده‌شان را بی‌مایه و بیچاره وامی‌گذارند. این‌ها هم باید نگران فرزندان و بازماندگان خود باشند.[2] در هر وضع و شرایطی، این آیه: «وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا...» هشداری است به کسانی که آینده‌نگری و عاقبت‌اندیشی ندارند و نسبت به آیندهٔ نسل خود و دیگران احساس مسئولیت نمی‌کنند.

---

۱. اگر مردم آن آبادی‌ها ایمان می‌آوردند و پرواداری می‌کردند بی‌گمان [درهای] برکت‌هایی از آسمان و زمین بر روی آنان می‌گشودیم. اعراف (۷)، ۹۶.

۲. آیات و اوامر انفاق که پی‌درپی در مدینه نازل می‌شد، با نیازهای روز افزون مسلمانان در آغاز اسلام، چنان ایمان و خوی ایثار و گذشت از علاقه‌ها، پدید آورده بود که بعضی از مسلمانان به خود و فرزندان خود نمی‌اندیشیدند و هرچه داشتند انفاق می‌کردند تا جایی که خود گرسنه می‌ماندند و گرسنگان را سیر می‌کردند و هنگام مرگ نیز آن‌چه داشتند در راه خدا و تأیید اسلام و ادارهٔ مسلمانان وامی‌گذاردند و در اندیشهٔ فرزندان خود نبودند. شاید امر «وَلْيَخْشَ الَّذِينَ...» تحدید این‌گونه تندروی‌های در انفاق و گذشت نیز باشد که اگر در موارد استثنایی پسندیده است برای همیشه نیست و نباید سنّت شود. (مؤلّف)

«فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلاً سَدِيداً»، تفریع «وَلْيَخْشَ الَّذِينَ ...» است. نگرش و اندیشه به آینده و نگرانی از حوادث و پیشامدها «خشیت» آگاهی است و آگاهی وادارکننده به راه‌یابی و چاره‌جویی. تقوای فردی و اجتماعی و منطق استوار، راه چاره‌جویی و زمینهٔ از میان برداشتن مشکلات ناتوانی‌ها و اشاعهٔ حق است. همین که انسان‌ها توانستند با قدرت ایمان، شهوات و غرایز پست و انگیزه‌های نابجا و غیرقانونی و بازدارنده و منحرف کننده را مهار و اندیشه‌ها را در راه خیر و مصلحت هدایت کنند و گفتارشان از اندیشهٔ حقّ و عدل برآید و بر آن استوار شود، حقوق و عدالت در درون اشخاص و اجتماع پایه می‌گیرد و سرمایه‌های طبیعی و انسانی در مسیر حقّ و سعادت همگان به کار می‌آید و توزیع می‌شود و پایگاهی برای ستمگری و ستم‌پذیری و تبعیض و تحقیر و بینوایی نمی‌ماند. تقوا و قول سدید، گفتار، وصیت و حکمی که بر اندیشهٔ حقّ و حقوق استوار (سدید) باشد، بیش از ارث و سرمایه‌های مادی، ذرّیهٔ ضعاف و همهٔ ضعفا و مستضعفین را توان و قدرت و مهارت و تحرّک می‌دهد. چه اگر تقوا و استحکام و قدرت تصرف و مهارت نباشد، اموال راکد می‌ماند و یا بیهوده مصرف و نابود می‌شود و فقر و ضعف به‌جا می‌ماند: «وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعافاً خافُوا عَلَيْهِمْ». پس چه باید کرد و چاره چیست؟ «فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلاً سَدِيداً».

«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً».

هرگونه تصرفات مالی را در عرف، اکل مال (خوردن مال) گویند که مایهٔ زندگی و بقا و بارزترین مصرف مال است. زندگی هر زنده‌ای از خوردن آغاز می‌شود و پایان می‌یابد. محصول آن‌چه انسان از مال با کوشش و رنج گرد آورده و تصرف و

ذخیره کرده، همان مقداری است که می‌خورد و خورده و به خود ضمیمه ساخته و بیش از آن از لوازم و فروع خوردن و خارج و در حاشیهٔ زندگی است. حیوانات در حدّ خوردن می‌کوشند و می‌یابند و یا ذخیره می‌کنند، انسان افزایش‌جو که به هیچ حدّی متوقف نیست، در حد خوردن و رفع نیازهای ضروری و فرعی بازنمی‌ایستد. از این رو، قرآن هر تصرف و جمع مال را به عنوان نخستین مصرف ضروری و شاخص آن که اکل (خوردن) است، نام می‌برد: «لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ، لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ، لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا، لِتَأْكُلُوا فَرِيقاً مِنْ أَمْوالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ، وَ تَأْكُلُونَ التُّراثَ ...».

«ظُلْماً» حال متضمّن شرط و قید است: آن‌ها که اموال یتیمان را ظالمانه می‌خورند... که بیش از حدّ حقّ عمل و سود حاصله از مال و یا حقّ نگهداری و نظارت یا وام و نیاز باشد. اگر عرف این موارد را خوردن مال غیر و یتیم نداند، ظلما تأکید «یأکلون» و بیان علت خبر «إِنَّما يَأْكُلُونَ» است: خوردن اموال یتیمان در حالی که ظالمانه است چنین واقعیت و پیامدی در بردارد: «إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً». «إنّما»، تأکید و حصر را، ظرف تقییدی «فِي بُطُونِهِمْ» ذخیره و انباشتن را، «ناراً» نوعی آتش را می‌رساند. هیچ جملهٔ کوتاه و مجملی چون «انّما یأکلون النّار» این رسایی و اشعار را ندارد. آن‌چه در واقع این‌ها می‌خورند همین آتشی است که در درون و درون درون خود (بطونهم) انباشته و ذخیره و پر می‌کنند: ﴿فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْها فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ﴾[1]. این ستم‌پیشگان که در اموال یتیمان تصرف می‌کنند، چون کسانی اند که در کتاب خدا تصرف خودسرانه و آن را کتمان و قلب می‌کنند و نقد قلب را به نام آیین خدا می‌فروشند: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتابِ

۱. پس ایشان حتماً خورنده از آن هستند و شکم‌ها را از آن پر کننده‌اند. صافات (۳۷)، ۶۶.

وَ يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً أُولئِکَ ما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ ... ﴾[۱]. آن‌چه تصرف می‌کنند و می‌خورند زائل می‌شود یا تحول می‌یابد، آن‌چه می‌ماند و ذخیره می‌شود آتشی است در بطون. بازتاب هر عمل ظالمانه و تصرف ضد حق و ناسازگار با آیین و سنن الهی و و جدان انسانی تعادل درونی و روانی شخص را مختل می‌کند و آثار تکرار و استمرار آن «يأكُلُونَ... ظُلْماً» ناهماهنگی و فاصلهٔ قوای درونی را می‌افزاید و قطب منفی را مایه و نیرو می‌دهد، افزایش کمّی این تضاد درونی ذخیره شده «فِي بُطُونِهِمْ» و بالقوه، با تغییر و تحول و تحرک و تحریکی و در سرفصلی، جهش کیفی می‌یابد و درگیر و منفجر و مشتعل می‌شود: «سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً»، و با تحول کلی و بنیادی انسان و جهان، «قیامت»، ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ ﴾[۲] با نیرومندی کامل و بی‌مانع و رادع بارز می‌گردد ﴿وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ ﴾[۳] ﴿وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرى ﴾[۴]

سین «سیصلون» زمان وقوع فعل مضارع را از حال به استقبال نزدیک و نزدیک‌تر می‌نمایاند و سوف به استقبال دور: ﴿وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِکَ عُدْواناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلِيهِ ناراً... ﴾ و ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِنا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ ناراً ﴾[۵] بازتاب انفجاری خوردن اموال بی‌پناهان و یتیمان تحقیر شده، گویا از این جهت زودتر و سریع‌تر از بسیاری از گناهان دیگر است که تجاوز به حقوق بنیادی و از میان بردن زمینه و مانع رشد و کمال نفوس و اجتماع و معارض با قدرت ربوبیت است. یتیمی

---

۱. بی‌گمان کسانی که آنچه را از کتاب فرو فرستاده کتمان می‌کنند و آن را به بهای اندکی می‌فروشند چیزی جز آتش در شکم‌هایشان نمی‌خورند. بقره (۲)، ۱۷۴.

۲. روزی که رازهای درون آشکار شود. الطارق (۸۶)، ۹.

۳. و آتش برافروخته را برای گمراهان آشکار کنند. الشعراء (۲۶)، ۹۱.

۴. و دوزخ را برای کسانی که می‌بینند آشکار کنند. نازعات (۷۹)، ۳۶.

۵. و هر کس آن کار را از روی تجاوز و ستم انجام دهد در آینده او را در آتشی می‌سوزانیم... بی‌گمان کسانی که به آیات ما کفر ورزیدند در آینده آنان را در آتشی می‌سوزانیم. نساء (۴)، ۳۰ و ۵۶.

که نه پدر و سرپرست دل‌سوز و مدافع دارد و نه از خود قدرت دفاع، اگر اجتماع مسئول و ایمانی، حافظ و مدافع حقّ او نباشد، قهر و ظلم به سراغش می‌آید، از یک سو دوزخ آز «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» آزمندان ستمگر مایه و مانع بیشتر می‌گردد و از سوی دیگر حرکت ربوبی و کینه و حس انتقام محرومین که در چنین شرایطی پیوسته محروم‌تر می‌شوند. مایهٔ این کنش و واکنش درونی همی رشد می‌یابد تا در سرفصل مجال‌یابی شعله‌ور و درگیر «سعیر» و بارز می‌شود.

ظلم به یتیمان در حدّ خوردن اموال‌شان متوقف نمی‌شود. ستم‌پیشهٔ متجاوز به حقوق، ناچار است که یتیم را سرکوفت و تحقیر کند و از رشد و تعقل بازش دارد تا مبادا به خود آید و مجال یابد و برای کوتاه ساختن دست ستمگر قیام کند. همین که این قطب منفی و ستم‌زده، در برابر ستمکار، از خانواده‌هایی که واحد اجتماع‌اند رخ نمود، در ابعاد اجتماع و ملت‌ها گسترش می‌یابد و میدان باز می‌کند. ملت‌هایی که اموال‌شان خورده و خون شریان حیات‌شان مکیده و سرکوب و عقب‌رانده و درمانده می‌شوند، هم آنانند که پدر واقعی‌شان را از دست داده و یا پدر خوانده و قیّم و ولیّ نامشروعی بالای سرشان سایهٔ شوم می‌شوند. (در اصطلاح قرآن: مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ). درگیری و رشد نامحسوس این دو قطب و دوزخ درونی آزمندان ستمگر و کفر پیشه، مایهٔ دوزخ است: ﴿فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ﴾[1]، ﴿وَ أُولئِکَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ﴾[2] حرارت‌های سوزان، جرقه‌ها، شعله‌های موضعی، آتش جنگ‌های بین ملل، نمودار و بُعدی از این دوزخ است تا شرارهٔ همه جانبه و بسط ابعاد نهایی آن: «وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً».

۱. از آتشی بترسید و پروا گیرید که گیرانهٔ آن مردم و سنگ هستند. بقره (۲)، ۲۴.
۲. و آنان خود گیرانهٔ آتش هستند. آل عمران (۳)، ۱۰.

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَكَ وَ إِنْ كانَتْ واحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِها أَوْ دَيْنٍ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً ﴿۱۱﴾

{۱۱} خدا دربارهٔ فرزندان‌تان شما را سفارش می‌کند برای فرزند نرینه است هم‌چون بهرهٔ دو مادینه، پس اگر زنانی بیش از دو تن بودند، دو سوم باز گذاشته ایشان راست، و اگر یک زن بود نصف او راست. و برای پدر و مادرش هر کدام یک‌ششم از آنچه باز گذاشته اگر فرزندی داشت، پس اگر فرزندی نداشته است و پدر و مادرش وارث او گردد درنتیجه مادرش یک‌سوم دارد، و اگر برادرانی دارد پس مادر او یک‌ششم می‌برد پس از انجام وصیتی که بدان وصیت می‌کند یا پرداخت بدهی. پدران‌تان و فرزندان‌تان در نمی‌یابند که کدامیک‌شان از نظر نفع برای شما نزدیک‌ترند، فریضه‌ای است از خدا، بی‌گمان خدا بس دانا و با حکمت است.

وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِها أَوْ دَيْنٍ وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ

{۱۲} و شما راست نصف باز گذاشتهٔ همسران‌تان اگر فرزندی نداشته‌اند. پس اگر ایشان را فرزندی باشد درنتیجه یک‌چهارم باز گذاشته بهرهٔ شما است از پس انجام وصیتی که بدان وصیت می‌کند یا پرداخت بدهی‌ای. و ایشان (زنان‌تان) را یک‌چهارم است از آن‌چه باز گذاشتید اگر فرزندی نداشته باشید. پس اگر شما را فرزندی است در نتیجه ایشان را است یک‌هشتم از آن‌چه واگذاشتید از پس انجام وصیتی که بدان وصیت کرده‌اید یا پرداخت بدهی‌ای، و اگر مردی خویش (غیر از درجهٔ اولی) از

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

بِها أَوْ دَيْنٍ وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ فَهُمْ شُرَكاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصى بِها أَوْ دَيْنٍ غَيْرَ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ ﴿١٢﴾

او بازمی‌ماند یا زنی و برادر یا خواهری داشته باشد درنتیجه برای هر یک از آن دو یک‌ششم است، پس اگر بیشتر از آن (دو نفر) باشند درنتیجه ایشان (همگی) در یک‌سوم شریک‌اند، از پس انجام وصیتی که بدان وصیت کرده‌اند یا پرداختِ بدهی‌ای بدون زیان رساندنی، وصیتی است از خدا و خدا بس دانا و بردبار است.

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١٣﴾

﴿۱۳﴾ آن است حدود خدا و هر کس خدا و رسولش را فرمان برد او را به بهشتی وارد کند که نهرها از بن آن‌ها روان می‌شود جاودان هستند در آن‌ها و آن رستگاری بس بزرگی است.

وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ ناراً خالِداً فِيها وَ لَهُ عَذابٌ مُهِينٌ ﴿١٤﴾

﴿۱۴﴾ و هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند و از حدود او تجاوز کند او را به آتشی درآورد که در آن جاودان باشد و او راست عذابی خوارکننده.

شرح لغات:

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

یوصی، از ایصاء، وصیت: اتصال به دیگر، پیمان، برانگیختن و جلب عاطفه، عاقبت‌اندیشی، خیرخواهی، سفارش برای دیگری.

اولاد، جمع ولد: فرزندان متصل و بی‌واسطه و اخصّ از بنت و ابن که به فرزندان فرزند هم گفته می‌شود.

حظّ بهره، بهره‌مندی، سهم، حقّ مشخّص.

تدرون، از دری و درایة: دانایی، دانستن با تدبر و تدبیر، اندیشیدن همه جانبه و یا درک آن‌چه برای همه آسان دریافت نمی‌شود، دریافت واقعی و علمی، به دام انداختن.

کلالة: خویش غیر از پدران و مادران و فرزندان، آن‌که نسبت نزدیک ندارد. از کلّ: خستگی، ناتوانی، سنگین باری. یا از اکلیل : زیور اطراف سر، تاج، آن‌چه بر چیزی احاطه دارد. کلّ (به ضم کاف) : محیط به اجزاء.

«يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَكَ وَ إِنْ كانَتْ واحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِها أَوْ دَيْنٍ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً».

وصیت، سفارش خیر خواهانه با حفظ عهد و پیوند و برانگیختن عاطفه است و در این آیه متضمن احکام و حقوق میراثی با تأثیر اجرایی بیشتر از بیان صریح حکم است. وصیت از کسی باید که بر دیگری و بر اشیای مورد وصیّت حقی دارد و صاحب حق مطلق، خداوندِ مالکِ مُلک احقّ به وصیّت است. «فِي أَوْلادِكُمْ»، متعلق به «يُوصِيكُمُ اللَّهُ»: این وصیت پیوسته و همیشگی در ظرف روابط اولاد و نگهداری حق آنان است. اولادی که مانند گیاه نوخاسته نیاز به تغذیه و امداد دارند تا ریشه بدوانند و به ساقهٔ خود برخیزند. و چون وصیت و توجه، باید به ناتوان‌ترهایی که حق‌شان نادیده و تضییع می‌شود بیشتر باشد، بهره و سهم «حظّ» دختران و زنان، در این آیات اصل و مفروض و مسلّم آمده و سهم مردان و پسران، فرع و به مقیاس سهام زنان و دختران: «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ» فرق این عبارت با تعبیر «للانثیین مثل حظّ الذکر، و للانثی نصف حظّ الذکر» در همین توجه به اصالت حق زنان است. این اصالت حکمی و توصیه‌ای، در نفی سنن جاهلیت و مقابله با روش دنیای آن

روز (و امروز، با همهٔ سروصداها و حقّ‌خواهی‌ها) بوده و هست که زنان در برابر قدرتمندی و مالکیت بی‌چون مردان به حساب نمی‌آمدند و قانون و سنّتی برای مالکیت زن و میراثش نبود و اگر حقّی و مالکیتی به آن‌ها داده می‌شد اعطایی و استثنایی دل‌بخواهی و فرعی بود، چنان‌که اکنون هم در مجموع چنین است.

در قرآن حکیم که حقّ میراث زن نصف میراث مرد آمده، از نظرگاه جمع حقوقی زن و در سطح خانواده و اجتماع اسلامی، میراث و مال زنان مساوی یا بیش از مردان است. زن با داشتن مهر «نحله»، هزینهٔ همهٔ زندگیش بر عهدهٔ شوهر و با او شریک است، گرچه خود دارا باشد، و آن‌چه زن از راه میراث یا کار شخصی به دست می‌آورد بازیافت و اندوخته‌ای راکد و تأمین برای زندگی تنهایی و بیوگی او است، چه زن بر مبنای ساختمان روانی و بدنی و موضع طبیعیش احساسی و عاطفی و ذوق و محبت پرورشی دارد و گیرنده و مصرف‌کننده و پرورش‌دهندهٔ فرزند از دورهٔ رَحِمی تا شیرخوارگی تا بلوغ می‌باشد، و مرد دارای تفکّر خالص و متحمّل کارهای سخت و تولیدکننده و دهنده در همهٔ ابعاد وجودیش است.[1] و آن‌چه به دست می‌آورد، برای سرمایهٔ کار و مصرف بیشتر است، و هم‌چنین آن‌چه پس از خود می‌گذارد که باید در همین مسیر پیش رود. از نظر وسیع قرآنی، تقسیم و سهم بندی میراث بر مبنای نیاز و کار و تولید مستقیم و بی‌واسطهٔ «شخص» و یا باواسطهٔ

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

---

۱. تا ساختمان روانی و جسمی «فیزیولوژی» زن با مرد متفاوت است، مساوات زن و مرد از هر جهت مخالف نظام آفرینش و عدالت اجتماعی است. چنان‌که کشاندن زنان به کارهای سخت صنعتی و کشاورزی و رانندگی و امثال این‌ها و تحمیل هزینهٔ زندگی خود و اولادشان بدانان، ظلم به آنان و اجتماع است. اگر تفاوت‌ها از نظر کوته‌بینان، مستند به سرخوردگی و عقب‌راندگی زنان و بی‌توجهی به تربیت آنان باشد، پس با همهٔ کوشش مجتمع غربی و مجامع حقوقی برای میدان دادن و تربیت زنان، که عکس‌العمل محدودیت‌های گذشته است، چرا زنان مکتشف و سیاست‌مدار و فرمانده جنگی، اندک و انگشت شمارند؟ و چگونه در تاریخ طولانی بشر برای زنان و موضع آنان تغییری پیش نیامده و همیشه مطالبه کننده زن‌ها بودند و دهندهٔ حقوق مردان؟ (مؤلّف)

«اولاد» است که در تحرّک و تحریک و کارایی ارث گذار و در تولید و مصرف، سهمی و دخالتی دارند و نصیب مفروضی: «نَصِیباً مَفْرُوضاً». و این آیات تفصیل و تبیین همان نصیب کلی و واقعی و مفروض و توصیه‌ای در تشخیص و انجام آن است.

«فَإِنْ كُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَكَ». تفریع به مضمون مقدّر و مفهوم از «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ» است: این فرض دو برابری، در صورتی است که وارثان یا اولاد، مرد و زن باشند، و اگر تنها زنان باشند، پس اگر بیش از دو نفر باشند برای آنان دو سوم ما ترک است. ضمیر «كُنَّ» از جهت خبر «نساء» مؤنث آمده و راجع به اولاد است و می‌شود راجع به عموم وارثان زن (جز مادر) باشد. اولاد، خواهران، عمّه‌ها، خاله‌ها و هم‌چنین، در صورتی که میان این طبقات ترتیبی وارث مردی نباشد. «فَوْقَ اثْنَتَيْنِ» بیش از دو تن، شامل دو تن هم هست، چنان‌که در تعبیر منفی هم همین مفهوم دریافت می‌شود: «بیش از دو تن نباشد، نیاید ...» یعنی: دو تن و بیشتر. پس میراث دو دختر و بیشتر، یا دیگر اقربای زن، دو سوم است. و نیز از بیان «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ» و از «إِنْ كانَتْ واحِدَةً»، میراث دو زن معلوم می‌شود: بهرهٔ مرد، چون بهرهٔ دو زن است. بهرهٔ مرد با بودن یک زن دوسوم است، پس بهرهٔ دو زن دوسوم است، بنا بر این قید «فَوْقَ ...» برای مشخص کردن بهرهٔ بیش از دو زن می‌باشد، تا تصور نشود که چون تعداد زنان بیش از دو شد بهره‌شان از ارث افزایش می‌یابد. ضمیر فاعل «ما تَرَكَ» راجع به متوفّی معلوم است.

«وَ إِنْ كانَتْ واحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ». ضمیر کانت راجع است به دختر یا زن ارث‌بر: اگر دختر، یا وارث، یک زن باشد برای او نصف ما ترک است.

«وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ». مقصود از ابوین، پدر و مادر است

به تغلیب، عطف ابوین به اولاد و تقدیم لابویه و بدل آمدن «لِكُلِّ واحِدٍ». و تکرار لام، بجای «لکل واحد من ابویه» برای تأکید و تثبیت سهم هر یک از پدر و مادر و هم‌طبقه‌ای آن‌ها با اولاد، و چون جواب مقدّر است: در این میان سهم پدر و مادر چیست؟ برای هر یک سهمی ثابت با اولاد است! برای هر یک از آنان، یک‌ششم سهم است از ماترک. پس اصل میراث پدر و مادر با شرایط و اختلاف ثابت است: برای هر یک، یک‌ششم سهم است اگر متوفّی فرزند بی‌واسطه یا باواسطه داشته باشد: «إِنْ كانَ لَهُ وَلَدٌ» و اگر فرزندی در میان نباشد و وارث همین پدر و مادر باشد، سهم مادر دو چندان، یک‌سوم، می‌شود: و دوسوم دیگر از آنِ پدر است.

«فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ». و اگر خواهر و برادر «از طبقهٔ دوم» در میان باشد، سهم مادر همان یک‌ششم است: «فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ». مقصود از «اخوة» برادران پدر و مادری یا پدری است که بیش از دو نفر باشند، نه یک نفر، در این‌صورت برادران و خواهران که از طبقهٔ دوم‌اند، تحدیدکننده‌اند نه ارث‌برنده، و چون عائله‌مندی پدر بیشتر است، میراث مادر از یک‌سوم به یک‌ششم پایین می‌آید و پنج‌ششم از آنِ پدر می‌شود. این در فرض بودن پدر و مادر (و ورثه ابواه) است و اگر وارث تنها مادر باشد همهٔ ارث از آنِ او می‌شود.

«مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِها أَوْ دَيْنٍ». «مِنْ بَعْدِ»، ظرف متعلق به «يُوصِيكُمُ اللَّهُ ...» یا فعل مقدّر است. یوصی ـ به کسر یا فتح ص ـ «معلوم یا مجهول» صفت تأکیدی وصیة و مشعر به دوام وصیت است: وصیت خداوند در سهم‌بندی و تقسیم میراث، یا اجرا و انجام آن‌ها، پس از وصیتی است که شخص ارث‌گذار به آن وصیت کرده، یا وصیت شده است، و آن وصیّت تا هنگام مرگ باشد، چه شخص تا پیش از مرگ می‌تواند وصیتی را نفی کند یا تغییر دهد. و نیز اجرا و توزیع میراث پس از دَین

است. با آن‌که دیون شخصی یا شرعی باید پیش از وصیت، از میراث جدا شود، تقدیم وصیت، «مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِها أَوْ دَيْنٍ» اهتمام به وصیت را می‌رساند.[۱] اصول کلی این سهام، ناظر به اقربیت و حدود توارثی و حقوقی و ضمنا نیازهای وارثان است. و در مرحلهٔ اجرا و انطباق چه‌بسا نیازمندان و نیازهایی در میان باشد که اولویت دارند، از سهام‌دارانی که نیازشان بیشتر است یا خویشانی که سهمی ندارند و یا بینوایان دیگر، و نیازهای اجتماعی. برای جبران همین‌هاست که وصیت در این آیات ارث، تأکید و تکرار شده است، و در سورهٔ بقره، با تعبیر ایجابی «كُتِبَ» آمده: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ

---

۱. در این آیات و دیگر آیات وصیت، مقدار و حدی برای مورد وصیت بیان و تعیین نشده است. در احادیث و فقه ما «امامیه» وصیت نافذ و لازم الاجرا تا ثلث (یک‌سوم) میراث است. از حضرت صادق علیه‌السلام، چنین آمده: «بُراء بن معرور انصاری ... ثلث مالش را وصیت کرد، و همین سنت جاری گردید» (از وسائل‌الشیعه، احکام وصایا ...) قانون مدنی فرانسه نیز، وصیت بیش از ثلث را نافذ نشناخته و وصیت به ثلث را همین برای مرد و محدود به خویشان و اقوام هم‌خون، نافذ شناخته است نه بیگانگان. در غرب، اولین قوانین حقوقی به دستور و نظارت ناپلئون ـ اواخر قرن ۱۸ ـ به نام «کد» تدوین شد که قسمت مهم آن از منابع اسلامی بخصوص کتاب شرایع، تألیف محقق حلی (۶۰۲ ـ ۶۷۰ه). اتخاذ شده است. پیش از آن مسائل حقوقی، سنّت‌ها و عادات مختلف و جاری یا به تصویب کلیسا بوده که به صورت قوانین اجرا می‌شده و چون در میان بیشتر اقوام اصل هم‌خونی و خانوادگی اساسی و محترم بوده زنان و دختران که از خانوادهٔ دیگر بودند یا به خانوادهٔ دیگر می‌رفتند، از ارث شوهر و پدر محروم بودند، و یا فقط از مادر ارث می‌بردند و یا تا زمانی که در خانهٔ پدر و مادر بودند، ارث اندکی و از بعضی از اموال داشتند و بیشتر یا همهٔ ما ترک به پسر ارشد می‌رسید. از این جهت با آن‌که در قانون فرانسه، اصول طبقات و درجات وارث و سهم‌بندی ارث، از فقه اسلامی اتخاذ شده، سنن و عادات جاری گذشته را با تغییراتی در ارث و وصیت دخالت می‌دهند، مانند محرومیت مادر از ارث با بودن دیگر خویشاوندان نزدیک و دور و محرومیت یا محدودیت وصیت برای زن و زن برای دیگران و محدودیت اختیارات مالی زن شوهردار و محدودیت یا ممنوعیت میراث زنان و دختران در فرانسه و دیگر کشورهای غربی با اختلاف و تغییراتی که به تدریج و پس از تدوین حقوق پیش آمده که در ضمن آن‌ها وراثت و وصیت و اختیارات مالی زن با تفاوت‌هایی افزوده شده است. (مؤلّف)

بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾[1].

«آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً». «آباؤُكُمْ ...» مبتدای «لا تَدْرُونَ ...» یا خبر مبتدای مقدّر «هم، اولئک و ...». این تقدیم و تأخیر و تفصیل، تصویری و چون نظرخواهی است: این‌ها پدران و فرزندان شما هستند، بیندیشید ... نمی‌دانید. به جای این تقدیم و تفصیل تعبیر کوتاهی چون: «لا تدرون ای آبائکم وابناؤکم ...» این تصویر جالب نظر را نمی‌رساند. در آیات قرآن، فعل و مشتقات «دری، یدری» دربارهٔ مسائل و حوادثی آمده که واقعیت آن‌ها را چنان‌که هست و یا واقع می‌شود، بشر عادی نمی‌تواند دریابد، مانند: قیامت و مراحل آن، پایان جهان، آثار و نتایج مکتسبات انسان، لیلة القدر، خیر و شرّ. و همه جا با حروف نفی یا استفهام آمده. «لا تدری، ما ادریک، ان ادری».

«آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ لا تَدْرُونَ ...» این نفی متضمن استفهام در پایان آیه و بیان اصول و طبقهٔ اولیهٔ ارث و وصیت، برای توجه و راهنمایی به این حقیقت است که احکام و قوانین ارث و دیگر احکام را شما با دید محدود و منفعت جوی خود نمی‌توانید چنان که باید دریابید و تنظیم کنید، چه احکام باید محیط بر همهٔ ابعاد و مصالح افراد و اجتماع و از مبدئی فوق اندیشه‌ها و انگیزه‌ها و خواست‌های افراد و طبقات باشد. بخصوص قوانینی که بخواهد اصول آن‌ها فراگیر و تنظیم شده و منظور باشد و همهٔ جوامع بشری را به صورت یک خانواده درآورد و همهٔ مصالح متفاوت و منافع همه جانبه و همه را در برداشته باشد؛ زیرا حکمت قانون برای انسان مختار و اجتماعی و نفع‌جو و خواه‌ناخواه متجاوز، برای تضمین منافع وسیع

۱. بر عهدهٔ شما نوشته و مقرّر شده است که وقتی مرگ برای یکی از شما پیش آمد، اگر خیر [مالی] به جا گذاشته برای پدر و مادر و خویشان بنا به عرف وصیت کند که این کار حقّی است بر عهدهٔ پرواپیشگان. بقره (۲)، ۱۸۰.

همگانی و در همهٔ جهات و همیشه و ایجاد حدود و موانع برخوردهاست. هر فرد بشری، هر چند دارای وسعت دید و آزاد باشد، چون تا حدی مجذوب منافع خود و طبقه و ملّت خود و محکوم سنن و عادات خاصّ است، نمی‌تواند واضع قانون یا قوانینی باشد که همهٔ مصالح و منافع عموم را تضمین کند و دیگران را به اطاعت از چنین قانونی وادار کند. این‌گونه قوانین نه می‌تواند جامعیت داشته باشد و نه ضمانت اجرایی. روش و سنن ارث و وصیت، همیشه نمونهٔ بارزی از تبعیت و تأمین منافع و هواهای افراد و اقوام و طبقات بوده که همین روش‌ها با گسترش اجتماع، به صورت قانون در می‌آمده و مبنای آن همیشه خواست و نفع رئیس و بزرگ قبیله و یا عاطفه و نفع و علاقه و محبت و روابط خونی ارث‌گذار بوده که همه یا بعضی از این‌ها در اصل و چگونگی و سهم‌بندی میراث و وصیت دخالت تعیین‌کننده داشتند، چون تشخیص نفع و نافع بودن، نسبی و مختلف و متفاوت است، نمی‌شود که مبنای اصول قانونی و روابط اجتماعی همه و برای همیشه باشد.

«آباؤُکُمْ وَ أَبْناؤُکُمْ...» که نزدیک‌ترین وارثان را نام برده و تا دورترین را هم در مدنظر آورده، ناظر به همین است که اگر ارث به تشخیص نفع و نافع بودن خود شما واگذار شود، چنان‌که باید نفع خود را در همهٔ جهات نمی‌توانید دریابید، چه رسد به نفع دیگران و اجتماع و مصالح عمومی: «لا تَدْرُونَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ لَکُمْ نَفْعاً!» بی‌نیاز مطلق و برتر از نفع و ضرر و محیط به مصالح و منافع واقعی خلق، خالق است و شارع حقوق: «فَرِیضَةً مِنَ اللَّهِ»، حال یا تأکید به معنای مصدری و یا خبر فعل مقدّر: این سهام فرض شده، در حالی که ـ مؤکدا ـ فریضه‌ای است قسمت بندی و ایجاب شده از جانب خدا، همان مبدأ قدرت و علم و حکمت که علم و حکمتش ذاتی و ازلی و محیط‌به مصالح و منافع و هدف‌های آفرینش است. همین علم محیط و نافذ و حکیمانه است که اجزا و ذرّات عالم را پدید آورده و همهٔ آن‌ها و درون و اعماق

آن‌ها را به اندازهٔ مفروض و مقدّر و متفاوت، تقسیم و تجزیه و ترکیب می‌کند و پیش می‌برد.[1]

«إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً». فعل کان با تجرید از زمان، مشعر به علم و حکمت جاری و نافذ در زمان و ساخت و تکوین است، نه تجرید محض که «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» مبیّن آن است. علم و حکمتی که سراسر جهان نمودار تمثّل آن است و هر جزء و ذرّه و کلی همان را می‌نمایاند.

این اولین آیه در بیان سهام و قسمت‌بندی مواریث طبقهٔ اول است که چون ستون فقرات خانواده و هستهٔ نخستین آن است: پدر، مادر، اولاد و اولاد اولاد و هرچه پایین‌تر. آیات مواریث، پس از اصل کلی قرابت و اولویت رحمی و خونی و تثبیت آن است که نخست در آخر سورهٔ انفال آمده است. در سال‌های اول هجرت، آیاتی که برای دعوت و تأکید به هجرت نازل می‌شد، مسلمانان پراکنده و دور افتاده و مهجور و مستضعف شده را به سوی مدینه می‌کشاند و مدینه را آماده و مأوای مهاجران می‌کرد، چنان‌که اهل مدینه (انصار) اموال و خانه‌های خود را با مهاجران تقسیم می‌کردند و پیمان برادری (اخوّت) می‌بستند. این پیوستگی ایمانی، پیوندهای قرابت و وراثت خویشاوندی و سنّتی را تحت‌الشعاع قرار می‌داد تا آن‌جا

---

۱. اختلاف در وزن و اندازه و حرکات که به ترکیب و ائتلاف و سامان و نظم می‌انجامد، نمودار علم و حکمت نافذ و محیط در سراسر جهان و اجزا و ذرّات آن است: نموداری اختلاف بار الکتریکی مثبت و منفی «پروتون، الکترون» در اعماق ذرات «اتم‌ها» که عنصرهای متفاوت و سنگین و سبک از آن‌ها نمودار می‌شود، تقسیمات مختلف مواد درونی و هسته‌ای یاخته‌ها، تقسیمات مختلف یاخته‌ها و پیدایش بافت‌ها، اختلاف سوخت و سازها، اختلاف ژن‌ها و رشته‌های ژنی «کروموزوم» در بدن انواع زندگان، «در سلول انسان ۲۳ جفت است» و هر دانهٔ ژن حامل صفات و آثار توارثی و هر رشته دارای صدها و هزارها ژن، که با تکثیر سلول، جفت جفت تقسیم می‌شوند، جز در سلول تناسلی که به ۲۳ واحد تقسیم می‌شوند و با تلقیح به صورت جفت جفت درمی‌آیند، و آن‌چه علم تجربی کشف کرده و آن‌چه در پس پردهٔ جهل بی‌انتهای انسان است. (مؤلّف)

که با برادری ایمانی زمینهٔ فکری و اخلاقی برای وراثت مالی بین مسلمانان فراهم شد. آخرین آیهٔ (۷۵) انفال، پس از آیات اصل هجرت و هم‌بستگی مهاجران و مجاهدان، اصل کلی اولویت رحمی و خونی را در پرتو هم‌بستگی ایمانی بیان کرده است: ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولئِكَ مِنْكُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ ...﴾[1] که مشعر به اولویت ارثی ناشی از هم‌بستگی ایمانی و پیوندهای رحمی است. آیات سورهٔ احزاب که با خطاب و امر و نهی به پیامبر ﷺ آغاز شده: «لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ ... وَ اتَّبِعْ ما يُوحى إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ... وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ...» و پس از آن، دو سنّت انتسابی جاهلیت را نفی کرده: همسرانی که با ظِهار چون مادر می‌شدند «انت علیّ کظهر امّی» جمله‌ای بود که چون شوهری به زنش می‌گفت بر او حرام و مانند مادر می‌شد. و نیز فرزندی که از نسل دیگر بود با قرار و اقراری به فرزندی شخص «تبنّی یا پسر خواندگی» دیگری درمی‌آمد. آن‌گاه در این آیات حقّ ولایت و اولویت حکمی پیمبر را بیان کرده و هم‌چنین مادری زنان آن حضرت را نسبت به مؤمنان: ﴿النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ سپس اولویت رحمی را: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ﴾[2] که نفی هرگونه وراثت و اثبات توارث رحمی در ضمن هم‌بستگی و برادری ایمانی است و همه در پرتو ولایت الهی و تشریعی که بیان‌کننده و تشریع‌کنندهٔ احکام و سرپرستی و رهبری می‌باشد. و نیز آیهٔ ۳۳ همین سورهٔ نساء بیان اولویت قرابت و نسب است: ﴿وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. کسانی که پس از آن ایمان آوردند و هجرت گزیدند و با شما جهاد کردند پس آنان از شما هستند و دارندگان نسبت رحمی، برخی از ایشان نسبت به برخی در کتاب (قانون) خدا اولویت دارند ...انفال (۸)، ۷۵.

۲. پیامبر بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسران او مادران آنان هستند، و در کتاب [سنّت و قانون] خدا، برخی از خویشاوندان نسبت به برخی دیگر از مؤمنان و مهاجران سزاوارترند... احزاب (۳۳)، ۶.

مِمَّا تَرَکَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ...﴾[1] پس از اصل کلی اولویت میراث رحمی، اصل عمومی نصیب مرد و زن آمده: «لِلرِّجالِ نَصِیبٌ... وَ لِلنِّساءِ نَصِیبٌ». و اصل عمومی سهم مردان نسبت به زنان: «لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ».

با این اصول کلی و عام و بیان این آیات، اولویت هر طبقه و سهام هر یک از طبقات مشخّص می‌شود: تا فردی از طبقهٔ اول که پیوند بی‌واسطه با ارث‌گذار دارند در میان است، طبقهٔ دوم که با یک واسطهٔ پدر و مادر به ارث‌گذار می‌رسند، سهمی ندارند. و دوّمین طبقه، مانع ارث طبقهٔ سومین است که به دو واسطه پدر یا مادر و جدّ و جدّه به ارث‌گذار می‌رسند و هم‌چنین است دیگر طبقات که با واسطه‌هایی بیشترند. پدر و مادر و اولاد با هم سهام مفروض و به تنهایی همهٔ ارث را به قانون اولویت می‌برند و اگر فرزند یا فرزندان بی‌واسطه در میان نباشند، فرزندان فرزندان (نواده‌ها) وارث پدر یا مادر خود می‌شوند. طبقهٔ دوم، برادران و خواهران و جدّ و جدّه‌اند که اگر هیچ‌یک از آن‌ها در میان نباشند، فرزندان آن‌ها وارث پدر و یا مادر خود می‌شوند. طبقه سوم عموها و عمه‌ها و دایی‌ها و خاله‌ها هستند و پس از آن‌ها اولادشان تا دورترین. و اگر وارث رحمی نباشد، وارث امام است. در هر یک از این طبقات که وارثان زن و مرد هم طبقه باشند، به قاعدهٔ «لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ» ارث تقسیم می‌شود. و اگر زن‌ها یا مردها نسبی باشند به تساوی می‌برند. میراث سببی «ازدواج» چنین است:

«وَ لَکُمْ نِصْفُ ما تَرَکَ أَزْواجُکُمْ إِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ کانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَکُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَکْنَ مِنْ بَعْدِ وَصِیَّةٍ یُوصِینَ بِها أَوْ دَیْنٍ وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَکْتُمْ إِنْ لَمْ یَکُنْ

۱. و برای هر گروهی که وارث قرار دادیم از آنچه پدر و مادر و خویشان نزدیکتر به جا گذاشته‌اند سهمی است. نساء (۴)، ۳۳.

لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِها أَوْ دَيْنٍ وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ فَهُمْ شُرَكاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصى بِها أَوْ دَيْنٍ غَيْرَ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ».

شوهر از زنی که فرزند ندارد ـ از همین شوهر وارث یا شوهر دیگر ـ نصف ماترک را می‌برد. و اگر زن فرزند داشته باشد، شوهر یک‌چهارم را: «فَإِنْ كانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ». در این‌صورت، نصف یا سه چهارم میراث زن از آنِ پدر یا مادر و یا فرزند و یا دیگر طبقات است به فرض یا اولویت، پس از برداشت آن‌چه وصیت شده و دین: «مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِها أَوْ دَيْنٍ». میراث داشتن و حق وصیت زنان، دلیل و تثبیت حق مالکیت و اختیار تصرف آنان است و از طریق میراث زن و وصیت، راه انتقال ارث به واحد دیگر خانواده و مجتمع اسلامی باز شده است. برای زنان از شوهران یک‌چهارم است، اگر شوهر فرزندی نداشته باشد: «وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ». و اگر شما (مردان) فرزند دارید ـ از این زن یا زن دیگر ـ برای زنان یک‌هشتم است: «فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ»[1] اگر زن‌ها متعدد باشند، یک‌چهارم یا یک‌هشتم به تساوی میان آن‌ها تقسیم می‌شود، پس از برداشت وصیت و دین: «مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِها أَوْ دَيْنٍ».

---

۱. ظاهر «مِمَّا تَرَكْتُمْ» تعمیم میراث است. شهرت بین فقهای ما تفکیک میراث است: زن از اعیان ماترک (زمین) هیچ ارث نمی‌برد یا در صورتی که از شوهر فرزند داشته باشد از اعیان نمی‌برد. بعضی در اعیان تفصیل داده‌اند: زمین خانه و زراعت. این نظر، شاید ناظر به مصلحت وارثان باشد تا زن زمین خانه مسکون و سرمایهٔ زراعی را با خود منتقل نکند و یا دلیل محدودیت مالکیت در اراضی است تا آن‌گاه که کسانی آن‌ها را در حیازت و تصرف و احیاء داشته باشند. چنان‌که بعضی فقهاء نظر داده‌اند، به نظر می‌رسد که جمع تعمیم «مِمَّا تَرَكْتُمْ» با نظر بعضی از روایات این باشد که تا زمین خانه و زراعتی، به‌صورت موات در نیامده، از قیمت و منافع آن با قرار و صلحی به زن داده شود. (مؤلّف)

این آیات اولین حکم رسمی و اعلام حقّ مالکیت و ارث بردن و ارث گذاردن و وصیت برای زنان، در اجتماعات قبیلگی عرب و دیگر جوامعی است که زن حقّ مالکیت و میراث رسمی و قانونی نداشت.

«وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ». يورث (به فتح راء، فعل مجهول) قرائت مشهور است. «كَلالَةً»، خویشانی‌اند که در پیرامون و از فروع تنهٔ نَسَبی باشند، نه اصل و تنهٔ نَسَب: پدران و اولاد. «كلالة» خبر «كان»، مرد یا زنی است که ارث برده شده «ارث‌گذار» که خود كَلّ (بار) بر دیگران یا در پیرامون زندگی آن‌ها به سر می‌برد و فرزند یا پدر کفیلی ندارد. و می‌شود که «كلالة» به معنای مصدری، حال یا تمیز یا مفعول له «یورث» باشد: در حالی که، از جهت، برای کلاله بودن، ارث برده شده. در این صورت «رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً» فاعل کان «تامّه»، ارث‌گذار و یا ارث برنده یا میراث است. و شاید کلاله، مفعول یورث باشد، از این جهت که باب افعال آن دو مفعولی است: «اورثه متاعا، علما». و در فعل مجهول آن، مفعول دوم به جای اول می‌شود. به قرائت فعل معلوم «یورّث»، (به کسر و تخفیف یا تشدید راء) نیز همین مفهوم را می‌رساند: ارث‌گذار، یا ارث بری که در پیرامون ستون نسب باشد. «أَوِ امْرَأَةٌ»، عطف به رجل است: یا زنی باشد که ارث‌گذار ـ ارث برده شده ـ کلاله است.[1] اگر برای چنین مرد یا زنی برادر یا خواهری باشد، برای هر یک از آنان یک‌ششم میراث می‌باشد: «وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ». اگر برادران و خواهرانی باشند، یک ثلث ماترک را به تساوی می‌برند، و خواهران و برادران یکسان: «فَإِنْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ فَهُمْ شُرَكاءُ

۱. کلاله: وارثان پیرامون (در عرض) طبقهٔ اصلی هستند: برادران، خواهران، عموها، عمه‌ها، دایی‌ها، خاله‌ها و فرزندان اینان که وارث پدران و مادران خود هستند. که آنان وارثان جدّ یا جدّهٔ متوفایند. از این‌جهت در این آیات میراث برادر و خواهر مشخص شده نه دیگر کلاله‌ها. (مؤلّف)

فِی الثُّلُثِ». در این آیه سهم یک برادر یا یک خواهر مطلقا «سدس» و بیش از آن «ثلث» آمده. این دو سهم به اتفاق فقهاء و استناد به روایات، از آنِ برادران و خواهران مادری متوفّی است و این‌که اگر مادر و پدر متوفّی در حیات بودند یک ثلث ما ترک از آن مادر بود و هر وارث دورتر سهم اقرب به خود و متوفّی را می‌برد، قرینه‌ای است که این آیه ناظر به برادران و خواهران مادری است، و آیهٔ آخر این سوره که سهم یک خواهر نصف و دو خواهر دو ثلث آمده، ناظر به سهم خواهر و خواهران پدر و مادری و پدری است.[1]

«مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصَى بِها أَوْ دَيْنٍ غَيْرَ مُضَارٍّ». چهارمین بار در پایان بیان سهام آمده با قید «غَيْرَ مُضَارٍّ» که حال مطلق برای «وصیّة او دین»، است: در وصیت یا دین هیچ‌گونه قصد ضرر رسانی به وارثان و محروم نمودن هر یک از آنان، به سبب وصیت برای دیگری یا اعتراف به دین یا واگذاری به کسانی، با انگیزهٔ عاطفی و حبّ و بغض نباشد. یا زیان‌های دینی و اخلاقی به افراد یا جمع. که اگر قصد ضرار باشد، از گناهان کبیره «چنان‌که در حدیث آمده» است. و اگر محرز و اثبات شود، وصیت یا اعتراف به دین، نافذ نیست. چه ضرری نبودن وصیت از جانب خدا می‌باشد و فوق هر وصیتی است: «وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ»، «هذا یکون وصیة من اللّه» یا «وصیة» به معنای مصدری و حال «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ...» باشد. خداوندی که دانای به همهٔ مصالح و شکیبای از مؤاخذهٔ عاصیان است: «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ».

فرائض (سهام، نصیب‌ها) ارثی که در این دو آیه (۱۱ و ۱۲) و آیهٔ (۱۷۶) آخر

---

۱. اگر اجماع یا اتفاق فقها و روایات و این قرینهٔ تقییدکننده ـ به برادران و خواهران مادری ـ نبود، این احتمال می‌رفت که با پیوستگی «وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ... أَوِ امْرَأَةٌ» به بیان سهام زن و شوهر، آیه ناظر به برادران و خواهرانی باشد که یا زن یا شوهر متوفّی «موروث» باشند. در این‌صورت، ضمیر اسم کان «کانت»، راجع به شوهر یا زن مستفاد از صدر آیه است و جملهٔ اسمیهٔ «رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً» خبر آن (رجل، مبتداء. یورث، خبر، کلالة حال یا تمیز) و هم‌چنین ـ ان کانت تورث ـ که از (او امرأة) برمی‌آید. (مؤلّف)

سوره آمده، شش فرض است: دوسوم ۲/۳ و نصف آن ۱/۳ و نصف آن ۱/۶ و همچنین نصف ۱/۲ و نصف آن ۱/۴ و نصف آن ۱/۸.

۱ـ دوسوم، از آنِ دو دختر یا دو خواهر و بیشتر.

۲ـ نصف، از آنِ یک دختر، شوهر «با نبودن فرزند بی‌واسطه برای زن» یک خواهر پدری و مادری یا پدری.

۳ـ یک‌سوم «ثلث» از آنِ مادر «با نبودن فرزند و برادران برای پدر»، و برادران و خواهران مادری.

۴ ـ یک‌چهارم «ربع» از آنِ شوهر «با بودن فرزند زن» و زن «با نبودن فرزند شوهر».

۵ ـ یک‌ششم «سدس» از آنِ هر یک از پدر و مادر «با بودن فرزند متوفّی» و مادر «با بودن برادران و خواهران متوفّی» و هر یک از برادر و خواهر مادری.

۶ـ یک‌هشتم «ثمن» از آنِ زن «با بودن فرزند و یا فرزند فرزند شوهر، هر چه فرودین باشد».

اگر سهم‌داران با اقربا هم‌طبقه‌ای باشند که سهم مشخص دارند یا ندارند، باقیماندهٔ سهام مفروض، از آنِ اقربای نزدیک است نه اقربای دور و نه شوهر یا زن «پدر و مادر و یا فرزندان، هرچه فرودین باشند»، که از نظر فقهای امامیه، بین آنان به نسبت سهام تقسیم می‌شود. از نظر فقهای عامّه، زائد به منسوبان پدری «عصبة» طبقهٔ بعدی می‌رسد. برادر یا خواهر با بودن مادر و بدون آن و عموها و عمه‌ها و هم‌چنین ... و اگر ما ترک از مخرج سهام کسر باشد، کسر از اقربایی می‌باشد که سهم مشخص ندارند یا دارای یک سهم باشند نه از کمترین سهم آن‌ها که دو سهم مردد دارند: از میراث پسر یا یگانه دختر یا دختران. نه از کمترین سهم مادر و شوهر یا زن که وارثان دو فرضی‌اند. این کسری در مواردی است که زن یا شوهر با دیگر وارثان

جمع شوند. از نظر فقهای اهل سنّت، کسری مانند دَین، از سهام همهٔ سهام‌داران است. ادلّهٔ این اختلاف، و هم‌چنین فروع احکام میراث طبقات و موانع ارث، در فقه ما به تفصیل آمده است.[1]

«تِلْکَ حُدُودُ اللَّهِ وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ یُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها وَ ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ».

اشاره است به آن‌چه از اوامر و نواهی و احکام و اقسام و سهام و مواریث که در این آیات بیان شده است: اسم اشارهٔ مفرد (تِلْکَ) از جهت پیوستگی و وحدت رابطی و تجزیه‌ناپذیری این احکام است که مجموع آن‌ها حدود الهی را در روابط خونی و جسمی و میراثی می‌نمایاند و با اطاعت، این مرزهای الهی از مرزبندی‌های بشری مشخص می‌شود و گسترش می‌یابد و مرزهای قومی و نژادی و جغرافیایی و طبقاتی و مرامی را از میان برمی‌دارد و از بشر محدود و درگیر در مرزهای درونی و بیرونی خود، انسان جهانی و پیشرو در مرزهای خدا و به سوی خدا می‌سازد که استعداد و کوششهایش را می‌رویاند:

«... وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ یُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» اطاعت،

---

۱. در قرآن، سهام چنان که برای وارثان تنظیم شده که با نبودن زن یا شوهر ـ که عارضی و متغیر است ـ هیچ‌گاه از ما ترک افزایش نمی‌یابد و کسری (عولی) پیش نمی‌آید. چون فقهای اهل سنّت مادر را حاجب برادر و خواهر نمی‌دانند، موارد عول (افزایش سهام، کسر ما ترک) بیشتر می‌شود. و نیز با قاعدهٔ اقربیت، موردی برای افزایش میراث (تعصیب) نمی‌ماند تا زائد ـ از نظر عامّه ـ به عصبه پدری برسد با اختلافی که در موارد آن دارند که با نصّ «لِلرِّجالِ نَصِیبٌ... وَ لِلنِّساءِ، وَ أُولُوا الْأَرْحامِ...» جز قول و فعل عمر، دلیلی برای آن ندارند تا خویشاوند مادری را از هم‌طبقهٔ پدری خود محروم کنند. گویا تأثیر سنّت جاهلیت که زنان محروم از ارث بودند، در این رأی دخالت داشته و هم‌چنین تأثیر روش یهودیان مدینه. و شاید دید سیاسی، تا عموها و عموزادگان پیمبر اکرم ﷺ بر فرزندان دخترش فاطمه ﷺ در مواریث آن حضرت تقدم یابند. اللّه اعلم. (مؤلّف)

فرمانبری و تعهد فعلی و آمادگی دریافت فرمان‌ها از خدایی است که کمال و جمال مطلق و از پیمبری است که برای رسالت به سوی او عروج کرده و راه و سنن معراج انسان را ارائه می‌دهد و با وحی قرآن و سنّت‌هایش که به مرزهای خدایی رهنمایی می‌کند، کاروان بشر را از گمراهی در پیچ و خم مرزهای ساختهٔ بشری و غرایز و هواهای شیطانی می‌رهاند. اطاعت در سراسر جهان و مسیر حیات انسان جریان دارد. موجودات طبیعی مطیع قوا و قوانین حاکم بر طبایع اشیایند و در مسیرهای همان قوانین حرکت دارند، زندگان بیش از آن محکوم غرایزند. انسان عاقل و مختار، در همهٔ شؤون زندگی و هر احتیاجی محکوم جبر اطاعت است: اگر در راهی می‌رود از راهنمایی اطاعت می‌کند، اگر بیمار است از پزشک موثق، برای مسکن از مهندس و معمار، در سفر از راننده و ملاّح و خلبان و هم‌چنین در قوانین و هدف‌های زندگی. آیا با بینش و دریافت‌ها و مرزها و چشم‌اندازهای محدود خود می‌تواند مسیر و نهایت حرکت انسان و مرزهای آن را بشناسد و مشخص سازد؟ انسانی که مسئولیت و حرکت ذاتی و چشم‌انداز فطریش مرز ندارد، آیا می‌تواند همیشه در مرزهای اندیشهٔ محدود و غرایز ساختهٔ خود و مانندهای خود محدود و متوقف شود؟ اطاعت خدا و رسالت رسول سرپیچی از این‌گونه مرزها و نفی مرزهای ذلت و بندگی‌آور بشری و شکستن و فروریختن این محدودیت‌هاست که هرچه بیشتر باشد، مرزهای خدایی روشن‌تر و مشخص‌تر و پیش برنده‌تر می‌شود تا هماهنگی با جهان و ورود در مرز بی‌مرز توحید خالص و فوز: ﴿إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ﴾، آل عمران(۳)،۱۴۹. ﴿وَ لا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ﴾، شعراء(۲۶)، ۱۵۱. ﴿وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمالِكُمْ شَيْئاً﴾، حجرات(۴۹)،۱۴. ﴿وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشَ اللَّهَ وَ يَتَّقْهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ﴾، نور(۲۴)،۵۲. ﴿وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِيماً﴾،

احزاب (۳۳)، ۷۱. ﴿وَ مَنْ يُطِعِ اللَّـهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّـهُ عَلَيْهِمْ...﴾، نساء (۴)، ۶۹ و دیگر آیات که نتایج متقابل اطاعت غیر خدا و اطاعت خدا را بیان می‌کند: اطاعت کافران به خدا و احکام خدا، اطاعت مسرفین و برگشت به جاهلیت است. اطاعت خدا و رسول، اعمال را نمی‌کاهد و در جهت رشد می‌برد و رستگاری و تنعم با نعمت‌دادگان را در پیش دارد:

«يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». بهشتی که مرز ندارد و خلود دارد. سرپیچی و انحراف از فرمان‌های خدا و رسول و حدود خدایی، گمراهی است و کشیده شدن در مرزهای مختلف و متضاد و محدود کنندهٔ عقل و روح و پستی و مسکنت‌آور و سقوط استعداد و قوای انسانی در غرایز پست و متلاشی شدن نیروها و خلود در دوزخ:

«وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ ناراً خالِداً فِيها وَ لَهُ عَذابٌ مُهِينٌ».

عصیان خدا و رسولش، اگر آگاهانه باشد، چون ملازم با تعدی حدود الهی است، عطف «وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ» باید بیانی باشد، و شاید که هر دو فعل «يَعْصِ... وَ يَتَعَدَّ» استمراری و شرطی باشد در مسیر حتمیت دوزخ‌خواری: (عَذابٌ مُهِينٌ). چه می‌شود کسانی به سایق فطرت و عقل سلیم، در مرزهای خدایی باشند و سرانجام مطیع شوند. و چون اطاعت خدا و رسول، همان بودن و رفتن در مرزهای الهی است، فعل شرطی دیگر در مقابل «يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ...»، «لم يتعد» نیامده است و چون در مسیر خیر و رحمت و کمال و در برگیرنده و ائتلاف است، پس از فعل‌های مفرد «يطع ... يُدْخِلْهُ ...» وصف جمعی «خالدين» آمده است. و در مقابل آن، عصیان خدا و رسول و تعدی به حدود و از حدود الهی، به اطاعت از مظاهر شرک‌های

شیطانی و مرزهای متنافر و متضاد می‌کشاند و سرانجامش فردگرایی و تنهایی است، با وصف مفرد «خالِداً» آمده. همین مرزهای بی‌مرز شیطانی و شهوانی است که رشد استعداد انسان‌ها را سرکوب می‌کند و در زندان خواری مرزهای غرایز پست و سقوط آور نگه می‌دارد: «وَ لَهُ عَذابٌ مُهِينٌ».[1]

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. در طول تاریخ تا امروز، حقوق و مسیر و استعدادهای انسان، برای بشر عادی ناشناخته مانده و از پس پردهٔ اوهام ثبت شده و در حدود مرزهای بی‌مرز شهوت و آز و ثروت و تعصبات ناشی از آن‌ها مرزبندی گردیده و چشم‌انداز انسان آزاد را محدود کرده است. مرزهای قومی و نژادی و طبقاتی و مرامی پدیده‌ای از دید محدود و منحرف انسان است. آن‌ها که لغت و منطق و زبانی جز زبان آز و شهوت نمی‌شناسند، چگونه می‌توانند از انسان و حقوق انسان دفاع کنند؟! (مؤلّف)

وَ اللاَّتِی یَأْتِینَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِکُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْکُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِکُوهُنَّ فِی الْبُیُوتِ حَتَّی یَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ یَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِیلاً ﴿۱۵﴾

{۱۵} و آنان از زنان شما که کار بس زشتی ارائه می‌دهند پس چهار نفر از خودتان را بر ایشان گواه بگیرید، پس اگر گواهی دادند پس ایشان را در خانه‌ها نگاه دارید تا این‌که مرگ آنان را دریابد یا خدا راهی برای آنان پدید آرد.

وَ الَّذانِ یَأْتِیانِها مِنْکُمْ فَآذُوهُما فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا فَأَعْرِضُوا عَنْهُما إِنَّ اللَّهَ کانَ تَوَّاباً رَحِیماً ﴿۱۶﴾

{۱۶} و آن مرد و زن از شما که کار زشت را می‌آورند (اظهار می‌دارند) آن دو را آزار دهید، پس اگر توبه و اصلاح کردند از آنان دست بردارید، بی‌گمان خدا بسیار توبه‌پذیر و بس مهربان است.

إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَی اللَّهِ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ یَتُوبُونَ مِنْ قَرِیبٍ فَأُولئِکَ یَتُوبُ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً ﴿۱۷﴾

{۱۷} توبه پذیری تنها و تنها بر عهدهٔ خدا برای کسانی است که از روی نادانی بدی را مرتکب می‌شوند سپس از نزدیک بازگشت می‌کنند (به‌سوی خدا) پس اینان هستند که خدا توبه‌شان را می‌پذیرد و خدا بس دانا و حکیم است.

وَ لَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ حَتَّی إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنِّی تُبْتُ الْآنَ وَ لا الَّذِینَ یَمُوتُونَ وَ هُمْ کُفَّارٌ أُولئِکَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِیماً ﴿۱۸﴾

{۱۸} (پذیرش) توبه نیست برای کسانی که بدی‌ها را مرتکب می‌شوند تا همین که یکی از آنان را مرگ فرا رسید گوید اکنون توبه کردم و نه کسانی راست که می‌میرند در حالی که کافرند، آنان را تهیه دیده‌ایم برای‌شان عذابی بس دردناک.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا یَحِلُّ لَکُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ کَرْهاً وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا

{۱۹} ای کسانی که ایمان آورده‌اید برای شما روا نیست که به زور زنان را ارث برید و آنان را در تنگنا قرار ندهید که برخی از آن‌چه را بدانان داده‌اید ببرید

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ إِلاَّ أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً ﴿١٩﴾

مگر این‌که کار زشت بسیار آشکاری مرتکب شوند، و به خوبی و با روشی پسندیده با آنان زیست کنید؛ پس اگر آنان را ناخوش دارید چه بسا که چیزی را ناخوش دارید و خدا خیر بسیاری را در آن قرار می‌دهد.

وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً ﴿٢٠﴾

﴿٢٠﴾ و اگر خواستید همسری را به جای همسر دیگری جایگزین کنید و مال بسیار زیادی بدانان داده‌اید پس اندکی از آن را نگیرید، آیا از روی بهتان زدن و گناهی آشکار آن را می‌گیرید؟

وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضى بَعْضُكُمْ إِلى بَعْضٍ وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً ﴿٢١﴾

﴿٢١﴾ چگونه آن را بازمی‌ستانید با آن‌که در حقیقت هر یک به دیگری پیوسته و به فضایی رسیده (که نباید بسته و محدود گردد) و پیمان پرمایهٔ استواری آن زنان از شما گرفته‌اند.

شرح لغات:

الفاحشة: کردار یا گفتار بسی زشت و ناپسند و ننگین، گناه رسوا و تجاوزکارانه. از فحش (به ضم فاء): تجاوز آشکار از حد حکم و قانون، انجام کار زشت، بدگویی و نسبت دادن به قبیح.

توبة: نوعی بازگشت، بازگشت خدا با نظر پذیرش و رحمت به گناهکار. از بنده: بازگشت از گناه به سوی خدا و پشیمانی.

اعتدنا، از عتاد: آماده کردن وسایل. یا از عداد: سرشماری و حساب جمعی.

سیّئات، جمع سیئة: بدی، زشتی، گناه، خطا، شر، فساد.

یحلّ، از حلال: روا، بی‌مانع، از حَلّ: باز نمودن و گشودن گره، فرود آمدن در مکان و باز کردن بار و بنه.

تعضلوا، از عضل: سختگیری، برکناری، گذاردن در تنگنا، مانع شدن.

عاشروا، از معاشرت و عشرة: با هم زیستن، مانند پیوستن عدد یا اعداد تا یک واحد جمع و کامل اعداد: عشرة: ده.

افضی، از اِفضاء: رسیدن به فراخنای، جای گشودن. فضاء: مکان یا محیط باز و گشاده.

بهتان: افترای بهت‌انگیز و حیرت‌آور. از بهت: تحیر، سرگشتگی، خودباختن.

قنطار: مال بسیار که مقدار آن در شرایط زمانی مختلف است. نقدینهٔ ذخیره شده و سربسته، از قنطر: چیزی را بست و محکم کرد، پولی که وسیله برای وصول به آرزوها باشد، از قنطرة: پل.

غلیظ: شدید، محکم، درشت، مایه‌دار، در مقابل دقیق: رقیق، نازک، نرم، کم مایه.

«وَ اللَّاتِی یَأْتِینَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِکُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْکُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِکُوهُنَّ فِی الْبُیُوتِ حَتَّی یَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ یَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِیلاً».

پس از بیان اصل وراثت و حدود و سهام ارث و سرنوشت و مسیر نهایی مطیعان خدا و رسول و نگهبانان حدود الهی و روندگان در آن مرزها و هم‌چنین غاصبان و متجاوزان، حکم و فرمان اجرایی این دو آیه نیز با پشتوانهٔ ایمان، برای نگهبانی اصل کلی وراثت و نسل و تحکیم نظام خانواده و اجتماع آمده است.

بیشتر مفسران در این آیه «الْفاحِشَةَ» را به معنای خاصّ زنا، و حکم «فَأَمْسِکُوهُنَّ فِی الْبُیُوتِ». را منسوخ دانسته‌اند و بعضی چون ابو مسلم «الفاحشة» را به‌معنای مساحقه (تماس شهوانی زن با زن) و حکم آیه را ثابت دانسته است. در این آیه قرینه‌ای نیست که «الفاحشة» به معنای خاصّ زنا یا مساحقه باشد. و نیز نسخ صریح این آیه نه دلیل محکم و قانع‌کننده‌ای دارد و نه ناسخ صریحی. گویند: دومین آیهٔ سورهٔ نور:

﴿الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ...﴾[1] که بیان صریح حکم صد جلدة «تازیانه زدن» به زن و مرد زناکار است، حکم این آیهٔ سورهٔ نساء را نسخ کرده است. و «أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلاً» را اشاره به آمدن آیهٔ نور و نسخ این حکم «فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ» دریافته‌اند. با آن‌که اگر نسخ کلی را در بعضی احکام صریح قرآن بپذیریم، نه به معنای شرایط تقییدی و تخصیصی، نسخ در دو حکمی رواست که با هم تعارض صریح داشته باشند و در حکم این دو آیه چنین تعارضی نیست:

۱ ـ فعل «یأتین» که صفت «اللاتی» است، دلالت به حدوث و پیشامد دارد، و وصف اسمی «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي» دلالت به تلبس و ثبات صفت «زناکار، زناکاری».

۲ ـ «الْفاحِشَةَ» معنای عام دارد. هرگونه عمل و سخن زشت رسواگر و بی‌شرمانه و شهوانی غیر قانونی. نه همین کار زنا یا زناکاری. ﴿وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا﴾ اعراف (۷)، ۲۸. که ظاهر در هرگونه از فحشاء است. ﴿وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ﴾ انعام (۶)، ۱۵۱. ﴿قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ﴾ اعراف (۷)، ۳۳. ﴿وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ﴾ شوری (۴۲)، ۳۷، النجم (۵۳)، ۳۲. که جمع فواحش، اشعار به انواع دارد، ﴿وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِيلاً﴾ اسراء/ ۳۲[2] که زنا نوعی از فاحشه است. در آیاتی که فاحشه به معنای زنا یا لواط آمده، مقرون به قرینه است.[3] با آن‌که در آیهٔ

---

۱. به هر یک از زن و مرد زناکار یکصد تازیانه بزنید... نور (۲۴)، ۲.

۲. ترجمه آیات به ترتیب: و هنگامی که کار زشتی مرتکب شوند گفتند پدران خود را بر آن کارها یافتیم. به زشتی‌ها چه آشکار و چه نهفته‌اش نزدیک نشوید. بگو بی‌گمان پروردگارم زشتی‌ها را چه آشکار آن‌ها و چه نهفته حرام کرده است. و کسانی که از بزرگی‌های گناه و زشتی‌ها اجتناب می‌کنند. به زناکاری نزدیک نشوید که بی‌گمان زناکاری بس زشت و بد راهی است.

۳. مجمع البیان: «إِلاَّ أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ». اولی حمل آیه است بر هر معصیتی و همین معنا از ابی‌جعفر علیه‌السلام روایت شده است. (مؤلّف)

نور «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي» آمده است.

۳ـ ظاهر «مِنْ نِسائِكُمْ»، با «من» بیانی یا تبعیضی و اضافه به مخاطبین، مانند: ﴿وَ رَبائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسائِكُمُ... وَ اللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسائِكُمْ... وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ... الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ... نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ ...﴾ منظور زنان شوهردار است، پس اگر معنای الفاحشة زنا باشد. چون حد زنای محصنه ـ به اتفاق فقها و به استناد روایات ـ پس از ثبوت با اقرار یا شهود، رجم (سنگسار کردن) است و آیهٔ سورهٔ نور که به اتفاق فقها، حدّ زنای غیر محصنه و غیر محصن را بیان کرده «جلد»، ناسخ این آیه نمی‌شود.

۴ـ «أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلاً» عطف به «يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ»، حکم «فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ» را محدود و مشروط می‌نمایاند، آنان را در خانه‌ها نگه دارید تا مرگ‌شان فرا رسد و یا خداوند به سود آنان راه آسانی قرار دهد. راه نجات آسانی و به سود آنان را، بیشتر مفسران اشاره به آمدن حکم ناسخ «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي» دانسته‌اند، با آن‌که این حکم، صد تازیانه زدن در ملأعام، در مقابل نگهداری در خانه نه به سود آنان است نه راه آسان و نجاتی برای آنان. و نیز حکم یا قانون شرعی یا عرفی ناسخ، پس از نسخ و تغییر، شامل موضوعات و موارد حکم منسوخ نمی‌شود، بویژه موارد که در آن حکم سابق اجرا شده باشد. بعضی نوید راه نجات آسانی «يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلاً» و ناسخ امر «فَأَمْسِكُوهُنَّ...» را، حکم سنّتی رجم (سنگسار) دانسته‌اند. از این نظر موضوع کلی هر دو حکم، شاید متحد باشد: «زنای محصنه» که نه راه نجاتی برای محکوم می‌باشد و نه حکم ناسخ در مورد اجرا شدهٔ حکم سابق درست است، و نسخ حکم صریح کتاب است به سنّت.

۵ـ حکم یا قانونی که نسخ می‌شود اگر آزمایشی باشد، کتاب حکیم برتر از آن است «تعالی اللّه عن ذلک» و اگر محدود و یا مشروط به شرط یا شرایطی باشد،

نسخ کلی نیست. در سال‌های نیمهٔ دوم هجرت ـ ۶ تا ۱۱ ـ و در اجتماع توحیدی و ایمانی مدینه که دو حکم «فَأَمْسِكُوهُنَّ... فَاجْلِدُوا...»، نازل شده چه تغییرات و شرایط جدیدی می‌توان تصور کرد که حکم دوم ناسخ حکم اول گردد؟

۶ـ ناسخ باید پس از منسوخ آید، با آنکه قرائن شأن نزول و تاریخ نشان می‌دهد که آیات اول سورهٔ نور پس از غزوهٔ بنی مصطلق و داستان افک ـ شعبان سال ۵ یا ۶ هجرت ـ نازل شده و این آیات اوایل سورهٔ نساء در سال دهم، بنابراین، آیات اوایل سورهٔ نور اولین احکام و تشریع این حدود است.[۱]

بازگو نشدن اجرای حکم این آیه و آیهٔ بعد «فَأَمْسِكُوهُنَّ... فَآذُوهُما»، دلیل یا قرینه‌ای برای اثبات نسخ آن‌ها نمی‌شود، چه شاید که در محیط ایمانی و تقوایی و در سال‌های نخست این تحوّل، موردی پیش نیامده باشد و اگر پیش آمده، چون مخاطبین و مسئولین اجرا همهٔ مسلمانان‌اند، اجرای آن‌ها پنهان بوده نه در انظار عموم، تا اشاعهٔ فحشا نشود و آبرو و حیثیت اجتماع اسلامی و خانواده محفوظ بماند. در خانه نگه داشتن زنی که دچار انحراف شده تا اصلاح شود، مرحلهٔ ابتدایی است و باید پنهان باشد. و اگر آشکارا و علنی اثبات شد، باید در دیدگاه عمومی «ملأ عام» حد تازیانه (جلد) یا سنگسار (رجم) اجرا شود. با آنکه حدّ جلد و رجم باید علنی باشد، از ابتدای تشکیل جامعهٔ بستهٔ مدینه تا آن‌گاه که اسلام پهنای شرق و غرب را فرا گرفت، از زمان خلفای اولین تا پدید آمدن ده‌ها و صدها حکومت و امارت اسلامی، مواردی که این احکام اجرا و بازگو شده بسیار اندک است، با آنکه همهٔ خلفا و امرای اسلامی ـ هرچه بودند، صالح و طالح، عادل و فاسق و ظالم ـ برای نمایاندن و تثبیت مقام خلافت و زعامت اسلامی خود، به اجرای این حدود و یا

۱. در کتاب سیر تحول قرآن، نزول آیات ۱ تا ۳۳ سورهٔ نور را در سال پنجم می‌نمایاند و این آیات اوایل سورهٔ نساء را در سال دهم. به جدول ۱۴ صفحه ۹ و ۱۰ مراجعه شود. (مؤلّف)

تظاهر به آن، می‌بالیدند و می‌فریفتند. هرجا که اسلام سایه می‌گسترد و قرآن پرتو می‌افکند، زمینهٔ نفسی و اجتماعی، طغیان غرایز پست و انحراف‌های ناشی از آن‌ها را از میان می‌برد و یا محدود و تعدیل می‌کرد، از درون، ایمان شهودی و خشوعی به مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و آزاد شدن از بندهای شهوات، چنان زنان و مردان فرشته‌گونه‌ای ساخت و می‌سازد که اندیشهٔ مسئولیت و آخرت و استغراق در عبادت و جهاد، مجالی برای جولان شهوات در نفوس آن‌ها نمی‌داد و خوردن و خفتن و آمیزش‌شان در حد نیاز و انجام تکلیف بود. و در محیط خارج از درون، قرآن برای تکثیر نسل و تأمین انگیزهٔ شهوات غریزی، تعدد زوجات و طلاق را با شرایط خاصی تجویز و تسهیل کرده است. از سوی دیگر سایه و دورنمای هراس‌انگیز و عبرت‌آور احکام و حدودی را مانند «رجم و جلد» بالای سر اجتماع می‌نمایاند که گویا همین اوامر و انشاءها، مصلحت و صلاح‌آوری بیشتری دارند تا اجرای آن‌ها. و از دیگر نظر، چون اثبات و ثبوت جرائم منافی با عفت و طهارت نسل، با چهار تن شهود عینی عادل و بالغ، نه هر کس و نه با گمان و شیاع، و همچنین با اقرار آگاه و آزادانه نه غافلانه و نه با آزار و شکنجه که در اسلام خود جرمی نابخشودنی است، مشکل و یا ممتنع می‌باشد، و چون مبادا که فحشا در نهان و درون اجتماع سخت‌گیر و عفت‌پرور اسلامی و نهانگاه خانه‌ها، رخنه کند، احکام و حدود و تهدیدی پیگیر و ریشه‌کن می‌باید.

با نظر به آن‌چه بیان شد، نسخ کلی فرمان این دو آیه نشاید و شاید «شکی» هم در حکم محکم قرآن حکیم راه نیابد تا جامعهٔ اسلامی از درون نفوس و خانه‌ها تا سطح خارج اجتماع، تطهیر و پاکسازی شود: آن زنانی از شما «مسلمانان» که خود را به فحشا «فاحشه به معنای عام» بکشند، «وَ اللَّاتِی یَأْتِینَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِکُمْ»، چهار تن از خودتان را برای گواهی بر آنان بخواهید: «فَاسْتَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْکُمْ»،

ظاهر این استشهاد و شهادت بر آنان، گواهی برای اثبات وقوع فاحشه است، و شاید مقصود، حضور و شهود برای تثبیت و اجرای حکم باشد، مانند استشهاد برای وصیت و دَین و طلاق، تفریع «فاستشهدوا» بر «وَ اللَّاتِی یَأْتِینَ ...» مؤیّد این است که استشهاد پس از محرز شدن فاحشهٔ اینان و برای تثبیت وقوع و اجرای حکم می‌باشد: «فَأَمْسِکُوهُنَّ فِی الْبُیُوتِ» آن‌ها را در درون خانه‌ها نگهدارید، که ناظر به محدود کردن و مراقبت و اصلاح آن‌هاست، نه جدا و زندانی کردن «فاحبسوهن، فاسجنوهن»، چه در اسلام محکومیت زندانی ندارد.[1] بازداشت دارد، برای منع فرار و توطئه، تا اتهام ثابت و حکم تعیین شده (غیر زندان) اجرا شود یا تبرئه گردد و یا تا زمانی که اصلاح شود و یا توبه کند، در خانه‌ها نگهداشته شود، چنان‌که فقهاء دربارهٔ زن مرتد شده گفته‌اند.

امساک (نگهداشتن) چنین زنانی در درون خانه مادام‌العمر است، تا مرگ در برشان گیرد: «حَتَّی یَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ»، یا خداوند راه نجاتی برایشان پیش آرد: «أَوْ یَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِیلاً». اطلاق سبیلا، راه نجات نامعینی را می‌رساند که از کشانده شدن به سوی فحشای‌شان برهاند: اگر دچار بحران غریزه شده، شاید دورهٔ آن بگذرد و فروکش کند و اصلاح شود. و یا عواطف مادری و مسئولیت اولاد، او را به خود آرد. یا اگر گرفتار وسوسه و علاقه به مردی شده، آن شخص اصلاح یا

---

۱. قوانین و محکومیت به زندان در کشورهای اسلامی، به ناچاری و تقلید آمده که با صرف این همه نیروهای انسانی و مادی، نتیجهٔ مطلوبی در تخفیف جنایات به بار نمی‌آورد. وقت‌ها و استعدادها و مخارجی که صرف یک سارق و قاتل می‌شود، از دستگاه‌های اجرایی و قضایی و زندان، به حساب نمی‌آید. هزارها برابر مالی که سارقی ربوده، ملتی باید مالیات آن را بپردازد و بار افراد معطلی را به دوش کشد، و با همهٔ این‌ها، دزد در مکتب زندان ماهرتر و قاتل شقی‌تر می‌گردد. در زمان پیمبر اکرم ﷺ و خلفای اولین، زندان و زندانی سراغ نداریم. پس از آن زندان‌ها مخصوص مخالفان حکام شد که در اسلام مخالفت با حکومت جرم نیست، مگر آن‌که مخالف مرتکب قتل و غارت و هتک شود. (مؤلّف)

منصرف شود یا بمیرد، و هم‌چنین ... هر علتی که این زن را به فحشا کشانده از میان برود، و در نهایت، بیدار شدن و جدان ایمانی و توبه و برگشت.

«وَ اللَّذانِ يَأْتِيانِها مِنْكُمْ فَآذُوهُما فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا فَأَعْرِضُوا عَنْهُما إِنَّ اللَّهَ كانَ تَوَّاباً رَحِيماً».

«اللَّذانِ» تثنیهٔ مذکر «دو مرد» است که به تغلیب به یک مرد و زن گفته می‌شود «مانند: شمسان، قمران شمس و قمر»، ضمیر مفعول «يَأْتِيانِها» راجع به فاحشه است. اگر اللّذان در این جا ناظر به زن و مرد باشد، بیان حکم مرد و زنی است که گرایش آنان به فاحشه و یا انجام آن شناخته و محرز شده باشد، و حکم «اللَّاتِي يَأْتِينَ ...» همین دربارهٔ چنین زنانی است، گر چه طرف مربوطش «مرد» شناخته و معلوم نباشد. شاید امر استشهاد «فَاسْتَشْهِدُوا ...» که در مورد این آیه نیامده، برای این باشد که همین عطف «وَ اللَّذانِ» لزوم استشهاد را می‌رساند. و یا با احراز انجام فاحشه، استشهاد لازم نباشد و قرینه‌ای باشد که امر استشهاد در آیهٔ سابق، برای نظارت شهود در تثبیت و اجرای حکم و امر «فَآذُوهُما» برای تنبیه و آگاهی است تا شاید اصلاح شوند و به خود آیند و شایستهٔ برگشت به خانواده و اجتماع اسلامی گردند. چون اصلاح‌پذیری و توبه مختلف است، چگونگی آزردن و آزار دادن آن‌ها در این آیه بیان نشده است. امساک (نگهداری و محدود کردن) چنین زنی در درون خانهٔ خود برای آن‌ها آزاری است و اگر اصلاح نشد، سختگیری در غذا و لباس و رفتار خشن و قهرآمیز، و برای چنین مردی، اهانت و تحقیر و منزوی گذاردن و در مجامع عمومی راه ندادن و با او سخن نگفتن، و دادوستد نکردن و زدن و امثال این‌ها، هرچه در اصلاحش مؤثر باشد، با اختلاف در روحیات و موقعیت و شاید اگر مقتضی شود نگهداری آن مرد در خانه، که در این آیه نیامده، از این جهت تا اگر

پیشه و کاری دارد، یا عیالمند است، خود و کارش تعطیل نشود و به آن‌ها برسد. بنابراین بیان، دو امری که در این دو آیه آمده «فامسکوهن، فآذوهما»، دربارهٔ زنان و مردانی که به فاحشه کشیده شده‌اند، با نظر به وضع و موقعیت و تأثیر و مصالح آنان و خانواده‌شان، قابل اجراست تا توبه کنند و به صلاح گرایند:

«فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا فَأَعْرِضُوا عَنْهُما»، فاء تفریع «فَإِنْ تابا ...» همین منظور و نتیجه را می‌رساند که امساک و آزار آنان، برای تحدید و سرکوبی غریزهٔ سرکش و از بند گسیخته است تا و جدان ایمانی و انسانی آنان بیدار و آزاد گردد و به خود آیند و به خدا و زندگی در اجتماع اسلامی باز گردند: زن در خانه و مرد در اجتماع و خود را و نابسامانی‌هایی را که از چنین انحرافی ناشی شده، اصلاح کنند. همین که با توبه پاک و اصلاح شدند و صلاحیت یافتند، اندیشهٔ مؤمنان نیز، باید از بدبینی و آزار و سرزنش به آنان پاک شود: «فَأَعْرِضُوا عَنْهُما» از آزار و تعرض به آنان روی‌بتابید و به آنان روی خوش و پذیرش بنمایانید، چه خداوند بس توبه‌پذیر مهربان است: «إِنَّ اللَّهَ كانَ تَوَّاباً رَحِيماً». شما مؤمنان، نمودار این دو صفت باید باشید و بشوید: روی آورنده و پذیرا و مهربان به هر که به خدا روی آرد و پشیمان شود و به خلق مؤمن بپیوندد و به صلح و صلاح و اصلاح گراید. امر به اعراض، از امساک و آزار «یا آزار» آن‌ها پس از امر به امساک در خانه و آزار دادن‌شان، دلیلی است که حکم «فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ ... و آذوهما» حکم محکمهٔ شرعی و قضایی نیست و همین فرمان الهی است. زیرا که حکم رسمی و قضایی ـ مانند احکام عرفی ـ که پس از اثبات اقراری یا شهودی، صادر و اجرا شده، با توبه و پشیمانی نقض نمی‌شود. در این صورت، اثر توبه همین آمرزش و بخشش آثار اخروی و از جانب خدا می‌باشد.

پیشینیان از مفسران، و دیگران به پیروی از آنان، برای جمع و هماهنگی این دو آیهٔ «سورهٔ نساء» و آیهٔ «سورهٔ نور» ـ حکم جلد ـ و فتوای رجم و در معنای فاحشه،

نظرها و آرای مختلف داده‌اند که بیشتر آن‌ها را نه قرینهٔ صریحی تأیید می‌کند و نه حدیث مستند و نامرسل و صحیح: بیشتر مفسران، فاحشه را در هر دو آیه به معنای زنا، بعضی، «چون ابو مسلم اصفهانی» در آیهٔ اول، مساحقه «تماس شهوانی زن با زن» و در آیهٔ دوم، لواط. و یا آیهٔ اول، حکم زنان شوهردار یا بیوه، آیهٔ دوم مردان بی زن و زنان بی‌شوهر یا بکر. و آن‌ها که این دو آیه را دربارهٔ حکم زنا دانسته‌اند ـ چنان‌که بیان شد ـ هر دو آیه را منسوخ به آیهٔ سورهٔ نور ـ حکم جلد ـ و یا حکم سنت ـ رجم ـ گرفته‌اند.

به هر نظر و معنا، اوامر و احکام این آیات، برای سوق گناهکار به سوی توبه و اصلاح است و منظور همین: «فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا ...» است تا گناهکار و اجتماع اصلاح طلب، از قابلیت چنین برگشت و تحولی ناامید نشود و آگاه باشد که هرچه انسانی آلوده و ساقط گردد تا یکسر مسخ نشده، قدرت برگشت و تحوّل دارد و می‌تواند خود را دریابد و از گناه روی بتابد و به خدا و خود و به اجتماع سالم و صالح روی آرد و پذیرفته شود و تجدیدحیات کند. با توبه، نور به خاموشی رفته در شهوات و فحشا، باز می‌تابد و تجلی می‌نماید.[1] سنّت الهی و حتمی توبه چنین است:

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. آیات سورهٔ نور، همین آهنگ تجلی نور را از بیوت و نفوس مأذون، به روشنی می‌نمایاند: پس از بیان حدود فحشا و زناکاری و تأکید به اجرا این حدود «آیات ۱ و ۲» نهی از ازدواج با زناکار «۳» و حد افتراء و تهمت «۴ تا ۱۰»، نکوهش به کسانی که افترای «افک» خاصی را شایع کردند و نهی از شیوع فحشا در میان مؤمنان و پیروی از انگیزه‌های شیطانی «۱۱ تا ۲۶» و پاسداری از حریم بیوت و امر به چشم‌پوشی و حفظ عفاف و وقار و تسهیل و تخفیف و توسعهٔ ازدواج با صلاحیت ایمانی و چشم‌پوشی از مال و ثروت و پند و تبیین «۲۷ تا ۳۴»، تجلی نور «خدا» را در آسمان‌ها و زمین می‌نمایاند: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» نوری که سراسر ذرات و کرات و فضا و کهکشان‌ها، بازتاب ـ بازتابنده ـ آن است، هم‌چون مشکاة ـ «چراغ‌های آویخته ـ چراغدان درون دیوار شیشه‌ای و از هر سو بسته و از یک سو باز» ـ «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ ...» ـ نوری که از شجرهٔ انسان توبه‌کار و با تقوا افروخته می‌شود، هم‌چون درخت نوربخشی زیتون که نه شرقی ←

«إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً».

«إِنَّمَا» بیان حصر، «التَّوْبَةُ» با تعلیق «عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ» به معنای پذیرش خدا و بازگشت گناهکار به‌سوی خدا و پشیمانی از گناه. «عَلَى اللَّهِ» خبر «انما» یا صفت «التوبة: جز این نیست همانا توبه پذیری بر خدا لازم است، یا توبه‌ای که بر خدا لازم است... لزوم بر خدا، طبق سنن و قوانینی می‌باشد که خداوند خود بر نهاده است. برتر از سنن و نظامات، مشیت مطلق خداست که محدود و مقیّد به الزام و ایجابی نیست. بر طبق جریان همان سنن، بر خداوند است، پذیرش توبه به سود توبه‌آور، با این شرایط: «لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ». لام، بهره‌مندی و سودبری از توبه را می‌رساند، و «الذین» تعمیم را که شرط ایمان نیامده: توبهٔ مؤمن از گناه، توبهٔ کافر از کفر و گناه «السّوء» هرگونه بدی است چه منشأ آن، انگیزهٔ گناه باشد، یا اندیشهٔ کافرانه که اندیشه هم نوعی از عمل و منشأ آن است. «باء» بجهالة، بیان سبب و منشأ گناه، «جهالة»، نوعی از جهل، نه جهل مطلق که مؤاخذه و تکلیفی نمی‌آورد، جهلی که ناشی از انگیزهٔ شهوت و خشم و فَوَران هواها باشد، چنان‌که بر عقل و اندیشه چیره شود و ایمان را تیره و دید را به سوی گناه خیره و آثار آن را ناچیز نماید. چون چنین حالت و جهالت برای مؤمن عارضی و گذراست، همین که

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

← است و نه غربی: «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَلا غَرْبِيَّةٍ ...». از نفوسی می‌تابد که انگیزه‌های پست و شهوات در حد خود و بسته باشند و فضا و آیینهٔ رهنمای عقل فطری و وجدان ایمانی را جذب و تیره و تجزیه و متلاشی نکنند، هم‌چون آیینه که تا جرم در سطح دیگرش نباشد انعکاس ندارد و مسیر را نمی‌نمایاند، از خانه‌هایی که از آلودگی‌ها پاک شده و به اذن خدا باید رفعت یابد و بر کاخ‌ها و قصور برتر و از ستارگان درخشنده‌تر ـ «خانهٔ پیمبر، علی، زهرا» ـ هم‌چون مشکاة و چراغ آویخته از آسمان: «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ ...». (مؤلّف)

گذشت و آشوب درونی فرو نشست و آگاهی آمد، پشیمانی آورد و به خدا برگردد و توبه کند: «ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ». این‌ها که جاهلانه به سوی گناه کشیده و آلوده شوند، نه آگاهانه و با اختیار کامل و ناچیز گرفتن گناه و اصرار به آن، سپس به زودی آگاه و پشیمان و مصمّم به ترک آن گردند، شایستهٔ عنایت خدا می‌شوند و مقام خود را می‌یابند: «فَأُولئِکَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ». «اولئک» اشاره به دور و مقام والا، مقام شایسته و قابلیت پذیرش توبهٔ آنان را می‌نمایاند «و علیهم» فراگرفتن رحمت و لطف خدا را بر آنان. پذیرش توبهٔ اینان، مقتضای علم و حکمت جاری و حاکم و برآورندهٔ اشیاء و نظامات است: «وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً»، نه همین ظهور صفات: توّاب، غفّار، رحمن، رحیم ...

«وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولئِکَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً».

«وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ ...» نفی توبه یا نفی توبهٔ مؤثر و نافع است: توبه یا توبهٔ نافع برای اینان نیست، و اگر توبه کنند بر خداوند پذیرش آن نیست که «علی اللّه» برای چنین توبه و توبه‌آور نیامده. جمع «السیئات» انجام و روی آوردن به هر گناه و گناه‌ها و از هر گناهی به گناه دیگر را می‌رساند. نه همین تنها «يَعْمَلُونَ السُّوءَ» که پذیرش توبهٔ آن، بر خداست، و نه «بجهالة» که در این آیه نیامده، بلکه با آگاهی و اختیار و اصرار و اعتیاد ادامهٔ گناهان تا هنگام حضور مرگ: «حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ». «حتّی» ادامهٔ سرکشی و آلودگی به گناهان و «احدهم»، ندرت آگاهی و توبهٔ این گناه آلودگان را تا دم مرگ می‌رساند. توبه با ادامهٔ گناهان و چیره شدن آثار آن بر و جدان و روح ایمان تا هنگام روبه‌رو شدن با مرگ، توبه‌ای نیست که از آگاهی درون و اختیار بجوشد و متحول گرداند، توبه‌ای از قهر و اجبار مرگ است، چنان‌که هر جنایت‌پیشه

و گناه‌آلود و ستمگری که روبه‌رو با قهر و خطر شد، به اجبار و ناچار بازمی‌ایستد و به زبان اظهار توبه می‌کند و با رفع خطر و قهر به روش و سرشت عصیان‌گرانه‌اش بازمی‌گردد: «قالَ إِنِّی تُبْتُ الْآنَ». همین توبه به زبان و در همان آن، میان مرگ و زندگی که سراب آرزوها و علاقه‌های گناه‌انگیز زایل می‌شود و پرده‌ها از میان می‌رود و چهرهٔ مسخ شده از درون و پوست جنایت‌پیشه با آتش‌هایش رخ می‌نماید: ﴿بَلْ بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ﴾[1]

«وَ لاَ الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ» عطف به «لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ» یا «قالَ إِنِّی تُبْتُ الْآنَ» و «لا» تأکید نفی است: و هم‌چنین توبه‌ای نیست برای کسانی که می‌میرند در حال کفر و ثبات در آن و یا کسانی که کارهای گناه پیش می‌گیرند و در حال کفر می‌میرند. و چون توبه از کفر با «يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ» سازگار نیست، عطف «وَ لاَ الَّذِينَ» به «حَتَّى إِذا حَضَرَ...» یا «قالَ إِنِّی تُبْتُ الْآنَ» سازگار است. اگر دریابیم که شر و بدی و گناه و پرهیز از این‌ها را مانند پرهیز از بیماری بدن، عقل فطری و وجدان انسانی و در جهت مقابل، خیر و نیکی و اعتدال و عدالت را درمی‌یابند، می‌شود که مؤمن به ایمان عقل اکتسابی، گناهکار باشد و کافر به انگیزهٔ فطرت صوابکار، چون کفر و ایمان بیش از دریافت فطری، از تشخیص و دریافت اندیشه و برهان و تلقین پدید می‌آیند و کار وحی و نبوت، آزاد کردن اندیشه و هدایت عقل و تنظیم و تقسیم و تطبیق خیر و شرّ و نیکی و بدی به گونهٔ اوامر و نواهی و مسئولیت و تعبّد به انجام یا ترک است. توبهٔ مؤمن از گناه برگشت به خود و خداست و توبهٔ کافر برگشت به خود و وجدان فطری: ﴿وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ

۱. بلکه آنچه را پیشتر پنهان می‌کردند برای آنان آشکار شد، و اگر برگردانندشان بدون شک به همان چیزی که از آن بازداشته شده بودند بر می‌گردند و بی‌گمان آنان دروغگویند. انعام (۷)، ۲۸.

﴿تَقْواها﴾[۱]. کار صواب و عادلانه و خیر از کافر ـ غیر معاند ـ محدود به سلامت و آرامش و وجد وجدان و اعتدال نفس و نام نیک است و از مؤمن، سلامت و هماهنگی عقل و وجدان و قوا و تحول و وسعت بینش و حرکت مستمر در جهت کمال. چنان‌که عاقبت گناهکاری و طغیان جمود و کفر و تکذیب است: ﴿ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّوأى أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ ...﴾[۲] سرانجام خیر و عدل و توبه از گناه، می‌تواند بلوغ عقلی و آزادی از بند گناهان و تصدیق و ایمان باشد.

«و لاَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ» هم نفی توبهٔ کسانی است که با داشتن ایمان بسیط و ادامهٔ بدی‌ها و گناه، دچار جمود و کفر و انکار می‌گردند و هم کسانی که با کفر بسیط و استمرار گناه فاقد استعداد تحوّلی و ایمان و تسلیم‌اند و دچار عناد می‌شوند و و جدان خیرجو و حقّ و آزادی خواهشان، تیره و خاموش می‌گردد. در واقع گناهکار ستم‌پیشه و دنیاپرست، گرچه روی خود را در پردهٔ ایمان و توحید نهان دارد، مشرک و کافر است و رانده از میدان جاذبهٔ توحید و کمال و قابلیت توبه.

این دو آیه، بیان قاعده و سنّت الهی و جاری توبهٔ مقبول و نامقبول است. مانند دیگر قوانین و قواعد حاکم بر درون و بیرون و سراسر جهان و حیات: قوانین جاذبه، حرکت، تحوّل، دفاع، کنش، واکنش و... که مظاهر اراده و حکمت متعالی خدایند، و انسان، این پدیدهٔ مختار و بدیع و متحول و متکامل، مظهر فشرده و کامل همهٔ قوانین آفرینش و در جهت کمال است، تا آن گاه که خود را از شمول و مسیر آن‌ها منحرف و خارج نکند و خاصیت ذاتی خود را با اختیار، فاسد و تباه نسازد. در سرشت هر انسانی، جذب به سوی خیر و کمال نهاده شده، مانند نیروی جاذبهٔ سیّارات و ذرّات،

۱. سوگند به نفس و آنچه آن را سر و سامان داد، پس تبهکاری و پرواپیشگی‌اش را به آن آموزش داد. شمس (۹۱)، ۷ و ۸.

۲. آنگاه سرانجام کسانی که کار بد و زشت انجام دادند آن شد که آیات خدا را دروغ بدانند. روم (۳۰)، ۱۰.

و تا آن‌گاه در مدار و میدان جاذبهٔ حقّ و کمال مطلق می‌گردد که جواذب و عوامل مخالف انگیزه‌ها و اعمال و ضربه‌های پی‌درپی گناه از چنین میدان و مداری خارجش نکند و اگر اندکی منحرف و خارج شد با یک حرکت انعکاسی و واکنشی ـ توبه ـ به محیط و میدان حرکت فطری و طبیعی خود بازمی‌گردد. قابلیت و قدرت تحرّک و تحول درونی مادامی است که بندهای غرایز پست و گناه‌انگیز روح «مبدأ حرکت» را به بند نکشد و سراسر آن را تیره نکند، در چنین وضع طبیعی، اگر گناه تیره‌کننده عارضش شد، با حرکت واکنشی ـ توبه ـ اثر گناه زدوده می‌شود و تشعشع آن افزایش می‌یابد و تا قابل تحوّل است متحوّل می‌شود و تا در میدان مغناطیسی خیر باشد مجذوب آن است و در مدار آن می‌گردد و تا وجدانش سالم و زنده است منظّم می‌تپد. وجدان یا شعور فطری، در سازمان معنوی و روحی انسان و حرکات و رشته‌های آن در اعماق عواطف و غرایز و تنظیم آن‌ها و الهامات و اندیشه آفرینی‌ها و دفع بدی‌ها و ناسازگاری‌ها، مانند قلب در ساختمان بدن یا قلب محسوس و متحرک، مظهری از آن قلب نامرئی و مشهود است. قرآن هم از آن به «قلب» تعبیر می‌کند و ایمان و کفر و تشخیص حق و باطل و خیرجویی و دفع پلیدی و اثر پذیری از گناه و منشأیت حیات و عارضهٔ مرگ روحی را به آن نسبت می‌دهد. هم‌چنان‌که قلب جسمانی منشأ حیات و حرکت و قدرت و دفاع بدن است.[1] سلامت حرکات و واکنش‌ها و قدرت و دفاع و حیات رسانی آن قلب «مافوق یا درونی این قلب» تا

---

۱. قلب در وسط قفسهٔ سینه و فوق دستگاه‌های جذب و هضم غذا و تولید و تناسل «مرکز شهوات پست» جای دارد، دارای دو دهلیز و دو بطن راست و چپ است. در بالای دهلیز راست برآمدگی کوچک ظریفی است [به نام «پورکنژ»] و رشته‌های آن به اطراف درونی و مرکزی قلب گسترش یافته است. «سیستم پورکنژ» که پیوسته و منظم از آن‌ها موج حرکت و نیرو صادر می‌شود قلب را منبسط و منقبض می‌کند و با آهنگ آن، سراسر رگ‌ها «شریان‌ها و وریدها» حرکت دارند و به همهٔ سلول‌ها و بافت‌ها غذا و توان می‌دهند. این امواج و آهنگ حرکت، چگونه و از چه سرچشمه‌ای ناشی می‌شود؟! (مؤلّف)

آن‌گاه است که بیماری گناهان و ضربه‌های پی‌درپی آنان بر آن چیره نگردد و قدرت حرکت و دفاعش را از کار نیاندازد و به سکون و مرگش نکشاند: «وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ... وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ». که دیگر توبه‌ای «قابلیت تجدید حیات و تحولی» یا توبهٔ مقبولی نیست. این‌ها با اختیار و استمرار گناه و کفر، گرفتار تضاد و واکنش‌هایی از درون و جدان خود و قوا و نظام جهان می‌شوند که نماینده و کارپرداز خدای متعال‌اند و این درگیری‌ها و ناهماهنگی‌ها زمینهٔ عذاب دردناک است: «أُولئِکَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً».

«إِنَّمَا التَّوْبَةُ... وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ...» دو جهت متقابل توبهٔ مقبول و نامقبول به مقتضای سنّت و قواعد و علم و حکمت الهی است: «وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً». توبهٔ مقبول و حتمی و مطابق علم و حکمت نافذ و جاری خدا، توبهٔ پس از عروض گناه و عصیانی است که ناگهانی و بی‌رویه و غافلگیرانه و جاهلانه (بجهالة) و سپس با آگاهی و حرکت و محو و اصلاح آثار و انعکاس ظلم و ظلمت آن در خود و دیگران و برگرداندن حقوق مظلومان و احسان و پاکسازی بدعت‌ها و سنّت‌های خلاف حقّ باشد. چنین توبه‌ای تجدید حیات و باز کردن دریچهٔ تنفّس نفس است پیش از آن‌که خفقان و خفگی آورد و پیوستن به پویندگان به سوی ایمان و خیر است پیش از آن‌که جدا و پرت شود و برگشت به محیط جذب و انجذاب حقّ است پیش از آن‌که از مدار آن بیرون رود و قرار گرفتن در مسیر پرتو نور است پیش از آن‌که برگردد و به سایه‌ها روی آرد ﴿فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ...﴾ مائده (۵)، ۳۹، ﴿أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ...﴾ انعام (۷)، ۵۴، ﴿إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَأُولئِکَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لا يُظْلَمُونَ شَيْئاً...﴾ مریم (۱۹)، ۶۰، ﴿إِلاَّ مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صالِحاً فَأُولئِکَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ...﴾ فرقان (۲۵)، ۷۰، ﴿فَأَمَّا مَنْ تابَ وَ

آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَعَسى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ ...﴾ قصص (۲۸)، ۶۷، ﴿إِلَّا الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ ...﴾ نساء (۴)، ۱۴۶، توبهٔ ناواقع و نامقبول، توبهٔ قهری و غیراختیاری، پس از چیره شدن خوی گناه و ظلم و خاموشی وجدان و محکومیت فطرت انسان در برابر گناه و ظلم و کفر و طغیان است: «وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ .... وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ». ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَ أُولئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ﴾ آل عمران (۳)، ۹۰.

در بین این دو حد و دو گونه توبهٔ مقبول و نامقبول، درجات و مراحلی است از توبه و شرایط نامحدود آن به حسب مقامات انسان متعالی و قدرت حرکت ایمانی و قابلیت تحول که بیش از تعهد خداوند ـ علی اللّه ـ و شمول صفات علیم و حکیم، وابسته به تجلّی و شمول صفات برتر «توّاب، غفّار، رحیم، رحمان و ...» است و بی‌حساب تا گناهکار که باشد و توبه و بازگشتش چگونه و از چه منشأ و تا چه حدّی. آن انسان گزیده و متعالی که به حق و جمال و کمال مطلق دل‌بسته و چشم دوخته و پیوسته قرب او را می‌جوید و راه او را می‌پوید و اشارات و الهامات او را در می‌یابد و نور او را می‌تاباند و وجود خود را به اختیار او و در اختیار مسئولیت اوامر و نواهی او گذارده و متعهد بیداری خفتگان، حرکت واماندگان، به پیش راندن راندگان، برتری به پستی افتادگان، آزادی بندگان، آگاهی غفلت زدگان، هدایت گمراهان، هدف دادن بی‌هدفان، قدرت زبون‌شدگان، پاکی آلودگان، هماهنگی از هم گسیختگان، تعلیم نادانان، دفاع بی‌پناهان و هم‌نوایی بینوایان است، هم‌چون پیمبران و علی و دیگر رهبران به حق و گزیدگان و فرزانگان با درجات متفاوت. گرچه اینان از گناهان معمول و مدوّن، رسته و در مقام عالی عصمت و عدالت‌اند، هرگونه غفلت از مسیر و هدف و مسئولیت و یأس و هرچه توجّه به غیر حقّ و هر سکون یا اندک

انحراف و انصراف و هر اندیشهٔ مخالف آن‌چه باید شود و سازگاری با آن‌چه هست، آنان را گناه است و توبه می‌باید: «حسنات الأبرار سیّئات المقرّبین» حدیث[۱]. ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ... فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ... فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ... وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كانَ تَوَّاباً﴾[۲]. این اوامر و خطاب‌ها متوجّه رسول اکرم ﷺ و مرتبهٔ اعلای عصمت است، تا پیوسته آگاه باشد و از غفلت‌ها و ناشکیبایی‌ها و اندک توجه به غیر خدا استغفار کند. برای کسانی که از انجام گناه خودداری می‌کنند و در مرتبهٔ عصمت نیستند، اندیشه‌ها و اوهام باطل و خودبینی و غرور و آز و دیگرخوی‌ها و علاقه‌ها و انگیزه‌ها و وسوسه‌ها که شهوات بی‌بند را می‌آراید و روح را تیره می‌سازد، از گناهان نفسانی است که پیوسته در راه حقّ کمین کرده است و از هر گوشهٔ نفس سر بر می‌آورد، توبه از آن‌ها مراقبت و آگاهی پیوسته و تزکیه و جهاد با نفس و مهار آن‌هاست.

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً».

این هم از رسوم و تبعیض‌ها و تحقیرهای جاهلیت مشرک بود که زن شوهر مرده را پسر نامادری او یا یکی از مردان نزدیک شوهر، به ارث می‌بردند و از آزادی و اختیار شوهر و تصرف در اموالش ـ اگر حق مالکیتی داشت ـ بازش می‌داشتند.

---

۱. این سخن حدیث نیست، ظاهراً گفتهٔ یکی از عرفاست.

۲. برای اینکه خدا گناه تو را از آنچه پیش اتفاق افتاده و آنچه پس از آن بوده بیامرزد... پایداری پیشه کن که بی‌گمان وعدهٔ خدا حق است و انجام شدنی و از گناهت آمرزش بخواه... غافر (۴۰)، ۵۵. پس بدان که هیچگونه معبودی جز الله نیست و از گناهت آمرزش بخواه... محمّد (۴۷)، ۱۹. و از او آمرزش بخواه که او بسیار توبه پذیر است. نصر (۱۱۰)، ۳.

چنین زنی را به ازدواج خود می‌گرفتند بی‌آنکه حق همسری و زناشویی داشته باشد و یا با گرفتن مالی به دیگری شوهرش می‌دادند یا بی‌شوهر نگاهش می‌داشتند تا بمیرد و مالش را به ارث برند.[1]

این‌گونه تصرفات ظالمانه، محدود به حدی و مانعی، جز روابط قبیلگی و قدرت مردان و بودن خویشاوندان و حامیان برای زنان، نبود. گاهی با جامه‌ای که بر سر زن شوهر مرده می‌انداختند او را به اختیار و یا بردگی خود در می‌آوردند.[2] ظاهر آیه گویا خطاب تنبیهی به مؤمنان: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا...» و جامعهٔ ایمانی، آغاز شده و پس از آیات و احکام ارث و حق میراث و مالکیت برای زنان آمده است، همین

---

۱. وضع و وصف جوامع مشرک و راکد جاهلیت و مرد و زن در ضمن آن چنین بود: بستگی، رکود، قالبی، نه دید میدان باز توحیدی و نه شناخت حق و معروف و نه قدرت و تحرک و خروج از آن‌چه بود که قرآن این رکودها و قیدها و قالب‌ها را می‌شکند و این بندها را می‌گشاید تا هر مرد و زنی در متن جریان زندگی اجتماع و کمال درآید. موقعیت و چهرهٔ زن در میان جاهلیت عرب و هندوان و ایران و یونان و یهود بیش از این نبود: نیم انسان، فرو مایه، وسیلهٔ خدمت و کام‌جویی و لذات، از هر آفتی بدتر و زیان‌آورتر، مبغوض خدا، وسیلهٔ شیطان، خوی حیوان. «اوری پید»: زن وابسته به اشرافیت افعی خون‌خوار و زن برده بی‌ارزش و خوار. «سن اگوستن»: نوزاد دختر زادهٔ ابلیس است. با انقلاب فرانسه همه چیز دگرگون شد و زن به‌جای خود ماند. در نظام سوداگری زن کالای سوداگران گردید. (مؤلّف)

۲. جاهلیت عرب زن‌هایی را می‌پوشاند تا اسیر و برده‌اش کند و حقوقش را ببرد. اسلام زن را در پردهٔ عفاف می‌پوشاند تا مسئولیت خودش را شایسته‌تر انجام دهد و حق خود و اجتماعش را نگهدارد. نمونهٔ چشم‌گیر زن اسلام، همان فاطمه علیها السلام دختر پیمبر است که خود را پوشاند و قدم در مسجد مدینه و مرکز قدرت اسلام نهاد تا زبان گشاید و فریاد برآورد و خلیفه را از انحراف بازدارد. دخترش زینب با آستین پیراهن خود را می‌پوشاند تا با زبان تیزتر از شمشیر قهرمانانش، مغز طغیان و شرک یزیدی را متلاشی و کاخ ظلم را محکوم کند و از بنیان تکانش دهد. در انجام این رسالت و مسئولیت، هیچ حادثهٔ جان‌خراش و رعب‌انگیز و مردافکن، بازش نمی‌دارد، نه بدن‌های به خاک افتادهٔ عزیزان، نه اسارت زنان و کودکان، نه کاخ‌های با شکوه عبیداللّه و یزید. زن امروز را برهنه می‌کنند تا در پوشش آزادی، از موضع آفریدگاری و خدایی‌اش برکنار دارند، برده‌اش کنند، سقوطش دهند و همهٔ مواهب و سرمایه‌هایش را بربایند، نه بعضی از آن را: «وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَیْتُمُوهُنَّ ...». (مؤلّف)

است که [می‌تواند] «لا ترثوا النساء»، به تقدیر مضاف: «اموال النساء»، باشد. هم‌چون: «وَرِثَهُ أَبَواهُ، يُورَثُ كَلالَةً». این خود به انگیزهٔ جاهلیت و ریشه‌های آن است که با زن ضعیف یا استضعاف شده، چنان رفتار شود که بی‌اختیار و میل آگاهانه وادار گردد تا اموالش را پس از خود، به شوهرش یا دیگری واگذارد و دیگر وارثان یا سهم‌داران را محروم کند. «تَرِثُوا النِّساءَ» از جهت بردن اموال‌شان پس از مرگ‌شان است. شاید «كَرهاً» (به فتح یا ضم کاف) راجع به دیگر وارثان باشد که شوهر یا پدر و یا پسر ارشد، دیگر وارثان را از ارث زن، با اکراه و تحمیل و فریب، محروم نکنند. آیه، تاب همهٔ این موارد و معانی را دارد: هم رسم جاهلیت که به ارث بردن زن بود، و هم بردن اموال زن پس از او و به هر صورت، موضوع: زن ضعیف و مکره شده، وسیله: اکراه، عمل: بردن اموال زن که از عقده‌گشایی‌ها «حلّ» و آثار جاهلیت است و باید بسته شود: «لا يَحِلُّ لَكُمْ...» چون عقده‌ها و بن‌بست‌های ایمان و توحید باز شده: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» که راه‌گشای به سوی وحدت مبدأ ربوبی و ریشه‌ای است: «يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ» و رسیدن به محیط امنیت الهی، محیط روحی و اجتماعی که تبعیض و تحمیل و تضعیف و تفرقه نباید باشد، از واحد خانه و خانواده تا محیط گستردهٔ اجتماع. از تعبیر فعل نفی ناظر به آینده: «لا يَحِلُّ لَكُمْ» می‌توان این اشارات را دریافت که خبر ماضوی و انشایی «حرّمت علیکم ان ترثوا النساء» و نهی: «لا ترثوا النساء...» متضمن این اشارات و آینده‌نگری نیست. پس از جمع و حرکت و پیوند انسانی و ایمانی، راه‌های بسته در بینش، معاشرت، هماهنگی روابط و حقوق متعادل، باید باز شود. و راه‌ها و روابط و اندیشه‌های جاهلیت بسته گردد: «لا يَحِلُّ لَكُمْ...» و یوغ‌ها و بندهای اکراه و اخضاع فرد و طبقه برداشته شود تا زن و مرد مؤمن در جامعهٔ ایمانی حضور یابد و حلول کند و حلّ گردد:

«وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ». عطف به «أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ» یا «لا يَحِلُّ لَكُمْ» است: و برای شما حلال نیست، یا نباید که زن‌ها را برکنار دارید و دچار سختی کنید و در تنگنا گذارید تا بخشی از آن‌چه به آنان داده‌اید به خود اختصاص دهید و با خود ببرید. خطاب‌های جمعی «لا تعضلوا، لتذهبوا، آتیتموا» می‌تواند متوجه شوهران و وارثان و اولیا و مردان جامعهٔ ایمانی «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» باشد. پس از آن‌که حقوق زنان معلوم و مشخص شده و مردان دیگر نمی‌توانند بی‌پروا و آشکارا، هم‌چون دورهٔ جاهلیت، حقوق آن‌ها را نفی کنند، شاید با اکراه و تهدید و سخت‌گیری، بخشی یا همهٔ آن‌چه را مردان به فرمان قرآن به آن‌ها داده‌اند، به سود خود ببرند و به سوی خود کشانند: «لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ»، این نفی «لا يَحِلُّ لَكُمْ» و نهی «لا تَعْضُلُوهُنَّ» پیشگیری از این‌گونه پیشامد و برگشت ناخودآگاه به زمان و سنن جاهلیّت است.[1] دیگر نه شوهر را می‌رسد که زن خود را در محیط خانه دچار سختی و محرومیت کند و نه سران قوم و قبیله را و نه والیان را و نه دیگر افراد را می‌رسد که زنان را از حق آزادی در سرنوشت و اختیار شوهر باز دارند تا از برای رهایی‌شان ناچار شوند به مردان و آقا بالاسران فدیه و باج بدهند. چنان‌که هنوز و اکنون در بین خانواده‌ها و جوامع اسلامی هست.

«إِلاَّ أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ». استثناء از «لا يَحِلُّ لَكُمْ... وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ... يا لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ»است: فاحشه، در این آیه به معنای سر باز زدن از حقوق شوهر «نشوز» و خروج از حدود عفاف و هرگونه گناه (چنان‌که در حدیث از

۱. خصوصیت بارز و معرف جاهلیت، تحقیر و کشتن شخصیت انسان و به بند کشیدن آن در راه ارضای غرایز و مال‌پرستی و سرمایه‌سوزی و شهوات بی‌بند و نامحدود است. در تمدن صنعتی و علمی غرب همهٔ این خصایص و علائم مشهود است. مرد و زن از موضع طبیعی و انسانی خود بر کنار «عضل و عزل» شده و به صورت آلت و وسیلهٔ تولید و شهوات درآمده‌اند: شرک و جاهلیت، جاهلیت و شرک!! (مؤلّف)

ابی جعفر علیه‌السلام آمده) و عصیانی است که زن را از موضع و موقعیت شایسته‌اش برکنار کند. فاحشه‌ای که آشکار و نمایان باشد و مشوب و مشتبه نباشد: «مبینة» وصف تقییدکننده است تا موردی برای اتهام و شایعه‌پراکنی برای بردن حق و مال زنان نباشد و پیش نیاید: برای شما حلال نیست که به اکراه زنان ـ اموال‌شان را ـ به ارث برید. و نباید زنان را برکنار دارید و دچار سختی کنید تا قسمتی از حقوق و مالی که به آنان دادید به سوی خود کشانید، مگر آن‌که زنان گناه آشکار و رسوایی پیش آرند که در این صورت سخت‌گیری و باز پس گرفتن بعضی حقوق آن‌ها رواست تا شاید به موضع شایسته‌ای که دارند بازگردند و خود را بازیابند.

«وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ». معاشرت (از باب مفاعله) هم‌زیستی و همبستگی و آمیزش با رعایت حقوق متبادل «وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ» برای تکثیر خانواده و عشیره (شاید از عشرة، عدد جمع کامل و متضاعف باشد) است. معاشرتی بر میزان سنت‌ها و حقوق شناخته شدهٔ شرع و عقل و عرف ـ نه حاکمیت رئیس و فرد و مرد[1] ـ که حدود آن در احادیث و فقه اسلامی بیان شده است. با

---

۱. معاشرت و رفتار پیمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با زنان خود در آن حجره‌های کوچک و محدود و اختلاف خلقی و سنی و نسبت‌های قومی و قبیلگی آن‌ها و همچنین با دیگر زنان مسلمانان، نمونهٔ کامل و بی‌مانندی از تحقق و اجرای فرمان «وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» است. هیچ‌گاه با آن‌ها به درشتی سخن نگفت و به روی‌شان فریاد نزد و تحقیرشان نکرد، با آن‌که گاهی بعضی از آنان چنان آن حضرت را می‌آزردند و به رویش می‌ایستادند که کسان و پدرانشان خشمگین می‌شدند و گاه تقاضای طلاق آن‌ها را می‌کردند و یا می‌خواستند با راندن و زدن آن‌ها ادب‌شان کنند، و آن حضرت مانعشان می‌شد و جز اندک تأثیری که در چهره‌اش نمایان می‌گشت، عکس‌العملی نشان نمی‌داد. عمر ـ شاید بارها ـ خواست که دخترش حفصه را در پی پرخاش‌جویی‌هایی که داشت، بزند و ادب کند، آن حضرت او را آرام می‌کرد. اگر زن مسلمان در موضع فطری خود می‌ماند، اگر این اوامر و نواهی درست اجرا می‌شد و سیره و روش پیمبر و اولیا و تربیت اسلام دوام و گسترش می‌یافت و خوی و روش جاهلیت تجدید نمی‌شد، زنان مسلمانان رشدی که می‌باید می‌یافتند و استعدادهاشان شکوفا می‌شد و خانه‌های اسلام دچار این انحراف‌ها و ناامنی‌ها و نابسامانی‌ها نمی‌شد و هم‌چنین مردان و روابط. اگر ←

معاشرت به معروف و برداشتن یوغ تحقیر و اکراه است که مجال پرورش استعدادهای عقب‌ماندهٔ زن مسلمان باز می‌شود و رشد می‌یابد که نمونهٔ تاریخی آن در همان زمان کوتاه تحوّل از جاهلیت و در پرتو تربیت و بینش و حقوق اسلامی نمایان است. زنان برازنده‌ای که در تربیت و خانه و عبادت و تعلیم مسجد و میدان‌های جهاد و تبلیغ برترین شایستگی و قدرت ایمان و بینش را نمایاندند و هیچ‌گونه تحمیل ناروا و تحقیر را در خانه و اجتماع و برخورد با دشمنان نمی‌پذیرفتند. شاید به قرینهٔ وصل «وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» به «إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ» ضمیر «هنّ» راجع به زنان استثنایی و مستثنی باشد: با زنانی که عصیانگری کنند «يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ ...» به معروف معاشرت کنید تا به جا و موضع و اعمال شایستهٔ خود برگردند و رام شوند و به راه آیند، چه تأثیر معاشرت به معروف در فرو نشاندن عصیان بیش از سخت‌گیری و برکناری ـ عضل ـ آنان است (مهتری که آشنا به خوی اسبان چموش و رموک است اثر کارش بهتر از ناآشنایی است که با ضرب و فریاد و خشونت برای رام کردن و به راه آوردن اسبان می‌پردازد).

«فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً». تفریع به «عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ»، ضمیر ـ هن ـ راجع به همهٔ زنان یا زنان استثنا شده، «يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ» جواب و جزای شرط مقدّر است و مستفاد از «لا يَحِلُّ لَكُمْ»، «لا تَعْضُلُوهُنَّ»، و مفهوم «عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ»: اگر زن‌ها یا زن‌های عاصی را ناخوش و مکروه دارید، به اکراه ارث‌شان نبرید، برکنار و محروم و رهاشان نکنید، با آنان معاشرت به معروف را ترک نکنید و ... «عسی» در موارد امید و آیندهٔ نیک و پس از

← نابسامانی‌ها و نگرانی‌ها و دردها را از هر جهت احساس می‌کنیم باید این راهنمایی‌ها و دستورات را بشناسیم و حاکم بر روابط گردد. و این نمی‌شود مگر آن‌که به خود آییم و از لایه‌های حقارت و سرکوفتگی سر برآریم و معروف را بشناسیم تا «عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» را [عملی سازیم]. (مؤلّف)

گرفتاری و ناامیدی، گفته می‌شود. پس از «فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ»، «فَعَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً...» بیان یک اصل کلّی است برای باز کردن دید انسان و نگرش به آینده و عاقبت‌بینی، تا با برخورد با شیء و اشیاء و حوادث مکروه ناگوار و شرّنما شتاب‌زده نباشد و عجولانه تصمیم مخالف نگیرد و بدبین و ناامید نشود و واپس نرود، چه مکروه و مطلوب و پسند و ناپسند و خیر و شرّوابسته به چگونگی نظر و حدّ دید و برداشت هر کسی از اشیاء و حوادث است. آن‌که آن لحظه و ساعت و ساعات را اصل و همهٔ زندگی می‌بیند و خود را محور، اگر لذات و خوشی محدودش را در همین محدوده نیافت و یا دچار ناملایم و مصیبتی شد و دل‌خواهش انجام نشد، سراسر حیات و جهان را تیره و تار و شرّ می‌نگرد و خود را ـ که گم کرده ـ هدف تیرهای بلا و همه چیز و همه کس را دشمن خودِ خودخواهش [می‌پندارد] و آن‌که از همهٔ لذات و شهوات حیوانی کامیاب می‌شود و جز اشباع این غرایز مطلوبی ندارد، همین که مطلوبش را یافت و لذاتش سرد شد و از جستجو و حرکت بازماند و آلامی در پی آورد و توانش رفت، خود سرد و مرده می‌شود و زندگی برایش بی‌معنی و محتوی و تاریک و شرّ و مرگ جانگداز تدریجی یا انتحار و خودکشی تا از شرّ خود برهد و دیگران از شرّ او و رفتار و زبان و بیان، سخنان، نثرها و شعرهای سم پاش او برهند.

آن‌که جهان را زنده و دارای هدف و خود را در طریق وصول و کمال و حوادث را گذرگاه به‌سوی خیر و شرور را نما، و خیر را بنیاد، و فقدان را وجدان و بلایا را آموزگار و بینوایی را سائق کار می‌بیند، دیگر شرّی و مکروهی ندارد. او از هر تازیانه، بیداری و در هر رنجی، گنجی و در هر نقصی، کمال می‌یابد و پیوسته چشم به فجر طالع دارد تا تاریکی و کابوس اوهام خواب را از چشم‌ها و دل‌ها بزداید و به حرکت و حیات بیفزاید و از درگیری‌ها و تصادم‌ها بینش و کمال برآورد و در برابر

نمایش زشتی‌ها و ناهنجاری‌ها، خود و دیگران را بیاراید و با دید همه جانبه و عمیق در ابعاد مکان و زمان، بی‌پایگی و بی‌مایگی و بی‌استقلالی ـ عدمی بودن ـ شرور و باطل، و پایداری خیر و حقّ را دریابد و هر حادثهٔ خیر و شرّی را نردبان تعالی سازد تا چشم به خیر و جمال مطلق گشاید و تسلیم آن شود.[1]

با چنین دید کمال و جمال‌بینی و حرکت تسلیمی، و سباحت و تسبیحی، می‌توان از میان امواج خوشی‌ها و ناخوشی‌های گذرا و سایه و روشنی خیر و شرّ به‌هم آمیخته، گذشت و به ساحل رستگاری و سرچشمهٔ حیات رسید[2] و بندهای مشکلات و عقده‌های پیچیده و سختی‌آور را باز و حل و آسان کرد: «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً، ... فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى» (انشراح، اللّیل). چه خداوند در بطن و متن اشیاء و مکروهات، بسی خیرات سرشار نهاده است: «فَعَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً». تا انسان با چه دیدی بنگرد و چه برداشتی از مکروه و شرّ داشته باشد و چگونه برخوردی و مسئولیتی و شکیبایی؟ این کبری و کلّی قضیه، و صغرای آن: «فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ» است که از چشم مرد همهٔ آرزوها و امیدها و خوشی‌ها در جاذبیت زن تجلّی می‌یابد که اگر مکروه و ناخوش نمود، سراسر زندگی و همه چیز ناهماهنگ و تیره و بد نمودار می‌شود و کانون خانه که باید گرم و جاذب و محرّک و

---

۱. یکی درد و یکی درمان پسندد — یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران — پسندم آن چه را جانان پسندد
(مؤلّف)، از دو بیتی‌های منسوب به باباطاهر.

۲. زندگی در مردن و در محنت است — آب حیوان در درون ظلمت است
چون صفا بیند بلا شیرین شود — خوش شود دارو چو صحت بین شود
این بهاران مضمر است اندر خزان — در بهار است آن خزان مگریز از آن
میوهٔ شیرین نهان در شاخ و برگ — زندگی جاودان در زیر مرگ
همره غم باش و با محنت بساز — می‌طلب در مرگ خود عمر دراز
(مؤلّف)، مولانا، مثنوی، دفتر ششم: ۴۸۳۰ و ۳۵۷۶، دفتر چهارم: ۱۰۸، دوم: ۲۲۶۵.

روشن باشد، سرد و رمنده و تاریک و ناامیدی و فرسودگی‌آور می‌گردد و از همین کانون، سرنوشت و مسیر روحی و فکری و اجتماعی افراد، منحرف و نابسامان و زیان‌بخش می‌شود، تباهی‌ها و جنایات و ستم‌ها و ستم‌پذیری‌ها و بی‌تفاوتی‌ها و پستی‌ها و... را باید از همین واحد ترکیبی خانه جستجو کرد.

انسان با محرک درونی و فطری، محبوب و معشوقی را می‌جوید و با قدرت خاص تخیل آن را در جمال و کمال و پیراسته از هر نقص و زشتی می‌آراید و تصویر می‌نماید و به آن عشق می‌ورزد و به جستجوی وجود عینی آن به هر سو می‌دود و به هر روزنی سر می‌کشد و هر دری را می‌کوبد تا شاید آن چهرهٔ خیالی سر برآورد و آن را بیابد: عوامل شیطانی وسوسه‌انگیز، برای سرگشتگی و انحراف و انصراف انسان‌ها از خود و هدف‌های برتر و مسئولیت‌ها و دیگر مقاصد پست و پلیدی که دارند و از دید انسان آگاه پوشیده نیست، در همین خلأ و خیال رخنه می‌کنند. تصویر و نمایش و گزینش زنان هر جایی و دختران و هنرمندان شایسته!! و ناشایست برای زندگی انسانی، و پر کردن چشم‌ها و خیال‌ها و گوش‌ها از چهره‌ها و اندام‌ها و آواها و حرکات آنان برای همین است که محکوم‌شدگان جز همین‌ها را نبینند و اندیشه‌ای نداشته باشند، و در همهٔ عمر و با همهٔ قوا و امکانات دنبال سراب روند و اگر هم به مطلوب و محبوب رسند و اندکی بیاسایند، چون آن‌چه می‌یابند با نمونه‌های خیالی و ترسیمی و تصویری که می‌یافتند جور نمی‌آید و یا تغییر می‌کند و از ورای چهرهٔ ظاهر، چهرهٔ زشت و ناهنجار و خوی بد و ناسازگار نمایان می‌شود که نفرت و کراهت و بی سر و سامانی و سرگشتگی و نکبت‌ها و ننگ‌ها در پی دارد،[1] چاره‌ای نیست جز تجدیدخیال و تجدیدنظر و باز شدن چشم عاقبت‌بین و

۱. عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود.
(مؤلّف)، مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۲۰۵.

اندیشهٔ گسترده، که جمال و مال و دیگر جواذب خیال‌انگیز را گذرا و متغیر بنگرد و هدف‌های نهایی را دریابد که بسا همان زنی که مکروه و فاقد آن‌چه می‌جست نبود، مطلوب و منشأ خیر کثیر شود و خوی و خصلت ایمانی و انسانیش آشکار شود و یا دارا گردد و کانون خانه را بیاراید و فرزندان شایسته‌ای به بار آرد، با معاشرت به معروف: «وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» از معاشرات، عشرات صالح و از عشرات، عشیره‌ها و اجتماع سازگار و به هم پیوسته ...

«فَعَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً». خیر کثیری که از درون هر سختی و مشقت «کدح، کبد» می‌جوشد، و از هر درگیری و جهادی: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ وَ عَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ﴾[1]

«وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً أَ تَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً»؟

شرط مفصل «وَ إِنْ أَرَدْتُمُ ...» و جزای «فَلا تَأْخُذُوا ...» عطف به «عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» است. «وَ إِنْ أَرَدْتُمُ» تصمیم نهایی را می‌رساند و «استبدال» طلب و کوشش را، نه همین کار ابتدایی و ناگهانی: «ان ابدلتم». استبدال، اعم است از جدایی و رهایی: «طلاق، ان طلقتموهن» و از برکنار داشتن همسر پیشین و تبدیل مکان و مکانت او به دیگر زن: «زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ» که اشعار به هر گونه تبدیل و جابه‌جا کردن دارد: با زنان به معروف معاشرت کنید و با ناسازگاری‌های‌شان سازگار و بردبار باشید گرچه کراهتی از آنان پیش آید، «فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ ...» و اگر معاشرت به معروف

۱. نبرد بر عهدهٔ شما مقرر شده است در حالی که برای شما ناخوشایند است و چه بسا چیزی را خوش ندارید در حالی که آن چیز برای شما بهتر باشد و چه بسا چیزی را که دوست دارید در حالی که برای شما شرّ باشد. [این حقیقت را] خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. بقره (۲)، ۲۱۶.

و بردباری در برابر مکروه، به سازگاری و اصلاح و ائتلاف نینجامید و زندگی از جهت موجبات خُلقی و روحی و جسمی ـ«عصیان، نشوز، نازایی، یأس» ـ نابسامان شد و در نهایت و با کوشش، تصمیم گرفتید زنی دیگر به جای آن آورید، آن‌چه به هر یک از آن‌ها داده‌اید باز پس نگیرید، هر چه باشد از مهر، نقد یا ذمّه یا اهدایی، کم یا بسیار «قنطار»، چه از زنی باشد که رها یا برکنار شده به بهانهٔ آن‌که زن دیگر به جای او آمده و مسئولیت پذیرفته، یا از زنی که به جای او آمده به عذر آن‌که جای دیگری را گرفته است.

«إِحْداهُنَّ» همین تعمیم و تکرار تبدیل را می‌رساند، تا جواز طلاق و استبدال، وسیله‌ای برای قدرت و هوس‌های مرد نشود و زن اگر از جایگاه زندگیش برکنار می‌شود، حق و آبرو و موقعیتش به جای ماند. این‌چنین بازگرفتن حق زن، روش ستمکاران است که خود را قدرت برتر می‌پندارند و خود بهتانی است که زن ـ و هر حق بُرده‌ای ـ را بهت زده و سرکوفته می‌کند و یا ملازم با آن است که شایستهٔ مرد ایمان و جامعهٔ اسلامی نیست و گناهی رسوا و ننگین است: «أَ تَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً».

«بُهْتاناً» حال وَ «إِثْماً مُبِيناً» حال پس از حال یا جمله، حال برای حال است که به هر حال، سرزنش و انکار چنین حالات و روش‌ها برای آگاهی است.

«وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضى بَعْضُكُمْ إِلى بَعْضٍ وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً».

استفهام انکاری و تنبیهی دیگر است از نظر کیفیت «چگونگی». «وَ قَدْ أَفْضى ...» تعلیل این انکار و نفی، و به معنای تحقق رساندن و یا رسیدن به فضا «محیط باز» است، نه همین به معنای وصلت و وصول به یکدیگر. این لغت «افضی» در قرآن، در همین آیه و همین مورد آمده است: چگونه آن حق داده شده را، گرچه به اندازهٔ

قنطار باشد، از زنان بازمی‌ستانید با آن‌که در حقیقت (به سبب آن‌چه داده‌اید) بعضی از شما خود را به سوی دیگری رسانده و به فضایی رسیده که نباید بسته و محدود گردد.

در واقع یک مرد و یک زن به تنهایی، در فضایی بسته و محدود به خود به‌سر می‌برد. این محدودیت و بستگی به خود در دوران جوانی و شور غرایز و عواطف و آرزوها افزایش می‌یابد، چنان‌که از پدر و مادری که در دوران طفولیت وابسته به آنان و دیگر خویشاوند بود به تدریج جدا می‌گردد و تنها می‌ماند. انگیزهٔ غرایز و تمایل به همسرگیری، برای خروج از زندگی بسته و رسیدن به فضای باز جدید است تا عواطف و غرایز و عقده‌هایی که به روی خود و دیگران بسته بود باز شود و رازها آشکار گردد و دیدها در ابعاد زندگی وسعت یابد. از آن پس، مرد در فضای روحیه و دید عاطفی و انفعالی زن و زن در فضای اندیشه و تعقل و قدرت فعلی مرد، وارد می‌شود و نفوذ و حضور می‌یابد که مسئولیت‌هایی گسترشیاب در پی دارد. مسئولیت‌هایی در خانه و زندگی خصوصی و مسئولیت‌هایی در میدان وسیع اجتماع. و همین که فرزندی از آن‌ها رخ نمود، فضای زندگی و مسئولیت‌ها و حقوق متبادل به سوی آینده نیز باز می‌شود: «وَ قَدْ أَفْضى بَعْضُكُمْ إِلى بَعْضٍ ...» فضایی که با پیوند این دو واحد حیاتی (مرد و زن) به سوی آن روی می‌آورند، مانند هر ترکیب واحدهای منفرد حیاتی، در جهات مختلف و نامحدود است «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً كَثِيراً وَنِساءً ...»[1]. از این نظر، هر یک از

---

۱. در داستان‌های آفرینش ایرانی و تلمودی هر دو چنان آمده است که خدا در آغاز آفرینش موجودی دو جنسی ـ یعنی زن و مردی که از پشت مانند دوقلوهای سیامی به یکدیگر چسبیده بودند ـ آفرید و سپس آن دو را از یکدیگر جدا کرد. مناسب است در این‌جا آیهٔ دوم از باب پنجم سفر پیدایش را نقل کنیم: «نر و مادهٔ ایشان را آفرید و ایشان را برکت داد و ایشان را آدم نام نهاد در روز آفرینش انسان» معنی این جمله آن است که پدر ←

مرد و زن به تنهایی، واحدی بسته و محدود و بی‌حرکت و کمتر از نیم آدم است، و با پیوند با هم، فضای حیات‌شان نامحدود و باز و گسترده می‌شود. «وَ قَدْ أَفْضى بَعْضُكُمْ إِلى بَعْضٍ» می‌توان بیان کلی و شامل همهٔ ابعاض مخاطب باشد که از تنگنای جاهلی به سوی فضای وحدت توحیدی و نفی تبعیضات روی آورده‌اند. مرد و زنی که در چنین فضایی با پیمان ازدواج به‌هم می‌پیوندند، از موارد و مصادیق «قَدْ أَفْضى بَعْضُكُمْ إِلى بَعْضٍ» می‌باشند: شما که پیش از این گرفتار اسارت‌ها و بندها و تنگناهای قومی و قبیله‌ای و تبعیضات «بعض، بعض» بودید اکنون در فضای توحید به سوی هم روی آورده‌اید. هرچه این فضا بازتر شود، حقوق مشخص‌تر گردد و استعدادهای عقب‌رانده و سرکوب شدهٔ مرد و زن بیشتر رشد می‌یابد و قالب‌های ساختهٔ جاهلی فرو می‌ریزد و فضای تفاهم و تعاون و هم‌بستگی و هماهنگی هرچه بیشتر جای باز می‌کند. هر انگیزه و روزنی که به عقب و تنگنای جاهلی باز گرداند باید بسته شود و هیچ فرد یا افرادی در سرنوشت دیگران دخیل و تصمیم گیرنده نباشد. بردن و نادیده گرفتن حقّ زن و سرکوبی شخصیت و عواطف و احساسات او نقطهٔ عطف و برگشت به کیفیت جاهلی از درون خانه و واحد اجتماع و دربارهٔ نمونهٔ بارز فرد محکوم و محروم گذشته است که اگر پیشگیری نشود به همهٔ ابعاد و کمیّات اجتماع سرایت می‌کند:

← نخستین مادر آن واحد نر و ماده هر دو بوده است ...» فلیسین شاله، تاریخ مختصر ادیان.

این اسطوره، هرچه باشد، چنین می‌نمایاند که در آغاز آفرینش یا اصل طبیعی و آفریدگی، به صورتی تام آدمی بوده و پس از جدایی به دو گونه مرد و زن و نیم آدم شدند. آدم نخستین یا طبیعی، ترکیبی از اندیشه و عواطف و خواص ذکوریت و انوثیت بوده با اعضای ادراکی و جوارحی مضاعف «چهار چشم و گوش و دست و پا و دو بینی و دهان» و هم‌چنین ... از هر جهت می‌دیده و می‌شنیده و می‌بوئیده و با چهار دست قدرت قبض و بسط بیشتر داشته و با چهار پا بر زمین تکیه می‌کرده و به هرسو می‌پوییده، و گاه با هشت دست و پا حرکت چرخشی می‌کرده، پس از جدایی و نیم آدم شدن، دچار ناتوانی و محدودیت و غربت شد تا دوباره با اختیار به‌هم بپیوندند و به گونهٔ طبیعی و تام نخستین بازگردند. (مؤلّف)

«وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضى ...» تذکار و تنبیه به مخاطبین حاضر است تا تنگنای پر از بیگانگی و خودخواهی و کینه و عقم روحی و مادی و غربت و مهجوریت و محیط عفونت‌زای جاهلیت را در فضای باز یگانگی و تفاهم و هم‌بستگی عطرآگین توحید به یاد آرند که مرد و زن را در فضای توحید و عدالت و متن حرکت تاریخ و کمال انسانی آورده است. اصول احکام عبادی، حقوقی، اقتصادی، الهی، بیان راه و حدود و وسیلهٔ خروج از ظلمات و تنگناهای غریزی و اجتماعی و حرکت به سوی نور و فضاهای روحی و اجتماعی است: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ﴾[1]، نه هیچ حکم و قانونی در اسلام، خود هدف است و نه مخالف و مغایر با این حقیقت. این از خواص و وجه امتیاز قوانین الهی با قوانین بشری است. چه در قوانین بشری که قهرا وابسته به طبقه و گروه است و از آن‌ها ناشی می‌شود، خود هدف یا وسیلهٔ محدودی است که افراد را در قالب آن‌ها جای می‌دهند و متحجر می‌گردانند. اصول و احکام محکمی که از مبدأ خیر و کمال مطلق فیضان دارد و با تعهد ایمانی جریان می‌یابد، هیچ‌گاه بازدارنده و ایستا نیست و پیوسته ابعاض و افراد را در راه کمال افضاء می‌کند: «وَ قَدْ أَفْضى بَعْضُكُمْ إِلى بَعْضٍ»، مانند قوانین آفرینش که پیوسته در حال ترکیب و تکامل پیش می‌رود. پیمان ایمانی و ازدواجی مرد و زن در محیط مسئولیت اسلامی، از همین سرچشمهٔ جوشان و مایه‌دار ـ غلیظ ـ ایمان توحیدی است: «وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً» که نقض آن، خشکاندن این افضاء و فیضان و برگشت به جاهلیت و زندگی غریزی حیوانیت و بی‌مسئولیت است.

---

۱. خدا سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند و آنان را از تیرگی‌ها بیرون آورده به سوی روشنایی می‌برد. بقره (۲)، ۲۵۷.

وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ إِلاَّ ما قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبِيلاً ﴿۲۲﴾

{۲۲} و نکاح نکنید آنان را که پدران شما نکاح کرده‌اند، مگر آن‌چه در گذشته واقع شده است بی‌گمان چنان عملی بیش از اندازه زشت و کینه‌ای شدید و راهی بد بوده است.

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ وَ بَناتُكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ وَ عَمَّاتُكُمْ وَ خالاتُكُمْ وَ بَناتُ الْأَخِ وَ بَناتُ الْأُخْتِ وَ أُمَّهاتُكُمُ اللاَّتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ وَ رَبائِبُكُمُ اللاَّتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسائِكُمُ اللاَّتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلابِكُمْ وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلاَّ ما قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً ﴿۲۳﴾

{۲۳} حرام شده است بر شما مادران‌تان و دختران‌تان و خواهران‌تان و عمه‌های‌تان و خاله‌های‌تان و دختران برادر و دختران خواهر و مادرانی که به شما شیر داده‌اند و خواهرانی که از راه خوردن شیر یک مادر با هم خواهر شده‌اید و مادر زنان‌تان و نادختری‌های‌تان که از زنان زناشویی کرده‌تان با آنان در دامان پرورش شما هستند، اگر با آنان عمل زناشویی انجام نداده‌اید گناهی بر شما نیست (که با دختران آنان ازدواج کنید) و حلال شده‌های پسران‌تان که از پشت‌های شما هستند و (حرام است بر شما) که میان دو خواهر را در زناشویی با یکدیگر جمع کنید، مگر آن‌چه در گذشته کرده‌اید، زیرا بی‌گمان خدا بسیار آمرزنده و بس مهربان است.

وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ إِلاَّ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ كِتابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَ لا جُناحَ

{۲۴} و (از جمله زنان حرام بر شما) زنان شوهر دارند مگر آنانی را که دستهای‌تان به تملک شما در آورده است، قانونی خدایی است بر عهدهٔ شما نوشته، و جز اینان حلال شده است بر شما که با دارایی‌های‌تان آزاده و در حصار قانون درآمده و بدون زناکاری (زنانی برای خود) بجویید پس هر تمتّع و بهره‌ای که از آنان گرفتید مزدهای‌شان را به

عَلَيْكُمْ فِيما تَراضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَريضَةِ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَليماً حَكيماً ﴿٢٤﴾

عنوان یک فریضه بدانان بدهید و گناهی بر شما نیست در آن‌چه از پس فریضه رضایت یکدیگر را به دست آورده‌اید. بی‌گمان خدا بس دانا و بس با حکمت و استوار کار است.

وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ مِنْ فَتَياتِكُمُ الْمُؤْمِناتِ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَناتٍ غَيْرَ مُسافِحاتٍ وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ فَإِذا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٢٥﴾

{۲۵} و هر کس از شما که نتوانسته است از جهت بی‌نیازی، زنان آزاده و حصاری با ایمان را به ازدواج درآورد پس با زنان جوان مؤمن از جمله آنان که دست‌های‌تان به تملک شما درآورده ازدواج کنید و خدا نسبت به ایمان‌تان داناتر است، برخی از شما نسبت به برخی دیگر. پس به اجازهٔ خانواده‌های‌شان با آنان ازدواج کنید و مزدهای‌شان را به اندازهٔ متعارف بدانان دهید، زنان حصاری زنا نکرده و رفیق نامشروع نگرفته، پس همین که حصاری شدند و اگر کار زشتی از آنان سر زد نصف عذاب زنان شوهردار بر آنان جاری می‌شود، این بدان جهت است که نگران دشواری سختی از جانب شما هستند و صبر پیشه کردن شما را بهتر است، و خدا بسیار آمرزنده و بس مهربان است.

يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَ اللَّهُ عَليمٌ حَكيمٌ ﴿٢٦﴾

{۲۶} خدا می‌خواهد که موضوع را برای شما کاملا آشکارا سازد و هدایت کند شما را به سنت‌ها و روش‌های کسانی که پیش از شما بودند و بر شما توبه پذیرد و خدا بسی دانا و حکیم است.

وَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَواتِ أَنْ تَميلُوا مَيْلاً عَظيماً ﴿٢٧﴾

{۲۷} و خدا می‌خواهد که بر شما توبه پذیرد و کسانی که انگیزه‌های نفسانی را پیروی می‌کنند می‌خواهند که شما انحرافی بس بزرگ در پیش گیرید.

يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعيفاً ﴿٢٨﴾

{۲۸} خدا می‌خواهد از بار وظیفهٔ شما سبک گرداند در حالی که انسان بس ناتوان آفریده شده است.

شرح لغات:

نکاح: پیمان زناشویی، درآمیختن (عمل جنسی)، جمع شدن، درهم آمیختن باران با زمین، چیره شدن خواب بر چشم و دوا بر بیماری.

سلف: گذشته، پیشین، هموار نمودن زمین برای کشت، پیش خرید، وام.

مقت: کینه از کار زشت، دشمنی شدید، خشم. **نکاح المقت:** به زنی گرفتن زن پدر.

ربائب، جمع ربیبه: دختر زن از دیگر شوهر، به معنای مفعولی (مربوبه) چون قتیله: آنکه تحت تربیت شخص باشد چه فعلا، یا شأنا مانند: ذبیحه، ضحیّه: گوسفند آماده برای ذبح یا قربانی.

حجور، جمع حجر (به کسرح): کنار، حریم، خرد، جایی که با سنگ «حجر» محصور شده.

حلائل، جمع حلیله، به معنای مفعولی (محلّلة)، از حلال: زنی که آمیزشش حلال شده. یا از حلول: با هم درآمیختن.

المحصنات، جمع محصنة: زنی که در حصار (حصن) آمده، زن شوهردار، عفیفه، آزاده.

مسافحین، جمع مسافح: مرد زناکار، از سفح: ریختن بی‌باکانه و بی‌خود خون، آب، اشک، منی. **سفح الجبل:** دامنهٔ کوه از جهت ریزش سیلاب در آن.

طول، (به فتح ط): توان، بی‌نیازی، برتری، بخشش. از طول (به ضمّ ط): بلندی، در مقابل کوتاهی و عرض.

فتیات، جمع فتاة: زن جوان، برده، جوان باشد یا پیر، **فتوّت:** جوانمردی، غلبه در کرامت. **فتوا:** نظر حادث و غالب.

اخدان، جمع خدن (به کسر خ) : دوست، همراه، رفیق نامشروع (مرد یا زن).

عنت: سختی تحمل‌ناپذیر، دشواری نگرانی‌آور.

شهوات، جمع شهوة : میل و رغبت شدید، لذت، انگیزه‌های نفسی محدود و بیرون از حد اعتدال.

«وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبِيلاً».

«ما»، به جای «من» تعمیم نکاح، مشروع و نامشروع، و جنس زن، آزاده و برده، را می‌رساند که «مِنَ النِّساءِ» بیان آن است. «آباؤُكُمْ». شامل پدران پدری و مادری است. «إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ» استثنای منقطع یا از تحریم است که مفهوم نهی «لا تَنْكِحُوا» باشد، چون استثناء از فعل روا نیست. و استثناء از تحریم ناظر به لوازم نکاح‌های گذشته و تجویز آن‌هاست: نکاح نکنید آن‌ها را که پدران شما نکاح کرده‌اند. این حرمت و لوازم آن، مشروعیت زناشویی و قرابت و نسب اولاد و ارث، از پس این نهی است، نه آن‌چه گذشته: «ما قَدْ سَلَفَ». چنان که نکاح هر ملت و آیینی و لوازم آن، از نظر اسلام محترم و قانونی است، گرچه به اسلام گرایند. شاید که «ما» در «ما نَكَحَ»، موصولهٔ مصدری یا مصدری موصولی باشد، به معنای «لا تنکحوا نکاح آبائکم». امتیاز تأویل مصدر و مصدر، همین تعمیم و ایصال است و دقت و بلاغت کلام: نکاح نکنید ـ هرگونه و هرچه و هم‌چون ـ نکاح پدران‌تان، گذشتگان محیط جاهلیت. «مِنَ النِّساءِ»، بیان «لا تَنْكِحُوا»، و مشعر به اختیار و گزیدن است: هرگونه پیمان زناشویی و به اختیار گرفتن زنان. از این نظر، نهی «لا تَنْكِحُوا ...» نفی و ابطال هرگونه رسم و عادت نکاح جاهلیت و مشعر به تأسیس نظامات و روابط دیگر

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

است که نمونهٔ جاری آن روابط، تا پس از تحول اسلامی:[1] به ارث بردن و به اختیار گرفتن زن پدر بود پس از فوت پدر یا طلاق که پسر یا پسر ارشد زن پدر را خود به زنی می‌گرفت یا به هر که می‌خواست شوهر می‌داد و اگر مالی داشت می‌برد. این نموداری از محکومیت و اسارت زن، و عصبیت قومی و قبیلگی بود تا مبادا زن اگر به اختیار خود شوهر گزیند به قبیله و قوم دیگر برود که ننگ و عاری بود برای کسان و قبیلهٔ شوهر گذشته.

«إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبِيلاً». ضمیر «إِنَّهُ»، راجع به نکاح «ما نَكَحَ» است. و اگر «ما» موصوله باشد، نه مصدری، مرجع ضمیر مبهم می‌شود. چون «کان» خبر از گذشته است و پیش از نهی «لا تَنْكِحُوا»، نباید فاحشه به معنای زنا باشد، چه فرزندان مشرکان و اهل کتاب، از نظر اسلام زنازاده و نامشروع نیستند. نکاح جاهلی فاحشه بود، از جهت تجاوز به حرمت و حریم پدر و سلب اختیار زنان و مادر خوانده و فرزندان او و فرزندان پدر و نابسامانی خانواده و افشاندن تخم کینه و خشم و سرکوبی عواطف که منشأ تجاوز و زشتی‌های دیگر و گسترده‌تری از درون نفوس تا ابعاد اجتماع می‌شود و بازتاب و تأثیر متقابل آن‌ها ـ فاحشه، مقت ـ که راه‌های به‌سوی خیر و صلاح و کمال و نجات را می‌بندد و راه به سوی سقوط و پرتگاه دوزخ را می‌گشاید: «و ساء سبیلا».

مردم محیط و سرزمین جاهلیت، که به چنین زندگی و روابط پر از فحشاء و خشم و کینه و حقارت و گمراهی، خوی گرفته بودند، درد و رنج و پیامدهای آن را احساس نمی‌کردند. اکنون که با طلوع فجر و انفجار توحید و انقلاب بنیادهای

۱. تا پیش از نهی این آیه، ازدواج با زن پدر و به ارث بردن او در میان بعضی از نو مسلمانان معمول بوده است. به زنی بردن صفوان بن امیه زن پدرش «فاخته» دختر اسود بن عبدالمطلب و حصین بن قیس زن پدرش «کبشة» دختر معن و منظور بن ریان زن پدرش «ملکیه» دختر خارجه را تاریخ بازگو کرده است. (مؤلّف)

فکری و روحی و اجتماعی اسلام به سوی وحدت و رحمت و عدالت و محبت و شکوفایی استعدادها، روی آورده‌اند، می‌توانند منظرهٔ تاریک و وحشت‌بار گذشتهٔ خود را بنگرند، که: «إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبِيلاً».

«حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ وَ بَناتُكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ وَ عَمَّاتُكُمْ وَ خالاتُكُمْ وَ بَناتُ الْأَخِ وَ بَناتُ الْأُخْتِ وَ أُمَّهاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ وَ رَبائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلابِكُمْ وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلاَّ ما قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً».

«حُرِّمَتْ»، خبر امضایی از گذشته است که حرمت اصول این محرمات در همهٔ ادیان و ملل و قبایل و در شرایط و جوامع مختلف، جاری و شکستن حدود آن استثنایی و نفرت‌انگیز بوده است. و همین بنیادی و فطری بودن این محرمات را می‌رساند. چه آن‌که اگر تحریم این محارم قراردادی یا مستند به عادات باشد، همیشه و در همه جا و شرایط دوام نمی‌یافت. این روش عمومی قرآن حکیم است که احکام امضایی را با فعل خبری «حرم، حرمت، کتب، کتبنا» و مانند این‌ها بیان می‌کند و احکام ابداعی را با افعال امر و نهی. «أُمَّهاتُكُمْ وَ بَناتُكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ»، محرمات اصلی‌اند: هر زنی که شخص از رحم او برآمده: مادر، مادر پدر، مادر مادر و هرچه بالا رود، و هم‌چنین دختران و دختران پسران و دختران و هرچه پایین‌تر رود که از صلب فرد پدید آمده. و خواهران پدری و مادری و یا پدری و یا مادری که از صلب پدری یا رحم مادری رخ نموده‌اند.

«وَ عَمَّاتُكُمْ وَ خالاتُكُمْ وَ بَناتُ الْأَخِ وَ بَناتُ الْأُخْتِ». که به تبع و واسطهٔ پدران و مادران و برادران و خواهران، به شخص می‌پیوندند. این‌ها محرّمات نسبی‌اند: سه

اصلی و چهار تبعی که با رابطهٔ رحمی و خونی و جریان وراثت، نخستین واحد اجتماع خانواده و خویشاوند را تشکیل می‌دهند و ازدواج‌شان با هم و در میان خود، به حکم فطرت و امضا و تحکیم شریعت، تحریم شده تا با غیر هم‌نوعان خونی و عاطفی ترکیب و تناسل و تکثیر یابند که همین منشأ تنوع و رشد و تکامل جسمی و روانی زندگان است. رشد و تنوع ساختمان گیاهان و شکوفه و میوه‌ها و جانوران متنوع، از پیوند و لقاح و تناسل گوناگون پدید آمده که اگر پیوند و لقاح محدود به یک خانواده و هم‌خون و هم‌تیره می‌شد، بیش از آن‌که تنوع و رشد نمی‌یافتند، متوقف می‌شدند و قدرت دفاع‌شان در مقابل آفت‌ها و بیماری‌ها و عادات وراثتی کاسته می‌شد و از میان می‌رفتند. شاید نارسایی و ناپایداری، یا ناتوانی انگیزهٔ شهوت جنسی و کشش آن در جهت مادر و دختر و خواهر و دیگر نزدیکان خونی، همین حاکمیت قانون رشد و تنوع و تکامل باشد تا شعاع‌ها و انعکاس‌های طیف عواطف پاک و لطیف که در بین محارم و خانواده رشد می‌یابد با جاذبهٔ غریزهٔ جنسی که از جنس دیگر است، آمیخته نشود و هر یک در موضع خود و به سوی هدفی که دارد مستقل و فعال باشد و پیش رود که اگر آمیخته شوند و در یکدیگر تأثیر گذارند و یا جابجا شوند، ناتوان و کم اثر و خنثی می‌گردند و به مقصود نهایی که وحدت و تکثیر و تنوع باشد چنان‌که باید نمی‌رسند. عواطف مادری و فرزندی و خواهری و خویشان نسبی و خونی که باید سرچشمهٔ جوشان و سازندهٔ انسان‌های سرشار از محبت و رحمت و خیر به دیگران شود، اگر با انگیزه و جاذبهٔ شهوت جنسی و حیوانی آلوده و سدّ گردد، افراد را ساقط و پست و نسل را مخلوط و ناشناخته و روابط را نابسامان می‌کند.

تحریم و حرمت این محرّمات، به حکم فطرت و شرع، برای همین است که در کانون پر از صفا و محبت پاک، افراد رشد و شخصیت عاطفی و انسانی یابند و

بالغ شوند و با آمیزش دائمی که با هم دارند، انگیزه‌ها و وسوسه‌های شهوانی را مهار کنند و قدرت تقوا کسب کنند و شایستهٔ تکوین خانوادهٔ دیگر و تربیت و ساختن افرادی دیگر گردند و به سوی دیگران روی آرند.

«وَ عَمَّاتُكُمْ وَ خالاتُكُمْ وَ بَناتُ الْأَخِ وَ بَناتُ الْأُخْتِ». این محرّمات چهارگانه، فرع محرمات اصلی ـ مادران و خواهران و دختران ـ اند. خواهران پدران «عمه» به واسطهٔ پدران، و خواهران مادران به‌واسطهٔ مادران، دخترهای برادر به واسطهٔ برادران، و دخترهای خواهران به واسطهٔ خواهران. این‌ها محرمات هفت‌گانهٔ امضایی، نسبی اصلی و فرعی‌اند که هر گروه در مرتبهٔ خود دارای وراثت خونی و مالی از یکدیگرند. سه گونهٔ دیگر محرّمات الحاقی و ابداعی قرآن و سببی‌اند: به سبب الحاق شیری و تکوینی، به سبب ازدواج، و به سبب تربیتی:

«وَ أُمَّهاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ». «أُمَّهاتُكُمُ اللَّاتِي» با اضافه به ضمیر مخاطب، به جای «و النساء اللاتی ...»، ثبوت مادری این زن‌ها را ـ از نظر قرآن ـ می‌رساند: و نیز تحریم شده است مادران شما آنان که شما را شیر داده‌اند و هم‌چنین خواهران شما که از شیرخوارگی برآمده‌اند. شیری که طفل در آغاز تکوین بنیه و رشدش از آن تغذیه می‌کند، همان خون حامل خصایص جسمی و روانی و عاطفی مادر و سازندهٔ جنین است که در غده‌های پستانی به صورت شیر در می‌آید و اولین مایه و پایهٔ تکوین تازهٔ مولود می‌شود و بخشی از هستی و بافت شیردهنده به شیرخوار منتقل می‌گردد، گرچه زادهٔ او نباشد.[1]

---

۱. و همین انتقال شیر به تدریج جاذب و انگیزندهٔ عواطف و منعکس‌کننده در دیگران می‌گردد و با آثار و برکات و پیامدهای چشم‌گیری دارد. شیری که از پستان حلیمهٔ سعدیه در کام پیمبر اکرم ﷺ جریان یافت سرچشمهٔ جریان خیر و رحمت و آزادی‌ها گردید. آن حملهٔ غافل‌گیرانهٔ سی هزار مرد مسلح هوازن در پیچ‌وخم دره‌ها که جز پیمبر و چند تنی در برابرش تارومار شدند، قلب پیمبر را نلرزاند، پس از شکست هوازن ←

به این ترتیب بافت بدنی و توارثی شیرخوار هم‌چون ترکیبی از بافت مادر و پدر شیردهنده و فرزند نَسَبی آن‌ها می‌شود: «الرّضاع لحمة کلحمة النّسب = شیرخوارگی، شیر دادن، دایگی، بافتی هم‌چون بافت نسب است. حدیث نبوی»[1]. این همبافتیِ تکوینی منشأ چنین حکم الحاقی و ابداعی قرآن حکیم می‌باشد: «وَ أُمَّهاتُكُمُ اللّاتِی أَرْضَعْنَكُمْ». «یحرم من الرّضاع ما یحرّم من النَّسَب = حرام می‌شود از منشأ شیرخوارگی، آن‌چه از منشأ نَسَب حرام می‌باشد.»[2]. و جریان محرّمات رضاعی، هم‌چون محرّمات نَسَبی است. ملاک این حرمت را، تکوین و رویش بافت‌های اصلی بدن و مزاج شیرخوار، بیان کرده‌اند: «لا یحرم من الرّضاع الاّ ما انبت اللّحم (و الدّم) و شدّ العظم» : از منشأ شیر حرمت نمی‌آید مگر آن قدر که گوشت (و خون) را برویاند و استخوان را سخت کند و شاخص آن، شیر دادن یک روز و یک شب پی‌درپی یا پانزده (و به قولی ده) بار خوراندن شیر کامل بی‌فاصلهٔ غذای دیگر، و دیگر شرایط و موازینی است که در فقه اسلامی به تفصیل بیان شده است.

«وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ»، که از محرّمات سببی است. همین که مردی با زنی پیمان ازدواج بست، آن زن، زن «همسر» و مادر آن زن، مادر زن مرد خوانده می‌شود، بنابراین اطلاق آیه و عرف عام، حرمت مادر زن بر داماد، مشروط به هم‌بستری «عروسی» نیست.

«وَ رَبائِبُكُمُ اللاّتِی فِی حُجُورِكُمْ مِنْ نِسائِكُمُ اللّاتِی دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا

← و به اسارت در آمدن شش هزار مرد و زن و کودک، همین که زنی از میان آن‌ها خود را شناساند که خواهر یا مادر رضاعی «شیماء یا حلیمه» آن حضرت است، قلبش تپید و از جای برخاست و او را روی ردای خود نشاند و اشکش جاری شد و انگیزندهٔ رحمت و آزادی اسیران گردید. تفصیل و تبیین ابعاد این داستان تاریخی را در کتاب «افق وحی» علاّمه کمره‌ای، به روشنی می‌توان دید. (مؤلّف)

۱. تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۴۳۵.

۲. قاعده‌ای فقهی است.

دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ». «فِي حُجُورِكُمْ»، ظاهر در بیان وصف و ظرف غالب و مشعر به حکمت تحریم است نه شرط تحدیدی که بعضی گفته‌اند: و هم‌چنین بر شما حرام شده است ربیبه‌های شما ـ دختران زنان شما ـ که در کنار و دامان تربیتی شما هستند و باید باشند ـ گرچه بالفعل نباشند ـ بنابراین، حکم حرمت ربائب، شامل دختران بی‌سرپرست و دارای شوهر یا پدر سرپرست و هم‌چنین فرزندان ربیبه می‌شود. «مِنْ نِسائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ» بیان و شرط حرمت «ربائبکم» است: ربائب شما از زنانی که با آنان تماس گرفته و آمیزش کرده‌اید نه همین بس که با مادران آنان پیمان ازدواج بسته باشید. بعضی «مِنْ نِسائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ» را، بیان و وصف راجع به «أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ» گرفته‌اند که با فصل «وَ رَبائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ» جور نمی‌آید، مگر آن‌که شرط ضمنی «وَ رَبائِبُكُمُ ...» نیز باشد که حرمت مادرزن و دختر زن، هر دو مشروط به آمیزش است و با همین عقد ازدواج ـ بی‌آمیزش ـ نه مادرزن به مرد حرام می‌شود و نه دختر زن (بعضی از فقهای اهل سنّت چنین نظر داده‌اند). فقهای امامیه به استناد روایات ائمهٔ اهل‌بیت و قرینهٔ پیوستگی بیانی «وَ رَبائِبُكُمُ اللَّاتِي ... مِنْ نِسائِكُمُ اللَّاتِي ...»، حرمت دختران زن را مشروط، و «أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ» را چون شرط محرز ندارد مطلق می‌دانند، یا مبهم. «مجمع به اسناد عیاشی ... از جعفر بن محمّد از پدرش علیه‌السلام که علی علیه‌السلام می‌گفت: ربیبه‌هایی بر شما حرام‌اند که با مادران آن‌ها آمیزش کرده باشید چه در حجور شما باشند یا نباشند و امهات (أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ) مبهمات‌اند، با دختران آن‌ها آمیزش کرده باشید، یا نه. پس حرام کنید آن‌چه خدا حرام کرده و مبهم گذارید آن‌چه خدا مبهم گذارده است».

«فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ». پس از شرط وصفی «اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ» باید تأکید نفی گناه از ازدواج چنین ربیبه‌ها و شاید ناظر به بعضی از رسوم

جاهلیت باشد که ازدواج با هرگونه دختر خوانده را ـ چه ربیبه باشد یا نباشد و چه با مادرشان هم‌بستر شده یا نشده باشند ـ بر خود حرام می‌کردند. این آیه دختر خوانده را محدود به ربیبه می‌کند و حرمت ازدواج با او را مشروط به ازدواج و هم‌بستری با مادرهای‌شان، تا در مجتمع پیوسته و مسئول و همدرد اسلامی همین که زنان بیوه به خانه و کنار و بستر شوهر دیگر وارد شدند، فرزندان‌شان در محیط امن و آرامش و سرپرستی و دامان ـ حجور ـ پدرانه درآیند و از بی‌پدری و آمدن دیگری به‌جای پدر خود، همین جابجا شدن پدر خود را احساس کنند و رنج و عقده در دل‌هاشان راه نیابد. این حکم و هدایت قرآن با جواز مشروط تعدّد زوجات، راه حل و مشکل‌گشای مسائل زنان بیوه و فرزندان‌شان است که از مشکلات همیشه بوده و هست و افزایش می‌یابد و پیچیده‌تر می‌شود.[1] «وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ

---

۱. در روزنامهٔ کیهان شماره ۱۰۵۱۴، زنی تحت عنوان «زن بیوه حق زندگی کردن ندارد؟». شرح‌حال مفصل و تأثرانگیزی از خود نوشته است: جوان و دارای دو فرزند است، شوهرش در گذشته، چند سالی در انتظار شوهر متناسب و سازگار مانده تا مردی به خواستگاریش آمده و با وی رفت‌وآمد کرده، سپس به بهانهٔ بیوه بودن و فرزند داشتن منصرف شده یا رهایش کرده است. این زن از مردم ملتمسانه چاره‌جویی کرده: «زنی در شرایط من که با خلوص نیت مایل به تشکیل خانواده است چه باید بکند؟».

در اجتماع اصیل و مسئول اسلامی، فرد و خانواده منزوی و تنها نیست. در اجتماع متعالی و سازندهٔ مدینة‌الرسول، هیچ یتیم و زن بیوه‌ای بی‌سرپرست و برکنار نمی‌ماند، هر مجاهدی که در میدان شهادت و یا سفر و حضر درمی‌گذشت، با رهبری اسلامی، زن و فرزندش تحت حمایت و سرپرستی دیگران قرار می‌گرفتند. نمونهٔ مشهور و تاریخی چنین سرپرستی و هم‌بستگی، زندگانی «اسماء بنت عُمَیس» بانوی با ایمان مهاجره و محدثه است که پس از شهادت شوهرش جعفربن ابی‌طالب، ابابکر او را به همسری گرفت و او و فرزندش عبدالله بن جعفر، تحت سرپرستی و تربیتش درآمدند، و پس از وفات ابابکر، علی علیه‌السلام او را به همسری گرفت و فرزندان او را که از جعفر و ابابکر داشت، عبد الله و محمدبن ابابکر، چون فرزندان خود سرپرستی و تربیت کرد. محمدبن ابابکر را آن حضرت چون فرزندان خود دوست می‌داشت و او آن حضرت را بیش از پدر خود. همیشه در کنار علی علیه‌السلام بود تا به ولایت مصرش گزید و با آن عهدنامهٔ تاریخی به سوی مصر توفانیش فرستاد و در برابر سپاهیان و دسیسه‌کاران معاویه جهاد کرد و ایستاد تا تنها ماند و پیکرش سوخته و شهید شد. خبر ←

أَصْلابِكُمْ». حَلائِلُ، جمع حلیله به معنای محلّله از حلال باید باشد که اثر عقد ازدواج است، نه از حلول که مشعر به آمیزش است، شاید این تعبیر به جای «ازواج ابنائکم» همین را می‌رساند: همین‌که زنی به مردی حلال شد، بر پدر آن مرد حرام می‌شود. بیان «الَّذِينَ مِنْ أَصْلابِكُمْ»، نسخ و نفی سنّت جاهلی است که زنان پسر خوانده را، پس از وفات یا طلاق، هم‌چون زنان پسران صلبی بر خود حرام می‌پنداشتند.

«وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ». همچون دیگر معطوفات و محرّمات، عطف به «امهاتکم» است که به صورت فعل حدوثی و استمراری مضارع به تأویل مصدر آمده تا عطف فعل به اسم نباشد. فعل حدوثی «أَنْ تَجْمَعُوا...»، تحریم ابتدایی و ابداعی جمع بین اختین را می‌رساند: و هم‌چنین بر شما مؤمنان حرام شده است که دو خواهر را با هم ازدواج کنید.

خانوادهٔ توحیدی باید نمودار و پایگاه استقرار رحمتی باشد که بر عرش خداوند است: ﴿الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى﴾[1]، و نباید تا آن‌جا که می‌شود این پایگاه رحمت متزلزل و صفای آن مکدّر گردد. مادری و پدری و خواهری و برادری، منعکس کنندهٔ عواطف و تراحم پاک و بی‌شایبه‌اند، چنان‌که هر یک وجود خود را در آیینه دیگری می‌یابد. چون ازدواج دو خواهر و در یک زمان، به رقابت و کدورت بین دو خواهر و بسا بین خانواده می‌انجامد، در این آیه در ردیف دیگر محرّمات اصلی و فرعی آمده تا هم‌بستگی و تبادل رحمت بین اعضای خانواده و اجتماع

← شهادت جانگداز او علی علیه‌السلام را در سوز و اندوه فرو برد و معاویه را شادمان کرد. علی با اندوه دربارهٔ او گفت: «لَقَد كانَ لِيَ حَبِيباً وَلِي رَبِيباً. او محبوب و ربیب من بود، عند اللّه احتسبه ولدا ناصحا و عاملا کادحا و سیفا قاطعا و رکنا دافعا. او را در پیشگاه خدا احتساب می‌کنم فرزندی ناصح و عاملی کوشا و شمشیری بُرّا و رُکنی نگهبان بود. نهج البلاغه. (کلام ۶۷ و نامهٔ ۳۵) مؤلّف.

۱. همان پروردگار مهربان که بر فراز جهان هستی قرار دارد. طه (۲۰)، ۵.

توحیدی پایدار و محکم شود. وحی قرآنی که سوره‌هایش به نام «الرَّحْمانِ الرَّحِیمِ» آغاز می‌شود، به این جاذبه و هم‌بستگی، هم‌چون نظارت مبدأ وحی بر هم‌بستگی و جاذبهٔ عمومی کائنات، نظارت خاصی دارد.

«إِلاَّ ما قَدْ سَلَفَ»، استثنای از «أَنْ تَجْمَعُوا بَیْنَ الْأُخْتَیْنِ» یا محرماتی است که در این آیه آمده و پیش از آن روا بوده است. رفع حرمت مفهوم از این استثناء، تجویز و قانونی بودن آن ازدواج‌ها از جهت امضای نسب و میراث است، نه صحت ابقاء و ادامهٔ آن‌ها تا پس از حکم این آیه و نه رفع مؤاخذه و عذاب اخروی، چون پیش از بیان حکم و تکلیف، مؤاخذه از آن خلاف حکم عقل و شرع است. و اگر حکم و تکلیفی بوده و مکلّفی که در مظانّ واقع شده برای دریافتش کوتاهی کرده یا دریافته و به آن عمل نکرده یا آن را نقض کرده و به سرپیچی از آن اصرار نورزیده باشد، باید خود را در معرض مغفرت و رحمت خدا بداند که: «إِنَّ اللَّهَ کانَ غَفُوراً رَحِیماً». فعل «کان» مشعر به این است که این دو صفت، پیش از هر گناه و پیشی‌گیرنده بر آن است. مخاطب این آیه مردان مؤمنند و مضاف‌های جمع مخاطبین، محرّمات از زنان: «حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهاتُکُمْ وَ...»، این‌گونه خطاب‌ها، از جهت امتیاز و برتری مردان بر زنان در اصل انسانیت ـ از نظر قرآن ـ نیست: «خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها ...، مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی بَعْضُکُمْ مِنْ بَعْضٍ» از این جهت است که مردان به انگیزهٔ فطرت و غریزه جویای زنانند و در پی خواستگاری و اختیار و ارضای آنان می‌روند. قانون عمومی خلقت و طبیعت و حیات بر همین منوال است که فاعل‌ها جویای قابل‌هایند. نرینهٔ گیاه‌ها گرد لقاح خود را در مسیر امواج هوا و آب و پر و بال و پای زنبورها، به سوی مادینه‌ها رها می‌کنند. و یا در گیاه‌های مزدوج از لوله‌های برآمده از شکوفه‌ها، در بذرها می‌ریزند. نرینهٔ جانوران ریز و درشت، ساده و متکامل، آبی و زمینی و پرندگان، با بی‌تابی و کوشش، جفت مادهٔ خود را می‌جویند

و با هیجان و تهییج و خودنمایی و جست و خیز و بال زدن و آهنگ سردادن مادهٔ منتخب خود را راضی و تسلیم می‌کنند. این «اسپرم‌ها» هستند که هنگام هیجان لقاحی، کوشا و شتابان راه‌های طولانی و پر پیچ و خم را می‌پیمایند تا خود را به «تخمک ـ اوول» برسانند و در آن نفوذ کنند. در این مسابقهٔ حیاتی، همین که یک اصلح از آن‌ها توفیق یافت، در مسیر بقا و رشد می‌رود و هزاران همانند و همراهان آن در پس دیوار حیات می‌مانند و تسلیم فنا می‌شوند. این همه جنبش و کوشش و هیجان و مسابقه همین برای رسیدن به یک تخمک ماده‌ای است که اندکی رخ می‌نماید و از جای خود می‌جنبد. در حیات انسان مترقی، بیش از طلب و انتخاب و ارضاء، تعهد پرداخت مال و انفاق و عدالت از سوی مرد است و از جانب زن همین رضایت و قبول عهد.

از بررسی این جریان و قوانین طبیعت و حیات که نمونه‌ای از آن بیان شد، برمی‌آید و روشن می‌شود که احکام این آیه ـ هم‌چون دیگر آیات ـ هم‌جور با نظام و قوانین آفرینش و مکمّل آن در حیات انسان است. و همین میزان صحت و ریشه‌داری و استحکام هر نظام و قانونی است.

در این آیه، با آنکه طرف خطاب و تکلیف مردان‌اند، از این جهت که تکلیف و موضوع آن هر دو انسان مرد و زن مکلف است ـ نه هم‌چون دیگر موضوعات تکلیفی تحریمی که اشیایند، مانند: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ... حَرَّمَ الرِّبا... حُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ...» ـ هر دو در نگهداری حریم این محرّمات مسئول و مکلف‌اند و زنان نیز در واقع و تقدیر طرف خطاب‌اند، که با تغییر ضمایر خطاب و موضوع اضافات بدین‌گونه می‌شود: «حرم علیکن آبائکن و ابنائکن و اخوانکن و اعمامکن و اخوالکن و ابناء الاخ و ابناء الاخت و آبائکن و اخوانکن من الرضاعة، و آباء ازواجکن. و ابناء ازواجکن ـ به جای ـ وَ رَبائِبُكُمُ... (که شرط متقابل

ـ اللَّاتِی فِی حُجُورِکُمْ ـ در مورد پسران شوهر نیست) و ازواج بناتکن الذین من ارحامکن»[1] و چون تعدد ازواج برای زن نیست، «و ان تجمعن بین الاخوین» به جای، «وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَیْنَ الْأُخْتَیْنِ»، مورد ندارد.

«وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ إِلَّا ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ». «وَ الْمُحْصَناتُ»، عطف به محرّمات آیهٔ سابق و مشمول فعل ـ «حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ» ـ است: و بر شما حرام است زن‌هایی که در حصن «حصار» و پیمان ازدواج دیگری درآمده‌اند.

* * *

پایان یادداشت‌هایی که پدر از زندان اوین به بیرون فرستاده بود.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. این از بلاغت و رسایی آیات قرآن است که با ارائهٔ یک جهت و یک بعد، جهات و ابعاد دیگر ارائه می‌شود. در ارائهٔ پدیده‌های آفرینش، انسان، حوادث اجتماعی، احکام و ... که یک متن و حقیقت را می‌نمایاند، همان توحید است. با آنکه مخاطب این آیه مردان، و محرمات زنان توصیف شده است، از مفهوم آیه و تغییر مضاف‌ها و ضمایر، مردان تحریم شده بر زنان خاص و بی‌کم‌وکاست مشخص می‌شود، چنان‌که گویا مرد و زن دو روی یا دو جزء یک حقیقت‌اند و یا یک حقیقت به دو گونه نمودار شده است. مانند پدیده‌ها و قوانین متنوع آفرینش که در نهایت به یک اصل و حقیقت راهنمایی می‌نماید. (مؤلّف)

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

فهرست‌ها

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱ ◄ آیات
۲ ◄ روایات
۳ ◄ اشعار
۴ ◄ اسامی
۵ ◄ مکان‌ها
۶ ◄ کتاب‌ها

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

فهرست آیات

متن آیه	نام سوره	شمارهٔ آیه	شمارهٔ صفحه
وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ	بقره	۱۴۳	۷۲
أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا...	//	۲۱۴	۷۸
وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ	//	۱۵۵	۷۹
فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا ...	//	۲۴۶	۸۳
إِلاّ لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى عَقِبَيْهِ	//	۱۴۳	۸۴
رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ ...	//	۱۲۹	۱۴۰
وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْياءٌ...	//	۱۵	۱۵۴
وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَياةٍ	//	۹۶	۱۷۸
كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ...	//	۲۱۳	۲۶۸
إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتابِ ...	//	۱۷۴	۳۱۷
فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ	//	۲۴	۳۱۸
كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْراً...	//	۱۸۰	۳۲۵
الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ ...	//	۱۸۷	۳۴۳

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

متن آیه	نام سوره	شمارهٔ آیه	شمارهٔ صفحه
نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ...	بقره	۲۲۳	۳۴۳
كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ وَ عَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا...	//	۲۱۶	۳۶۶
اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ	//	۲۵۷	۳۷۰
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ	آل عمران	۱۳۰	۴۵
ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ...	//	۱۵۲	۷۹
وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ ما فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ ما فِي قُلُوبِكُمْ...	//	۱۵۴	۷۹
إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ...	//	۱۵۵	۸۳
فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ	//	۱۲۷	۸۴
فَيَنْقَلِبُوا خائِبِينَ	//	۱۷۱	۸۴
فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ	//	۱۲۷	۸۴
فَيَنْقَلِبُوا خائِبِينَ	//	۱۷۱	۸۴
وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ	//	۸۱	۱۸۰
أُولئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ	//	۲۲	۱۹۴
وَ أُولئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ	//	۱۰	۳۱۸
إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ	//	۱۴۹	۳۳۶
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً...	//	۹۰	۳۵۶
إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ	نساء	۳۱	۵۱
فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ	//	۶۹	۷۲
كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلّهِ	//	۱۳۵	۷۲
لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ	//	۳۲	۳۰۹

متن آیه	نام سوره	شمارهٔ آیه	شمارهٔ صفحه
وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ عُدْواناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلِيهِ ناراً ...	نساء	۳۰	۳۱۷
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِنا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ ناراً	//	۵۶	۳۱۷
وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ ...	//	۳۳	۳۲۹
وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ ...	//	۶۹	۳۳۷
وَ رَبائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسائِكُمُ ...	//	۲۳	۳۴۳
وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ ...	//	۲۳	۳۴۳
إِلَّا الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ ...	//	۱۴۶	۳۵۶
كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ	مائده	۸	۷۲
وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ ...	//	۴۸	۷۹
جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ قِياماً لِلنَّاسِ	//	۹۷	۲۲۲
جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ قِياماً لِلنَّاسِ	//	۹۷	۲۹۹
فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ ...	//	۳۹	۳۵۵
... ثُمَّ قَضى أَجَلاً وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ	انعام	۲	۸۷
وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ	//	۲۸	۲۴۵
وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ	//	۹۸	۲۵۷
وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ	//	۱۵۱	۳۴۲
بَلْ بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا	//	۲۸	۳۵۲
أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ ...	//	۵۴	۳۵۵
إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ	اعراف	۱۲۵	۸۳
... وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ ...	//	۱۵۷	۱۳۱

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

متن آیه	نام سوره	شمارهٔ آیه	شمارهٔ صفحه
هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها	اعراف	۱۸۹	۲۵۸
فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللَّهَ ... فَلَمَّا آتاهُما صالِحاً جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ...	//	۱۸۹ و ۱۹۰	۲۵۸
یا بَنِی آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ...	//	۲۷	۲۵۹
یا بَنِی آدَمَ إِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ...	//	۳۵	۲۶۰
یا بَنِی آدَمَ خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ...	//	۳۱	۲۶۰
وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ...	//	۱۷۲	۲۶۰
وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُری آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ ...	//	۹۶	۳۱۴
وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَیْها آباءَنا	//	۲۸	۳۴۲
قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ	//	۳۳	۳۴۲
إِذْ تَسْتَغِیثُونَ رَبَّکُمْ فَاسْتَجابَ لَکُمْ أَنِّی مُمِدُّکُمْ...	انفال	۹ تا ۱۲	۲۶
إِذْ یُوحِی رَبُّکَ إِلَی الْمَلائِکَةِ أَنِّی مَعَکُمْ...	//	۱۲	۳۱
فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِینَ	//	۳۸	۶۲
إِذا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الأَدْبارَ ...	//	۱۵ و ۱۶	۸۳
إِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً ...	//	۱۱	۱۰۸
وَ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا مَعَکُمْ ...	//	۷۵	۳۲۹
أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَکُوا وَ لَمَّا یَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِینَ جاهَدُوا مِنْکُمْ ...	توبه	۱۶	۷۸
ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ	//	۲۵	۸۳
وَ ما کانَ النَّاسُ إِلاَّ أُمَّةً واحِدَةً فَاخْتَلَفُوا...	یونس	۱۹	۲۶۸
وَ لَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً ...	هود	۹ و ۱۰	۱۷۵
أَفَلَمْ یَسِیرُوا فِی الأَرْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ ...	یوسف	۴۲	۶۱

متن آیه	نام سوره	شمارهٔ آیه	شمارهٔ صفحه
إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ	یوسف	۵	۲۶۳
وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ	رعد	۸	۲۲۹
إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ	//	۱۱	۲۹۴
إِنَّ الْإِنسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ	ابراهیم	۳۴	۲۶۳
قَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الأَوَّلِينَ	حجر	۱۳	۶۲
وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ...	//	۲۸ و ۲۹	۲۶۲
مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ	//	۲۶	۲۶۳
فَسِيرُوا فِي الأَرْضِ فَانْظُرُوا ...	نحل	۳۶	۶۱
مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ	//	۴	۲۶۳
مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ ...	//	۹۷	۱۹۵
وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ...	اسراء	۷۰	۲۶۰
يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ	//	۷۱	۲۶۲
وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِيلاً	//	۳۲	۳۴۲
إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الأَوَّلِينَ	کهف	۵۵	۶۲
أُولئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ...	مریم	۵۸	۲۶۰
إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ	//	۶۰	۳۵۵
الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى	طه	۵	۳۸۲
بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ	انبیاء	۱۸	۶۴
نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً ...	//	۳۵	۷۹
لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ	حج	۷۸	۷۲

متن آیه	نام سوره	شمارهٔ آیه	شمارهٔ صفحه
وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ	حج	۵	۸۷
إِنَّ الْإِنسانَ لَكَفُورٌ	//	۶۶	۲۶۳
أَيَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ	مؤمنون	۵۵	۲۵
مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ	//	۱۲	۲۶۳
الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ ...	نور	۲	۲۴۱
فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ	//	۳۶	۲۸۲
وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشَ اللَّهَ وَ يَتَّقْهِ	//	۵۲	۳۳۶
الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ ...	//	۲	۳۴۲
وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً...	فرقان	۵۴	۲۶۲
إِلاَّ مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صالِحاً فَأُولئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ ...	//	۷۰	۳۵۵
وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ	شعراء	۲۲۷	۸۴
وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ	//	۹۱	۳۱۷
وَ لا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ	//	۱۵۱	۳۳۶
قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ	نمل	۶۹	۶۱
فَأَمَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَعَسى أَنْ يَكُونَ ...	قصص	۶۷	۳۵۵
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ ...	عنکبوت	۶۱، ۶۳ و ۶۵	۱۳۹
قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ...	//	۲۰	۶۱
أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ ...	//	۲	۷۹
قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ ...	روم	۴۲	۶۱
وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ	//	۲۰	۲۶۲

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

متن آیه	نام سوره	شمارهٔ آیه	شمارهٔ صفحه
ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّوأى أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ ...	روم	۱۰	۳۵۳
إِذْ جاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها	احزاب	۹	۲۷
كانَ ظَلُوماً جَهُولاً	//	۷۲	۲۶۳
النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ	//	۶	۳۲۹
وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِيماً	//	۷۱	۳۳۶
فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ سُنَّتَ الأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً...	فاطر	۴۳	۶۲
إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالاً فَهِيَ إِلَى الأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ	يس	۸	۱۷۱
أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ...	//	۶۰	۲۵۹
فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْها فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ	صافات	۶۶	۳۱۶
إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ	ص	۷۱	۲۶۲
وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ	زمر	۶۹	۷۲
خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها	//	۶	۲۵۸
أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها....	غافر	۲۱ و ۸۲	۶۱
... وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلُ وَ لِتَبْلُغُوا أَجَلاً مُسَمًّى ...	//	۶۷	۸۷
لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ ...	//	۵۵	۳۵۷
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ ...	//	۵۵	۳۵۷
وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ	//	۴۰	۱۹۵
إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ ...	فصلت	۳۰ و ۳۱	۳۲
وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ	شوری	۳۷	۳۴۲
إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ	احقاف	۱۳	۳۲

متن آیه	نام سوره	شمارهٔ آیه	شمارهٔ صفحه
وَ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ وَلكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ ...	محمد صلی الله علیه و آله	۴	۷۹
وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ...	//	۳۱	۷۹
فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ ...	//	۱۹	۳۵۷
وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمالِكُمْ شَيْئاً	حجرات	۱۴	۳۳۶
يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ	ق	۳۰	۳۰۱
لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى	نجم	۳۹	۲۶۳
وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ	//	۳۲	۳۴۲
عَلَّمَهُ الْبَيانَ	رحمن	۴	۲۶۳
خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ	//	۱۴	۲۶۳
مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ	//	۱۴	۲۶۳
نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ ...	واقعه	۶۰	۸۰
سابِقُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُها	حدید	۲۱	۴۷
وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبارَ ...	حشر	۱۲	۸۳
قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ ...	جمعه	۸	۸۰
هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ...	//	۲	۱۴۰
وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْساً إِذا جاءَ أَجَلُها ...	منافقون	۱۱	۸۷
وَ اللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسائِكُمْ ...	طلاق	۴	۳۴۳
وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ	ملک	۵	۴۶
الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ ...	//	۲	۸۰
أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ أَهْدى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا	//	۲۲	۲۷۲
مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ	انسان	۲	۲۶۳

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

متن آیه	نام سوره	شمارهٔ آیه	شمارهٔ صفحه
وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرى	نازعات	۳۶	۳۱۷
يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ	الانفطار	۶	۲۶۳
وَ يَنْقَلِبُ إِلى أَهْلِهِ مَسْرُوراً	انشقاق	۹	۸۴
يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً ...	//	۶	۲۶۳
مِنْ ماءٍ دافِقٍ	طارق	۶	۲۶۳
يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ	//	۹	۳۱۷
الَّذِي قَدَّرَ فَهَدى	الاعلى	۳	۲۲۹
خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي كَبَدٍ	البلد	۴	۲۶۳
وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها، فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها	شمس	۷ و ۸	۱۴۱
وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها	//	۷	۲۱۴
وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها	//	۷ و ۸	۳۵۲
فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ	تين	۴	۲۶۳
اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ* خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ ...	علق	۱ تا ۵	۷۷
عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ	//	۵	۲۶۳
مِنْ عَلَقٍ ...	//	۲	۲۶۳
وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ	زلزال	۸	۱۹۴
إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ	عاديات	۶	۲۶۳
إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ	عصر	۲	۲۶۳
وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كانَ تَوَّاباً	نصر	۳	۳۵۷

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

فهرست روایات

یا علیّ، انّ القوم سیفتنون باموالهم	۴۴
سُبحانَ اللّهِ اِذا جاءَ النَّهارُ فَاَیَن اللَّیلُ	۴۶
لا صَغِیَرةَ مَعَ اِلاصرارِ وَ لا کَبِیَرةَ مَعَ اِلاستِغفارِ	۵۱
من استبدّ برأیه هلک، و من شاور الرجال، شارکها فی عقولها	۱۲۲
و لیس امرؤ ـ و اِن عظمت فی الحقّ منزلته	۱۲۳
...اوصیکم بتقوی الله و اوصی الله بکم أنی لکم نذیرٌ مبین	۱۲۷
و لئن امهل اللّه الظالم فلن یفوت اخذه، و هو له بالمرصاد	۱۶۸
فانّ الغایة أمامکم و انّ وراءکم السّاعة تحدوکم	۱۹۱
اخْتَارَ آدَمَ، عَلَیْهِ السَّلامُ، خِیرَةً مِنْ خَلْقِهِ، وَ جَعَلَهُ أَوَّلَ جِبِلَّتِهِ	۲۵۸
لَعَلَّکَ تَرَی اَنَّ اللّهَ لَم یَخلُق بَشَراً غَیرَکُم؟!	۲۵۹
إلاَّ أَنْ یَأْتِینَ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ	۳۴۲
النّاس مسلّطون علی اموالهم	۳۱۱
الرّضاع لحمة کلحمة النّسب	۳۷۹

«کتابخانه آنلاین طالقانی و زمانه ما»

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

فهرست اشعار

بر اساس حروف الفبا

مصرع اول	نام شاعر	شمارهٔ صفحه
آب مبدل شد در این جو چند بار	مولوی	۱۸۷
آن غذای خاصگان دولتست	مولوی	۱۵۲
از جمادی مردم و نامی شدم	مولوی	۱۵۵
از محبت دُردها صافی شود	مولوی	۱۲۶
امر «شاورهم» برای این بود	مولوی	۱۲۲
امر «شاورهم» پیمبر را رسید	مولوی	۱۲۲
این محبت هم نتیجهٔ دانش است	مولوی	۱۲۱
برگ بی برگی ترا چون برگ شد	مولوی	۱۵۵
بس زیادتها درون نقص‌هاست	مولوی	۱۵۲
بگذر از ظن خطا ای بدگمان	مولوی	۱۰۹
پیش از این هرچند جان پر عیب بود	مولوی	۱۵۵

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

مصرع اول	نام شاعر	شمارهٔ صفحه
حَفِظَت اَربَعِینَ اَلفِ حَدِیثاً	شیخ عزری	۲۹۱
حکمتی کز طبع زاید وز خیال	مولوی	۱۴۱
حیلهٔ خود را چو دیدی باز رو	مولوی	۶۷
خوف و جوع و نقص اموال و بدن	مولوی	۱۷۹
زندگی در مردن و در محنت است	مولوی	۳۶۴
ظاهرش مرگ و به باطن زندگی‌ست	مولوی	۱۵۵
عشق‌هایی کز پی رنگی بود	مولوی	۳۶۵
کادت تُعَدُّ من الاصوات راحلتی	معبد خزاعی	۱۵۹
کان عودی در تو گر آتش زنند	مولوی	۱۰۶
کُندهٔ تن را ز پای جان بکَن	مولوی	۱۷۱
گر تو نقدی یافتی مگشا دهان	مولوی	۷۳
مصطفی را وعده کرد الطاف حق	مولوی	۸۵
نی شما گفتید ما قربانی‌ایم	مولوی	۸۰
ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار	مولوی	۷۵
هر گیا را کش بود میل علا	مولوی	۴۲
همسری با انبیا برداشتند	مولوی	۱۳۴
یا کوکباً راق مرآه و منظره	شیخ عذری	۷۴
یکی درد و یکی درمان پسندد	باباطاهر	۳۶۴

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

فهرست اسامی

آدم ابوالبشر ؛ ۲۱۳
ابابکر ؛ ۳۸۱
ابراهیم ؛ ۳۰، ۱۳۹، ۱۴۱
ابن ابی سلول ؛ ۳۶، ۱۱۲
ابن عباس ؛ ۲۸۵
ابولهول ؛ ۶۴
ابو سفیان ؛ ۳۵، ۳۶، ۶۶، ۶۷، ۸۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۸۵
ابو مسلم اصفهانی ؛ ۳۴۹
ابی جابر سلمی ؛ ۱۹
ابی جعفر علیه‌السلام ؛ ۳۶۱
ادریس ؛ ۲۶۶
اسماء بنت عُمَیس ؛ ۳۸۱
اصحاب جمل ؛ ۲۹۰
ام حبیبه ؛ ۲۸۵، ۲۹۱
ام سلمه ؛ ۲۸۵، ۲۹۱
امیرالمؤمنین علیه‌السلام ؛ ۲۹۰
انس بن نضر ؛ ۸۳
انگلس ؛ ۲۶۴
اوری پید ؛ ۳۵۸
اوس ؛ ۱۲۴
بابلیان ؛ ۶۰
بلال حبشی ؛ ۲۹۴، ۲۹۵
بنی‌اسرائیل ؛ ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۱۷
بنی حارثه ؛ ۱۹
بنی سلمه ؛ ۱۹
بنی عبدالاشهل ؛ ۱۵۸
بنی مصطلق ؛ ۲۸۵
پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ؛ ۲۰، ۲۵، ۳۵، ۵۹، ۳۵۰
پیمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ؛ ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۱۸، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۶۱، ۳۷۸
تکاملیون ؛ ۲۶۴

کتابخانه آنلاین «طبقه‌بندی کردن ما»

ثمود ؛ ۶۰
جعفربن ابی‌طالب ؛ ۳۸۱
جویریه ؛ ۲۹۱
جویریه دختر حارث ؛ ۲۸۵
حارث بن هشام ؛ ۱۲۵
حبیبه ؛ ۲۸۵
حصین بن قیس ؛ ۳۷۵
حضرت صادق علیه‌السلام ؛ ۲۵۹
حفصه ؛ ۳۶۱
حفصه دختر عمر ؛ ۲۸۵
حمزه ؛ ۳۵
حنینیان ؛ ۱۲۶
خالد بن ولید ؛ ۱۲۵
خدیجهٔ کبری علیهاالسلام ؛ ۲۸۳، ۲۸۴
خزرج ؛ ۱۲۴
داروین ؛ ۲۶۴
داروینیستها ؛ ۲۶۴
رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ؛ ۲۶، ۵۱، ۱۶۶، ۲۸۹، ۳۵۷
رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ؛ ۴۴، ۱۰۱، ۱۲۵، ۲۹۵
رضاخان ؛ ۲۰۷
زهرا علیهاالسلام ؛ ۳۵۰
زید بن حارثه ؛ ۲۸۵
زینب ؛ ۱۱۳
زینب دختر جحش ؛ ۲۸۵، ۲۹۱
زینب دختر خزیمه ؛ ۲۸۵
سلمه ؛ ۲۸۵
سلیمان ؛ ۲۱۷
سن اگوستن ؛ ۳۵۸
سَوده دختر زمعه ؛ ۲۸۵
سهیل بن عمرو ؛ ۱۲۵
سید الشهدا ؛ ۷۴
شیخ عذری ؛ ۷۴، ۲۸۵
شیماء یا حلیمه ؛ ۳۷۹
صفوان بن امیه ؛ ۱۲۵، ۳۷۵
صفیّه دختر حُیَّی بن اخطب ؛ ۲۸۵
صُهَیب ؛ ۲۹۴
طلحه ؛ ۸۳
عائشه دختر ابوبکر ؛ ۲۸۵
عاد ؛ ۶۰
عامر بن طُفَیل ؛ ۳۵
عبداللّه ؛ ۱۰۱، ۲۸۵
عبداللّه ابی سلمه ؛ ۲۸۵
عبداللّه بن ابی سلول ؛ ۱۹، ۲۲، ۸۳
عبداللّه بن جعفر ؛ ۳۸۱
عبداللّه جُبَیر ؛ ۲۰، ۱۰۱
عبداللّه زبیر ؛ ۲۹۰
عبیداللّه جحش ؛ ۲۸۵
عثمان ؛ ۳۶
عکرمة بن ابی جهل ؛ ۱۲۵
علاّمه کمره‌ای ؛ ۳۷۹
علی علیه‌السلام ؛ ۴۴، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۵۸، ۲۸۲، ۲۹۰، ۳۵۰، ۳۸۱

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

علی بن الحسین علیه‌السلام ؛ ۵۰
عَمّار ؛ ۲۹۴
عمر ؛ ۸۳، ۳۶۱
فاخته دختر اسود بن عبدالمطلب ؛ ۳۷۵
فاطمه علیهاالسلام ؛ ۲۸۲، ۳۳۵
فرعون ؛ ۶۰
کبشة دختر معن ؛ ۳۷۵
کلدانیان ؛ ۶۰
گالوپ ؛ ۱۰۷
لامارک ؛ ۲۶۴
مارکس ؛ ۲۲۱، ۲۶۴
ماریهٔ قبطیه ؛ ۲۸۶
محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله ؛ ۳۶، ۷۲، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۱۵۸
محمدبن ابابکر ؛ ۳۸۱
مرجانه ؛ ۱۱۳
معاویه ؛ ۲۹۱، ۳۸۱
معبد خزاعی ؛ ۱۵۸
ملکیه دختر خارجه ؛ ۳۷۵
منظور بن ریان ؛ ۳۷۵
مولوی ؛ ۶۵، ۶۷، ۷۳، ۷۵، ۸۰، ۸۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۷، ۳۶۵
میمونه ؛ ۲۹۱
میمونه دختر حارث ؛ ۲۸۵
نسناس ؛ ۲۶۶
نوح ؛ ۲۶۰
ورقة بن نوفل ؛ ۲۸۳
ویل دورانت ؛ ۲۹۵، ۲۶۶
هُبَل ؛ ۶۶، ۱۱۰
هوازن ؛ ۱۲۶
یدالله سحابی ؛ ۲۶۶
یهود ؛ ۴۲، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۸۵، ۳۱۰، ۳۵۸
یهودیان ؛ ۱۷۲

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

فهرست مکان‌ها

آمریکا ؛ ۱۰۸
اُحُد ؛ ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۱، ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۵۹، ۶۴، ۶۶، ۷۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۸۵
ایران ؛ ۳۵۸
بدر ؛ ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۱
بهشت ؛ ۴۵، ۴۶، ۷۶، ۱۷۶، ۱۷۷
تورات ؛ ۲۹۷، ۳۱۰
تهران ؛ ۲۸۸
جزیرة العرب ؛ ۶۰
جمرات ؛ ۲۲۳
جهنم ؛ ۴۶، ۱۳۳
حبشه ؛ ۱۲۴، ۲۸۵
حجاز ؛ ۶۷
حمراء الاسد ؛ ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۵۷، ۱۵۸
حنین ؛ ۱۲۵، ۲۹۵
خیبر ؛ ۲۸۵
دوزخ ؛ ۴۶، ۳۱۸
روم ؛ ۱۳۹
زندان اوین ؛ ۲۰۸، ۲۵۰
شِعب ابی طالب ؛ ۳۷
طائف ؛ ۳۶، ۱۲۶
عرفات ؛ ۲۲۳
کعبه ؛ ۱۳۹، ۲۹۹
مدینه ؛ ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۴۱، ۷۲، ۸۸، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۵۸، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۲۸، ۳۸۱
مشعر الحرام ؛ ۲۲۳
مصر ؛ ۳۸۱
مکّه ؛ ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۸۳، ۲۹۵
نهاوند ؛ ۱۲۹
هوازن ؛ ۳۷۸
یثرب ؛ ۲۰، ۶۷، ۱۲۴
یونان ؛ ۱۳۹، ۳۵۸

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

فهرست کتاب‌ها

افق وحی ؛ ۳۷۹
المنجد ؛ ۲۵۷
انجیل ؛ ۲۱۷
بحارالانوار ؛ ۱۲۷
تاریخ تمدن ؛ ۲۶۶
تاریخ‌ها و احصائیه‌ها ؛ ۱۴۶
تفسیر الصافی ؛ ۲۵۹، ۳۷۹
تلمود ؛ ۲۶۶
تورات ؛ ۲۱۷
خلقت انسان ؛ ۲۶۶
رسول اکرم ﷺ در میدان جنگ ؛ ۱۴۶
سیر تحول قرآن ؛ ۲۵۱، ۳۴۴
سیرهٔ ابن هشام ؛ ۸۳
صحیح مسلم ؛ ۱۰۰
علل الشرایع ؛ ۳۰
فرهنگ معارف اسلامی ؛ ۲۸
قرآن و تکامل ؛ ۲۶۶
کافی ؛ ۵۲
مجمع البیان ؛ ۳۵، ۳۴۲
نهج البلاغه ؛ ۱۶۸

کتابخانه آنلاین «القلن و زمانه ما»

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

یا ایهَا الَّذیَن آمَنوُا اصبرُوا وَ صابِروُا وَ رابطُوا وَ اتـقوُا اللهُ لَعَلُّکـمُ تُفلِحُونَ

همین‌که ایمان به حق پایه گرفت مسئولـیت‌ها و درگـیری‌ها پیش می‌آید و برای انجام آن صبر می‌باید. صبر، حاکمیت دادن ایمان و فرمان‌های خدا و رسول است، و باید از صبر فردی جامعه‌ای صابر پدید آید که پیوسته یکدیگر را به صبر وادارند و قدرت بخشند و در جهت ایجاد و تحکیـم و توسعهٔ روابط همه جـانبه و اجتمـاعی مرتبط در همـهٔ شئون بکوشند که سراسر احکام عبادی و اقتـصادی و اجتماعی برای ساختن مجـتمع توحیدی یکـسان و تبادل روابط است. دین جـز رابطه نیست و بی دینی گسستـن از خدا و خلق و جـهان است! و این روابط با آگاهی تقوایی مستحکم می‌شود و دوام می‌یابد، و همهٔ این‌ها محـرک و بیرون برنده و رَسـتن از تنگـناها و گذشتن از گردنه‌های حیات است:

لَعَلُّکـمُ تُفلِحُونَ

کتاب آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی
کـد پستی: ۱۱۴۸۹۳۵۱۱۱ صندوق پستی: ۱۱۴۹۵۱۵۵
تلـفکس: ۲۲ ۷۰ ۵۳ ۷۷ e-mail:info@wsp.ir

شرکت سهامی انتشار
کد پستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸ تلفن فروشگاه مرکزی: ۴۴ ۴۰ ۱۱ ۳۳
دورنگار: ۶۲ ۸۸ ۹۴ ۳۳ www.entesharco.com
email:info@entesharco.com